

ویژه نامه نهضت ملی دکتر مصدق: پاسخ 24 تن به هفت پرسش آرش • رد پای خیز محمود احمدی نژاد به سوی قدرت در آینه ی پنج فیلم • جنگ بزرگ برای تمدن • نقش سرمایه در فرآیند توسعه • شورش یا برهنه ها در حومه های پاریس • هنر عشق و مالخولیا در آثار ژولیا کریستوا • خود ویژگی زندان زنان • بُعد جنسیتی ناآرامی های پاریس • مروری بر مجموعه

چهار جلدی «همزیستی با مرگ» • به یاد سالروز مرگ غلامحسین ساعدی • کانون نویسندگان ایران به «روایت اسناد ساواک» • گفت و گو با بهروز شیدا دستگاه ارزشی نرینه سالاری • زنی ازتبار مقاومت و قهرمانی • دست ها از گریبان زحمت کشان کوتاه • بیست و شش سال: زمانی برای آموختن • معرفی کتاب بازی با شیطان • نگاهی به «سفر با بال های آرزو» • پاسدار احمدی نژاد • «قهرمانان هم تراز جنایتکاران» • شعر و داستان و ...

<http://dialogt.del>

جهان در سال ۲۰۰۶

* سال ۲۰۰۶ میلادی در حالی آغاز می شود که بی خانمانی و فقر در بخش عظیمی از جهان، رو به افزایش است. «امپراتوری سرمایه» و «نظم نوین جهانی»، جهانی شدن فقر را افزایش داده و هر سال نسبت به سال قبل بر لشکر بیکاران جهان، افزوده است. طبق گزارش سازمان بین المللی کار در ۹ دسامبر ۲۰۰۵، علیرغم رشد اقتصادی جهان، نیمی از کارگران جهان با خانواده های خود در خط فقر - روزی دو دلار - زندگی می کنند؛ و این در حالی است که بخش عظیمی در جهان صنعتی امروز - برای نمونه: در نیجریه ۹۰/۸، غنا ۷۸/۵، مالی ۹۰/۶، هندوستان ۷۹/۹، حبشه ۸۰/۷، افریقای مرکزی ۸۴، لائوس ۷۳/۲، کامبوج ۷۷/۷، نیکاراگوئه ۷۹/۹، بنگلادش ۸۲، روند ۸۴/۶، زامبیا ۸۷/۴، و... در صد جمعیت - زیر خط فقر زندگی می کنند. جهانی شدن فقر به حدی است که حتی در کنفرانس رهبران هشت کشور «گ۸» - هفت کشور صنعتی و روسیه - عنوان شد که: «وجود فقر در جهان سوم، لکه ای ست بر وجدان آگاه جهان». و در چنین شرایطی، دولت آمریکا سالانه ۴۰۰ میلیارد دلار برای تسلیحات نظامی هزینه می کند. تنها هزینه اشغال عراق، حدود ۵۰ میلیارد دلار در ماه است.

به گزارش یونیسف در آخرین روزهای سال ۲۰۰۵، بیش از ۹۰۰ میلیارد دلار صرف تسلیحات و تجهیزات نظامی در سال می شود و آمریکا به تنهایی ۴۷ درصد از این هزینه ها و فرانسه و انگلیس، ۵ درصد آن را به عهده دارند؛ در حالی که ۱۰ میلیون انسان سالانه جان خود را بر اثر فقر و کمبود امکانات بهداشتی از دست می دهند. در رابطه با کارگران نیز سازمان جهانی کار گزارش داده است که روزانه ۵ هزار کارگر، بر اثر حوادث محل کار و یا بیماری های مربوطه به کار جانشان را از دست می دهند.

* سال جدید در حالی آغاز می شود که خشونت علیه زنان هم چنان ادامه دارد. به گزارش خبرگزاری فرانسه: «سالانه ۵۰۰ هزار زن به بهانه ناموسی در سراسر جهان کشته می شوند. این گزارش می افزاید، آمارهای تکان دهنده در مورد خشونت علیه زنان در کشورهای پیشرفته نیز وجود دارد به صورتی که سالانه ۳۰۰ زن در فرانسه و ۱۰۰ زن در اسپانیا، به وسیله همسران یا مردان دیگر کشته می شوند. طبق آمار یونیسف، عملیات ختنه زنان در ۱۸ کشور مناطق آفریقا و خاورمیانه انجام می شود و سالانه سه میلیون دختر قربانی این سنت وحشیانه می شوند. سالانه حدود دو میلیون دختر در سنین ۵ تا ۱۵ سال در بازارهای قاچاق، فروخته می شوند. تعدادی از آنها توسط باندهای فحشاء، مجبور به تن فروشی می شوند. بنا بر آمارهای رسمی دولت آمریکا، سالانه ۱۷ هزار و ۵۰۰ زن و کودک به این کشور قاچاق می شوند. به گزارش پایگاه اینترنتی «IC» مطابق آمارهای موجود قاچاق انسان به یکی از پرسودترین تجارت های بین المللی تبدیل شده است، به صورتی که در حال حاضر سالانه حداقل ۸۰۰ هزار زن و کودک از مرزهای بین المللی برای فروش در کشورهای ثروتمند و به کارگیری آنان در مراکز تن فروشی قاچاق می شوند. آمارهای رسمی نشان می دهد که قاچاق زنان و کودکان با هدف به کارگیری آنان در مراکز برده داری جنسی سالانه ۹ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار برای قاچاقچیان درآمد دارد.

* سال جدید را در حالی آغاز می کنیم که بیماری ایدز هم چنان به قربانی گرفتن خود مشغول است. بنا به گزارش خبرگزاری «آسوشیتدپرس» از آغاز سال ۲۰۰۵، ۳ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر در کشورهای آفریقای به بیماری ایدز مبتلا شده اند. آمارهای سازمان ملل نشان می دهد که اکثر مبتلایان به ایدز در سال ۲۰۰۵ جوانان و کودکان بوده اند. در آفریقا ۳۰ میلیون انسان به بیماری کشنده ایدز مبتلا هستند.

سال جدید را در حالی آغاز می کنیم که در نمایش انتخاباتی رژیم اسلامی ایران، محمود احمدی نژاد - کاندیدای سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات - رئیس جمهور ایران شده است. او با موضع گیری های فاشیستی و ضد انسانی خود، جوامع بین المللی - سازمان ملل متحد، اتحادیه اروپا، مردم صلح دوست و مترقی جهان - را واداشت که یک بار دیگر سیاست های ضد انسانی رژیم جمهوری اسلامی را محکوم کرده و نگرانی خود را از وجود یک چنین حکومت سیاهی در جهان، ابراز کنند.

احمدی نژاد، با سیاست هایی که در پیش گرفته است، نه تنها دوباره فقر و فلاکت و اختناق فزاینده را بر مردم ایران افزایش داده، بلکه بهانه ی حمله ی نظامی اسرائیل و آمریکا به ایران را نیز، فراهم تر کرده است. این در حالی است که حمله نظامی نه تنها ریشه ی تروریست را در منطقه و جهان قطع نمی کند، بلکه بهانه ایست در دست بنیادگرایان مذهبی که به جنایات خود ادامه دهند

آرش

همیاران عزیز، تارنمای آرش راه اندازی شده است. امید که با نقدها و پیشنهادات خود ما را برای بهبود کار، یاری کنید.

WWW.arashmag.com

آدرس جدید آرش

Arash - Ghelichkhani - 2 AV Du GAL de Gaulle - 95360 Montmagny - France

مقالات و گفت و گو

- ۴- از حسرت اصول تا آتش تهدید
۹- نقش سرمایه در فرآیند توسعه
۱۳- جنگ بزرگ برای تمدن مصاحبه با رابرت فیسک
۱۴- شورش پابرهنه ها، در حومه های پاریس
۱۹- هنر، عشق ... ژولیا کریستوا جان لخت
۲۰- بُعد جنسیتی ناآرامی های پاریس
۲۲- خودویژگی زندان زنان
۷۹- «قهرمانان هم تراز جنایتکاران» تئودورا اکیس
۸۳- نگاهی به «سفر با بال های آرزو»
۸۷- مروری بر مجموعه چهار جلدی «همزیستی با مرگ»
۹۴- به بهانه ی کتاب «بادبادک باز»
۹۵- به یاد سالروز مرگ سعدی
۹۷- کانون نویسندگان ایران به «روایت اسناد ساواک»
۱۰۰- گفت و گو با بهروز شیدا
۱۰۳- دستگاه ارزشی نرینه سالاری
۱۰۶- دست ها از ونزولا کوتاه ژرز مارتین
۱۰۹- تمدن و ایدئولوژی بنجامین باربر
۱۱۴- ویلیام باتلر پیترز یک شرح و سه شعر
۱۱۵- پاسدار احمدی نژاد
۱۱۷- زنی از تبار مقاومت و مهربانی
۱۱۷- دست ها از گریبان زحمت کشان کوتاه
۱۱۸- بیست و شش سال: زمانی برای آموختن
۱۱۹- اعتصاب غذا: گذشته و حال
- بهروز شیدا
حمید شیرازی
ترجمه تراب حق شناس
بهروز عارفی
برگردان آزاد: علی لاله جینی
الهه امانی
مژده ارسلی
ترجمه: امید مهری
عباس هاشمیان
بهروز جلیلیان
مجید نفیسی
رضا اغنمی
مسعود نقره کار
فرزین ایران فر
فتیحه نقیب زاده
ترجمه: بهزاد مالکی
ترجمه: تهمورس کیانی
بهزاد رعیت
اسماعیل خوبی
الهه امانی
ناصر زرافشان
عباس امیر انتظام
همایون ایوانی

ویژه نامه‌ی نهضت ملی دکتر مصدق

- ۲۶- نهضت ملی دکتر مصدق، در آینه تاریخ
۲۷- پاسخ: ابولحسن بنی صدر، ابراهیم علی زاده، امیر پشداد، باقر برهام، علی اصغر حاج سیدجوادی، باقر مؤمنی، محسن قائم مقام، شهریار آهی، علی شاهند، رضا اکرمی، ناصر کاخساز، علی رضا ثقفی، محمد رضا شالگونی، مهرداد مشایخی، باقر صمصامی، محمد ارسلی، علی اکبر مهدی، یونس پارسا بناب، حسین باقرزاده، مصطفی مدنی، تهمورث کیانی، بهزاد کاظمی، مهدی فتاپور، احمد سیف و مرتضی مشیر به هفت پیرش آرش.

نقد و بررسی

- ۸۰- معرفی کتاب بازی با شیطان
۸۳- نگاهی به «سفر با بال های آرزو»
۸۷- مروری بر مجموعه چهار جلدی «همزیستی با مرگ»
۹۴- به بهانه ی کتاب «بادبادک باز»
۹۵- به یاد سالروز مرگ سعدی
۹۷- کانون نویسندگان ایران به «روایت اسناد ساواک»
مرتضی محیط
عباس هاشمیان
بهروز جلیلیان
مجید نفیسی
رضا اغنمی
مسعود نقره کار

شعر

- ۱۲۳- مانا آقایی، شیرین رضویان، هادی ابراهیمی، حمید رضا رحیمی، سهیلا میرزایی، مه ناز طالبی طاری، م. روان شید، علی اکبر احمدی خاکریز و منصور خاکسار

داستان، نمایش نامه و طرح

- ۱۲۴- «مفقودالثر» محسن حسام
۱۲۵- چشم انداز هارولد پینتر
۱۲۹- اصل و نسب بیژن کارگر مقدم
۱۳۰- هوس «هایدا»ی هایده یاشار محتشم

مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ خانی

دبیر تحریریه: نجمه موسوی

مسئولین صفحات شعر: منصور خاکسار و مجید نفیسی

تلفن: ۳۱۰۳۹۵۶۹۹۳ + کد آمریکا

همکاری شما آرز را پر بارتر خواهد کرد

برای ما، خبر، مقاله، شعر، داستان و عکس و طرح بفرستید

حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است

آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست

پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست

ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ

خواهیم کرد. امیدواریم که دوستان این برنسیب را رعایت نمایند.

پس از چاپ در آرش، چاپ آن در سایتهای و سرویسها با ذکر منبع آزاد است.

تلفن و فاکس سردبیری

تلفن: ۶۲۰ ۱۲ ۶۲ ۲۵ کد فرانسه

فاکس و تلفن: ۱۳۹۸۳۱۶۵۷ - کد فرانسه

دبیر تحریریه: ۶۸۵۸۹۵۴۳۸ + کد فرانسه

E-mail

arashmag@yahoo.fr

parvizghlich@hotmail.com

نار نمای آرش

www.arashmag.com

آدرس آرش

Arash - Ghelichkhani - 2 AV Du GAL
de Gaulle - 95360 Montmagny - FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی که از بهمن ماه

۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

اشتراک سالانه برای شش شماره

اروپا: جیبیل (۴۰) یورو، سایر نقاط جهان معادل ۵۵ دلار آمریکا

با تشکر از «امیل عزیز» به خاطر کمک‌های فنی بی‌دریغش
برای راه‌اندازی تارنمای آرش و بهتر شدن این شماره آرش.

کمک‌های مالی رسیده:

سپروس از طرف اتحاد فدائیان (امروز) در آمریکا، دو هزار

دلار/ مسعود لس آنجلس ۱۵۰ دلار/ بخش مهمی از

هزینه ی چاپ این شماره را مسئولین (چاپ خانه

print printing) بیژن و ایرج، خود به عهده گرفتند.

تک فروشی این شماره ۶ یورو در اروپا

۷ دلار در آمریکا



از حسرتِ اصول تا آتشِ تهدید

ردپای خیز محمود احمدی نژاد به سوی قدرت در آینه‌ی پنج فیلم

بهر روز شیدا

ابراهیم حاتمی کیا، قارچ سمی به کارگردانی رسول ملاقلی پور. سه فیلمی که خود را در آینه‌ی دو فیلم فقر و فحشا به کارگردانی مسعود ده نمکی و در دل لعل به کارگردانی کمال تبریزی به دو شکل منعکس می کنند؛ در فقر و فحشا تکرار می شوند؛ در در دل لعل با مقاومت روبرو. بنگریم.

۲

عروسی خوبان ماجرای زنده‌گی‌ی حاجی، رزمنده‌ی جوان، است که در کسوت یک موجی از جبهه بازگشته است؛ یک موجی که یاد روزهای جنگ لحظه‌ای رهاپش نمی کند. حاجی عکاس است؛ همسر شرعی اش نیز. پدر همسر حاجی یک بارفروش ثروتمند است که پیش از انقلاب لمپنی عرق خور بوده است. پدر و مادر همسر حاجی تلاش می کنند که مهر حاجی را از دل دختر بیرون کنند و او را به مردی ثروتمند شوهر بدهند. دختر اما، سخت حاجی را دوست دارد. حاجی صاحب نیمی از یک عکاسی است. درآمد عکاسی اما، چندان نیست که معاش او را تامین کند، پس به ناچار به روزنامه‌ای بازمی گردد که پیش از جنگ نیز در آن عکاس بوده است. سرانجام جشن عروسی حاجی برپا می شود، در روز جشن پشت بلندگو می رود، موج می گیردش، شعارهای «انقلابی» می دهد و به بیمارستان منتقل می شود. آژانس شیشه‌ای ماجرای تلاش حاج کاظم، یکی از فرماندهان جبهه‌های جنگ ایران و عراق، است برای نجات جان یکی از هم‌زمان اش از مرگ. عباس حیدری، آرپی جی زن گردان حاج کاظم، که ترکشی در گردن دارد، به اتفاق همسرش از مشهد به تهران آمده است که به دکتر

پرحادثه و فریادی که جدال بسیجیان و سپاهیان «پژاشار و پرتقدس» و عراقی‌های «پلید و کف بر دهان» را مکرر می کنند و دیگر فیلم‌هایی که بر سفر درونی رزمندگان «عارف‌گونه» متمرکز می شوند؛ بر سفر رزمندگان «پرسکوت و بی‌نیاز». از میان فیلم‌های گروه اول این دوران می توان به این فیلم‌ها اشاره کرد: کیلومتر پنج به کارگردانی حجت‌اله سیفی، دیار عاشقان به کارگردانی حسن کاریخش، هراس به کارگردانی شهریار بحرانی. از میان فیلم‌های گروه دوم این دوران می توان به این فیلم‌ها اشاره کرد: نینوا به کارگردانی رسول ملاقلی پور، آوای غیب به کارگردانی سعید حاجی میری، انسان و اسلحه به کارگردانی مجتبی راعی.

دوران دوم سینمای جنگ فاصله‌ی سال ۱۳۶۷ شمسی تا امروز را دربرمی گیرد. سال‌های بازگشت رزمندگان به خانه؛ سال‌های روبه‌رویی با پی‌آمدهای جنگ. در این دوران نیز دو نوع فیلم تولید می شود. نخست فیلم‌هایی که پی‌آمدهای جنگ را در فقر، دل‌تنگی، ویرانی می‌بینند؛ در فقر دست‌فروش‌ها، دل‌تنگی خانه به‌دوش‌ها، ویرانی‌ی شهرهای کودکی. دوم فیلم‌هایی که مرثیه‌ی «ارزش‌های از دست‌رفته‌ی جبهه» می‌خوانند؛ مرثیه‌ی تقوا و شهادت‌طلبی. از میان فیلم‌های گروه اول این دوران می توان به این فیلم‌ها اشاره کرد: دندان مار به کارگردانی مسعود کیمیایی، کوچه‌های عشق به کارگردانی خسرو سینایی، آبادانی‌ها به کارگردانی کیانوش عیاری. از میان فیلم‌های گروه دوم این دوران می توان به سه فیلم از پنج فیلمی که ما «برگزیده‌ایم»، اشاره کرد؛ به عروسی خوبان به کارگردانی محسن مخملباف، آژانس شیشه‌ای به کارگردانی

تصویر تاریخ را بر پرده‌های گوناگون می‌توان دید. اما نه تاریخ موجودی یگانه است، نه تصویر، نه پرده. تاریخ مادری است که هزار جنین در بطن خویش می‌پرورد؛ جنینی است که هزار مادر دارد. کدام مادر پرده؟ تاریخ مناسبات تولید؟ تاریخ هنر؟ تاریخ فلسفه؟ تاریخ روان‌کاوی؟ تاریخ نبرد ملت‌ها؟ تاریخ نبرد طبقاتی؟ تاریخ ورزش؟ تاریخ سینما؟ کدام جنین تصویر؟ تاریخ کدام راوی؟ تاریخ کدام ایدئولوژی؟ تاریخ کدام زمان؟ تاریخ کدام طبقه؟ تاریخ کدام گروه؟ تاریخ قدرت‌مداران؟ تاریخ قدرت‌پذیران؟ تاریخ قدرت‌ستیزان؟ تاریخ کدام قدرت‌مدار؟ تاریخ کدام قدرت‌پذیر؟ تاریخ کدام قدرت‌ستیز؟ تاریخ مادری است که هزار جنین در بطن خویش می‌پرورد. جنینی است که هزار مادر دارد؛ جنین‌مادرهایی که با هم می‌آمیزند، به هم پشت می‌کنند. در هم منعکس می‌شوند، با هم ستیز می‌کنند. از میان همه‌ی مادر پرده‌ها و جنین‌تصویرهای تاریخ ایران می‌خواهیم روایت جدال جناح‌هایی از جمهوری اسلامی، در دورانی از تاریخ، را در پنج فیلم ایرانی ببینیم؛ در پنج فیلم عروسی خوبان محسن مخملباف، آژانس شیشه‌ای ابراهیم حاتمی کیا، قارچ سمی رسول ملاقلی پور، فقر و فحشای مسعود ده‌نمکی، در دل لعل کمال تبریزی. نخست اما، بر خاستگاه این پنج فیلم چشمی بگردانیم؛ بر سینمای جنگ.

۱

سینمای جنگ ایران و عراق را، در کلی‌ترین شکل، به دو دوران می‌توان تقسیم کرد. دوران نخست دوران جنگ هشت‌ساله است؛ فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۶۷ شمسی. در این دوران دو نوع فیلم جنگی تولید می‌شود. نخست فیلم‌های

برود، اما به تصادف با حاج کاظم، که با پیکانی مسافرکشی می‌کند، روبه‌رو می‌شود. حاج کاظم، به اصرار، او و هم‌سرش را به خانه می‌برد. آن‌ها روز بعد به بیمارستانی مراجعه می‌کنند. معاینه‌ی عباس حیدری از خطری جدی خبر می‌دهد. او باید هرچه سریع‌تر به خارج اعزام شود. اما هیچ‌کس پولی در بساط ندارد. حاج کاظم، علیرغم مخالفت پسرش، تصمیم می‌گیرد پیکان‌اش را بفروشد تا خرج سفر را فراهم کند. اما در روز موعود فروشنده سر قرار نمی‌آید. حاج کاظم به آژانس هواپیمایی می‌رود و از مدیر آژانس خواهش می‌کند تا آمدن مشتری سند پیکان را گرو بردارد و بلیط‌های آن‌ها را صادر کند. مدیر آژانس امتناع می‌کند. حاج کاظم اختیار از کف می‌دهد، تفنگ سربازی را که برای اعاده‌ی نظم به آژانس آمده است، از دست او درمی‌آورد، مشتریان آژانس را به عنوان شاهد به گروگان می‌گیرد و درخواست می‌کند هواپیمایی، برای اعزام عباس حیدری به لندن، در اختیار آن‌ها گذاشته شود. پس از ماجراهای بسیار سرانجام هواپیمای در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد. اما عباس حیدری در هواپیما می‌میرد.

فارچ سمی ماجرای زنده‌گی‌ی مهندس دومان قائمی است، مردی میان‌سال که سال‌ها پیش در جبهه‌ی جنگ ایران و عراق جنگیده است. دومان قائمی پس از پایان جنگ به‌اتفاق عده‌ای از «برادران مسلمان» شرکتی تأسیس کرده است. شرکت طرحی در دست دارد که به موجب آن در زمین کشاورزان یک منطقه خانه‌های مسکونی ساخته خواهد شد. دومان قائمی به مقابله با این طرح برمی‌خیزد. رئیس شرکت برای او پاپوش‌های گوناگون می‌دوزد، چک‌های او را به اجراء می‌گذارد، او را به زندان می‌اندازد و معتاد می‌کند. دومان قائمی اما، از زندان آزاد می‌شود و به سراغ یکی از هم‌زمان‌اش می‌رود؛ به سراغ سلیمان که در یک آسایشگاه روانی بستری است. دومان قائمی و سلیمان به خانه‌ی رئیس شرکت می‌روند، وسایل خانه را می‌شکنند، در درگیری‌ی مسلحانه زخمی می‌شوند، به ساحل «دریایی» می‌روند، در قایقی می‌نشینند و می‌میرند.

فقر و فحشا فیلم مستندی است در مورد فقر، فحشا، مرگ «اخلاق اسلامی»، فقر و فحشا از گفت‌وگو با فاحشه‌ها و دیگران پُر است؛ از تصاویر فقر. مقاله‌ی **دوزخ پایتخت** یوسفعلی میرشکاک، که توسط خود او خوانده می‌شود، سخن‌رانی‌ی پیش از خطبه‌های نماز جمعه‌ی رحیم‌پور ازغدی و سه ترانه فیلم را کامل می‌کنند.

درد لعل فیلم انتخاباتی‌ی هاشمی رفسنجانی است. هاشمی رفسنجانی در نامه‌ای به **دردانه**، از تردیدها و یقین‌هایش می‌گوید؛ از دوراهی‌ی شرکت یا عدم شرکت در انتخابات ریاست جمهوری؛ از «تکلیفی» که بر شانه دارد. به پنج فیلم «برگزیده»‌ی خود از نزدیک‌تر بنگریم؛ به تمثیل‌ها و گفت‌وگوها؛ به تمثیل‌ها و گفت‌وگوهایی که سرانجام در انتخاب محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری عریان می‌شوند؛ به سرانجام می‌رسند. از تمثیل‌های پراکنده در **عروسی خوبان** آغاز کنیم.

۳

عروسی خوبان از صحنه‌ای در یک آسایشگاه روانی آغاز می‌شود. گروهی از مجروحان جنگی در یک‌دیگر می‌لوند، خود را در جبهه تصور می‌کنند،

آرش شماره‌ی ۹۴

زیر تخت‌ها پنهان می‌شوند، با دستی و اشیای گوناگون به یک‌دیگر شلیک می‌کنند، پشت یک-دیگر سنگر می‌گیرند، روی زمین می‌غلطند. آن‌گاه به گذشته بازمی‌گردیم؛ به نمایی از یکی از جبهه‌های جنگ. بازگشت به یکی از جبهه‌های جنگ خط فاصله‌ای را برجسته می‌کند؛ خط فاصله‌ی توهم و واقعیت را؛ خط فاصله‌ی «ارزش‌های انقلاب اسلامی» و هجوم «ضد ارزش‌های طاغوتی» را. همه‌ی تمثیل‌های جاری در **عروسی خوبان** این خط فاصله را برجسته تر می‌کنند.

در صحنه‌ای از **عروسی خوبان** حاجی را می‌بینیم که به اتفاق هم‌سر و مادر هم‌سرش در بنز پدر هم‌سرش نشسته و از بیمارستان به سوی خانه می‌رود. دوربین از دل علامت بنز شعاری‌ی را نشان می‌دهد که بر دیوار نوشته شده اند؛ وعده‌های خمینی در دوران انقلاب را؛ «ما سرمایه‌داران و فئودال‌ها را پای میز محاکمه می‌کشیم». واقعیت بازگشت «طاغوتی‌ها» در علامت بنز متبلور شده است؛ «ارزش‌های انقلاب اسلامی» در وعده‌های خمینی بر دیوارها، سرمایه‌داران و فئودال‌ها هنوز بنز خویش را می‌رانند. کمی بعد، در صحنه‌ای دیگر، دوربین به سوی سردر یک سینما می‌رود. کارگران مشغول تعویض آفیش یک فیلم هستند؛ آفیش فیلم **دیار عاشقان**، که فیلمی است از جنگ «سربازان اسلام» با «کفار بعثی»، را پایین می‌آورند، تا به‌جایش آفیش فیلم **تاراج** را بچسبانند. **تاراج** تبلور واقعیت بازگشت «طاغوتی‌ها» است؛ سقوط آفیش فیلم **دیار عاشقان**، تبلور سقوط «ارزش‌های انقلاب اسلامی». کمی بعد نمایی از یکی از جبهه‌های جنگ ایران و عراق را می‌بینیم. موشک‌ها شلیک می‌شوند، آتش و دود همه جا را فرا می‌گیرد. به صحنه‌ای در اکنون بازمی‌گردیم. خونی بر آفیش فیلم **کوچه‌مردها**، که بر سردر سینمایی چسبانیده شده است، پاشیده می‌شود؛ تمثیل «شهادت» مردان کوچه در جبهه‌ها. مرگ مردان کوچه در جبهه‌ها واقعیت است؛ مرگ «ارزش‌های انقلاب اسلامی»؛ مرگی که راه بر بازگشت «طاغوتی‌ها» گشوده است. **عروسی خوبان** پُر از تمثیل است.

تمثیل‌های **عروسی خوبان** اما، نه تنها در حیطه‌ی تصویرهای «ساکت»، که در حیطه‌ی تصویر گفت‌وگوها نیز می‌چرخند. حاجی و هم‌سر شرعی‌اش به محضر آمده‌اند، تا عقد خود را محضری کنند. حاجی بر صندلی نشسته است، دو نفر، بی‌اعتنا به حضور او، در صندلی‌های دو طرف او نشسته‌اند و سخن می‌گویند. یکی از آن‌ها دلالتی است زبان‌باز و دیگری مشتری‌ای به دنبال ملک مناسب. دلالت برای مشتری از یک «طاغوتی» سخن می‌گوید که ملک خود را از دولت پس گرفته است: «... تا پارسال دولت رو ملک دست گذاشته بوده، حالا دوباره حق به‌حق‌دار رسیده». در صحنه‌ای دیگر همان دلالت با همان مشتری از یک «طاغوتی» دیگر سخن می‌گوید؛ از فروشنده‌ای دیگر: «اینم که چهل میلیون داره می‌ده بیست میلیون واسه اینه که برگرده خارج. زن و بچه‌اش اون‌جان». در صحنه‌ای دیگر دلالتی دیگر با همان مشتری از «طاغوتی»‌ای دیگر سخن می‌گوید؛ از فروشنده‌ای دیگر: «یک ملک دیگم دارم مال یه سرهنگ سابقه. شانس آورده کرده بوده به اسم زَنش ... درست‌اش کنم واسه‌ات؟» بازگشت «طاغوتی-ها»‌ی فراری واقعیت است؛ واقعیتی چنان عریان

که حاجی را موج پشت موج می‌گیرد. کمی بعد، در صحنه‌ای دیگر، حاجی چنان از گفت‌وگوی دلالت‌ها و خریدار به ستوه می‌آید که لحظه‌ی هجوم عراقی‌ها، در جبهه‌ها، در ذهن‌اش زنده می‌شود. چوب دست خود را، به صورت تفنگ، این‌سو و آن‌سو می‌گیرد. همه را روی زمین می‌خواباند و فریاد می‌زند که عراقی‌ها آمدند. حاجی فریاد می‌زند و تصویر انگشت‌های محضردار که بر دکمه‌های ماشین تحریر می‌کوبد، همه‌ی پرده را می‌گیرد. صدای دکمه‌های ماشین تحریر، صدای حاجی را محو می‌کند؛ صدای دکمه‌هایی که فهرست‌داری‌ی «طاغوتی‌ها» را ثبت می‌کنند؛ شکست «ارزش‌های انقلاب اسلامی» را؛ **تاراج** قانونی را.

عروسی خوبان شکست «ارزش‌های انقلاب اسلامی» را مویه می‌کند؛ «ارزش‌های انقلاب اسلامی» اما، تنها «ارزش‌های اقتصادی» نیستند؛ که «ارزش‌های اخلاقی» نیز شکسته‌اند. هستی-های حجاب‌گونه‌ی واژگونه همه جا پراکنده‌اند. در صحنه‌ای از **عروسی خوبان** پدر هم‌سر حاجی را می‌بینیم که در عمق صحنه از هم‌سرش سراغ پیژامه‌ی خود را می‌گیرد. بر سطح صحنه حجاب-هایی می‌چرخند که کمی بعد معلوم می‌شود، توسط پسر عقب‌افتاده‌ی خانواده از کف صابون به هوا می‌روند. حجاب‌ها دو کارکرد دارند؛ هم واقعیت شخصیت پدر هم‌سر حاجی را عریان می‌کنند هم تسلط حجاب‌هایی را که جانشین آب شده‌اند. پدر هم‌سر حاجی لمین عرق‌خوری است که ریش و تسبیح اسلامی حجاب کرده است. در صحنه‌ای از **عروسی خوبان** پسر و دختری برای عکس گرفتن به عکاسی حاجی آمده‌اند. دختر در مقابل دوربین روسری از سر برمی‌دارد. سرخود را تراشیده است. حاجی از عدسی‌ی دوربین دختر و پسر را واژگون می‌بیند. «ارزش‌های انقلاب اسلامی» واژگون شده‌اند. «طاغوتی‌ها» می‌آیند. حضور صدای محسن مخملباف در صحنه‌ای از **عروسی خوبان** این حکم را مستند می‌کند. در صحنه‌ای از **عروسی خوبان** حاجی و هم‌سرش مشغول عکس گرفتن هستند که ماشین پلیس سر می‌رسد. محسن مخملباف از گوشه‌ای فریاد می‌زند که آن‌ها جواز دارند و دستور ادامه‌ی فیلم‌برداری را می‌دهد. مأموری می‌پرسد: «چه فیلمی؟» محسن مخملباف پاسخ می‌دهد: «فیلم مستند».

عروسی خوبان از طریق تصویرهای تمثیلی شکست ارزش‌های انقلاب را مستند می‌کند. مقاله-های رزمندگان در «روزنامه‌های اسلامی» چاپ نمی‌شود. از میان همه‌ی عکس‌هایی که حاجی از فقر و فساد گرفته است، تنها عکسی از یک گل آفتاب‌گردان، که به تفنن گرفته است، چاپ می‌شود. محتکران لباس اسلامی پوشیده‌اند؛ گران-فروشان‌ی که به روایت حاجی غیبت ندارند.

عروسی خوبان در دل تمثیل‌ها به ارزش‌های قدسی‌ای اشاره می‌کند که از دست رفته‌اند؛ به بنیان‌های «عدالت و اخلاق اسلامی»؛ تصویر محوری زمینی، برای اشاره به محوری آسمانی؛ مرثیه‌ای بر مرگ «اصول انقلاب اسلامی». **عروسی خوبان** یک اخطار است: «درصوفوف ایستاده بر نماز / ابن‌ملجم‌ها فراوان اند باز».

۴

آژانس شیشه‌ای با تصویر حاج کاظم آغاز می‌شود. حاج کاظم بر کف یک آژانس هواپیمایی نشسته است و برای هم‌سرش نامه‌ای می‌نویسد. صدایش به گوش می‌رسد: «فاطمه، فاطمه‌ی

عزیز با تو حرف بزنم بهتره ... راستی امشب آخرین شب ساله. فردا سال تحویل. یادم نمی‌یاد که تا حالا برات نامه نوشته باشم. چرا چندتا وصیت‌نامه نوشتم. وصیت نوشتن ساده‌تره. تو وصیت لازم نبود دلیل بیارم. ولی حالا نوشتن سخته. مخصوصا آگه زیر نور چراغ گردون قرمز باشی. برقا رو قطع کردن. خرناسه‌ی یکی از مهمونا بلند شده ... راستی عباسم این جاست ... کاش این‌جا نیومده بود ... فردا روز سخته. خیلی سخت ... بعید می‌دونم سالم از دستشون در برم ... من به این کارشون یه ذره‌ام ایراد نمی‌گیرم. فقط خدا کنه اینام منو بفهمن.» حاج‌کاظم به ماجرای اشاره می‌کند که چهار روز پیش آغاز شده است. حاج‌کاظم می‌نویسد: «چهار روز به پایان سال باقی بود.» در این چهار روز شخصیت‌های اصلی‌ی آژانس شیشه‌ای چه می‌گویند؟

شخصیت‌های یک فیلم بر مبنای کشمکش ساخته می‌شوند که در دل یک موقعیت جریان دارد. شخصیت‌ها با کردار و سخن‌شان همه‌ی طرح و توطئه‌ی فیلم را رقم می‌زنند. کردار و سخن شخصیت‌های آژانس شیشه‌ای را ما اما، از منظر حاج‌کاظم می‌بینیم. از منظر حاج‌کاظم، شخصیت‌های آژانس شیشه‌ای به سه گروه تقسیم می‌شوند. منادیان «ارزش‌های جبهه»، منادیان «ارزش‌های دنیوی»، «مردم». منادیان «ارزش‌های جبهه» خود به دو گروه تقسیم می‌شوند. حاج‌کاظم و عباس حیدری در یک گروه جای می‌گیرند؛ اصغر، حزب‌اللهی موتورسواری که به کمک حاجی آمده است، در گروه دیگر.

حاج‌کاظم در بحبوحه‌ی گروگان‌گیری کف آژانس هواپیمایی می‌نشیند و «قصه‌ی جنگ ایران و عراق را برای گروگان‌ها روایت می‌کند: «یکی بود، یکی نبود. یه شهری بود خوش قدوبالا. آدمایی داشت محکم و قرص. ایام جشن بود. جشن غیرت. همه تو اوج شادی بودن که یهو یه غول حمله کرد به این جشن. پیر مراد جمع گفت باید تازه نفسا برن به جنگ غول ... جوونایی که دوره‌ی کرکریشون بود رفتن به جنگ. غول غول عجیبی بود. یه پاشو می‌زدی دوتا پا اضافه می‌کرد. دستاشو قطع می‌کردی چند تا سر اضافه می‌شد ... بالاخره دست‌وپای آقا غوله رو قطع کردن و خسته و زخمی برگشتن به شهر که دیدن پیرشون سفر کرده. یکی از پیر جوونای زخم‌چشیده جاشو گرفت. اما یه اتفاق افتاده بود. بعضی این جوونا را یه جووری نگاه می‌کردن انگار غریبه می‌بینن ... من شما رو نمی‌شناسم، اما آگه مثل ما فارسی حرف می‌زنین، پس معنی غیرتو می‌فهمین. این غیرت داره خشک می‌شه. کمکم کنین نذارین این اتفاق بیفته.» در «قصه‌ی حاج‌کاظم دو نکته روشن است: خمینی «قافله‌سالار عارف» انقلاب اسلامی است و خامنه‌ای «عارف زخم‌دیده‌ای» که جا پای او گذاشته است. «بی‌غیرت‌ها» از راه خمینی فاصله گرفته‌اند؛ از خامنه‌ای. دفاع از «رزمندگان غیرتمند» دفاع از «ارزش‌های انقلاب اسلامی» است؛ از رهبرانقلاب که تنها مانده است. حاج‌کاظم اما، اعتقاد ندارد که کسانی که در مقابل او ایستاده‌اند، کسوت دوستی از تن کنده‌اند، برای او نظام جمهوری اسلامی پیکر یک پارچه‌ای است؛ حتا اگر کسانی در آن حکم برانند که از «ارزش‌های جبهه» فاصله

گرفته‌اند: «شهادت می‌دم به ولایت شیعه. هرکس در این نظام وظیفه و تکلیفی داره و من هم تکلیفی به گردن داشتم. من هیچ اعتراض و شکایتی نسبت به اشخاصی که ممکنه تا چند لحظه دیگه منو مورد هدف قرار بدن ندارم. اون‌ها به وظیفه‌ی خودشون عمل کردن و من هم.» حاج‌کاظم خود را به عنوان پاس‌دار «ارزش‌های انقلاب اسلامی» روایت می‌کند. «اصول‌گرایی» که اعتقاد دارد که میان بی‌بی‌سی و عباس حیدری باید یکی را انتخاب کرد؛ که اعتقاد دارد توجه به سخن قدرت‌های جهانی، «ارزش‌های انقلاب اسلامی» را به سایه می‌راند؛ که اعتقاد دارد امنیت که به بهای پشت‌کردن به «ارزش‌های انقلاب اسلامی» به دست بیاید، پشتیبانی ارزش ندارد؛ که اعتقاد دارد هم‌سر و پسرانش، هر سه، مدیون عباس حیدری اند؛ که اعتقاد دارد حزب‌اللهی‌های موتورسواری که «ارزش‌های انقلاب اسلامی» را فریاد می‌زنند، به «ارزش‌های انقلاب اسلامی» ضربه می‌زنند؛ که اعتقاد دارد «دنیادوست»هایی که در حاکمیت جمهوری اسلامی حضور دارند، عباس حیدری‌ها را فراموش کرده‌اند. حاج‌کاظم خود را به عنوان پاس‌دار «ارزش‌های انقلاب اسلامی» روایت می‌کند؛ به عنوان منادی «اخلاق و عدالت اسلامی»؛ درست مثل عباس حیدری.

چه‌گونه‌گی شخصیت عباس حیدری را نخست از زبان دیگران می‌شنویم. حاج‌کاظم او را چنین معرفی می‌کند: «... اون آرپی‌جی‌زن گردانم بود. بچه‌ی اطراف مشهد. گفت برای مداوا اومده. هیکلش آب شده بود.» هیکل عباس حیدری آب شده است؛ اما «شجاعت و ایثار» او فراموش‌نشده است. حاج‌کاظم «شجاعت» او را فراموش نکرده است: «آقای دکتر این یه لاقطای دهاتی بدمشده‌ی با یک قبضه آرپی‌جی ترکش‌خورده غوغایی راه اندخته بود که ...» عباس حیدری به تواضع سخن حاج‌کاظم را قطع می‌کند؛ پیش از این اما، بهمین یکی از بچه‌بسیجی‌های دکتر شده، به طنز، از «ایثار» عباس حیدری سخن گفته است: «این عباس آقا همین جوویه، زمان جنگم فرار می‌کرد می‌رفت تو منطقه‌ی جنگ. تو هیچ بیمارستانی طاقت نمی‌آورد.» عباس حیدری رزمنده‌ای «پرایثار» است که دنیا را به هیچ گرفته است؛ «مستضعفی» که از هیچ‌کس سهمی نمی‌خواهد: «کی از اینا سهم خواست ... من با خدا معامله کردم، نه اینا ... مو توقعی نداشتم. مو سر زمین بودم با تراکتور، جنگم که تموم شد، برگشتم سر همون زمین بی تراکتور.» به روایت حاج‌کاظم، عباس حیدری نماینده‌ی «عدالت و اخلاق اسلامی» است؛ نماینده‌ی کوچک-مردها؛ هم‌شانه‌ی حاج‌کاظم؛ بخشی از اصغر.

اصغر یکی از رزمندگان است که به موتورسواران حزب‌اللهی پیوسته است؛ به موتورسوارانی که حاج‌کاظم روش‌شان را نمی‌پسندد: «اون موتورا جاده می‌خوان. من اصلا از این نمایشا خوشم نمی‌یاد. دود اون موتوریا امثال منو عباسو خفه می‌کنه. لطف کنن تشریف ببرن ... من خیبریم. اهل نی، گور، آب. خیبری ساکته، دود نداره، می‌سوزه.» حاج‌کاظم روش حزب‌اللهی‌های موتورسوار را نمی‌پذیرد، اما در پذیرش یاری اصغر تردید نمی‌کند. به روایت حاج‌کاظم، اصغر پاس‌دار «ارزش‌های انقلاب اسلامی» است، تنها باید روش دیگری

برگزیند. اصغر بخشی از حاج‌کاظم است؛ بخشی از عباس حیدری؛ بخشی از احمد هم. احمد یک مامور امنیتی است که برای مذاکره با حاج‌کاظم به آژانس آمده است. حاج‌کاظم در جنگ ایران و عراق فرماندهی او بوده است. احمد بچه‌ی جبهه است. هم از این‌رو است که در بحبوحه‌ی گروگان‌گیری پشت‌سر عباس حیدری، در کنار حاج‌کاظم، نماز می‌خواند. احمد سرانجام از نفوذ خویش استفاده می‌کند و خواست حاج‌کاظم را برآورده؛ در تقابل با سلحشور که فکر دیگری دارد: «به‌جون اون بچه‌ها آگه بخوای فکرتو پیاده کنی، دیگه کوتاه نیام.» به روایت حاج‌کاظم احمد پاس‌دار «ارزش‌های انقلاب اسلامی» است؛ حتا اگر در کنار سلحشور بایستد.

سلحشور یک مامور امنیتی است که با صدای بلند اعلام می‌کند دوران «ارزش‌های» حاج‌کاظم به‌سر آمده است: «یه دهه حرف زدی، هر کاری خواستی کردی، ما ساکت بودیم. کرکری خوندی ما ساکت بودیم. گرفتی ساکت بودیم. پس زدی ساکت بودیم. حالا اجازه بده ما حرف بزنیم. خانم‌ها آقایان دوست‌دارین یکی از این همسایه‌ها دوباره به کشور ما حمله کنه. دوست دارین جنگ بشه خدای نکرده. ثبات. دهه‌ی ما دهه‌ی ثباته، امنیت. این کشورکی باید روی امنیت ببینه. کی باید روی ثباتو ببینه.» سلحشور ثبات را تبلیغ می‌کند؛ آغاز دهه‌ی پسر حاج‌کاظم را: «... دهه‌ی منم نیست. دهه‌ی پسرته.» سلحشور دهه‌ی حاج‌کاظم را پایان‌یافته می‌یابد؛ دهه‌ی کسانی را که چشم به «گذشته» دارند: «شما از اونایی نیستید که بعد از جنگ فکر می‌کردن که بقیه خوردن و بردن. حالا اومدید حقتونو از مردم بگیرید.» به روایت حاج‌کاظم، سلحشور به نیابت از «مردم» از امنیت سخن می‌گوید؛ «مردم» او اما، «مردم» حاج‌کاظم نیستند.

هیچ‌یک از مسافران آژانس شیشه‌ای با حاج‌کاظم، عباس حیدری و اصغر هم‌دردی نمی‌کند. مدیر آژانس «ارزش‌های انقلاب اسلامی» را به جدال می‌طلبد: «مگه برا اون هشت سال کشت‌وکشتار از من اجازه گرفتی که الان حق و حقوقتو از من می‌خوای...» مردی در جواب زنی که از عباس حیدری پرسیده است، «پسرجون رفیقت موجی شده»، پاسخ می‌دهد: «این موجی نیستن خانم. اینا پولی اند.» زنی خطاب به عباس حیدری می‌گوید: «شما مقاصدتون سیاسی و ما رو ملعبه‌ی این سیاست‌بازیتون کردین. کیه که نمی‌دونه که شما به اندازه‌ی کافی از این جنگ غنائم بردید: یخچال، کولر، بلیط هواپیما، حق تحصیل دانشگاه و هزار چیز دیگه که من نمی‌دونم. پس دیگه چی می‌خواید؟» یک حاجی بازاری خطاب به حاج‌کاظم می‌گوید: «جنابعالی هیچ فکر کردید با کدوم پول به جنگ اون آقاغوله می‌رفتن. این پول من و امثال من بود که به دستتون می‌رسید ... آخه این چه راهیه انتخاب کردین. مثل بقیه‌ی رفقات یه سری به حجره‌ی ما می‌زدی.» به روایت حاج‌کاظم، «مردمی» که به دنیا آلوده اند، هیچ‌چیز را جز از منظر منافع مادی نمی‌بینند.

آژانس شیشه‌ای یک فیلم روایی است که صدای خود را در روایت حاج‌کاظم رسا می‌کند؛ در دل زنجیره‌ی رویدادها؛^۱ در دل گفت‌وگوها. روایت محوری زمینی؛ برای اشاره به محوری آسمانی؛

مرثیه‌ای بر مرگ «اصول انقلاب اسلامی». آژانس شیشه‌ای یک حسرت است؛ حسرت تداوم راه حاج کاظم که در پایان جاپایش، بر کف خیابانی که خط عابر پیاده‌اش به تازه‌گی رنگ شده است، به جای می‌ماند: «هرکه دارد هوس کرب و بلا، بسم‌اله.»

۵

قارچ سمی با نمایی از یکی از جبهه‌های جنگ ایران و عراق آغاز می‌شود. تانکی جلو می‌رود؛ صدای تیراندازی می‌آید؛ صدای گریه‌ی یک بچه. جسدها همه جا افتاده‌اند. رزمنده‌ای که کمی بعد معلوم می‌شود نام‌اش دومان قائمی است، اسبی سپید را می‌بیند که در جبهه سرگردان است. همه جا آتش گرفته است. اندکی بعد به اکنون بازمی‌گردیم. دومان قائمی بر روی پلی ایستاده است. دست را به دو سو گرفته است. زن جوانی، که کمی بعد معلوم می‌شود نام‌اش بیتا صفری است، دست را در فضا جلو می‌برد؛ انگار می‌خواهد دومان قائمی را از سقوط حفظ کند. به جبهه بازمی‌گردیم. دومان قائمی، زخمی، بر خاک افتاده است؛ سر بر دست. به اکنون بازمی‌گردیم. دومان قائمی در بیمارستانی سر بر دست زخمی گذاشته است.

از این پس همه‌ی **قارچ سمی** رفت و برگشتی است میان گذشته و اکنون. میان جبهه‌های جنگ ایران و عراق و واقعیت تلخ؛ میان اشیا و شخصیت‌ها. در میان همه‌ی این اشیا و شخصیت‌ها اما شش عنصر نقش تمثیلی دارند. اسب، بیتا صفری، سلیمان، قایق، دریا، پاره‌ای از نام‌ها. اسب بی‌سوار در جبهه چرخ می‌زند. سربازان به خاک افتاده‌اند؛ «ارزش‌های انقلاب اسلامی» به خاک افتاده‌اند. «منجی»‌ای که قرار است جهان را به «عدالت و اخلاق اسلامی» راه‌نمایی کند، بر اسب نیست. اسب بی‌سوار است. بیتا صفری زن جوانی است که اسب و سوار را جست‌وجو می‌کند. پیش از ملاقات با دومان قائمی اما، هیچ چیز نیافته است. نامزد او بچه‌ای است که زیر ابرو برمی‌دارد و در مهمانی‌های پُردود و الکل شرکت می‌کند. بیتا صفری مبهوت دومان قائمی است؛ چنان که خود را تکه‌ای از او می‌یابد. هر ضربه‌ای که بر دومان قائمی فرود آید، بیتا صفری را تکان می‌دهد. دومان قائمی مرگ خود توسط آدم‌کشان را کابوس می‌بیند. بیتا صفری تکان می‌خورد. دومان قائمی در زدو خوردی با عوامل رئیس شرکت ساختمانی، مشت می‌خورد. بیتا صفری تکان می‌خورد. در زندان، گروهی، به اجبار، به دومان قائمی مواد مخدر تزریق می‌کنند. بیتا صفری تکان می‌خورد. دومان قائمی در خانه‌ی رئیس شرکت تیر می‌خورد. بیتا صفری تکان می‌خورد. بیتا صفری تکان می‌خورد. اسب و سوار را جست‌وجو می‌کند؛ دریا را. در راه همین جست‌وجو است، که شعری را می‌خواند که خود ترجمه کرده است؛ شعری در ستایش دریا: «آگه یه چاله‌ی کوچک آب باشی، یه سنگ ریزه می‌تونه داغونت کنه. اما آگه یه دریا باشی هیچی نمی‌تونه تکونت بده.» بیتا صفری دریا را ستایش می‌کند؛ «پهنه‌ی رزمنده-گان اسلام» را؛ پهنه‌ی سلیمان را.

سلیمان یکی از هم‌زمان دومان قائمی در جبهه‌های جنگ ایران و عراق بوده است. او مجروح جنگی است؛ یک موجی که در یک آسایشگاه روانی بستری است. روزی سلیمان به همراه دومان قائمی به منطقه‌ای می‌رود که قرار است دومان قائمی و شرکایش در آن‌جا شهرکی بسازند. در



۶ **فقر و فحشا** با تصویر چند قلیان آغاز می‌شود. قلیان‌ها بر میزی ردیف شده‌اند، کسی آتش‌گردانی می‌چرخاند، صدای سازی شنیده می‌شود. تنها فصل فیلم **عدل** نام دارد. تصویر تابلوی کوچکی که بر آن واژه‌ی **عدل** نوشته شده است، مَه‌گونه‌ای می‌خورد. **عدل** خود به چند زیرفصل تقسیم می‌شود: به خاطر نان شب، زنان شوهردار، سفارش تلفنی، منشی سه‌کاره، ویلا با ژیل، شغل من فحشا است، خرج تحصیل، صادرات غیر نفتی. همه‌ی زیرفصل‌های **فقر و فحشا** بر فحشا متمرکز می‌شوند. به خاطر نان شب به زنده‌گی‌ی فاحشه‌هایی اشاره می‌کند که از فقر خویش سخن می‌گویند. زنان شوهردار رواج فحشا در میان زنان شوهردار را تصویر می‌کند. سفارش تلفنی گفت‌وگوی تلفنی با یک زن پاندا را محور قرار می‌دهد. منشی سه‌کاره به زن‌هایی توجه می‌کند که در کنار شغل‌های «معمولی» خودفروشی نیز می‌کنند. ویلا با ژیل عنوانی است برای ماجرای فحشا در شهرهای شمالی ایران؛ اجاره‌ی خانه و فاحشه یک‌جا. **شغل من فحشا است** بار دیگر گفت‌وگو با گروهی فاحشه را موضوع می‌کند. خرج تحصیل دانش‌جویانی را در نور می‌آورد که برای گذران زنده‌گی خودفروشی می‌کنند. صادرات غیرنفتی فاحشه‌هایی را دنبال می‌کند که به دویی صادر می‌شوند.

فقر و فحشا یک فیلم مستند مقوله‌ای-خطابی است. فیلم مستند مقوله‌ای بر موضوعی ویژه متمرکز می‌شود. فیلم مستند خطابی موضوعی ویژه را تبدیل به ابزار القای یک نظر می‌کند؛ تبدیل به ابزاری برای اقناع بیننده. در راه القای یک نظر اما، فیلم مستند خطابی به چیزهای زیادی رجوع می‌کند؛ از آن میان به یک یا چند منبع. جنبه‌ی مقوله‌ای **فقر و فحشا** بر گفت-وگو متکی است؛ گفت‌وگو با زنان فاحشه، مردان جوان، دست‌فروشان، آوازه‌خوانان دوره‌گرد. جنبه‌ی خطابی **فقر و فحشا** اما، از جمله، به پنج منبع رجوع می‌کند: به سخن‌رانی‌ی پیش از خطبه‌های نماز جمعه‌ی رحیم‌پور ازغدی، مقاله‌ی **دوزخ پایتخت** یوسفعلی میرشکاک که توسط خود او خوانده می‌شود، سخن یکی از رزمنده‌گان در یک برنامه‌ی رادیویی و دو ترانه.

سخن‌رانی‌ی رحیم‌پور ازغدی در سه بخش در **فقر و فحشا** گنجانده شده است. رحیم‌پور ازغدی در تکه‌ای از بخش اول سخن‌رانی‌اش چنین می‌گوید: «پیامبر اکرم فرمود هر جا ستمی بر مردم برود ... و حکومتی‌ها بی‌اطلاع بمانند یا مطلع بشن ولی مدارا نکنن نقض پیمان رسول‌اله شده.» در تکه‌ای از بخش دوم چنین: «پیامبر فرمود بخورید، اما تنها نخورید... سر سفره هم متفرق نشید ... بخورید اما تنها تنها نخورید.» در تکه‌ای از بخش سوم چنین: «پیامبر فرمود چند گروه اند که آبروشون محترم نیست. یکی شون کسانین که بر مسند قدرتن، اما ستم می‌کنن. روحانیونی که نان دین می‌خورن و خدمت به دنیای خودشون می‌کنن ... حاکمانی که سوءاستفاده می‌کنن از قدرت ... ثروتمندانی که حق اله و الناس را در ثروت و سرمایه‌شون ادا نمی‌کنن.» رحیم‌پور ازغدی بر لزوم حفظ «ارزش‌های انقلاب اسلامی» تأکید می‌کند؛ بر «عدالت و اخلاق اسلامی»؛ بر

منطقه «دریایی» هست؛ اسکله‌ی کوچکی و قایقی. سلیمان به همراه دومان قائمی در قایق می‌نشیند و بر «دریا» می‌رود. بر «دریا» به یاد روزی می‌افتد که در یکی از جبهه‌های جنگ ایران و عراق هدایت قایقی را به عهده داشته و دومان قائمی یکی از غواصان او بوده است. سلیمان به یاد می‌آورد که فریاد می‌زده است: «به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان.» دومان قائمی و سلیمان پس از آن که در خانه‌ی رئیس شرکت تیر می‌خورند، به همان منطقه می‌آیند، در همان قایق می‌نشینند و می‌میرند. لحظه‌ای پس از مرگ آن‌ها بیتا صفری سر می‌رسد و قایق را بر «دریا» هل می‌دهد. صدای اسب می‌آید: «خسته‌ی عاصی! راحت شدی؟»

در لحظه‌ی مرگ دومان قائمی و سلیمان، اسب، بیتا صفری، قایق، «دریا» با آن دو می‌آمیزند تا یک خط فاصله را پُررنگ کنند. در یک سوی خط یاوران «ارزش‌های انقلاب اسلامی» ایستاده‌اند؛ دومان قائمی، سلیمان، بیتا صفری، هم‌سر دومان قائمی. در سوی دیگر خط «مسلمان‌نمایان دنیا دوست» ایستاده‌اند؛ قدرتمندانی که دومان قائمی را برای تزئین ویتروین خود می‌خواستند. نام و نشان آن‌ها خود تمثیل قلب «ارزش‌های انقلاب اسلامی» است؛ نام رئیس شرکتی که به تاراج دست گشوده است؛ صدیقی است؛ نام یکی از اعضای پشت‌هم‌انداز شرکت، ناصر امینی؛ نام خود شرکت، آرمان گستر. در **قارچ سمی** «صداقت» و «امانت» و «آرمان» کسوت جعلی پوشیده‌اند.

قارچ سمی در دل تمثیل‌ها به «ارزش‌های قدسی»‌ای اشاره می‌کند که از دست رفته‌اند؛ به بنیان‌های «عدالت و اخلاق اسلامی»؛ مرثیه‌ای بر مرگ «اصول انقلاب اسلامی». **قارچ سمی** یک فریاد است: «تا کجا می‌شود با این مرداب مماشات کرد؟»^۱

لزوم ستیز با «دنیادوستان مسلمان‌نما». یوسفعلی - ی میرشکاک نیز چنین می‌کند.

یوسفعلی میرشکاک در فقر و فحشا تکه - هایی از مقاله‌ی دوزخ پایتخت خویش را در شش بخش می‌خواند؛ در تکه‌ای از بخش اول چنین: «امام ششم ... فرمودند تهران می‌شود قصرهای قصرهای بهشت؛ زن‌هایش همانند حورالعین، لباس اهل کفر می‌پوشند، تمکین نمی‌کنند از شوهران خود. از تهران بگریزید به قلعه‌ی کوه‌ها و از سوراخی به سوراخی چون روپاه.» در تکه‌ای از بخش دوم چنین: «... تا کجا می‌شود با این مرداب مماشات کرد. عجب حوصله‌ای دارند کسانی که سیاست را با سخنوری یکی انگاشته‌اند ... تهران این دوزخ رنگارنگ آینه‌گردان بحران ایمان‌شکن انسان‌شکاری است که نام تهاجم فرهنگی به خود گرفته است.» در تکه‌ای از بخش سوم چنین: «این دژ جادو در فرادست از محله‌های ملیونرنشین پاریس و لندن زیباتر است و در فرودست از هارلم و حاشیه‌ی دهلی و بمبئی کثیف‌تر و رقت‌انگیزتر. بالای این دژ طلا آباد است؛ پایین آن حلبی‌آباد ... آن چه موجب بحران‌های غیرقابل کنترل و پی‌درپی می‌شود پُر شدن مغاک‌ها از هم‌ترازی فرهنگی و اخلاقی است.» در تکه‌ای از بخش چهارم چنین: «روزی که پایتخت را می‌ساختند آن را همچون آینه‌ای از پولاد صیقل‌خورده روبروی غرب قرار دادند تا هم تمام آنچه را در فرنگ می‌گذرد در آن منعکس کنند و هم با هر ایمان آهن‌شده‌ای از در ستیز درآیند.» در تکه‌ای از بخش پنجم چنین: «تا تهران آینه‌دار عفریت غرب است، نه تنها دورافتاده‌ترین روستاهای ما نیز به بلای پایتخت‌زدگی گرفتار خواهند آمد، بلکه خود نیز با سر به درون تباهی فرو خواهیم رفت.» بخش پایانی دوزخ پایتخت تکه شعری است: «هم مرگ بر زمان شما نیز بگذرد / هم رونق جهان شما نیز بگذرد / وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب / بردولت آشیان شما نیز بگذرد / ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ‌طبع / این گرگی شبان شما نیز بگذرد / آن کس که اسب داشت غبارش فرونشست / گرد سم خران شما نیز بگذرد / در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت / این عوعو سگان شما نیز بگذرد.»

یوسفعلی میرشکاک بر تباهی «ارزش‌های انقلاب اسلامی» مویه می‌کند، ارزش‌های غربی را به جدال می‌طلبد، بر مغاک بین فرادستان و فرودستان انگشت می‌گذارد، مرگ «دنیادوستان مسلمان‌نما» را بشارت می‌دهد؛ برآمدن دوباره‌ی «ارزش‌های جبهه» را؛ هم‌شانه با یکی از رزمندگان.

در صحنه‌ای از فقر و فحشا صدای رزمنده‌ی را می‌شنویم که به برنامه‌ی راه شب تلفن کرده است؛ گله‌مند از فراموش‌شده‌گی: «... دانشجو بودم که جنگ شد ... وقتی برگشتم درس را تمام کردم ... شیمیایی هستم. به خاطر عدم تواناییم پدری نکردم. پسر بزرگم به اعتیاد کشیده شد. زنم از من طلاق گرفت ... دلم تنگ بود گفتم زنگی بزمنم به راه شب که بگم مردم مارو فراموش نکنید ... ارزش‌ها عوض شده ... خدا همون خداست ... مردم همون مردمن. راه شبم همون راه شبه. یادمه ... یک ساعت قبل از عملیات کربلای چهار بود ... من

داشتم به راه شب گوش می‌کردم ... بعدم مارو خبر کردن که هرکس دارد هوس کربوبلا، بسم‌اله.» رزمنده‌ی ویران بر مرگ «ارزش‌های انقلاب اسلامی» نوحه می‌خواند. دو ترانه از ترانه - هایی که در فقر و فحشا به گوش می‌رسند اما، هم خبر ظهور یک مرد خدا را می‌دهند، هم به این ملجم‌ها هشدار. تکه‌ای از ترانه‌ی نخست چنین است: «یکی میگه اُ منفی، یکی میگه مثل قصره، مردی خونشو فروخته تیتیر روزنامه‌ی عصره ... آره خونشو فروخته، واسه بچه‌ش نون خریده. مردی خونش اُ منفی است، اما خونه‌اش عین قصره ... یکی همیشه خوبه کیمیا سرشته. آدرس خدا رو داره. میگه خونمون بهشته.» تکه‌ای از ترانه‌ی دوم چنین: «نه فقط حرفی از آهن مانده است / شمع بیت‌المال روشن مانده است ... درصوفو ایستاده بر نماز / این ملجم‌ها فراوان اند باز ... من به در گفتم ولی بشنوند / نکته‌ها را موبه‌مو دیوارها.»

فقر و فحشا، عروسی خوبان، آژانس شیشه‌ای و قارچ سمی را در خود گوارده است. اخطار جاری در عروسی خوبان را در عبارتی می‌بینیم که در یکی از ترانه‌های فقر و فحشا به گوش می‌رسد: «درصوفو ایستاده بر نماز / این - ملجم‌ها فراوان اند باز.» حسرت آژانس شیشه‌ای را در خاطره‌ی رزمنده‌ای می‌بینیم که در فقر و فحشا سخن می‌گوید: «هر که دارد هوس کرب و بلا، بسم‌اله.» فریاد قارچ سمی را در عبارتی از مقاله‌ی دوزخ پایتخت می‌بینیم که در فقر و فحشا به گوش می‌رسد: «تا کجا می - شود با این مرداب مماشات کرد؟» فقر و فحشا، عروسی خوبان، آژانس شیشه‌ای، قارچ سمی را در خود گوارده است؛ «بشارت» و تهدیدش را یک بار دیگر بنگریم: «یکی همیشه خوبه کیمیا سرشته، آدرس خدا رو داره میگه خونمون بهشته ... من به در گفتم ولی بشنوند / نکته‌ها را موبه‌مو دیوارها ... در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت / این عوعو سگان شما نیز بگذرد.»

۸
بر خاک فقر و فحشا خوب کیمیا سرشت آیا جز محمود احمدی‌نژاد است؟ دیوارهایی که باید بشنوند عوعوی گذرای سگان را آیا جز علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و یاران او بند؟ در دل لعل همه‌ی فقر و فحشا را به ستیز می‌خواند؛ همه‌ی چیزهایی را که در خود گوارده است.

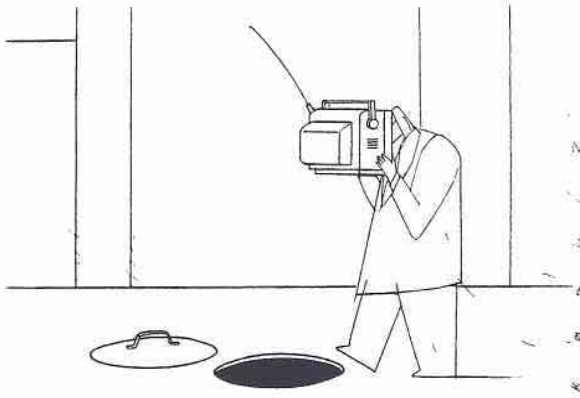
۷
دردل لعل، فیلم انتخاباتی هاشمی رفسنجانی، نیز یک فیلم مستند مقوله‌ای - خطابی است؛ روایت ماجرای تردیدهای هاشمی رفسنجانی برای شرکت در انتخابات؛ تلاش برای اثبات لزوم پیوند میان «ارزش‌ها و دنیای جدید». گفتار متن در دل لعل را خود هاشمی رفسنجانی می‌خواند؛ در قالب نامه‌ای برای دردانه؛ با صدایی پُر از بغض. جنبه‌ی خطابی در دل لعل بر گفتار هاشمی رفسنجانی و تصویرهایی محوری متکی است. تصویرهای محوری تمثیل‌های ساده‌ای هستند؛ تصویر دخترچه‌ای با پیراهن سپید و روسری سبز؛ تصاویری از «ایران آبادان»؛ ساختمان‌های بلند؛ کارخانه‌ها؛ متروها؛ تصویری از هجوم نیروهای آمریکایی به عراق در تلویزیونی که در مقابل هاشمی رفسنجانی، در یکی از اتاق‌های، او روشن است. دخترچه‌ای که پیراهن سپید بر

تن و روسری سبز بر سر دارد، تمثیل پیوند اسلام و ایران است؛ «اسلام سبز» و «ایران سپید». تصاویر «ایران آبادان» تمثیل لزوم سازنده‌گی؛ تصویر هجوم آمریکا به عراق تمثیل عاقبت شوم پافشاری بر «ارزش‌های جبهه». گفتار هاشمی رفسنجانی نیز گرد همین تمثیل‌ها می‌چرخد.

هاشمی رفسنجانی در تکه‌ای از نامه‌اش به دردانه، در توصیف خواست مردم چنین می‌گوید: «دیروز یکی می‌گفت: تدبیر می‌خواهیم و عقل.» تدبیر و عقل اما، یعنی صدای دستگاه‌ها در کارخانه‌ها: «تیرماه پارسال بازدید بود از یک کارخانه. مهندسی جوان پرسید: آقای هاشمی شما اهل موسیقی هم هستید. تعجب کردم. گفتم کم. گفت چرا هستید. گوشتان را بیاورید و گوش خود را نزدیک دستگاه برد. من هم همین کار را کردم. گفت: می‌شنوید؟ گفتم: چه را؟ گفت: موسیقی ... ما در این کارخانه اسم‌اش را گذاشته‌ایم سمفونی زند - گی.» در صحنه‌ی پایانی در دل لعل هاشمی رفسنجانی دست دخترچه‌ای که پیراهن سپید بر تن و روسری سبز بر سر دارد را گرفته است و به سوی آینه‌ی گام می‌زند؛ پیش از این مرگ «ارزش‌های گذشته» را اعلام کرده است: «در هر قدم گذشته حرفی است برای گفتن و در هر قدم آینده هزار حرف.» چنان می‌نماید که هاشمی رفسنجانی در پاسخ محمود احمدی‌نژاد سخن می‌گوید؛ که لباس بسیجی پوشیده، چفیه بر گردن انداخته و در مراسم شکوه همبستگی بسیجیان چنین می‌گوید: «بعضی انسان‌های ضعیف در بین ملت ما مدیران، مسئولان و خدمتگزاران ملت را به تسلیم و کوتاه آمدن در مقابل زیاده‌خواهی‌های سیری‌ناپذیر سلطه دعوت می‌کنند. اما آنان باید بدانند در بین ملت ما حتی به پیشیزی نمی‌ارزند ... امروز برای تحقق آرمان‌های خود بیش از گذشته در جای‌جای زندگی و در تمامی عرصه‌های داخلی و خارجی نیازمند حاکمیت تفکر بسیجی هستیم.»

۸
عروسی خوبان محسن مخملباف، آژانس شیشه‌ای ابراهیم حاتمی‌کیا، قارچ سمی رسول ملاقلی پور، فقر و فحشای مسعود ده - نمکی، همه، پیروزی «اصول» محمود احمدی - نژاد را آرزو می‌کنند. عروسی خوبان در سال ۱۳۶۷ ساخته شده است؛ پس از جنگ ایران و عراق؛ ماه‌هایی پیش از «کابینه‌ی سازنده‌گی»ی هاشمی رفسنجانی. آژانس شیشه‌ای در سال ۱۳۷۶ ساخته شده است؛ در آغاز دوره‌ی اول کابینه‌ی محمد خاتمی؛ کابینه‌ی «توسعه‌ی سیاسی». قارچ سمی در سال ۱۳۸۰ ساخته شده است؛ در روزهای پایانی دوره‌ی اول یا روزهای آغازین دوره‌ی دوم کابینه‌ی محمد خاتمی. فقر و فحشا در سال ۱۳۸۳ ساخته شده است؛ در ماه - های پایانی دوره‌ی دوم کابینه‌ی محمد خاتمی. عروسی خوبان آغاز یک دوران را اخطار می‌کند؛ آژانس شیشه‌ای پایان یک دوران را حسرت می - برد؛ قارچ سمی «عفونت» یک دوران را فریاد می‌کند. فقر و فحشا پایان یک دوران را تهدید می‌کند. در دل لعل کمال تبریزی در مقابل این فیلم‌ها، همه، می‌ایستد.

روزنامه‌ای که در عروسی خوبان تنها تصویر گل آفتاب‌گردان حاجی را چاپ می‌کند، مبلغ



نقش سرمایه در فرآیند توسعه اجتماعی - سیاسی

حمید شیرازی

اعتراض بود. در مجموع، این برخوردها باعث شد که بسیاری از مطالب اساسی هیچ گاه به طور آگاهانه و منطقی در یک جو سالم انتقادی، مورد بررسی قرار بگیرند. این جو، گشتزار مناسبی را برای غوغا سالاران ایجاد می کرد که در نهایت با دانش سطحی کم، حرکت های سیاسی را شکل می دادند.

بحث های بسیار اندک در مورد نقش سرمایه در فرآیند توسعه، نتیجه مستقیم این گونه برخوردهاست. در مورد مسئله سرمایه، سرمایه داری و سرمایه، بحث های بسیار گسترده ای وجود دارد. به طور قطع در محافل دانشگاهی و آکادمیک این بحث ها در جریان بوده است ولی، به طور وسیع در سطح سیاسی - اجتماعی همواره با نوعی پرده پوشی همراه بود. با فروپاشی شوروی سابق و قرار گرفتن توسعه اجتماعی - اقتصادی در دستور کار بسیاری از کشورها، یکی از اولین مسایل مطرح شده، تأمین سرمایه لازم برای توسعه اجتماعی - سیاسی بود. در سالیان اخیر نگاهی کوتاه به رقابت شدید بسیاری از کشورهای کمتر توسعه یافته برای جلب سرمایه های خارجی به خوبی نشان دهنده ی نقش سرمایه در فرآیند توسعه است. در کشور ما نیز در سال های گذشته مسئله جذب سرمایه های خارجی علی رغم منع قانونی آن در قانون اساسی، از مسایل عمده ی سیاسی - اقتصادی بوده است. حول و حوش اثر سرمایه در توسعه اجتماعی - سیاسی و سایر مسایل مربوط به سرمایه، مباحث بسیار زیادی مطرح است که به طور خلاصه عبارتند از:

- روش های انباشت سرمایه.
- به نقش سرمایه در توسعه سیاسی - اجتماعی، صرف نظر از این که اقتصاد سرمایه داری باشد یا سوسیالیستی.
- نقش سرمایه در فرآیند مدرنیته.
- تغییرات اساسی در سرمایه داری.
- نقش اقتصادهای کوچک جانبی در دل سیستم های سرمایه داری و سوسیالیستی و در بسیاری از کشورهای سرمایه داری، سازمان های

تا قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، بحث کردن در مورد سرمایه و نقش آن در فرآیند توسعه اجتماعی - سیاسی در جوامعی مانند ایران، با احتیاط بسیار انجام می گرفت. جو سیاسی آن زمان به خصوص در کشورهایی نظیر ایران، سانسور شدیدی را بر بحث های سازنده حول و حوش نقش سرمایه در فرآیند توسعه اجتماعی - سیاسی اعمال می کرد.

این سانسور شدید باعث گردید که این بحث در بخش سیاسی جامعه تقریباً مسکوت بماند. اگر در جامعه سیاسی بحثی از اثر سرمایه در فرآیند توسعه می شد فریادهای زیادی از گوشه و کنار بلند می شد و به بحث کننده القابی نظیر بورژوا، ضد کارگر و غیره، اهدا می شد. در عوض بحث در مدمت سرمایه و سرمایه داری بحث بسیار داغی بود و می توانست برای بحث کننده آبروی سیاسی کسب کند. دامنه ی این برخورد چنان گسترده بود که تقریباً نمونه ای نمی توان یافت که دست اندرکاران دو رژیم گذشته و کنونی ایران، جرأت کرده باشند با صراحت بگویند که ایران یک کشور سرمایه داری است. هر دو رژیم به نوعی از کنار این مسئله با ترفندهای کوناگون عبور می کردند. اقتصاد اسلامی نیز با تعریفی بسیار نامشخص از ترفندهایی است که رژیم کنونی ایران برای بیان روابط اقتصادی جامعه به کار می برد.

در کشورهای سرمایه داری پیشرفته هیچ گونه ابایی از این که گفته شود روابط اقتصادی سرمایه داری است، وجود ندارد. شاید یکی از اساسی ترین تفاوت ها بین سیستم های سیاسی - اجتماعی جوامعی نظیر ایران و سایر جوامع، همین مسئله ی صراحت در بیان حقایق باشد. بیان حقایق در کشورهای نظیر ایران، همیشه با دوگونه سانسور روبرو بوده است. سانسور دولتی و سانسور غیر دولتی. علیرغم این که به طور سیستماتیک از طرف گروه های سیاسی سانسور دولتی که عملی ناشایست است زیر آتش قرار داشت ولی، عملاً سانسور غیر دولتی که از جانب گروه های سیاسی و اجتماعی اعمال می شد - که خطر آن به هیچ وجه کمتر از سانسور دولتی نبوده - کمتر مورد

همان تصویرهایی است که در در دل لعل پراکنده اند؛ قطار زیرزمینی، درخت های سبز، سخن حاجی، در عروسی خوبان که گران فروشان غیبت ندارند با سخن رحیم پور ازغدی در فقر و فحشا که آبروی روحانیونی که نان دین می - خورن و خدمت به دنیای خودشون می کنن محترم نیست، هم سرشت است. صدای محسن مخملباف که عروسی خوبان را یک فیلم مستند می خواند، تصاویر عروسی خوبان و فقر و فحشا را هم جنس می کند؛ دوربین حاجی و دوربین فیلم بردار فقر و فحشا را. مقاله ی دوزخ پایتخت، در فقر و فحشا که تهران، این دوزخ رنگارنگ، آینه گردان بحران ایمان شکن انسان شکاری است، توجیه گلوله هایی است که دومان قائمی و سلیمان در قارچ سمی به سوی صدیقی و ناصر امینی شلیک می کنند.

روایت شانزده سال جدال جناح هایی از جمهوری اسلامی را در آینه ی پنج فیلم «برگزیده» ی ما نیز می توان دید. «اصول گرایی اسلامی» ی احمدی نژاد در آینه ی عروسی خوبان، آژانس شیشه ای، قارچ سمی، فقر و فحشا چهره می آراید؛ «عمل گرایی اسلامی» ی هاشمی رفسنجانی در آینه ی در دل لعل. انتخابات ریاست جمهوری، در ایران، به انجام رسیده است. از جدال قارچ های سمی و دل های تاریک تنها فقر و فحشا به جای مانده است.

دی ماه ۱۳۸۴

پی نوشت ها:

- ۱- صدر، حمید. (۱۳۸۱)، درآمدی بر تاریخ سیاسی سینمای ایران، تهران، صص ۲۷۷ و ۲۷۴
- ۲- همان جا، ص ۲۷۸
- ۳- همان جا، صص ۳۰۸-۳۰۹
- ۴- همان جا، صص ۳۱۲-۳۱۰. فهرستی از گروه دوم فیلم های این دوران، در این صفحه ها ثبت شده است.
- ۵- جانستن، رابرت کی. (۱۳۸۳)، معنویت در فیلم، ترجمه: فتح محمدی، صص ۲۸۳-۲۵۱
- ۶- دهنمکی، مسعود. (۱۳۸۴)، فیلم فقر و فحشا، تکه ای از یک ترانه
- ۷- بوردول، دیوید؛ تامسون، کریستین. (۱۳۷۷)، هنر سینما، ترجمه ی فتح محمدی صص ۷۸-۷۶
- ۸- همان جا، ص ۷۳
- ۹- دهنمکی (۱۳۸۴)، تکه ای از سخن یک رزمنده در برنامه ی راه شب رادیو ایران.
- ۱۰- همان جا، تکه ای از مقاله ی دوزخ پایتخت یوسفعلی میرشکاک
- ۱۱- بوردول؛ تامسون (۱۳۷۷)، صص ۱۱۶-۱۱۵
- ۱۲- همان جا، صص ۱۲۴-۱۲۳
- ۱۳- همان جا، ص ۱۲۴
- ۱۴- نشریه ی الکترونیکی اخبار انصار (۱۳۸۴/۱۰/۱۹)، در خبری زیر «عنوان عصبانی باشید و با این عصبانیت بمیرید!»

*

اقتصادی که به سازمان های غیرانتفاعی معروفند و یا در اقتصادهای سوسیالیستی واحدهای کوچک صنعتی با مالکیت خصوصی، نمونه ای از این اقتصادهای جانبی هستند.

- جدایی بین مالکیت سرمایه و مدیریت که خود را در بازار سهام نشان می دهد.

- رابطه بین نقش سرمایه و مدرنیته.

- رابطه بین سرمایه و دموکراسی.

- تغییرات اجتماعی که بر اثر رشد روابط سرمایه داری در جامعه بوجود می آید و اثرات آن بر رفتار فردی.

- نقش سرمایه و انباشت آن در شکل گیری سیستم های سیاسی حاکم بر کشورها.

- رشد فردیت گرایی، رشد روابط سرمایه داری.

- تغییرات وزن اقتصادی بخش تولید و خدمات در کل اقتصاد.

- نقش جهانی سرمایه در سال های اخیر و شرکت های چند ملیتی.

- افزایش چشم گیر تجارت جهانی و کنترل آن بر کشورهای جهان.

به این لیست می توان موارد بسیار زیاد دیگری را نیز افزود که محل بحث های بسیار گوناگون در جهان کنونی می باشد. در نوشتار کنونی سعی شده که در حد توان، بحث کوتاهی در مورد نقش سرمایه در فرایند توسعه، روش های انباشت سرمایه در جهان امروز، و موقعیت کشور ما از نظر مرحله ای از سرمایه داری که در آن قرار دارد و اثرات سیاسی و اجتماعی آن بحث گردد.

نقش سرمایه در فرایند توسعه.

فرایند توسعه اقتصادی- اجتماعی در کشورهای مختلف جهان عموماً تابع چهار عامل اصلی است که عبارتند از:

سرمایه، نیروی انسانی کارآمد، ثبات سیاسی... ، ثبات در مدیریت منابع سرمایه ای و انسانی.

شاید به درستی نتوان گفت کدام یک از این عوامل نقش مؤثرتری دارند ولی به طور قطع سرمایه در این میان نقش برجسته ای دارد. تاریخ کشور ما بعد از انقلاب مشروطه و شروع توسعه اجتماعی- اقتصادی، به خوبی نشان می دهد که عدم هماهنگی در مقاطع مختلف تاریخی بین این چهار عامل از عوامل اصلی توسعه نیاقتگی اجتماعی- اقتصادی بوده است. باید توجه داشت که این امر بدان معنی نیست که در یک قرن گذشته ملت ایران نتوانسته دست آوردهای مهمی داشته باشد. مقایسه شرایط اجتماعی ایران در یکصد سال قبل و زمان حال به خوبی نشان می دهد که در همه ی زمینه ها رشد وجود داشته، ولی میزان رشد به خصوص رشد سیاسی در حدی نبوده است که عطش ایرانیان را برای داشتن جامعه ای پیشرفته برطرف کند.

به طور خلاصه و با معیارهای کیفی و نه کمی تا حدودی می توان نشان داد که چگونه این عوامل در حال تعامل با یک دیگر بوده اند و تقریباً در هیچ مقطع زمانی در این تاریخ صدساله، چهار عامل فوق در یک همگونی نسبی قرار نداشتند که نتیجه آن عدم رشد و توسعه سیاسی- اقتصادی بوده است. مقاطع زمانی فوق از آن جهت انتخاب شده اند که حوادث مهم تاریخی ایران در یک قرن گذشته در این مقاطع اتفاق افتاده اند.

سال های ۱۳۰۴-۱۲۸۴ سال های بعد از انقلاب مشروطیت، آزاد شدن نیروهای سیاسی، تجربه کم، استفاده از شرایط آزادی بدست آمده، مداخله ی خارجی و جنگ جهانی اول است. در این سال ها

آرش شماره ی ۹۴

ثبات سیاسی به هیچ وجه وجود نداشته و جامعه به مرحله ی خطرناکی رسیده بود که یکی از دلایل اصلی آن بی تجربگی نیروهای سیاسی در بهره برداری از شرایط بوجود آمده بود. در این سال عملاً رشد اجتماعی مؤثری دیده نمی شود.

سال های ۱۳۲۰-۱۳۰۴ سال های حکومت رضا شاه است که ثبات سیاسی تحت شرایط دیکتاتوری بوجود می آید، این ثبات سیاسی به همراه افزایش کمی در درآمد نفت باعث می گردد که توسعه اجتماعی- سیاسی روند مثبت نشان دهد. متأسفانه ثبات سیاسی بسیار شکننده بود و مبانی منطقی نداشت. لذا با تبعید رضا شاه روند رشد مختل شده و جامعه وارد بحران بعدی می شود.

سال های ۱۳۲۰-۱۳۲۲ زمانی است که نیروهای سیاسی آزاد می شوند و بی تجربگی این نیروها در استفاده از این شرایط، حرج و مرج های سیاسی شدیدی را باعث می شوند. در این زمان دکتر مصدق در پی بدست آوردن سهم بیشتری از درآمد نفت و یا به عبارت دیگر تأمین سرمایه لازم برای توسعه اجتماعی- اقتصادی می باشد. کاهش درآمدهای نفتی دولت، باعث بحران های شدید می گردد. از آن جا که سرمایه داری ملی علیرغم سعی فراوان توان زیادی در جهت کمک به دولت ندارد، وضعیت بد اقتصادی ناشی از حذف درآمد نفت به اضافه ی مداخله خارجی باعث سقوط دولت دکتر مصدق می گردد. مبارزات این دوره، اگر با نوعی ثبات سیاسی همراه بود می توانست تأثیرات مثبتی در آینده داشته باشد؛ متأسفانه حرج و مرج فراوان در این دوره که نیروهای سیاسی موجود مسئول بخشی از آن بودند، شرایط لازم را برای دیکتاتوری سال های بعد فراهم کرد.

سال های ۱۳۳۲/۱۳۵۰ سال هایست که دوباره ثبات سیاسی به اعمال فشار، برقرار می گردد. سرمایه های نفتی ستالانه افزایش می یابد، نیروی تحصیل کرده ی انسانی افزایش پیدا می کند، امنیت سرمایه و منابع انسانی تا حدودی تأمین می گردد. در این سال ها رشد اجتماعی- اقتصادی تا حدودی میسر می شود. در این دوران کماکان منبع اصلی تأمین سرمایه نفت است و ثبات سیاسی به هیچ وجه پایدار نیست و بر مبنای فشار و اختناق است.

در فاصله ی سال های ۵۷-۱۳۵۰ درآمدهای نفتی روزانه افزایش می یابد، ثبات ظاهری سیاسی برقرار می شود، نیروی انسانی کارآمد در حال افزایش است. به همین جهت شاخص های اجتماعی، نوعی رشد را نشان می دهد که آستن تحولات بزرگی است. اما ثبات سیاسی، ثباتی نیست که بتواند ادامه ی این رشد را تضمین کند. افزایش درآمدهای نفتی، دیکتاتوری دولت را نیز افزایش می دهد.

سال های ۱۳۵۷-۱۳۶۰ یک بار دیگر سال های آزاد شدن نیروهای سیاسی است که همان بی تجربگی قبلی به اضافه حمایت گسترده مردم از حاکمیت جدید منجر به نوعی دیکتاتوری متکی بر مردم می شود. در این دوران منابع انسانی زیادی را از دست می دهد، امنیت سرمایه به شدت به خطر می افتد، ثبات سیاسی وجود ندارد به همین جهت رشد اجتماعی چشم گیری دیده نمی شود. با شروع جنگ، سرکوب نیروهای سیاسی آغاز شده و با فرار بنی صدر، دوره جدیدی شروع می شود که همراه با دیکتاتوری شدید است.

سال های ۶۸-۱۳۶۰: در این سال جنگ به شدت ادامه دارد، فرار نیروهای انسانی از کشور ادامه دارد، سرمایه دارای امنیت نیست و جامعه بیشتر در حالت زندگی گیاهی می باشد، لذا عملاً توسعه اجتماعی ملاحظه نمی شود. در این دوران با گسترش عقیده بنیادگرایانه مذهبی، جامعه با رشد جمعیت روبرو می گردد. مسئله ی امنیت سرمایه تا حدودی مطرح می شود و در این زمان عملاً سرمایه های بازرگانی در دست سرمایه داران سنتی دارای امنیت است و جناح های سرمایه داری آینده مشغول شکل گیری است. در این سال ها با کشتار زندانیان سیاسی عملاً رژیم به ثبات سیاسی شکننده ای دست می یابد.

سال های ۱۳۷۶/۱۳۶۸. در این سال ها جنگ پایان یافته است، سیاست های باز اقتصادی آغاز می گردد، سرمایه ی بخشی از جامعه که به هیئت حاکمه نزدیک است دارای امنیت می شود، ثبات سیاسی شکننده برقرار است، نیروی انسانی در حال تربیت شدن هستند و در ضمن کشور به طور مرتب نیروهای انسانی خود را از دست می دهد. مجموعه ی این شرایط باعث می گردد که تا حدودی رشد اقتصادی حاصل شود، دورانی که طرفداران رفسنجانی به آن دوران سازندگی می گویند. فضای سیاسی در این دوران تا حدودی باز می شود و جامعه آماده ورود به دوران بعد می گردد.

۱۳۶۸-۱۳۸۴، این سال ها با انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری آغاز می گردد، جو سیاسی تا حدودی باز و سعی می شود که تا حدودی امنیت سرمایه و نیروی انسانی برقرار شود. از تنش های سیاسی خارجی کاسته شده و در نتیجه ثبات سیاسی بیشتر می گردد. از نظر داخلی اصلاح طلبان شروع به رشد می کنند و مطالبات جدیدی مطرح می کنند که عمدتاً بر مبنای دموکراسی است و توجه کمتر به عدالت اجتماعی دارند. در این دوران درآمد نفت کاهش می یابد که یکی از دلایل گسترش فعالیت های سیاسی است. عدم توجه به عدالت اجتماعی در این دوران، آزادی سرمایه داران و نبودن کنترل های قانونی باعث افزایش شدید فاصله ی طبقاتی می گردد که ثبات سیاسی را مورد تهدید قرار می دهد. در این دوران بازار بورس شکل می گیرد و در مجموع توسعه اجتماعی ناهمگون اتفاق می افتد. با نزدیک شدن پایان این دوران قیمت نفت افزایش می یابد که خود عاملی می شود که درگیری جناح های سرمایه داری افزایش یابد و همین افزایش سرمایه های نفتی باعث می گردد که دیکتاتوری افزایش پیدا کند و در پایان این دوران اصلاح طلبان حذف می شوند.

۱۳۸۴، با انتخاب آقای احمدی نژاد و شعارهای عدالت اجتماعی، دوران جدیدی آغاز می گردد؛ که از اولین اثرات آن فرار سرمایه از کشور است؛ و چشم انداز یک دیکتاتوری جدید؛ که به نظر می آید رشد اجتماعی را متوقف کند.

هر چند که این خلاصه نمی تواند تاریخ یک صدساله گذشته را توضیح دهد، ولی نشان می دهد که چگونه چهار عامل سرمایه، نیروی انسانی، ثبات سیاسی و ثبات مدیریت منابع انسانی و مالی می تواند در رشد اجتماعی تأثیر داشته باشند. در این میان عوامل سرمایه و ثبات سیاسی، بسیار مؤثر است. هرگاه حداقل دو یا سه عامل به طور همگون عمل کرده اند رشد اجتماعی حاصل شده و در زمان هایی که این عوامل غیر همگون عمل

کرده اند، جامعه با بحران روبرو بوده است. آینده جامعه ایران در قبال به کارگیری درست این عوامل می باشد.

انباشت سرمایه

مسئله ی انباشت سرمایه و روش های گوناگون انجام آن، از مسایلی است که به درک بسیار بهتر از مسئله سرمایه، کمک فراوانی می کند. در کتاب Gohn C Donova, people, power, and politics می نویسد: «فرایند توسعه اقتصادی در جوامع در حال گذار از سنت به مدرنیته، فرآیندی کند و خونین است. تنها راه تأمین سرمایه برای رشد صنعتی آن است که از منبعی تأمین گردد. به عنوان مثال کشیدن ۱۴ ساعت کار از کارگران. به علاوه سرمایه گذاری در این جوامع در حدی نیست که نیازهای کوتاه مدت جامعه را برآورده کند، بنابراین فرد در این جوامع قربانی این می گردد که در آینده وضع بهتر گردد. قانون Enclosure Act در قرن هجدهم انگلیس، اجتماعی کردن کشاورزی در کولاک های روسیه قرن بیستم و حتا جنگ داخلی آمریکا، تماماً را می توان در غالب فرآیند مدرنیته دید»

در این بخش به عمد یا سهو، نقش استعمار و امپریالیسم در انباشت سرمایه نادیده گرفته شده که مسلماً کشورهای غربی علاوه بر استثمار شدید داخلی در قرن ۱۸ و ۱۹، بخش اعظم سرمایه خود را از غارت استعماری بدست آورده اند؛ مسئله ای که کشورهای دیگر از آن محروم بوده اند.

ار مطالعه این نوشته

می توان نتیجه گرفت که:

- در دو سیستم سیاسی مسلط در قرن بیستم یعنی سرمایه داری و سوسیالیسم، سرمایه نقش مهمی در توسعه اجتماعی- اقتصادی- سیاسی داشته است و نقش سرمایه به عنوان عامل توسعه باید از سیستم اقتصادی سرمایه داری و یا سوسیالیستی تفکیک گردد.

- انباشت سرمایه فرآیندی خشن و تقریباً در تمام کشورهای دنیا همراه با غیر انسانی ترین اصول، از برده داری گرفته تا دیکتاتوری همراه بوده است.

- سرمایه نقش مؤثری در فرآیند مدرنیته دارد.

- فرآیند مدرنیته از آن جا که با انباشت سرمایه همراه است، در بسیاری از مواقع فرآیندی خونین بوده است.

علاوه بر دو روش ذکر شده در مورد انباشت سرمایه در کشورهای سرمایه داری غربی و اتحاد جماهیر شوروی سابق، در سایر جوامع، روش های دیگر انباشت سرمایه در سطح داخلی آن ها مشاهده شده است.

در کشورهایی که دارای منابع طبیعی سرشار هستند، عمدتاً انباشت ناشی از کار و تولید نبوده و منابع اصلی انباشت سرمایه منابع طبیعی آنهاست. این سرمایه مستقیماً در اختیار دولت های این کشورها قرار می گیرد. کشور ما و بسیاری از کشورهای نفت خیز خاورمیانه از این طریق به سرمایه دست یافته اند. این نوع سرمایه در این کشورها به صورت شمشیر دو لب عمل می کند؛ از طرفی باعث نوعی رشد اقتصادی می گردد از طرف دیگر دولت را به یک نهاد بسیار مسلط در جریان رشد سیاسی تبدیل می کند. به همین دلیل عملاً فرآیند مشارکت سیاسی و توسعه سیاسی، چندان محلی از اعراب در این کشورها ندارند. مدیریت دولتی بر این سرمایه باعث می گردد که توزیع

داخلی آن بسیار ناعادلانه باشد و عمدتاً کسانی که به قدرت نزدیک تر هستند سهم بیشتری دریافت کنند. انباشت سرمایه داخلی قبل از این که تابع قانون رقابت آزاد باشد، تابع نزدیکی به منابع قدرت حاکم است. هر چند این نوع سرمایه خواهی نخواهی به رشد اقتصادی کمک می کند و وضع مردم در این کشورها تا حدودی بهتر از زندگی مردم در کشورهای مشابه بدون منابع طبیعی است ولی مدیریت نادرست سرمایه باعث می گردد که سرمایه در این کشورها به طور انسانی در خدمت مردم قرار نگیرد.

سرمایه به دست آمده از طریق منابع طبیعی، اثرات مخرب اجتماعی دیگری در این جوامع نیز دارد که عبارتند از: رشد ناموزون و نابرابری های اجتماعی، بوجود آمدن نوعی غرور کاذب در این کشورها که باعث بروز مشکلات زیادی می گردد. حمله ی عراق به ایران و جنگ خانمان سوز هشت ساله، صرفاً ناشی از این غرور کاذب رخ داد. در واقع جنگ هشت ساله ایران و عراق صرفاً می توانست بین دو کشور با منابع مالی نفتی اتفاق افتد که عملاً هر دو کشور را به ورشکستگی اقتصادی کشاند. گفتنی است که جنگ بین کشورهای توسعه نیافته در نیمه ی دوم قرن بیستم، هیچ گاه بیشتر از چند روز طول نکشیده است. جنگ بین اعراب و اسرائیل، بین هند و پاکستان، و درگیری های منطقه ای در آمریکای جنوبی، هیچ گدام بیش از یک هفته یا ده روز طول نکشیده است، تنها جنگ ایران و عراق است که هشت سال به طول انجامید و تنها دلیل آن درآمدهای نفتی دو طرف بود. درآمدهای نفتی در این کشورها در ضمن، یکی از دلایل قدرت دولت ها و دیکتاتوری بوده است. آمارها به خوبی نشان می دهند که در مواقعی که درآمد نفت در کشور ما پایین بوده، قدرت مردم بالا رفته است و در زمانی که دولت توانسته به منابع مالی فراوان دست یابد، دیکتاتوری افزایش یافته است. دو مثال معین در این مورد، افزایش قیمت نفت بعد از سال های ۱۳۵۰ بود. بعد از این سال ها دیکتاتوری در ایران افزایش یافت تا جایی که در سال ۵۶ به تشکیل حزب رستاخیز و دیکتاتوری کامل انجامید که یکی از لایل اصلی انقلاب بود.

در سال های اخیر نگاهی کوتاه به روند رشد اصلاح طلبان نشان می دهد که در اواخر دوران رفسنجانی و اوایل دوران خاتمی، به خاطر جنگ و پایین بودن درآمد نفتی زمینه ی مناسب برای رشد جنبش های اجتماعی پدید آمده بود، به عبارت دیگر سیستم سیاسی ایران به خاطر ضعف مالی، قدرت لازم را نداشت که با تمام جامعه درگیر شود. با نزدیک شدن به اواخر دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی، درآمد نفت به شدت بالا رفت و سیستم سیاسی حاکم منابع مالی لازم را بدست آورد که در نهایت به روی کار آمدن آقای احمدی نژاد و تیم سرکوب منجر گردید.

برخی از مفسران از این پدیده به عنوان «دیکتاتوری نفتی» نام برده اند که کما بیش در تمام کشورهای خاورمیانه دیده می شود. درگیری های سیاسی در کشور ما بین جناح های مختلف، در انتخابات ریاست جمهوری اخیر باعث گردید که بخشی از این تراژدی اقتصادی به صورت عریان مطرح شود. آقای احمدی نژاد به صراحت گفت که قصد دارد وزارت نفت را از دست یک خانواده خارج کند که به خوبی بیان کننده مسایل پشت پرده است.



فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، با جای گذاشتن میلیاردها دلار دارایی های دولت شوروی که باید به طریقی به بخش خصوصی منتقل می شد، روش جدیدی در انباشت سرمایه های بخش خصوصی بوجود آورد. این مسئله در واقع مصادره اموال دولت به نفع بخش خصوصی بود. تقریباً در تمامی انقلابات قرن بیستم، دولت های انقلاب سرمایه های بخش خصوصی را مصادره کرده بودند؛ در تغییراتی که در شوروی سابق و سایر کشورهای بلوک شرق به وقوع پیوست، برای اولین بار دارایی های دولت به وسیله ی بخش خصوصی مصادره شد.

چگونگی توزیع این ثروت، محل بحث های فراوانی است. در سایت های اینترنتی، گزارشات فراوانی وجود دارد مبنی بر این که مسکو دومین شهر دنیا بعد از نیویورک است که در پانزده سال پیش هیچ کس حتا یک آپارتمان نداشت. مسلماً این ثروت حاصل تقسیم دارایی های دولت شوروی سابق بوده که بین عوامل نزدیک به قدرت تقسیم شده است. مفسران غربی به این پدیده به عنوان «سرمایه داری مافیایی» و یا «سرمایه داری دوستانه Corony Capitalism» نام برده اند که نشان دهنده ی مکانیزم رشد سرمایه داری در این کشورهاست که بر مبنای رقابت آزاد صورت نمی گیرد. هر چند این روش سالیان درازی ست که در خاورمیانه و کشورهای نفت خیز اعمال می شود، نمونه، شوروی سابق به خاطر اهمیت آن بسیار مورد بحث قرار می گیرد.

این روش انباشت سرمایه در سالیان اخیر بحث های زیادی را موجب گشته مبنی بر این که آیا سرمایه داری به صورتی که در کشورهای غربی عمل کرده است می تواند در این کشورها نیز عمل کند و حداقل ها را برای مردم فراهم کند. این نوع

روش انباشت سرمایه متکی بر دیکتاتوری سیاسی از عواملی بوده است که همواره ثبات سیاسی در این کشورها را با مشکل جدی روبرو کرده و می کند. مشکلات فراوان اجتماعی در روسیه فعلی و مشکلات فراوان اجتماعی در ایران، در یکصد سال گذشته عمدتاً ناشی از این روش انباشت سرمایه بوده است. به نظر نمی رسد که در آینده نزدیک تغییری در این وضعیت حاصل شود.

موقعیت کنونی سرمایه داری در کشور ما

موقعیت کنونی ما از نظر انباشت سرمایه و مرحله ای از سرمایه داری که در آن قرار دارد و جایگاه آن در تغییرات اقتصادی جهان کنونی، بسیار جای بحث و گفت و گو دارد. آینده کشور تا حد زیادی وابسته به برخورد منطقی و واقعی با این مسئله است. این تغییرات باعث تغییرات فراوان اجتماعی شده که اثرات آن در رفتار فردی نیز ظاهر شده تا حدی که برخی معتقدند در شرایط فعلی جامعه ایران، نه تنها هیچ گونه ارزش اخلاقی مؤثری وجود ندارد و تمام داستان های مربوط به اخلاق اسلامی رنگ باخته، بلکه بزرگترین فضايلت، زرنگی ست؛ و این که چگونه در این شرایط بتوان گلیم خود را از آب بیرون کشید.

به طور سنتی از زمان رضا شاه که اندیشه ی یک دولت قوی بعد از سال ها کشمکش سیاسی شکل گرفت، سرمایه گذاری های اصلی کشور به وسیله ی دولت انجام می گرفت که دلایل خود را داشت. این سیاست کماکان در تمام دوران پهلوی ادامه داشت. مالکیت دولتی بر صنایع نفت، نیروگاه ها، راه آهن، هواپیمایی، فولاد، سدها و سایر صنایع بزرگ، همواره برقرار بود؛ و حتی این که بخشی از مثلاً نیروگاه در دست بخش خصوصی باشد مطرح نبود. در عوض صنایع کوچک تر نظیر، روغن نباتی، سیمان، نساجی و غیره، در دست بخش غیر دولتی بود. رابطه ی بین بخش خصوصی و منابع قدرت یکی از دلایل رشد بخش خصوصی بود. در این زمان مدل سرمایه داری ایران بیشتر شبیه سرمایه داری قرن نوزدهم بود. به این معنی که سرمایه داران، واحدهای تولیدی خود را اداره می کردند، و به همین خاطر نام برخی از این سرمایه داران به شدت در جامعه مطرح بود و یکی از عوامل حساسیت مردم نسبت به آنان بود. این مرحله را می توان مراحل اولیه سرمایه داری نام نهاد. در این زمان ضعف بخش خصوصی باعث شده بود که اساساً مسئله انتقال صنایع بزرگ نظیر نفت و نیروگاه به بخش خصوصی اصلاً مطرح نباشد؛ و بخش سرمایه داری خصوصی علی رغم این که خواستار گسترش بود اساساً مواجه با قدرت دولتی به خصوص بعد از سال های ۵۰ شود.

شاه در این زمان که خود را پدر ملت می دید سعی در این داشت که به نحوی تضادهای اجتماعی را جهت تحکیم پایه های شاهنشاهی تحت کنترل درآورد و برای خود نقشی فرا طبقه قائل بود. اندیشمندان دولتی در آن زمان به نادرستی اعلام می کردند که طبقات در ایران حل شده است. این نقش فرا طبقه شاه به آن جا انجامید که بعد از انقلاب یک سؤال بی جواب در ذهن بسیاری از ایرانیان شکل گرفت و آن سؤال این بود که چگونه تمام اقشار جامعه از سرمایه دار، کارگر، طبقات متوسط، دانشجو، فقیر و غنی علیه شاه متحد شدند؟! برخی از مفسران، انقلاب ایران را انقلاب «چند طبقه ای» یا Malti Class

Revolution نام نهادند. این تحلیل شاید یکی از جواب های درست به این سؤال بی جواب بسیاری از ایرانیان باشد. قرار گرفتن شاه در یک موقعیت تخیلی فراطبقه ای، باعث گردید که نه تنها نتوانست طبقات پایین جامعه را جذب کند بلکه طبقات بالای جامعه، به خصوص سرمایه داران را نیز از دست داد. در نتیجه در زمان معین تقریباً هیچ گونه حامی واقعی برای او باقی نماند.

در زمان انقلاب با توجه به جو ضد سرمایه داری و قدرت نسبی چپ در ایران، سرمایه داری زیر ضربات شکننده قرار گرفت و دولتی کردن واحدهای تولیدی آغاز شد؛ سیاستی که ثبات سرمایه را به خطر انداخت و در نهایت به دلایل گوناگون به شکست انجامید. جنگ ایران و عراق فرصتی بود که بسیاری از فرصت طلبان با احتکار و سایر سوء استفاده ها به سرمایه های عظیم دست یابند. جنگ اصولاً همیشه این فرصت را در اختیار فرصت طلبان قرار می دهد. صادق هدایت در کتاب حاجی آقا به نوعی از این فرصت طلبان، یاد می کند که با احتکار داروی نظافت در زمان اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، در شرایطی که تیفوس کشتار فراوانی می کرد، توانستند ثروت افسانه ای جمع آوری کنند. با پایان گرفتن جنگ و سیاست های باز اقتصادی زمان رفسنجانی، فرصت مناسب را برای این سرمایه داران نو کیسه و سایر عوامل رژیم برای تبدیل شدن به طبقه ی سرمایه دار برآمده از انقلاب ضد سرمایه داری، فراهم آورد. در این زمان سرمایه داری در ایران از مراحل اولیه خود گذشت و وارد مرحله ی کلان سرمایه داری شد. این در حالی بود که غرب به خصوص آمریکا، وارد مرحله فرا سرمایه داری می شدند. طبقه جدید سرمایه داری ایران به سرعت از نظر سیاسی خود را در جناح های هیئت حاکمه ایران نشان دادند. در این زمان اصطلاح آفازاده ها به شدت در جامعه مطرح شد. در حقیقت آفازاده ها تشکیل دهنده شرکت های بزرگ در ایران بودند که با استفاده از قدرت پدران خود در حاکمیت سیاسی و با حمایت های دولتی در تمام زمینه ها از بانک داری گرفته تا صنعت و معدن، فعال شدند و به نوعی سرمایه داری انحصاری تبدیل شدند.

از عواملی که نشان می دهد که در این زمان ایران وارد مرحله ی کلان سرمایه داری شده است، بلند پروازی سرمایه داران داخلی در مورد دست اندازی به صنایع بزرگ که به طور سنتی در مالکیت دولت بوده اند، می باشد. در سالیان اخیر صحبت هایی از واگذاری نیروگاه ها، بخشی از صنایع نفت به بخش خصوصی کاملاً برملا شده که نشان می دهد انباشت سرمایه در ایران در حدی است که بخش خصوصی قادر است به بخشی از بلند پروازی های خود جامه ی عمل بپوشاند. در سال های گذشته بی سرو صدا بخش مهمی از صنایع ملی شده در اوایل انقلاب به بخش خصوصی واگذار شده است. وجود بازار گسترده سهام در ایران، یا به عبارت دیگر جدایی مالکیت از مدیریت نیز از موارد دیگری است که تأیید می کند ایران وارد مرحله ی کلان سرمایه داری شده است. در این مرحله گسترش مالکیت های صنعتی از طریق بورس سهام، عملاً سرمایه داران داخلی را از دید مردم مخفی می کند.

از موارد دیگری که نشان می دهد چگونه بخش خصوصی در سیاست گذاری های دولت تأثیر مستقیم دارد، دادن عنوان تدارکات چی به رئیس

جمهور است. این مسئله به این معنی است که دولت و رئیس آن صرفاً باید به عنوان تدارکات چی قدرت های سرمایه داری عمل کند و تمام امکانات دولتی به خصوص درآمد نفت را که به تمام مردم تعلق دارد در اختیار بخش خصوصی قرار دهد. در این مورد کاریکاتوری از سال های ۱۹۲۰ آمریکا وجود دارد که به خوبی نگاه سرمایه داری در این مرحله را به نهاد دولت نشان می دهد. در این کاریکاتور راکفلر سرمایه دار معروف آن زمان، کاخ سفید را در دست خود قرار داده و می گوید: «چه دولت خرد و کوچکی است این دولت». به نظر می آید نگاه بسیاری از آفازاده ها به دولت جمهوری اسلامی چنین نگاهی است.

متأسفانه اثرات اجتماعی چنین مرحله ای از رشد سرمایه داری، بسیار وحشتناک است. در این مرحله به خصوص در ایران که تمام امیدهایی که مردم به انقلاب بسته بودند از بین رفته، امید جایگزین جدیدی وجود ندارد، وضعیت اقتصادی بسیار وحشتناک است، مسایلی مثل دموکراسی که از جانب اصلاح طلبان مطرح می شد بُرد اجتماعی چندانی ندارد، مردم چاره ندارند به جز این که وارد حالتی ذهنی شوند که نفع شخصی بالاتر از هر ارزشی قرار دارد. این حالت در جوامع دیگر که در این مرحله قرار داشته اند نیز دیده شده است. به همین دلیل اغلب کسانی که وضعیت اجتماعی و رفتار فردی مردم را تحلیل کرده اند به این نتیجه رسیده اند که هر حرکتی که در جامعه شکل می گیرد اولین سؤال اغلب مردم این است که در این حرکت «چه نفعی برای من» وجود دارد. برخی چنین رفتاری را نوعی سیاست زدایی اجتماعی می نامند. در چنین شرایطی، امکان شکل گیری حرکت های سیاسی رادیکال نظیر آن چه که قبل از انقلاب شاهد بودیم، غیر ممکن و یا بسیار مشکل است. نیروهای سیاسی طرفدار عدالت اجتماعی برای تشکل نیز با مشکلات فراوانی روبرو هستند. جناح های سیاسی حاکم با در دست داشتن سرمایه، اقدام به تشکیل سازمان هایی کرده اند که با حمایت از بخشی از مردم عملاً به صورت حزب سیاسی عمل می کنند. برخی از مفسران اجتماعی از این شکل گیری سازمان های خیریه با عنوان سیستم کلانالیستی یا حامی پروری نام برده اند. به این ترتیب این گروه ها با حمایت از بخشی از جامعه، موقعیت سیاسی خود را تثبیت می کنند. نیروهای سیاسی علاوه بر این که از پراکندگی عمومی رنج می برند، به هیچ وجه به عوامل سرمایه ای نیز دست رسی ندارند و از طرفی جناح های حاکم به شدت از رشد آن ها جلوگیری می کنند. حال چگونه این نیروها خواهند توانست به وزنه ی مؤثری تبدیل شوند، مسئله اساسی نیروهای سیاسی ایران در برخورد به آینده است.

در خاتمه گفتنی است، توجه خاص به مسئله سرمایه، حرکت آن در جامعه، آینده جناح های سرمایه داری، روابط ایران با دنیای خارج از مسایلی است که باید به شدت زیر زره بین مطالعه نیروهای سیاسی قرار گیرد و راهکارهای مناسب با شرایط جدید اجتماعی - سیاسی - اقتصادی کشور، ارائه دهند. در غیر این صورت سالیان دراز دیگری این نیروها صرفاً باید نقش یک مخالف غیر مؤثر را بازی کنند.

*

استقرار یک میهن یهودی در فلسطین حمایت کند و از جمعیت عرب منطقه حفاظت نماید (کاری که ما نکردیم) - گویی همین دیشب امضا شده، همین امروز صبح، در خاور میانه غیرممکن است بگوییم: دیگر بس است، امروز پایان یک تاریخ است.

نوول ابرواتور: در جواب بن لادن که از شما پرسیده بود آیا مسلمان هستید، شما جواب داده اید: "نه، من خبرنگارم. شغل من این است که حقیقت را بگویم". اما او چرا از شما چنین پرسشی کرد؟

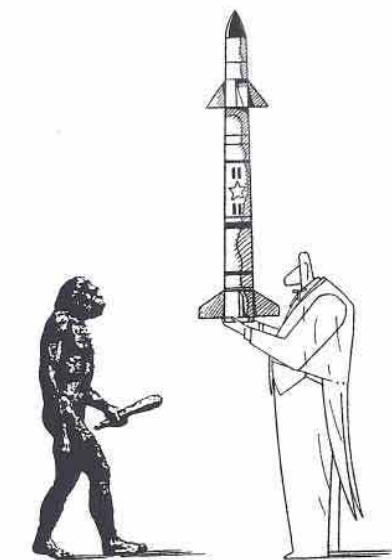
رابرت فیسک: آهان. او ناگزیر بود برای پیروان خودش در القاعده توجیه کند که در اعتماد به من اشتباه نکرده و خودداری من از تغییر دین را که صریحاً برای آن کوشید نادیده بگیرد. او به این بسنده کرد که بگوید: "اگر تلاش شما در راه بیان حقیقت است، همین به معنی مسلمان بودن شما ست". من پاسخی ندادم و گفتگو از این موضوع خطرناک رد شد.

نوول ابرواتور: آیا طی ۳ دیدار که با بن لادن داشته اید هرگز فکر می کردید که او به عنوان دشمن شماره یک در سراسر جهان شناخته شود؟

رابرت فیسک: من هرگز با کسی مصاحبه نکرده ام بر این اساس که دشمن شماره ۱ است یا خواهد شد. من از چنین برچسب هایی به دیگران زدن خسته ام! می دانید، زمانی بود که سرهنگ عبد الناصر را، وقتی کانال سوئز را ملی کرده بود، "دشمن شماره ۱" می گفتیم. بعد نوبت به سرهنگ قذافی رسید، سپس ابونضال و بعد آیت الله خمینی و بالاخره بن لادن و صدام حسین. و غریب اینکه وقتی عبد الناصر در قاهره به قدرت رسید انگلیسی ها از او استقبال کردند. همانطور که آمریکایی ها روی کار آمدن قذافی را خوش آمد گفتند. بن لادن از جنگیدن به نفع ما علیه ارتش شوروی در افغانستان آغاز کرد. صدام حسین قهرمان "ما" علیه خمینی بود و ما از او در جنگ با ایران ۱۹۸۸ - ۱۹۸۰ پشتیبانی کردیم. ما تقریباً تمام دشمن های شماره ۱ را خودمان آفریده ایم. عجیب است، نه؟

نوول ابرواتور: در گزارش های شما هرگز اشاره به ریشه های تاریخی جنگ ها فراموش نمی شود. آیا این نوعی بزرگداشت پدرتان است؟

رابرت فیسک: گمان می کنم این کتاب، به یک معنا، نوعی تقاضای بخشش از پدرم باشد. بد نیست بدانید که او واقعاً آدمی دست راستی بود. او به پلیس اعتقاد داشت و به مجازات اعدام. من با او به سختی تفاهم داشتم. در سال ۱۹۹۲ وقتی در یک خانه سالمندان آخرین لحظات زندگی اش را می گذرانید حاضر نشدم به دیدنش بروم. امروز البته متأسفم. مادرم با او به هم زده بود و در تشییع جنازه اش حاضر نشد. مراسم را من ترتیب داده بودم و جز دو نفر که او را می شناختند کسی مرا همراهی نمی کرد. در ۱۹۹۳ که مرد ۹۲ سال داشت. اما مدالی را که در جنگ جهانی اول به او داده بودند به من به ارث رسید. پشت مدال نوشته بود: "جنگ بزرگ برای تمدن" و این حالا شده است عنوان کتابم. زیرا طی ۱۷ ماه پس از جنگ جهانی اول، فاتحان فرانسوی و انگلیسی جنگ مرزهای ایرلند شمالی، یوگسلاوی و مرزهای عمده خاور میانه را ترسیم کردند و من در تمام



نوول ابرواتور: در ۲۹ سالگی، روزنامه تایمز خاورمیانه را به شما "می سپارد". با نگاه به گذشته، آیا این را هدیه ای تلقی می کنید؟

رابرت فیسک: نوشتن این کتاب برای من تجربه ای عمیقاً فرساینده بود. قدیم ها فکر می کردم که آدم اینجور شاهد تاریخ باشد نوعی امتیاز است. یکی از دوستان پدرم روزی، در آخرین لحظات زندگی اش، به من گفت "تو چیزهایی دیده ای که هیچ کس دیگر ندیده است". به گذشته که نگاه می کنم نمی توانم مطمئن باشم که این نوعی امتیاز است. مسلماً من این شانس بزرگ را داشته ام که برخلاف بسیاری از دوستان و همکارانم هنوز زنده بمانم. از خود می پرسم که آیا خاور میانه - یعنی منطقه ای که به من اجازه داده اند از یک ربع قرن پیش در آن کار کنم - خود یک لعن و نفرین نبوده است. امروز بیش از گذشته برایم دردآور است که بی وقفه شاهد مرگ آدم ها باشم. در بغداد، یک ماه پیش، جسدهایی را در سردخانه شمردم ولی برایم سخت بود که به مرده ها نگاه کنم. در میان آنها چند کودک بود و زنی که با دستان بسته گلوله ای به مغزش زده بودند. من ناگزیر بوده ام که به این مناظر عادت کنم اما تحملش روز به روز برایم دشوارتر است.

نوول ابرواتور: اینکه در این بخش از جهان، بدبختی حکم سرنوشت و امری تکراری پیدا کرده را چگونه توضیح می دهید؟

رابرت فیسک: به اعتقاد من، ما آدم های دیگر، ما غربی ها عادت داریم که ببینیم گذشت زمان و تاریخ مسائلمان را حل کند. ما آدمهای دیگر، ما غربی ها عادت داریم که ببینیم تاریخ مسائلمان را حل کند. ما قانون گذرانیم که ۱۹۴۵ نقطه پایان دیکتاتوری ها باشد. ما می توانیم بطور مشخص پایان جنگ سرد را تعیین کنیم و عادت داشتن به نقطه عطف های تاریخی به ما امکان می دهد که بگوییم فلان سال مرحله مثبتی در زندگی ما ست. اما در خاور میانه، مردم به صورت روزمره در یک تراژدی تاریخی بسر می برند. پناهندگان فلسطینی اردوگاه های صبرا و شاتیلا که کشتارهای ۱۹۸۲ در آن رخ داد، ۳ کیلومتر هم با خانه من در بیروت فاصله ندارند. و اینها که پدرانشان یا پدربزرگهایشان در ۱۹۴۸ از فلسطین فرار کرده اند همچنان در حصارآبادها در فلاکت و بدبختی بسر می برند. در نظر آنان، بیانیته بالفور - که در آن بریتانیای کبیر تعهد می کرد از

جنگ بزرگ برای تمدن

مصاحبه ی نوول ابرواتور با رابرت فیسک
نویسنده ی کتاب «جنگ بزرگ برای تمدن»
انتشارات لادکوورت، پاریس ۲۰۰۵، ۹۵۵ ص، ۳۰ یورو

ترجمه ی سعید رهرو

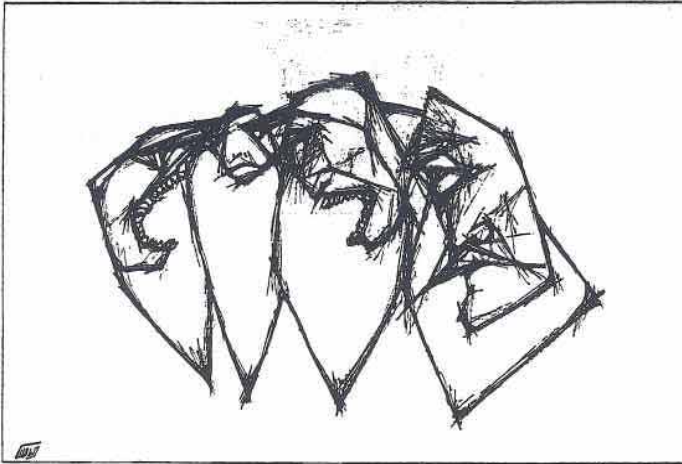
نوول ابرواتور: آیا جنگ، برای شما اعتیادی ست که باید از شر آن خلاص شد؟

رابرت فیسک: خیر. جنگ برای من نه نوعی اعتیاد است و نه چیزی بیش از اینکه "خبرنگار جنگ" هستم. بگذریم که من از این تعبیر که حاوی یک رمانتیسم تقلبی ست نفرت دارم. این اصرار و پیگیری را من مدیون پدرم هستم که فاصله سنی اش با مادرم بسیار زیاد بود و در جنگ جهانی اول شرکت کرده بود. او در اوت ۱۹۱۸ به سنگرهای منطقه "سوم Somme" (در فرانسه) رسید. نکته عجیب اینکه به رغم کلیه مقررات، او یک دوربین به همراه داشته و من عکس هایی از او دارم در آراس. سال ۱۹۱۸ با لباس نظامی لشکر سلطنتی لیورپول. خیلی زیبا ست، شبیه برت لانکاستر جوان. در آخرین روز جنگ (یا نخستین روز صلح یعنی ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸) همراه هنگ خودشان در دهکده کوچک لاونکور، نزدیک آلبرت، رژه رفته است. در سال ۱۹۵۶، ده سال داشتم که پدر و مادرم مرا به فرانسه آوردند. عکس هایی از او دارم در لاونکور همچنان با کراوات نظامی هنگ خودش. از همان آغاز کودکی با قصه این تراژدی ها بزرگ شده ام: سوم، وردن، بایوم و نبردهای بزرگ دیگر ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴. در مجموع، جنگ برای من یک واقعیت بوده و حتی یک نهاد خانوادگی. در جریان جنگ جهانی دوم، مادرم در بخش خدمات فنی کار می کرده و رادیوهای Spitfire و Hurricane که در نبردهای نیروهای انگلیسی آسیب دیده بوده تعمیر می کرده است. بنا بر این، من با شنیدن چیزهایی که پدر و مادرم درباره این دو جنگ بزرگ نسل خودشان می گفتند بزرگ شده ام. خودم به عنوان خبرنگار مطبوعات در ایرلند شمالی در سال های ۱۹۷۰ و سپس در خاور میانه از ۱۹۷۶ به بعد، احساسم این بود که شاهد تاریخ ام، شاهد نیمه دوم قرن پدر و مادرم: حوادثی که من شاهد آنها بودم تا حدودی نتیجه جنگ های وحشت انگیزی بود که پدر و مادرم در آنها زیسته بودند. اگر مناقشاتی که خاور میانه را به ناآرامی می افکند با جنگ "حل و فصل" می شود تقصیر من نیست.

عمر حرفه ای ام — در بلفاست، بوسنی، بیروت و بغداد — شاهد بوده ام که آدم ها خودشان را در درون همین مرزها تکه تکه می کنند.

نوول ابسرواتور: چرا همیشه به میدان های نبرد گذشته، در بوسنی، ایران، کویت، جنوب لبنان بر می گردید؟

رابرت فیسک: زیرا جنگ ها هیچ وقت چیزی که در لحظه معین به نظر می رسند نیستند. پس از پایان جنگ ایران و عراق، وقتی با سربازان ایرانی به خطوط مرزی شان برگشتم کشف کردم که آنها شعرهای زیبا و تکان دهنده ای گفته بودند که با آنچه در جنگ جهانی اول گفته شده بود قابل مقایسه است. آنها با همکیشان عراقی خود ابراز همدردی می کرده اند. من همیشه به میدان های جنگ گذشته بر می گردم. من باید به آنچه شاهدش بوده ام معنایی بدهم و همه این چیزها را در زمینه و بستری قرار دهم که در آن لحظاتی که می کوشیدم جانم را نجات دهم وجود نداشت و بالاخره اینکه با کسانی صحبت کنم که این کابوس ها را در کنار آنها زیسته ام.



شورش پابرنه ها، در حومه های پاریس

بهروز عارفی

نوول ابسرواتور: از بین همهء شخصیت های تاریخی که با آنها ملاقات کرده اید: بن لادن، خمینی، عرفات، حافظ اسد... کدامیک بیش از همه شما را تحت تأثیر قرار داده است؟

رابرت فیسک: البته بن لادن. او تنها رهبر عرب است که فی الفور به سوالات من پاسخ نمی داد. غالب آنها نخستین چیزی که به ذهنشان می رسید به زبان می آوردند از ترس اینکه مبادا کودن بنمایند. بن لادن یک دقیقهء کامل و در حالی که با یک چوب خلال با دندانهایش ور می رفت و در سکوت مطلق برای پاسخ به هریک از سوالات من تأمل می کرد و بعد، جوابی را که خوب رویش فکر کرده بود می داد. او هیچ چیز از دنیا و سیاست آن نمی فهمید — مثلاً انتظار داشت که در آمریکا جنگ داخلی راه بیفتد! — اما جهان عرب و تحقیری را که بر آن رفته خوب درک می کرد. چنین است که او توانسته بسیاری از اعراب را تحت تأثیر قرار دهد زیرا اگر چنین نبود کار و موضع او را نمی پذیرفتند.

نوول ابسرواتور: بزرگ ترین افتضاح "جنگ بزرگ برای تمدن" از نظر شما کدام است؟

رابرت فیسک: اینکه دولتها اصرار دارند درباره انگیزه های حقیقی ورودشان به جنگ دروغ بگویند و با وجود این، خود را از شر آن خلاص کنند.

نوول ابسرواتور: جنگ ایران و عراق بر شما خیلی تأثیر گذاشته. این بی تفاوتی جهان را در قبال صدها هزار کشته چطور توضیح می دهید؟

رابرت فیسک: درست است. این جنگ خیلی بر من تأثیر گذاشته. دوستی به من گفت که هروقت از این جنگ صحبت به میان می آید لحن من عوض می شود. از کشته پشته می سازند! نظیر نبرد سُم Somme بود که پدرم در آن شرکت کرده بود. اما بی تفاوتی بقیهء جهانیان، علتش ساده است. آخر پای "ما" در آن جنگ در میان نبود. در این جنگ هیچ سرباز قیمتی و سفید غربی ما کشته نشد. لذا هیچ کس کک اش نمی گزید.

(مصاحبه کننده: ژیل آنکتیل، نوول ابسرواتور ۲۷ اکتبر، ۲۰۰۵)

*

از دست میدهند و نوجوان سومی که شدیداً سوخته بود به بیمارستان منتقل میشود.

شب همان روز، ۲۷ اکتبر ۲۰۰۵، برخی محلات مردمی حومه شرقی و شمالی پاریس را خشونت فرا میگیرد. خشمی که در کلیشی شعله ور شد سریعاً به مناطق دیگر سرایت و به مدت بیست روز حومه شهرهای فرانسه را شعله ور کرد. اصابت گلوله گاز اشک آور به مسجد بلال در کلیشی خشم جوانان را تیز تر کرد.

جوانان و نوجوانان شهرک هائی که از وضعیت فلاکت بار و تحقیر آمیز زندگی خود و خانواده شان به ستوه آمده بودند، به موسسات عمومی نظیر مدرسه، مهدکودک، سالن ورزشی یورش برده و به آنها آسیب وارد آوردند، هزاران اتومبیل را به آتش کشیدند.

سرکوب پلیسی ادامه یافت، نزدیک به ۲۸۰۰ نفر دستگیر و ۴۰۰ نفر به زندان محکوم شدند. در ادامه شورش ها، دولت وضعیت اضطراری اعلام کرد و مجلس شورای ملی فرانسه آنرا به مدت سه ماه تمدید کرد.

دیری نپایید که انگشت اتهام به سوی مهاجرین دراز شد و برخی با پیروی از رهبر حزب فاشیستی «جبهه ملی» ژان-ماری لوپن، شرایط بحرانی را حاصل مهاجرت دانستند.

پیش از پرداختن به ریشه های خشم حومه ها، بد نیست نگاهی گذرا به سیر مهاجرت در فرانسه بیندازیم.

در اوائل قرن گذشته، دولت فرانسه بنا بر نیازهای اقتصادی، شرایط مهاجرت هزاران کارگر را به فرانسه مهیا ساخت. این کارگران عمدتاً از ایتالیا، لهستان و بلژیک می آمدند. به رغم اروپایی بودن این مهاجرین، آنان و خانواده شان در همان زمان

خشم جوانان حومه های پاریس، آتشی شعله ور کرد که بسیار زود به شهرهای دیگر نیز سرایت نمود. چه عواملی در پشت این خشونت ها قرار داشت؟ آیا با واکنش «پابرنه های» بپاخاسته در برابر بی عدالتی ها روبرو بودیم؟ آیا کسانی یا جریاناتی این جوانان خشمگین را ملعبه دست خود قرار داده بودند؟ یا با واکنش طبیعی نوجوانان و جوانانی مواجه بودیم که بیکاری، فقر روزمره و تحقیرهای پلیسی کاسه صبرشان را لبریز کرده بود؟

در زیر کوشش می شود در جستجوی پاسخ، نگاهی به این مناطق بیندازیم.

ماجرا از اینجا آغاز شد که در روز چهارشنبه ۲۶ اکتبر ۲۰۰۵، نیکولا سارکوزی وزیر کشور فرانسه ضمن بازدید از یک شهرک واقع در شهر آرژانتوی (حومه شمال غربی پاریس) در پاسخ به زنی که از پنجره ساختمان خود وزیر را در مورد امنیت محله مورد پرسش قرار داده بود، گفت «ما شما را از دست این اراذل و اوپاش خلاص خواهیم کرد»، و «شهرک ها را با دستگاه کارشر (فشار قوی آب) پاک خواهیم کرد». وزیر کشور ادامه داد که «فرانسه را از دست اوپاش خلاص خواهیم کرد».

هنوز مرکب این گفتار تحریک آمیز خشک نشده بود که فردای آن روز، حوالی ساعت شش بعدازظهر، سه نو جوان از اهالی شهر کلیشی سو بوآ (حومه شمال غربی پاریس) از ترس کنترل یک گشتی پلیس، سراسیمه به محوطه یک ترانسفورماتور برق «پناه» می برند، دو نفر از آنان بنام زیاد و بونا در اثر برق گرفتگی جان خود را

با واکنش های آزاردهنده گروه هائی از فرانسویان روبرو بودند. کارگران خارجی عمدتاً در معادن شمال یا صنایع جنوب مشغول کار بودند.

در سال ۱۹۰۵، چند صد کارگر الجزایری به فرانسه منتقل شدند و در معادن ذغال سنگ استان شمال، به جای کارگران ایتالیائی که در حال اعتصاب بودند، مشغول به کار شدند. نیاز به نیروی کار ارزان موجب شد که در سال ۱۹۱۳، اجازه نامه مخصوص برای سفر کارگران الجزایری به فرانسه لغو گردد.

در سال ۱۹۱۴، قریب به سیزده هزار الجزایری در فرانسه زندگی میکردند. در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) حضور کارگران اهل شمال-آفریقا (تونس، الجزایر، مراکش که مستعمره ی فرانسه بودند) در فرانسه برای این کشور حیاتی بود. از ۱۵۰ هزار کارگر آفریقائی ۷۸۵۵۶ نفر الجزایری بودند. از میان ۲۵۰ هزار سرباز شمال - آفریقائی نیز ۱۷۵ هزار نفر الجزایری بودند که به جبهه های جنگ جهانی اعزام شدند. پس از پایان جنگ، دولت فرانسه ۲۵۰ هزار نفر از سربازان و کارگران مستعمرات را به کشورهای شان بازگرداند. در ۱۹۲۱، فقط چند هزار الجزایری در مناطق صنعتی فرانسه باقی مانده بودند. در همین دهه ی ۱۹۲۰، موج مهاجرت دوباره از سر گرفته شد ولی در بحران ۱۹۳۰ متوقف گردید. مهاجرت از مستعمرات فرانسه، پس از جنگ اول جهانی، دو دلیل سیاسی و اجتماعی داشت برای مثال مهاجرت از الجزایر به فرانسه ناشی از بحران نظام استعماری و نیازهای فرانسه بود. در فاصله زمانی ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۱ فرانسه اولین کشور مهاجرت (جلوتر از آمریکا) به شمار می رفت.

باگذشت زمان، نقش مهاجرین به کار در صنایع محدود نشده و دامنه اجتماعی - سیاسی نیز پیدا میکند. پس از شکست فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰، اولین شبکه های مقاومت با شرکت خارجیان تشکیل میشود. مشهورترین آنان «شبکه منوشیان» است که ضدفاشیست های ایتالیائی و اسپانیائی و نیز مهاجرین یهودی و کولیان در آن شرکت داشتند.

پس از پایان جنگ دوم جهانی، نیاز فرانسه به حضور مهاجرین بسیار حیاتی بود. در ۲ مارس ۱۹۴۵، ژنرال دوگل به «مجلس مشورتی» فرانسه اطلاع داد که برنامه ی بزرگی « برای ورود عناصر خوب مهاجرت در جمعیت فرانسه» طراحی شده است. دوگل توضیح میدهد که اگر در گذشته حضور مهاجرین در فرانسه به خاطر الزامات اقتصادی صورت میگرفت، امروز باید ملاحظات جمعیتی (دموگرافیک) را برآن افزود. تا «فرانسه چراغی نباشد که رو به خاموشی میرود.» (لوموند، ۱۷ اکتبر ۱۹۴۵)

روزنامه لوموند در شماره ۲۵-۲۴ نوامبر ۱۹۴۶ می نویسد که ورود یک میلیون و ۴۰۰ هزار تا یک و نیم میلیون نفر از افراد ۲۶ تا ۳۵ ساله با درصد قابل توجهی از زنان ضروری است. در این مقاله که عنوان «نیروی کمکی خارجی ها» دارد، جمعیت فرانسه در اوائل ۱۹۳۹ (پیش از جنگ دوم) چهل و یک میلیون و ۱۲۶ هزار و در اوائل ۱۹۴۶، برابر سی و نه میلیون و ۷۰۰ هزار قید شده است. روزنامه می افزاید که بدون تغییر اوضاع، جمعیت فرانسه در سال ۱۹۷۰ به سی و شش میلیون و نهصد هزار نفر خواهد رسید. جمعیت کنونی فرانسه ۶۶ میلیون نفر است.

پس از جنگ دوم جهانی و کاهش جمعیت و نیز لزوم بازسازی کشور، مرزهای فرانسه به سوی مهاجرین باز شد. بیشتری مهاجران از پرتغال، اسپانیا و مستعمرات فرانسه در آفریقا وارد این کشور شدند. لوموند در همان شماره مینویسد که فرانسه به ده هزار ساختمان خوب احتیاج دارد.

در سال ۱۹۳۱، از ۴۱/۸ میلیون جمعیت فرانسه، ۷ میلیون نفر در پاریس و حومه آن زندگی میکردند. در سال ۱۹۳۲ حومه پاریس از نظر حقوقی به منطقه ای اطلاق میشد که ۳۵ کیلومتر پیرامون کلیسای نتردام قرار گرفته باشد.

در آغاز قرن بیستم، اکثریت اهالی پاریس به احزاب راست رأی میدادند. کارگران فرانسوی و نیز مهاجرین خارجی که قریب به اتفاق شان کارگر بودند، در حومه پاریس سکونت داشتند. فعالیت های احزاب چپ در شرق پاریس و حومه آن متمرکز بود و با کمر بندی موسوم به «کمر بند سرخ» شهر را احاطه میکرد.

در سال ۱۹۳۰ قانونی بنام لوشر از مجلس گذشت که به استناد آن دولت و شهرداری ها موظف شدند که برای «سکونت آبرومندان» کارگران به ساختن خانه های موسوم به HBM (مسکن ارزان قیمت) اقدام نمایند. پس از پایان جنگ، تمرکز شهرنشینی و لزوم باز سازی ویرانه های جنگ، بر مشکلات افزود. از آن رو تصمیم گرفته شد ساختمان های بزرگی بنام HLM (مسکن با اجاره پائین) ساخته شود. امروز به این خانه ها «مسکن اجتماعی» میگویند. در سال های ۱۹۶۰، شهرداران کمونیست بیش از همه به ساختن این خانه ها پرداختند و نتیجه آن «مجتمع های بزرگ» بود که در چندین طبقه و گاه در طول کیلومترها، پیرامون شهرهای بزرگ و بویژه پاریس ساخته شد. باید اذعان داشت که این خانه ها در آن زمان، منازل لوکسی بود. این خانه ها به خاطر دارا بودن تجهیزات آسایشی نه تنها زندگی خانوادگی را آسان تر کرد بلکه به خاطر فعالیت های اجتماعی و فرهنگی پیرامون آن، ترقی اجتماعی ساکنان آن ها را نیز میسر ساخت. فعالان حزب کمونیست با برنامه های اجتماعی، فرهنگی و هنری از این مجتمع های به هم پیوسته، مراکز شاداب و پویائی برای زندگی جمعی ساخته و ارتباط میان جوامع گوناگون در ارتباط با این حزب را آسان تر کردند.

در سال های ۱۹۷۰، بحران اجتماعی - اقتصادی فرانسه را فراگرفت. بیکاری و تورم ۱۵ درصدی فشار زندگی را بر دوش طبقات مردمی سنگین تر ساخت. پس از سال ۱۹۷۷، حزب کمونیست فرانسه با شکست در انتخابات، تسلط بر حومه های سرخ را نیز بتدریج از دست داد. فعالیت های فرهنگی - اجتماعی کاهش یافت. بودجه انجمن ها قطع شد. شمع زندگی در مجتمع های بزرگ که طی «سی سال پر شکوه» (از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵)، مهاجران را با چشم انداز کار و موفقیت به فرانسه کشانده بود، رو به خاموشی نهاد.

پس از پایان جنگ استقلال طلبانه مردم الجزایر در ۱۹۶۲، بازگشت فرانسویان ساکن آن کشور، بازگشت الجزایری های وفادار به فرانسه (موسوم به حرکی ها)، بخشی از مشکلات سیاسی - اجتماعی ناشی از جنگ ضد استعماری و روش های غیر انسانی ارتش فرانسه در الجزایر به درون فرانسه منتقل شد. اثرات آن در حومه ها ئی که

مهاجران زیادی زندگی می کنند هنوز هم به چشم میخورد.

در آغاز سال های ۱۹۸۰، در تداوم بحران اقتصادی، انتقال صنایع و مراکز تولیدی به کشورهای دارای نیروی کار ارزان (و نیز فرار از مالیات و عوارض حرفه ای، ساعات کار نامحدود، عدم وجود حق اعتصاب، بیمه و مالیات) و علاوه بر آن رقابت کشورهای صنعتی جدید، اوضاع فرانسه رو به وخامت گذاشت. بیکاری از مرز ده درصد نیروی فعال گذشت.

یکی از نتایج این اوضاع، وخامت شرایط زندگی در حومه ها و بویژه مجتمع های بزرگ (سپته ها یا شهرک ها) بود. گروهی که دست شان به دهن شان میرسید، این مجتمع ها را ترک کرده و در خانه های شخصی مستقر شدند. بخش بزرگی از مشکلات جامعه در این مجتمع ها متمرکز شد. بیکاری و فقر عده ای را به سوی تبهکاری و قاچاق سوق داد و دولت ها نیز پاسخ سیاسی - اقتصادی مناسبی برای حل مشکلات آنان نیافتند یا نخواستند بیابند. همه میدانستند که این اوضاع به انفجار خواهد کشید و چنین نیز شد.

ریشه های خشم

به پیامدهای بحران اقتصادی سال های ۱۹۷۰ که بیکار شدن انبوه اقشار مردمی را بدنبال داشت، و نیز انتقال سرمایه و مراکز تولید به نقاط دیگر جهان اشاره شد. نباید فراموش کرد که روند اتوماتیک شدن تولید و کامپیوتری شدن نیز بدان سرعت بخشید و بر فوج بیکاران افزوده شد. فقر گسترش یافت و نتایج آن ناگزیر جوانان و نوجوانان را نیز در زیر چنگال های خود میگرفت. میزان بیکاری جوانان در حومه ها گاه، چندین برابر میزان بیکاری عمومی است. میزان بیکاری در فرانسه (آمار اکتبر ۲۰۰۵) معادل ۹/۷ درصد است. میزان بیکاری برای جوانان از ۱۵ تا ۲۴ ساله در شهرک های حومه بالای ۳۰ درصد بوده و حتی برای شهرک های رتری و بل فونتن واقع در تولوز معادل ۵۴/۴ درصد است. این میزان در مجتمع بزرگ کلیشی سو بوآ به ۳۷/۱ درصد میرسد.

تأثیرات این عدم ثبات شغلی تنها اقتصادی نیست. این جوانان بدلیل عدم ثبات اجتماعی و مالی هرگز نمی توانند برای آینده و حتی امروز خود طرح بریزند. بدون کار و درآمد ثابت نمیتوان از تأمین مسکن، مسافرت، تشکیل خانواده و ... صحبت کرد. این وضعیت آنان را در شرایط آسیب پذیری قرار میدهد.

فقر آموزشی و چماق پلیسی

نسل اول مهاجران عمدتاً کارگر بودند. فرزندان آنان امید خود را به آموزش بستند تا سرنوشتی بهتر از پدران و مادران خود پیدا کنند. نظام آموزشی فرانسه با تحصیل اجباری تا ۱۶ سالگی همه آنان را به تحصیل واداشت. بخش بزرگی از آنان از دنیای کارگری والدین شان جدا شدند و متأسفانه در کسب آموزش و دیپلم توفیقی کسب نکردند. آنان نتوانستند در نظام آموزشی، راه خروجی برای دگرگون ساختن وضعیت اجتماعی شان بیابند. در فرانسه میزان افراد بدون مدرک تحصیلی ۱۷/۷ درصد است در حالی که این نسبت برای جوانان شهرک های حومه بین ۳۰ تا ۴۰ درصد میباشد.

در اثر سوء سیاست شهرسازی در بیست سال اخیر، مردم نیازمند و مستمند در محله های حومه متمرکز شده و در نتیجه مشکلات این گروه از مردم در یک نقطه انباشته شده است.

عامل دیگری که قطب بندی موجود در این شهرک ها را افزایش داده، سیاست های پلیسی دولت ها و بویژه دولت های دست راستی در سال های اخیر است. حزب فاشیستی لوپن، مسئله امنیت و مهاجرت را در محور تبلیغات خود قرارداده است. احزاب راست نیز برای جذب رأی دهندگان راست افراطی، تأمین امنیت را در رأس برنامه های خویش قرارداده اند. وزیر کشور کنونی نیز بجای تلاش برای ریشه کردن عواملی که به جنایت کاری و تبهکاری منجر میشود، با برقراری «برگادهای ضد جنایت» بر سرکوب افزوده است. پلیس تحقیقاتی برچیده شده و جای آن را پلیس عملیاتی گرفت. پلیس بر عملیات تحریک آمیز خویش افزوده است و آش چنان شور است که حتی برخی افراد پلیس از این نظامی شدن پلیس خسته شده اند و آن را به زبان می آورند. نژاد پرستی خفته در بخش هایی از جامعه، در رفتار برخی از افراد پلیس انعکاس می یابد. نوجوانان و جوانان حومه ها به خاطر رنگ پوست شان، آهنگ اسم شان و کوچکترین بهانه ای مورد کنترل پلیس قرار می گیرند و این کنترل ها اغلب با تحقیر همراه است و گاه سر و کارشان به پاسگاه پلیس می افتد. وزارت کشور خیال میکند که نظم تنها از طریق حضور پلیسی و تشدید کنترل بدست می آید. آشوب و نظم دوسر چوبی است که در دستان مردم و نهادهای امنیتی جا به جا میشود.

دو نوجوانی که در ترانسفورماتور برق، در ۲۷ اکتبر کشته شدند، از تعقیب پلیس فرار میکردند ولی از خطری که در کمین شان بود بی خبر بودند. نیروهای پلیس که در منطقه حاضر بودند، کاری برای نجات آن ها انجام ندادند. و چنین شد که خشم جوانان منطقه آنان را به آتش زدن اتومبیل ها و ساختمان ها و نیز درگیری با پلیس سوق داد.

یک افسر اطلاعات پلیس اعتراف کرد که «پلیس در ایجاد یک سوم از ۳۴۱ شورش ثبت شده در اداره وی (از ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰) دخالت داشته است» (رادیو فرانس کولتور، ۹ نوامبر ۲۰۰۵)

طبیعتا، خشم اهالی حومه به خاطر شرایط زندگی شان، تنها به جوانان محدود نمیشود. افراد بزرگ و نیز خانواده ها با آن ها همبستگی دارند، گرچه در خشونت ها شرکت نمی کنند. آنان عمق فاجعه را با گوشت و پوست خود حس می کنند.

این اولین باری نیست که در فرانسه، اتومبیل ها را آتش میزنند. بر طبق آمار رسمی، در سال ۲۰۰۳، ۲۱۵۰۰ اتومبیل به آتش کشیده شدند. البته انگیزه های این اعمال متفاوت است و همیشه اجتماعی یا سیاسی نیست. این روش، به صورت روش عادی اعتراضی در آمده است. صدای آن خیلی سریع در جامعه می پیچد.

آیا این جوانان امکانات دیگری برای اعتراض در اختیار دارند؟ آن چه مسلم است، برای آنان بسیار مشکل و یا تقریبا غیر ممکن است که بصورتی عادلانه به ابزار تشکیلاتی که بتواند سخنگوی تمایلات آن ها باشد یا آنها را نمایندگی کند، دسترسی یابند. آنها از بخت و اقبال برابری در وضعیتی برابر برخوردار نیستند.

آرش شماره ۹۴

بیانات تحریک آمیز وزیر کشور، بر دامنه خشونت ها افزود. جوانان ناراضی شهرهای همسایه منتظر اشاره ای بودند و گستردگی آتش سوزی ها در هفته اول شورش، بر این تصور دامن زد که گویا با جنبشی سرتاسری و ملی روبرو هستیم. تقلید از همسایه شاید به صورت عاملی تقویت کننده عمل کرد. اما، واقعیت این است که همه این جوانان از درد مشترکی رنج می برند. وزیر کشور ادعا کرد که اکثریت این جوانان دارای سابقه تبهکاری بودند. اما روزنامه لوموند با انتشار گزارش « سازمان اطلاعاتی پلیس» نشان داد که تنها بخش بسیار کوچکی از این جوانان دستگیر شده، دارای سابقه جزئی بودند و اکثریت عظیم آنان برای مقامات پلیس «ناشناخته» بوده اند.

برخی از ناظران به جای تلاش در شناختن درد، دنبال کشف توطئه و یا عوامل مخفی در پشت سر جوانان می گشتند. گاهی آنان را تحت تأثیر مسلمانان افراطی و گاهی ملعبه ی دست تبهکاران حرفه ای دانستند. جنایت کاران برای فعالیت تبهکارانه به محیطی آرام نیاز دارند، نه محلاتی که شب و روز در محاصره پلیس و ژاندارمری باشد. در مورد مسئولین مذهبی هم دیدیم که آنان بیشتر نقش میانجی را بازی کردند تا از دامنه انتشار آشوب ها به محلات دیگر جلوگیری نمایند.

بخشی از نظریه پردازان، فرصت را غنیمت شمرده و «مهاجرت» را به عنوان تنها علت این آشوب ها معرفی کردند، در بالا به اختصار دیدیم که مهاجران، در آغاز به خواست فرانسه به این کشور آمده اند. در آن زمان وجود آنان ضروری بود. اکنون که وضعیت اجتماعی - اقتصادی خراب شده است، فرزندان آن مهاجرین که «فرانسوی» هستند، زیادی به حساب آمده و حضورشان در کشور خودشان نامطلوب است.

«دیوان محاسبات» فرانسه در گزارشی در سال ۲۰۰۴، اعلام کرد «این شرایط بحرانی نتیجه ی مهاجرت نیست. این شرایط حاصل روشی است که با آن به اداره امر مهاجرت پرداخته اند ... دستگاه های دولتی با وضعیتی روبرو هستند که طی دهه های اخیر و به تدریج ایجاد شده است».

این دستگاه دولتی به روشن ترین صورتی به شکست سی ساله حکومت های راست و چپ فرانسه در برخورد به مسائل مبتلابه اقشار مردمی و بویژه مهاجران اعتراف کرده است.

دستگاه های دولتی و نیز رسانه ها، شب و روز در تبلیغات خود از «مدل فرانسوی ادغام» دم میزنند. و البته فقط از مهاجران میخوانند که برای ادغام در جامعه ی جدید تلاش کنند. و نمی پرسند که خود این جامعه و نهادهای آن برای تحقق این امر چه کرده اند؟ این جوامع سه بحران عمده دارند که عبارت است از بحران اجتماعی، بحران دوره پسا استعماری و بحران هویت سیاسی. طبقه سیاسی حاکم، شعار «نظم و عدالت» را میدهد و گروهی را نیز دنبال خود می کشد، اما بیشتر به نظم می اندیشد تا برقراری عدالت.

برای جذب و ادغام مهاجران، باید امکانات موجود در جامعه بطور عادلانه و برابر در اختیار همه اقشار قرار گیرد. برعکس، به دنبال هر حادثه ای، انگشت اتهام به سوی جوانان این مناطق مردمی مهاجرنشین دراز میشود. برای موفقیت فرزندان مهاجرین، باید شرایط لازم برای زندگی و آموزش مناسب با تحقق یک زندگی آبرومندانه را برای آنان فراهم کرد. آیا اولین ایراد به خود این

جامعه وارد نیست که نمیتواند از توان و قابلیت های ده درصد جمعیت خود استفاده نماید؟ پس از انتخاب شیراک برای دومین بار در ماه مه ۲۰۰۲، برای متعادل ساختن بودجه هزینه های دولتی جهت پاسخ به معیارهای اتحادیه اروپا، بیش از همه، بودجه های نوسازی محلات حومه را کاهش دادند. صدها هزار شغل «ویژه جوانان» و «کمک مربی تربیتی» را حذف کردند. تعداد فرهنگیان را کاهش دادند. کمک به اتجمن های تعاونی، پرورشی و امداد را قطع کردند. «پلیس محله» را که تلاش میکرد فاصله بین جوانان و پلیس را کاهش دهد، حذف کردند. و بجای آن پلیس عملیاتی گذاشتند. برخی از مأموران پلیس بر اوضاع آگاه اند. لیبراسیون (۷ دسامبر ۲۰۰۵) با چند مأمور پلیس گفتگو کرده است. یکی از آنان میگوید «آن چه شما می بینید، ما سال هاست که مشاهده میکنیم». «فقط در شب ژانویه ۲۰۰۴، در منطقه ی سن سندنی ۷۵ اتومبیل به آتش کشیده شد». همکار او اضافه میکند «داریم بهای عدم حضور سیاسی در حومه ها را می پردازیم. به یاد بیاورید که شیراک در کارزار انتخاباتی سال ۱۹۹۵ از ضرورت کاهش شکاف اجتماعی صحبت می کرد. امروز، او بیشتر به ورشکستگی نزدیک است».

ساکنان شهرک های حومه را به حال خود رها کرده اند تا در بدبختی خود دست و پا بزنند. هر از گاهی تصمیماتی جزئی گرفته میشود. برای مثال، برخی مدارس عالی فرانسه تصمیم گرفته اند که سهمیه ویژه ای برای پذیرش دانش آموزان مناطق حومه بدون شرکت در امتحان ورودی اختصاص دهند. نتیجه تحصیلی این دانشجویان بسیار رضایت بخش است اما این کافی نیست. باید سیاستی کلی در مورد این مناطق اعمال کرد. دیدیم که میزان بیکاری در این حومه ها بسیار بالاست. وضع آموزشی خراب و تعداد مؤسسات درمانی کم است. در اوایل دوره ریاست جمهوری شیراک، دولت برخی از مناطق مردمی را «منطقه آزاد» اعلام کرد و برای مؤسساتی که در آن مناطق سرمایه گذاری کنند، تخفیف مالیاتی و کمک های مالی ویژه قائل شدند. اما نتیجه چه شد؟ این مؤسسات در این نواحی مستقر شدند ولی بسیار کم از جوانان این محله ها را استخدام کردند. بی دلیل نبود که در روزهای آشوب حومه، جوانان به تعدادی از همین مؤسسات نیز حمله کرده و آن ها را به آتش کشیدند. هر چند، تغییرات جزئی مثبت است، ولی نمیتوان سی سال فراموشی سیاستمداران را یک روزه جبران کرد.

اشاره شد که در گذشته، بخش بزرگی از حومه ها را «حومه های سرخ» می نامیدند. احزاب چپ و بویژه حزب کمونیست با برنامه های فرهنگی و اجتماعی به ترقی اجتماعی اهالی یاری می رساندند. مدت هاست که چپ سنتی این سینه ها(شهرک ها) را رها کرده است. بودجه ویژه فعالیت های فوق برنامه بکلی حذف شده است. باید «حصاری» که به دور این شهرک ها کشیده شده و آن ها را به صورت گتو در آورده، فروریزد. جدائی نژادی و قومی در این محله ها حاکم است و با طرح مسائل انحرافی، میان اقشار مختلف اهالی، جدائی می اندازند. میان اهالی فرانسوی با فرانسوی های مهاجر تبار، میان سیاه پوست ها و سفید پوست ها، میان شاغلین و بیکاران، میان موفق ها و شکست خورده ها ... اختلاف می اندازند

تا به مصداق تفرقه بینداز و حکومت کن، بتوانند از آب گل آلود، بهترهای بگیرند.

ضروری است به نظام آموزشی نیز اشاره ای شود. در فرانسه آموزش تا ۱۶ سالگی اجباری و رایگان است. نوجوانان در فرانسه پس از ۵ سال تحصیلات ابتدائی وارد مدارس راهنمایی میشوند (که در فرانسه کولژ Collège می نامند). دوره آموزش در آن، ۴ سال است. نوجوانان در فاصله سنی ۱۱ تا ۱۶ سالگی در این مدارس تحصیل میکنند. اهمیت آموزشی و تربیتی این مؤسسات در ساختن حال و آینده آنان بسیار روشن است. در فرانسه، دانش آموزان باید در مدارس منطقه خویش به تحصیل بپردازند. برای ثبت نام در مدارس دولتی دیگر باید از اداره آموزش و پرورش منطقه اجازه ویژه گرفت. بخشی از فرانسوی های «اصیل» برای جلوگیری از رفت و آمد کودکان خویش با کودکان مهاجران، فرزندان خود را در مدارس خارج از منطقه خود ثبت نام میکنند. در نتیجه بیش از چهل درصد از دانش آموزان مهاجر تبار در ده درصد مدارس متمرکزاند. این رقم بسیار بالاست. باید بر آن تعداد فرزندان خانواده های مستمند و عقب مانده های تحصیلی را نیز افزود. در نتیجه، جمعیتی که دارای مشکلات عدیده ای هستند، در مدارس مشخصی گردهم می آیند. طبیعی است که با انبوه دانش آموزان عقب مانده، در کلاس های پر جمعیت، امکان موفقیت بسیار کمتر خواهد بود. در سال های ۱۹۸۰، با ایجاد «مناطق آموزشی مقدم» (موسوم به ZEP)، چند درصد بر بودجه آموزشی این نواحی افزودند. ولی معلمین اعزامی، عمدتاً جوان و بدون تجربه بوده و راه مقابله با مشکلات عدیده جوانان این مناطق را نمی دانستند. این وضع ادامه دارد، گرچه پس از سال ها، دولت به شکست این طرح اعتراف کرده است.

ژرژ فلوریز و ژوئل پروتون استادان دانشگاه بوردو معتقدند (مقاله «برنامه جدید برای مدرسه» لوموند دیپلماتیک، دسامبر ۲۰۰۵):

«فقدان آمیزش اجتماعی و قومی در زمینه یادگیری نتایج نامطلوب به بار آورده و به شکست تحصیلی منجر میشود. از آنجا که نقش مرکزی مدارک تحصیلی برای کاربایی روشن است، تصور این امر بدیهی است که این جدائی به طرد اقتصادی و اجتماعی افراد کم درآمد منجر شده و آن را تقویت میکند. تصمیم بر سوق دادن نوجوانان از سن ۱۴ سالگی به کارآموزی و شاگردی حرفه ای نتیجه ای جز تقویت این حس جوانان نخواهد داشت که آنان را از مدرسه محروم کرده اند. به همان ترتیبی که از کار، تفریح، زندگی در شهر و در یک کلمه از جامعه محروم میشوند. به این ترتیب، دور کامل میشود.

آپاراتاید (تبعیض نژادی) تحصیلی پیش از همه، حاصل شهری است که بیش از حد دارای حصار اجتماعی و قومی میباشد. افراد بویژه طبقات بالا و متوسط تمایل دارند که با هم زندگی کنند و این امر محله هایی را که از سر تا پا به فقیرترین اقشار واگذار شده، منزوی تر کرده و بر محیط آموزشی سنگینی میکند. خود خانواده ها در این تفکیک و جدائی سهیم اند زیرا هنگام ثبت نام فرزندان شان، از برخی مدارس «دوری» می کنند. این خانواده ها عقیده دارند که مدارس خاصی به خاطر دربرداشتن دانش آموزان اقشار مستمند و (البته نباید پنهان کرد) «غیر سفیدپوست»، نامطلوب هستند.»

نتیجه این وضع، نوعی «جدائی نژادی» است. فاصله میان اقشار مختلف بیشتر و بیشتر میشود. «نژاد پرستی عوام از حس سقوط و محرومیت اجتماعی تغذیه میکند. مدرسه میتواند این احساس را تقویت کند. مدرسی که بسیاری از کودکان مهاجرین به آن میروند، گاهی به منزله مکانی در خدمت سقوط طبقاتی تلقی میشود. عدم امکان فرار از مکانی که «مدرسه مهاجرین» به حساب می آید، به ننگ زندگی در حومه گنوشده می افزاید. در چنین اوضاعی، برخی خانواده ها احساس می کنند که به «اقامت اجباری» محکوم شده اند. عدم امکان انتخاب دبستان یا مدرسه راهنمایی به مفهوم پایان امید تحرکی بالقوه است. ...»

«در این شرایط، یاس و احساس ناتوانی در مهار سرنوشت خویش بصورت نژادپرستی نمایان میشود. جوانان خانواده های مهاجر را متهم می کنند که به مؤسسات آموزشی یورش برده اند، همان طوری که فرانسه را مورد تهاجم قرارداده اند.»

در بالا کوشش شد گوشه هایی از مشکلات زندگی در حومه های فرانسه بازگوئی شود. در بیست سال گذشته، برنامه دولت ها برای حومه، بیش از ۹ بار تغییر یافته است. این محله ها به دگرگونی عمیق نیاز دارد. مشکلات حومه ها نه با سرکوب پلیسی حل میشود و نه با تمدید «وضعیت اضطراری». راه حل های ارائه شده، چه از سوی دولت و چه از سوی احزاب چپ پارلمانی، نشان میدهد که هنوز به بیراهه میروند. در اثربسیات اقتصادی لیبرالی، چه در حومه ها و چه در نقاط دیگر، دست آوردهای ده ها سال مبارزه اجتماعی در فرانسه، در حال نابودی است. با سازماندهی افراد دارای وضعیت شغلی، مذهبی و تبار مختلف حول برنامه و هدف سیاسی مشترک است که جوانان حومه خواهند توانست با بهبود سرنوشت اجتماعی، خود را از شرایط تحصیلی کنونی رها سازند.

«روشنگران» ایرانی

و شورش های جوانان حومه های فرانسه

همان طوری که اشاره شد، آشوب های جوانان فرانسه، هیچ فرد و گروهی را بی تفاوت نگذاشت. ناظران ایرانی نیز در این باره به تجزیه و تحلیل پرداختند. در نشریه های اینترنتی شاهد ده ها «تحلیل» از این حوادث بودیم. برخی از آنان به اندازه ای با واقعیت فاصله دارد که نمیتوان به سادگی از کنار آن گذشت. برای نمونه، آقای بابک مهدیزاده در سایت اینترنتی «روز»، شماره اول آذر ماه ۱۳۸۴ با آقای دکتر مرتضی مردی ها «تویسنده و استاد دانشگاه»، مصاحبه ای تحت عنوان «سنت چپ یا نتایج لیبرالیسم؟» انجام داده اند. در زیر به گوشه هایی از فرمایشات آقای دکتر می پردازیم.

در ابتدا آقای دکتر در مورد ریشه ناآرامی ها چنین اظهار نظر میکند:

«آن ها به علت تفاوت های نژادی و البته پایین بودن سطح فرهنگی شان و متفاوت بودن ارزش های فرهنگی شان، نمی توانند در جامعه فرانسه هضم شوند. این مشکلی است که بیشتر روحی و روانی است. آن ها تحقیر می شوند و نادیده گرفته می شوند و به حاشیه رانده می شوند. آن ها در محل هایی که خوب هم نیستند زندگی می کنند و به دلیل همین قضیه برای به دست آوردن شغل

خوب دچار مشکل اند و نرخ بیکاری در آنجا بسیار زیاد است. البته اگر آن ها به کشورهای خودشان بروند همین امکانات را هم پیدا نمی کنند»

آقای دکتر مردی ها، با پنج هزار کیلومتر فاصله، استدلالات «سارکوزی» وزیر کشور فرانسه را بکار برده و با راست افراطی فرانسه هم صدا شده، از این خارجی های ناراضی میخواهد که خفه بشوند چون در کشور خود نیز چنین امکاناتی را پیدا نمی کنند. البته با اینکه ایشان به قسمتی از درد این جوانان اشاره میکنند، ولی نسخه نادرست می پیچند. آیا در «پائین بودن سطح فرهنگی» این جوانان، نظام آموزشی و دولت هیچ نقشی ندارد؟ در بالا نشان داده شد که در شورش جوانان فرانسه با «جوانان فرانسوی» روبرو هستیم ولی حتی اگر استدلال آقای دکتر را بپذیریم، خارجی هایی که در کشور های دیگر کار میکنند باید دم فروبندند و جیک نزنند، چرا که اوضاع کشورشان بدتر است. این برخورد علاوه بر نادرستی، مغایر با مفاد منشور سازمان ملل نیز هست.



«سئوال - چپ های فرانسه دولت را مقصر اصلی این ناآرامی ها می دانند. این را قبول دارید؟ جواب - نه. به نظر من دولت مقصر اصلی نیست. من این قضیه را نه فقط در مورد فرانسه بلکه به صورت خیلی عام می گویم. از اوایل عصر روشنگری یک فرهنگی در اروپا شکل گرفت که یک نوع آناشیسیم پنهان را جزو فرهنگ سیاسی کرد. در این فرهنگ، عموم انسان ها از فقیر و غنی، از جهان سوم تا کشورهای پیشرفته، به دولت به عنوان یک موجود تمامیت خواه که قوانینی می گذارد، نگاه می کنند و دولت را دشمن مردم تلقی می کنند. دولت برای آن ها موجودی است که می تواند با وضع قوانینی به راحتی مشکلات را حل کند، ولی به دلیل گرایشات تردید آمیز تمایلی برای این کار ندارد. من صراحتاً این نظر را اشتباه می دانم و معتقدم

اصلاً دولت‌ها نمی‌توانند در این زمینه‌ها دخالتی داشته باشند. در همین اتفاق اخیر در فرانسه؛ اعتراض‌ها علاوه بر اینکه خسارات بسیار زیادی به دولت فرانسه وارد کرد، از آن بالاتر اعتبار جهانی این کشور را هم به خطر انداخت. ناآرامی و اعتراض در کشوری با این همه عظمت و با سابقه آزادی خواهی و مساوات خواهی، برای دولت، خسارت است پس دلیلی ندارد که آن‌ها علاقه‌ای به این اعتراضات داشته باشند. دولت‌ها نیت سوء ندارند».

ایشان که «استاد دانشگاه» هستند باید بدانند که دولت‌ها، نماینده طبقه یا منافع هستند. موضوع این نیست که دولت‌ها با مردم دشمنی دارند یا نه. اولاً نمیتوان تمام دولت‌ها را در یک کیسه ریخت. در فرانسه، بخش مهمی از بودجه دولت از مالیات مردم و از جمله همین «خارجی» ها تأمین میشود. و دولت‌ها در قبال مردم مسئولیت دارند. بویژه که این دولت‌ها با ارائه برنامه‌ای انتخاب میشوند. سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی را دولت‌ها طرح و پیاده میکنند و بودجه هر حوزه و منطقه‌ای را نیز. از جمله وظائف حکومت‌ها، ساختن مسکن و ارائه خدمات مناسب است. آقای شیراک رئیس جمهوری فرانسه در سال ۱۹۹۵ قول داده بود که شکاف‌های اجتماعی را از میان خواهد برد. اکنون میان اقشار مردم، بجای شکاف، دره‌های عمیق ایجاد شده است. آقای دکتر می‌بایست بجای نگرانی برای «اعتبار جهانی این کشور»، بهتر بود به وظیفه دولت‌ها در قبال مردم کشور خود بپردازد، چرا که در اینجا با فرانسوی‌ها روبرو هستیم. حرف از نیت یا سوء نیت دولت‌ها نیست، بخش بزرگی از جوانان فرانسوی خواسته‌هایی دارند که دولت‌های گوناگون، به آن‌ها پاسخ نداده‌اند. آن وجهه‌ای هم که آقای دکتر حرفش را میزنند، از طریق سنت‌های مبارزاتی و اجتماعی همین مردم و اقشار زحمتکش آن کسب شده است. شما حق دارید که دست آورده‌های مردم فرانسه را به حساب دولت آن بگذارید، ولی در آن صورت حفظ این دستاوردهای اجتماعی نیز وظیفه آن دولت خواهد بود. طبیعی است که دولت‌ها مردم را چون گله میخواهند که فقط دنباله روی کند و هیچ خواسته و اعتراضی هم نداشته باشد. عملکرد هر دولتی، نه با رجز خوانی بر شکوه گذشته، بلکه با کارنامه روزمره آن ارزیابی میگردد. آقای دکتر که مسئله ریشه‌ای را در حوادث اخیر فرانسه «مهاجرت» میدانند، به مقایسه‌های نادرست دیگری هم دست میزنند و می‌در ادامه می‌گویند: «شرایط فرانسه اگر با شرایط سوئد مساوی نیست اما با شرایط آلمان مشابه است. آلمان یک اقلیت ۵ - ۶ میلیون نفری مهاجر از کشورهای جهان سوم دارد که این کارها را نمی‌کنند. این به خصوصیات اعراب مسلمان شمال آفریقا برمی‌گردد که قضایایی که در عراق، افغانستان و فلسطین اتفاق می‌افتد هم چاشنی حرکات آنها شده است.»

«ولی چون فرانسه یکی از قدرتمندترین و قدیمی‌ترین سنت‌های چپ را دارد و همین الان هم روشنفکران چپ به این حرکات خوراک می‌دهند، این قضیه در آنجا اتفاق می‌افتد. به عبارت دیگر نظام سرمایه داری نه تنها بد نیست و باعث این قضایا نیست بلکه با دادن دموکراسی به لایه

های پایین، بعضی اوقات زمینه سوء استفاده از نجابت‌ها را فراهم می‌کند.»

البته بحث در مورد قضاوت ایشان نسبت به رژیم سرمایه داری در حوصله این نوشته نیست. اما از شنیدن این که سرمایه داری «نجیب» است و «لایه‌های پائین» قدر «دموکراسی» اهدائی را نمیدانند، میتوان پی به اندیشه‌ی ایشان برد. آقای مردی‌ها حتی از درک چگونگی روند دموکراتیزه شدن فرانسه نیز ناتوان‌اند. شاید هم تحت تأثیر جو حاکم در ایران، رابطه مردم و دولت را در یک جامعه دموکراتیک حتی از نوع بورژوازی آن، به رابطه ارباب و رعیتی تقلیل میدهند. و طبیعی است که آخر سر طلبکار هم بشوند. مقایسه فرانسه با آلمان نیز درست نیست. در آلمان، بیش از ۳ میلیون مهاجر ترک وجود دارد که پس از سال ۱۹۶۵ و بنا به خواست دولت آلمان در آن کشور مستقر شده‌اند. همه آنان مسلمان هستند، ولی اختلاف فرهنگی نیز با جامعه آلمان دارند. مشکلات مهاجران ترک در آلمان، از قماش دیگری است. از یاد نبریم که ترکیه هرگز مستعمره آلمان نبود. برای اطلاعات بیشتر در این مورد، میتوان به «پژوهش در مورد مدیترانه شرقی و جهان ترک - ایرانی» در سایت زیر مراجعه کرد: <http://cemoti.revurs.org>

حالا برای کسب فیض بیشتر از این استاد دانشگاه، بد نیست سوال و جواب زیر را هم بخوانیم:

«سؤال: یعنی شما اعتقاد دارید ناآرامی‌هایی که در کشورهای سرمایه داری صورت می‌گیرد نتیجه این است که حاکمان آن‌ها به مردم دموکراسی داده‌اند ولی لایه‌های فرودست از دموکراسی سوءاستفاده می‌کنند
جواب: قطعاً همین است. یک چیز دیگری هم اضافه کنم. به نظر من قسمت عظیم این ناآرامی‌ها ماجراجویی است.....
وقتی این قضایا در می‌گیرد بخشی از شیطنت‌های نوجوانانه و ماجراجویانه هم وارد قضیه می‌شود.

.....
اما الان بحث حاشیه نشینان است که اغلب از مهاجرین کشورهای آفریقایی هستند. در این ناآرامی‌ها دو چیز دخالت دارد. یکی فرهنگ فرانسوی و روشنفکران آن که کم و بیش آتش بیار معرکه هستند، و دیگر فرهنگ اقلیت حاشیه نشین. بعید نیست آنها از انتفاضه فلسطین، یا از الزرقاوی هم الهاماتی گرفته باشند.»

(تاکید از ماست)
ایشان حکم صادر می‌کنند که این کشورهای سرمایه داری اند که به مردم دموکراسی داده‌اند و در همه کشورهای سرمایه داری «دموکراسی» حاکم است و این «لایه‌های فرودست» اند که از دموکراسی سوء استفاده میکنند. این جناب استاد نمی‌دانند که در فرانسه، استقرار دموکراسی ثمره یک انقلاب است و یک روزه هم بدست نیامده و پیش از انقلاب نیز متفکرینی نظیر دیدرو، مونتسکیو، روسو و ولتر زندگی شان را در آن راه گذاشته‌اند. آقای استاد دانشگاه، باید بدانند که برای تحلیل از یک جامعه، ابتدا شناخت از آن جامعه و اجزاء آن ضروری است. و پیش از آن «تحلیل گر» باید به ابزار علمی تحلیل اجتماعی مسلط باشد و پریشان گوئی نکند. اتفاقاً در مورد

حوادث اخیر فرانسه، گرفتاری اصلی در این نکته است که فاصله زیادی میان روشنفکران چپ با این جوانان وجود دارد و اگر این جوانان از روشنفکران چپ «خوراک» میگیرند، پس الهام آنان از الزرقاوی دیگر چه سیغی است. فرهنگ و روشنفکران فرانسوی قرباتی با الزرقاوی ندارند. علاوه بر آن اگر بخش‌هایی از جوانان حومه‌ها بدرستی با انتفاضه فلسطین اعلام همبستگی میکنند و حتی برای مقاومت در برابر بیعدالتی‌ها از آن الهام می‌گیرند، روشن نیست ملغمه‌ی چسباندن الزرقاوی به انتفاضه فلسطین با چه هدف و در خدمت چه سیاستی صورت می‌گیرد؟! اما، بهترین اظهار نظر آقای دکتر، هم صدائی او با راست‌ترین جناح حکومت فرانسه است. اتفاقاً آقای سارکوزی، وزیر کشور هم اظهار داشته‌اند که باید «نامزدهای مهاجرت» را با دقت بیشتری انتخاب و تنها شایسته‌ها را پذیرفت. لوپن فاشیست هم در فرانسه به بچه‌های فرانسوی مهاجرین می‌گوید «اگر از این‌جا خوش تان نمی‌آید به کشورهای خود بازگردید». نمی‌دانم با این طرز فکر، ایشان در مورد هزاران افغانی مقیم ایران چگونه می‌اندیشند. این نوع نگاه، بسیار نگران کننده است.

در پایان مصاحبه، با شاهکار رهنمودهای «دکتر» روبرو هستیم.

«به نظر من دولت فرانسه اولاً باید در مهاجری‌پذیری‌هایش بیشتر دقت کند، و دیگر اینکه به مهاجرها بگوییم اگر واقعا فضا برایتان در فرانسه مطلوب نیست برگردید به سرزمین تان.»

آقای دکتر، یک فرد خارجی مقیم کشورهای دیگر، در چارچوب قوانین آن کشور حقوقی دارد. طبیعی است که او هم در قبال کشور میزبان وظایفی دارد. ولی طبق اصول حقوق بشر، نمیشود یک خارجی را به خاطر اعتراض به سیاست‌های ناعادلانه کشور محل اقامت‌اش وادار به ترک آن کشور کرد. این الفبای دموکراسی است.

وزیر کشور فرانسه، برای جلب آراء طرفداران حزب فاشیستی «جبهه ملی»، هر از گاهی مبادرت به اخراج دسته جمعی خارجیان بدون کارت «اقامت» و به قول خودشان «غیرقانونی» می‌کند. و همین عمل نیز با اعتراض وسیع سازمان‌های مدافع حقوق بشر و نیز بخش مهمی از افکار عمومی روبرو میگردد.

همان طوری که نشان داده شد، جوانانی که به خاطر شرایط نامطلوب زندگی‌شان، به خشم آمده بودند، فرانسوی هستند و حق دارند که از جامعه و دولت فرانسه بخواهند که با آنان هم رفتاری برابر با دیگران، همچنانکه قوانین فرانسه تعیین کرده است، داشته باشند. خوب به عمق این تفکر بروید. چه اسمی را میتوان بر آن گذاشت.

پاریس، سی ام دسامبر ۲۰۰۵

توضیح:

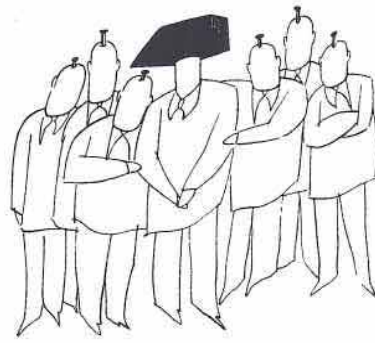
در نوشتن بخش‌هایی از این مقاله، از مقالات زیر، از شماره دسامبر ۲۰۰۵، لوموند دیپلماتیک یاری گرفته‌ام.

<http://fir.mondediplo.com/article806.html>

<http://fir.mondediplo.com/article802.html>

<http://fir.mondediplo.com/article803.html>

*



هنر، عشق و مالیخولیا در آثار ژولیا کریستوا

جان لخت

برگردان آزاد و تلخیص: علی لاله جینی

نمادین و قلمرو پندارین زنده‌گی می‌کند، واقعی در بردارنده‌ی مرگ است. بنابراین، واقعی در زبان بر سوژه غلبه می‌کند و بر آن پیشی می‌گیرد. تا جایی که ساختار مثلثی شکل واقعی، نمادین و پندارین مورد نظر است، کریستوا آثار لاکان را مسلم می‌گیرد. اگرچه باید اذعان کرد که بر مبنای اندیشه‌ی لاکان قلمرو نمادین و قلمرو پندارین، هنگامی که با فرایندهای واقعی مرتبط می‌شوند، به‌طور کامل انتزاعی نیستند. از این منظر کریستوا از لاکان پیشی می‌گیرد. برای نمونه، سوژه‌ی لاکان ترجیح می‌دهد سوژه‌ی زبان-شناسیک از پیش مفروض باشد؛ سوژه‌ی اشتیاق در جست‌وجوی ابژه‌ی اشتیاق. اما از نظر کریستوا نه تنها باید بر مبنای از پیش اندیشیده‌شده‌ها اندیشید، که هم‌چنین باید در جهت انجام وظیفه-ی ناممکن وارد کردن واقعی به نمادین یا افزایش قابلیت‌های نمادین و پندارین تلاش کرد.

در مراجعه به مفهوم فرایندهای واقعی، مادر خاطره‌ی تجربی‌ی کورای (قلمرو غریب) مادری را تجدید خواهد کرد. مادر در آستانه‌ی محل ورود واقعی به نمادین می‌ایستد. در مادر است که سائق‌ها به مثابه بنیان مادی‌ی زبان، هنر و ذهنیت متجلی می‌شوند. اکنون ما از کورای «سمیوتیک» سخن می‌گوییم که واقعی و از این ره‌گذر، مرگ را یادآور می‌شود؛ که هم‌زمان نشانه‌ی حرکت‌های آغازین کودک در جهت جدایی از مادر نیز هست. در این‌جا زنده‌گی و مرگ آماده‌ی مقابله با یک-دیگر اند. زمانی که انرژی‌ی رانشی سرکوب می-شود، یعنی «بار معنایی» به خود می‌گیرد، صدا به مثابه ضرب‌آهنگ و طنین، بدن به مثابه حرکت، ایما و اشاره و ضرب‌آهنگ؛ عروض، حتا بازی با کلمه، و به ویژه خنده تحت نفوذ سمیوتیک در می‌آیند. از زاویه‌ی زمانی، کار سمیوتیک را می-توان نزد کودکان، پیش از فراگیری‌ی زبان مشاهده کرد. بنابراین صداهای مبهم و نانسجیده‌ای که کودک از خود در می‌آورد، بار معنایی دارند، حتا اگر معنای مشخص، نمادین، نداشته باشند. هر قدر ورود کودک به داخل نمادین کامل‌تر می‌شود، بیان سنجیده‌ی واژه‌ی گفتاری و نوشتاری سرکوب

بیش‌تری را سامان می‌دهد. وارد نشدن به نظم نمادین، یعنی جدا نشدن از مادر، آن‌گونه که در روان‌پیشی شدید می‌بینیم، به معنای نزدیک بودن به مرگ زنده است. از سوی دیگر، آگاه نبودن به بن‌مایه‌ی مادی‌ی نظم نمادین که مفهوم سمیوتیک سبب‌ساز آن است به معنای درجا زدن در سطح روایت ساکن و یادواره‌ی از زبان است. نظم نمادین در قالب پدر در وحدت بی‌پیرایه‌ی مادر و کودک دخالت می‌کند تا ورود کودک به نظم نمادین را تسهیل کند. چنین فرایندی با دردمندی و مالیخولیا هم‌راه است. اما اگر این دردمندی و مالیخولیا بتوانند نمادین شوند، چیز ناخوشایندی رخ نمی‌دهد.

هنر آوانگارد اواخر قرن نوزدهم و قرن بیستم این جنبه‌ی ایمایی را، که کریستوا آن را فرایند دلالت‌گر می‌نامد، به کار گرفته است. مالارمه، جویس و آرتود پیکر نظم نمادین را زیر ضرب برده و، به تعبیر کریستوا، به نظریه‌ی سوژه در فرایند پر و بال می‌دهند: سوژه‌ای که عناصر ایمایی و نمادین آن‌را به وجود آورده‌اند. بنابراین سوژه به مفهوم پژواک آهنگین در نظم نمادین نیز هست؛ پژواکی که هم در بر دارنده‌ی وحدت با مادر است و هم جدایی از او.

این‌ها را تنها به میزانی که پذیرای خویش-خوارشماری و تسلیم دوباره به شعله‌های عشق و زبان باشند، می‌توان اثر خواند.

دیدگاه کریستوا درباره‌ی هنر دیدگاهی ایستا و بتواره نیست، بل که دیدگاهی است به‌تمامی پویا؛ برپا دارنده است و نه برپاشده. این مفهوم پویا از هنر با بحران جاری‌ی ما سخن می‌گوید؛ با شرایطی که در آن قابلیت‌های نمادین و پندارین تحلیل رفته اند: غیاب عشق و حضور مالیخولیا و افسرده‌گی، دامن بخش عمده‌ای از انسان‌ها را در پایان قرن گرفته است. تصویری که کریستوا در آخرین کتابش *Soleil noir* عرضه کرده است، گویای چنین شرایطی است. کتاب قصه‌های عشق کریستوا شرایطی را تصویر می‌کند که ما تا حدودی در آن به‌سربرده‌ایم؛ یا مشتاق‌اش هستیم. بگذارید ابتدا برخی از جنبه‌های مهم نظریه‌ی روان‌کاوانه‌ی کریستوا و ارتباط آن با نظریه‌ی هنر را یادآور شوم.

جدایی و بازتاب آن

علی‌رغم این که کریستوا فرد را در مقابل جامعه یا جامعه را در مقابل فرد قرار نمی‌دهد؛ اما در درجه‌ی نخست بر ذهنیت افراد تأکید می‌کند، نه بر بافت اجتماع. به علاوه، روان‌کاوی در فرانسه به طور عام، و روان‌کاوی‌ی کریستوا به طور خاص، به کتاب‌های *توتم و تابو* و *موسا و یکتاپرستی*ی فروید اعتبار می‌دهد. کریستوا در هر دوی این متن‌ها جاذبه‌های نظری می‌یابد، چراکه آن‌ها برای درک مناسبات مشترک میان حیات فردی و حیات اجتماعی چهارچوبی فراهم می‌کنند. برای این‌که فرد به یک انسان اجتماعی بدل شود، باید زبان را با کارآمدی به کار برد. زبان هم بنیان‌گذار فردیت-ها، یا سوژه‌ها، است و هم بنیان‌گذار حلقه‌ی اجتماعی بین آن‌ها. این بنیان نظم نمادین لاکان است. زبان وسیله‌ای است که به کمک آن هر سوژه توان تولید تصاویر واقعی و فانتزی را خواهد داشت؛ وسیله‌ای برای ایجاد نظمی که لاکان آن‌را پندارین نامیده است. پندارین مکان شکل‌گیری من آرمانی است. واقعی از منظر لاکان چیزی است که آن‌را نه از طریق قلمرو نمادین می‌توان به دست آورد و نه از طریق قلمرو پندارین. واقعی چیزی است که نمادین، و بازنموده نمی‌شود؛ یا بیان نمی‌شود. اگر سوژه در قلمرو

توجه به تلاش هنرمندانه، به‌ویژه در ادبیات و نقاشی همیشه ویژه‌گی‌ی اصلی نوشته‌های ژولیا کریستوا بوده است. چرا که از نظر کریستوا‌ی روان‌کاو، میان تولید هنری و زنده‌گی‌ی فردی گسستگی وجود ندارد. هر چند که این یگانه‌گی به این معنا نیست که اثر هنری تنها بازتابی است از نیت یا شخصیت هنرمند. با توجه به جان‌سختی میراث ساختارگرایی و پس‌اساختارگرایی موضع کریستوا شاید تعجب‌آور به نظر برسد.

علی‌رغم این که کارکرد هنر می‌تواند بر حالت روان‌شناسانه‌ی سوژه، برای نمونه عشق یا مالیخولیا، استوار باشد، کریستوا هنر را کم‌تر به عنوان ابژه، که بیش‌تر به عنوان فرایند یا عملی ارزیابی می‌کند که سوژه را می‌آفریند. هنر هم سوژه را می‌آفریند هم ابژه را؛ به همین خاطر است که کریستوا بر مفهوم «عمل»، که پیش‌فرض وجود ابژه است، اصرار می‌کند.

باید توجه کرد که همه‌ی آثار هنری‌ی بزرگ، برای نمونه آثار مالارمه، جویس، و آرتو، والایش-های ماهرانه‌ی بحران‌هایی هستند که به عنوان بحران‌های روان‌پیشی شناخته می‌شوند. به‌ساده-گی می‌توان گفت آدمی، از طریق کار و بازی‌ی نشانه‌ها، بحران ذهنیتی را که بن‌مایه‌ی آفرینش است به مثابه پیش‌شرط امکان بقا اتخاذ می‌کند. حتا می‌خواهم بگویم که نشانه‌ها هستند که جسم را می‌سازند یعنی اگر هنرمند کار نکند، اگر موسیقی، کتاب یا مجسمه‌اش را خلق نکند، حال و روز خوبی نخواهد داشت. قدرت نمادین تولید هنری در شکل بخشیدن و هویت بخشیدن به جسم، در متن‌های مدرن قابل مشاهده است.

کنش زیباشناسی‌ی بالقوه در دست‌رس همه قرار دارد، حتا اگر تولید ابژه‌ای قابل تحسین برای همه‌گان میسر نباشد؛ هر چند معادل دانستن هنر با ابژه بتواره کردن هنر است. یکی از اشاره‌های کریستوا می‌تواند به بحث ما کمک کند:

«هنر امکانی است که در آن نارسیم شکل می‌دهد و آرمان نامحسوس است. . . در آرمانی-ترین شکل، هنرمند موفق می‌شود تولید خویش را نسبی و محتمل کند، تو گویی که این تولید نظام زنده‌ای است که تنها بر باز بودن به سوی دیگری متکی است. زنده‌گی، اثر هنری؛ مگر غیر از این است که

سمیوتیک (ایمایی) آن چیزی است که اندیشه‌ی مفهومی نمی‌تواند آن را به طور کامل درک کند؛ به گفته‌ی کریستوا سمیوتیک بن‌مایه‌ی «کل تجربه‌ی آوانگارد از اواخر قرن نوزدهم است.» سمیوتیک، نمی‌تواند جنبه‌ی زیباشناسیک داشته باشد ولی دارد: آن قدر منسجم است که می‌تواند به تکلم درآید. ساخت سمیوتیک این باور را که هنر ابژه‌ای است که هنرمند نابغه آن را آفریده است، کنار می‌گذارد. به گمان کریستوا چنین باوری به این معناست که تنها عده‌ی اندکی انسان‌های صادقی هستند.

زبان شاعرانه و جامعه

نظریه‌ی زیرساختی کریستوا در آخرین و سومین بخش از کتاب *انقلاب در زبان شاعرانه* بنیان اساسی‌ی جامعه‌ای را نشان می‌دهد که باید با آن روبه‌رو شد. در غیر این صورت خطر بازسازی شرایط اجتماعی اقتصادی، تحت نامی جدید، وجود دارد. نظم نمادین برپادارنده‌ی شرایط اجتماعی ما است؛ همان‌گونه که برپادارنده‌ی نفی (منطقی) در حوزه‌ی اجتماعی نیز هست. برای نمونه، احزاب سیاسی مخالف می‌توانند با هم هم‌ساز شوند. در جوامع غربی این تمایل وجود دارد که سطح سمیوتیکی هستی‌ی انسانی را، که انرژی رانشی آن را پدید آورده است، به رسمیت نشناسد؛ بدون آن که در نظر بگیرد اگر چنین انرژی‌ای به شکل زیباشناسیک مهار نشود، به شکل خشونت‌آمیز بروز می‌کند. برای نمونه کریستوا به فرانسه‌ی اواخر قرن نوزدهم، جوامع بسیار تکنوکراتیک دهه‌ی ۱۹۸۰، ایالات‌متحده و ژاپن اشاره می‌کند. این همان چیزی است که نظم نمادین آن را طرد می‌کند. طرد اصطلاح دیگری است که کریستوا به جای انگاره‌ی هگل از منفیت به کار می‌برد. نفی و دوپاره‌گی را می‌باید از منفیت و دگرسالاری مجزا کرد. این انباشت‌های رانشی طرد است که آرامش ساختار تکنوکراتیک را به چالش می‌طلبد. خود رانش‌ها، رانش‌های زنده‌گی و مرگ، بیان باور به زنده‌گی نیستند؛ بل که انباشت-های انرژی «از پیش سمیوتیکی» اند.

پس این طرد است که اساس زبان شاعرانه‌ی مالارمه و لاتره آمون، در فرانسه‌ی اواخر قرن نوزدهم، را پی می‌ریزد. این زبان شاعرانه است که در رویارویی با تعبیر ایستای دولت و جامعه‌ی بورژوازی فرانسه از نمادین، کارکرد اخلاقی‌ی هنر را تحقق می‌بخشد. در این جا زبان شاعرانه کل سیمای ایستای نمادین را «چندگانه، درهم-ریخته و دل‌نشین» می‌کند. یعنی خانواده، مذهب کاتولیک، متن طبیعت‌گرا و سوژه‌ی وقت‌شناس و یک‌پارچه، نظم نهادها، و به معنای دقیق کلمه خود نهادها را به چالش می‌خواند. کارکرد اخلاقی‌ی هنر هم‌سان کارکرد ایدئولوژیکی و ارتباطی‌ی او نیست: این دریافت از کارکرد اخلاقی هنر به طور ریشه‌ای ما را از دریافتی متمایز می‌کند که خواهان آن است که هنر بازنمایی‌ی یک ایدئولوژی به اصطلاح مترقی یا یک فلسفه‌ی تاریخی-اجتماعی‌ی آوانگارد باشد.

بدین ترتیب زبان شاعرانه‌ی آوانگارد اواخر قرن نوزدهم، به همان میزانی که از قانون نمادین پدر سرپیچی می‌کند، تأثیر سیاسی دارد؛ بر خلاف آنچه در نفی هگلی تأکید می‌شود.

هنر و عشق

یا ذهنیت به مثابه «نظامی باز»

جدایی از مادر، که با طرد ابژه از طریق رانش‌ها آغاز و با ورود به ساخت زبان کامل می‌شود، پیش شرط عشق نیز هست. این همان چیزی است که قصه‌های عشق به دنبال تحلیل و تصویر آن است. عشق برای روان‌کاوی بسیار اساسی است. به گفته‌ی کریستوا در *Soleil noir* این جدایی از مادر است که باعث می‌شود ما خودشیفته شویم: یعنی هویت یا خودی دست و پا کنیم.

از زاویه‌ی روانی جدایی دردناک است. حسی از درمانده‌گی یا بیهوده‌گی جای وحدت ارض‌کننده با مادر را می‌گیرد. در این جا کریستوا به برداشت فروید از آمیزش پدر و مادر در مرحله‌ی خودشیفته‌گی‌ی اولیه اشاره می‌کند که به اساس هویت‌یابی «باستانی» یا «اولیه» بدل می‌شود: پیشا پدر.

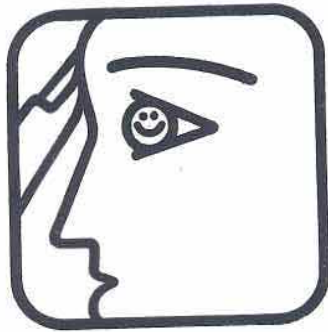
تاریخ فردی پدر پیش از صورت بندگی ابژه‌ای ظهور می‌کند؛ ولی با وجود این پایه‌ی همه-ی ایده‌آلیزه کردن‌ها است؛ به ویژه در عشق. پدر پیشا تاریخ فردی که کریستوا نیز آن را پدر خیالی می‌نامد پایه‌ی صورت‌بندی ساختار خودشیفته-گی است؛ ساختاری که نمادین کردن ضایعه و صورت‌بندی اشتیاق را ممکن می‌کند. ناریسیس اوید در روبه‌رویی با تصویرش در برکه با نمونه‌ای که ما توصیف کردیم، منطبق نیست. ناریسیس «دیگریت» می‌طلبد؛ او عاشق تصویر خویش است؛ اما آن را حاشا نیز می‌کند؛ او یک دیگری واقعی را به جای تصویر نخواهد پذیرفت. کریستوا می‌گوید ناریسیس «یک مورد بینایی» است، چرا که جوان کنار برکه درست لحظه‌ی اشتیاق ابژه‌ای منجمد می‌شود و از این ره‌گذر بر ذهنیت خویش صحنه می‌گذارد. در این جا پیام این است که خود دیگری نیز هست؛ دیگری‌ای که از طریق عشق زاده می‌شود. خودی که از این طریق شکل نگیرد، یک خود ناقص است که به سوی جهان باز نیست؛ بل که، هم چون ناریسیس زندانی خود است و رو به سوی مرگ دارد.

عشق آمیزه‌ی کمال مطلوب و عاطفه است. به دیگر سخن طلب ابژه‌ی ایده‌آل باید با شور و هیجان صورت گیرد. ایده‌آل ناب کافی نیست. آن-چه ما در باره‌اش سخن می‌گوییم شور و هیجان در زبان است. استعاره، به‌مثابه چکیده‌ی تعبیر فرویدی، به ماهیت عشق نزدیک می‌شود. کریستوا نیز استعاره را بیش از یک پدیده‌ی زبان‌شناسیک می‌بیند: عشق از این ره‌گذر در شعر و هنر حضور دارد. کریستوا رابطه‌ی عشق و استعاره را با رجوع به شعر بودلر نشان می‌دهد.

در شعرهای بودلر این مضمون عطر است که به درک استعاره، به مثابه تغلیظ، به مثابه عشق، نزدیک می‌شود. برای کریستوا، عطر در بردارنده‌ی «معنایی است که خاطره‌ی فرح‌بخش جسم پای-مال‌شده‌ی مادری را تغلیظ می‌کند.» عطر با محوکردن ابژه یا ادغام کردن همه‌ی ابژه‌ها به متن بودلر ویژه‌گی غنایی‌ی عظیم می‌بخشد. بدین ترتیب تعمق بودلر هم‌سنگ استعاره است کریستوا ادامه می‌دهد: بدین ترتیب عطر قدرت‌مندترین استعاره‌ی آن جهان ارکائیک، آن چشم‌انداز پیشین است، آن‌جا که هرچه رخ می‌دهد، راهی است برای هویت‌یابی مبهم‌ترین عاشق‌ها در گذشته‌ترین واژه‌ها: «عطرهای تندگی که ... به‌نظر می‌رسد به شیشه نیز رخنه می‌کنند.»

استعاره‌ی عطر در شعر بودلر، «هم‌حسی»‌ی عشق است؛ زوال دیگریت؛ تغلیظ ناب؛ آمیخته‌گی با مادر که هویت فرد را به مخاطره می‌اندازد. بودلر از هنرش جدا نیست. او نیازمند شکل‌دادن شیوه-ای است تا به کمک آن از پس ضایعه‌ای برآید، که شرعش پدید می‌آورد. بودلر به کمک قرتی-گری (Dandyism) از پس این ضایعه برمی‌آید.

قرتی‌گری یک گزینش فردی نیست. بل که نوعی پافشاری ناامیدانه بر استقلال، بقای اجتماعی، در مقابل مادر است. قرتی‌گری تصرف نمادین موقعیت مادری است. پرسش هنوز به قوت خود باقی است که چرا قرتی نیاز به جلب توجه دارد (آن موهای آویخته، دست‌کش‌های صورتی و ناخن‌ها و موی رنگ‌شده)؟ بودلر به جامعه‌گریزی نیاز دارد؛ نه به اجتماعی‌بودن. به گفته‌ی کریستوا جوامع صنعتی و تکنوکراتیک آن‌هایی را که «در مرزهای قابل گفتن و دیدن» پرسه می‌زنند، به رسمیت نمی‌شناسند. یعنی، در قلمرو جوهر موسیقایی زبان که خانه‌ی شاعران و همه‌ی ماست. قرتی‌گری بودلر کوششی است در جهت تحمل زخم خودشیفته‌گی که به خاطر ضایعه‌ی هویت هم در شعر «عطر» و هم در اهانت مردم سر باز کرده است. رفتار قرتی‌مآبانه صورت‌ظاهری هویت است. به دیگر سخن، هنرمندی که هویت‌ها را محو می‌کند و جنبه‌ی ارتباطی و نمایش‌دهنده‌ی زبان را به هم می‌ریزد، مورد انکار جامعه قرار می‌گیرد. چنین هنرمندی تهدیدی است برای جامعه‌ای که آماده‌ی پذیرش تفاوت، دیگری و عشق نیست



بعد جنسیتی

ناآرامی‌های پاریس

الهه امانی

همانگونه که توفان Katrina، تبعضات نژادی و فقر سیاه‌پوستان آمریکایی را به انظار عمومی کشاند و میلیون‌ها انسان در سراسر جهان چهره

تاریک و فاجعه بار آمریکا را که به ندرت در رسانه های گروهی انعکاس می یابد بر روی صفحه تلویزیون مشاهده کردند، ناآرامی و شورش های اکتبر و نوامبر نوجوانان پسر ۱۲ تا ۲۰ ساله عرب و آفریقایی تبار ساکن مناطق مهاجر نشین حومه پاریس پرده از این واقعیت برداشت که "عروس شهرهای جهان" دیگر سرزمین موعودی نیست که در آن به زعم دولت فرانسه، اقلیت قومی و مذهبی در آن وجود ندارد. بلکه امروزه فرانسه و سایر کشورهای اروپائی با مشکلات جدی در زمینه تبعیض نژادی و فقر زدگی رنگین پوستان ساکن این کشورها مواجه هستند.

فرزندان مهاجرین آفریقایی و عرب تبار با داشتن پاسپورت فرانسوی و تسلط به زبان فرانسه امروزه همان تجربه ای را دارند که ساکنین مستعمرات فرانسه در گذشته داشته. آنها شهروندان درجه دوم این جوامع محسوب می گردند. فرانسه که خود را برخوردار از انسانی ترین سیاست ها در برابر مهاجرین دانسته و بر صفت "مهاجرپذیری" خود می بالد و ادعا می کند که ۱/۵ میلیون سیاه پوست و حدود ۵ میلیون مسلمان ساکن فرانسه شهروندان برابر هستند و به همین اعتبار در هیچ فرم دولتی هیچگاه اشاره ای به نژاد، قومیت و مذهب وجود ندارد و حتی در سرشماری های عمومی نیز این اطلاعات را گردآوری نمی کنند، ناآرامی های اجتماعی پاریس تکانی بود اساسی که نه تنها فرانسه بلکه سایر کشورهای اتحادیه اروپا را دچار هراس نمود.

فقرزدگی مناطق حومه پاریس و بحران اقتصادی در این مناطق، تنها بعد این ناآرامی ها می باشد. هویت ملی نیز در رنگ آمیزی این بحران نقش کارسازی دارد. جوانان نسل دو و سوم مهاجرین از یک سو، وابستگی عاطفی و انگیزه های پدران خود را در مهاجرت نداشته و از سوی دیگر جامعه فرانسه در تحقق مفهوم واقعی "دمکراسی" در زمینه برخورد به مهاجرین دچار شکست گردیده است.

اگر دمکراسی را تشریح قدرت تعریف کنیم، اقلیت های قومی، نژادی و مذهبی فرانسه در سطح مختلف قدرت در جامعه سهیم نمی باشند. برای نمونه در مجلس نمایندگان فرانسه حتی یک سیاه پوست نیز حضور نداشته اگرچه ۱۰٪ جمعیت را غیر سفید پوستان تشکیل می دهند. از این رو امروزه این بحث که آیا کشورهای اروپائی هویت ملی خود را در چهارچوب تنوع قومی، نژادی، مذهبی این جوامع خواهند پذیرفت و یا آن که به کوشش های نافرجام سیاسی خود را در زمینه برخورد به جوامع مهاجر ادامه خواهند داد! به یکی از مباحث محوری بدل گردیده است. سیاستهایی که فرانسه در چند دهه گذشته در پیش گرفته در ادامه و تکامل همان تفکری است که مبنای آن هیرارشی قدرت کلینالیستی در بطن فرانسه متروپولیتن و در درون مرزهای جغرافیایی این کشور عمل کرده و نه در فراسوی آن.

حال اگر بر سیمای پیچیده اقتصادی و نژادی این بحران، حساسیت های جنسی و جنسیتی را نیز بیافزاییم، تصویری بسیار غامض تر و فاجعه بارتری خواهیم دید. ساکنین مناطق حومه پاریس که در کلیت خود تحت ستم دولایه نژادی و اقتصادی قرار دارند، در بطن خود ستم جنسی را بر زنان و دختران با شیوه هایی که اساساً اعتبار مصرف آن در قرن بیست یکم از بین رفته است، اعمال می دارند. همانگونه که تحلیل جنسیتی از مسئله

آرش شماره ۹۴

فقرزدگی کودکان سالها این فاجعه را در خود پنهان نگه داشته بود (در کنفرانس جهانی پکن - وازه "دختر بچه" و ستم و چالش های آنان برای دستیابی به تغذیه سالم، آموزش و بهداشت برای نخستین بار در دستور کار سازمانها و نهادهای بین المللی، ملی و محلی قرار گرفت)، تحلیل جنسی، جنسیتی از شرایط ساکنین حومه پاریس بدون شک گویای آن خواهد بود که چالش زنان رنگین پوست بسیار غامض تر از پسران و مردان این مناطق می باشد.

امروزه این امر که آیا باید فرانسه به گردآوری و آمارهای مربوط به هویت قومی، نژادی و مذهبی شهروندان فرانسه دست یازد تا توسط آن بتوان بعد فاصله میان آنچه که فرانسه ادعا می کند و واقعیات سرسخت بیکاری، فقر، تبعیض نژادی که برخی از شهروندان این جمهوری آن را تجربه می کنند محک زده شود، مورد بحث قرار گرفته است. جوامع مهاجر همواره نسبت به این برخوردها و احساسات مختلفی را بروز می دهند. اما در شرایطی که چنین آمارهایی در دسترس نیست چگونه می توان این نارسایی های اجتماعی مورد بررسی قرار داد. اگر حضور زنان در نهادهای گوناگون و جامعه مدنی فرانسه را با معیارهایی که از فصل مشترک جنسیت و قومیت برخاسته است مورد تحلیل قرار دهیم، شاید تقسیم قدرت و دمکراسی راهی دراز تر در پیش داشته باشد تا زنان آفریقایی تبار که نیمی از جامعه مهاجر را تشکیل می دهند خود را در نهادهای گوناگون دولتی و پارلمان نمایندگی نمایند.

The Weekend Australia در شماره ۱۲ نوامبر ۲۰۰۵ خود در مقاله ای که توسط Emma-Kate Symons با دو دختر جوان که دانشجویان کالج بوده با نامهای Jmila ۱۶ ساله و Mancuchka ۱۵ ساله به صحبت و گفتگو می نشیند. این نوجوانان ساکن منطقه Bobigny حومه شمال پاریس هستند و از نزدیک در جریان ناآرامی های پاریس قرار گرفته اند. آنها در چهار دیواری منازل خود و از تلویزیون تصویر پسرانی که چهره خود را پوشانده و کوکتل مولوتف به ماشین ها پرتاب می کردند تا آنها را به آتش بکشاند مشاهده نمودند. عرصه خیابانهای حومه پاریس در خلال بحران خالی از وجود دخترانی بود که شاید در حس عدم تعلق به جامعه فرانسه و بحران هویت یا این نوجوانان پسر شریک بودند، اما سرنوشت بسیاری از دختران جوان در خانواده های آفریقایی و عرب تبار به گونه متفاوتی رقم زده می شود.

این دو نوجوان دختر نماینده نسلی از دختران جوان هستند که اگر چه فرانسوی بودند اما در منزل تحت کنترل شدید والدین بوده و به عبارتی تحت «حکومت نظامی» قرار دارند. قوانین حضور آنان در جامعه بسیار متفاوت از برادران خود می باشد. اگر برادران و پسران ساکن این مناطق، خاموشی و «حکومت نظامی» را برای نخستین بار در خلال این بحران تجربه کردند، دختران نوجوان آن را در زندگی روزمره خود تجربه می کنند.

زمانیکه جمیله به خبرنگار Weekend Australia می گوید "قوانین برای دخترها متفاوت است" در واقع به انتظارات جامعه مهاجر خود بر این امر که وی به مثابه یک دختر باید در چهارچوب تنگ نقش های جنسیتی باقی بماند صحبت می کند. وی که ۹ سال پیش به همراه خانواده خود از مراکش به پاریس آمده است می گوید "برادر من هر زمان شب که بخواهد به منزل می آید اما برای

من و خواهرام والدین حکم می کنند که باید سر ساعت ۸ منزل باشیم".

حضور اجتماعی دختران در بسیاری از مناطق حومه پاریس حضوری تعریف شده توسط سنتهایی است که مهاجرین در کوله بار فرهنگی با خود آن را حمل می کنند. دوگانگی زندگی خانوادگی و زندگی اجتماعی، یکی از چالش های تحقق پتانسیل زنان و دختران در پیشرفت و تکامل اجتماعی می باشد.

در برخورد به خشونت های فاجعه بار و ناآرامی های اجتماعی که منجر به سوختن ۹۰۰۰ ماشین، مجروح شدن صدها تن از نیروهای انتظامی و تعداد کثیری از نوجوانان معترض، صدمه متجاوز از ۱۰۰ بنای دولتی و خسارت مالی که متجاوز از یک بلیون یورو برآورد گردیده است. تعدادی از زنان آفریقایی تبار ساکن این مناطق به همراه سازمانهای زنان فراخوانی دادند که برخی نکات آن حائز توجه می باشد.

فه! به خشونت

ما زنان، مادران، زنان جوان، خواهران..... هستیم. ما دختر عموها، دوستان معشوقه ها و همسایگان هستیم. ما نیمی از جمعیت را تشکیل می دهیم. "نیمی از آسمان را" و نیمی از جهان را. با دقت به تصاویر حومه های در آتش نگاه کنید. شما حتی یک زن را در این تصاویر نمی بینید. حال زمانیکه یک وزیر بدون مسئولیت با کلماتی تحریک کننده به آنها تیکه و ابستانگان ما هستند و از ما هستند، بستگان ما، مردم فرانسه، مهاجرین، خارجی ها توهین می کند حال زمانی که او مدعی می گردد که مناطق Karcher را از وجود شورشیان پاک خواهد کرد و یا «به سرو صدا ها پایان خواهد داد».....

اکنون زمانی که ما در سوگ دو تن از فرزندان مهاجرین در همین شرایط سوگواری می کنیم، زمانی که ما در سوگ مرگ مردی که اثر کتک خوردن جان خود را از دست داد می گرییم، اکنون که ماشین ها، مدارس و ایستگاههای پلیس در آتش می سوزند، ما خواستار آن هستیم تا این خشونتها قبل از آنکه نتایج فاجعه بارتری دانسته باشند، پایان یابد. زیرا فرزندان ما احتیاج به وسائل نقلیه دارند تا خود را به سر کار رسانند، آنها به مدارس احتیاج دارند تا آموزشهای لازم را ببینند و برای استفاده از امکانات پزشکی و درمانی به درمانگاه احتیاج دارند. آنها به وسائل نقلیه احتیاج دارند تا به کارهای خود برسند.

آنها به مأموران آتش نشانی احتیاج دارند تا جان انسانها را از خط آتش در امان نگه دارند. آنها به پستچی احتیاج دارند تا نامه ها را تحویل دهند. جامعه ما احتیاج به خدمات اجتماعی دارد. ما در ابتدا از فرزندان خود آنها تیکه ما به آنها عشق می ورزیم می خواهیم تا به خانه های خود بازگردند و آرام گیرند. آنها ارازل و اوپاش نیستند و آنگونه که گفته شده «اشغال» نیستند که این مناطق از وجود آنها پاک گردد، درست همانند شهروندان دیگر آنها حقوقی دارند اما در مقابل آن، آنها مسئولیت ندارند.

ما از نیروهای انتظامی و پلیس می خواهیم تا قوانین این جمهوری را رعایت کنند و همچنین به آنها تیکه که ما را نادیده گرفته و از ما چهره ای نادرست ارائه می دهند، به آن هایی که سیاستهای «بردار بزرگ» (قیم) را با نتایجی خانمان برانداز

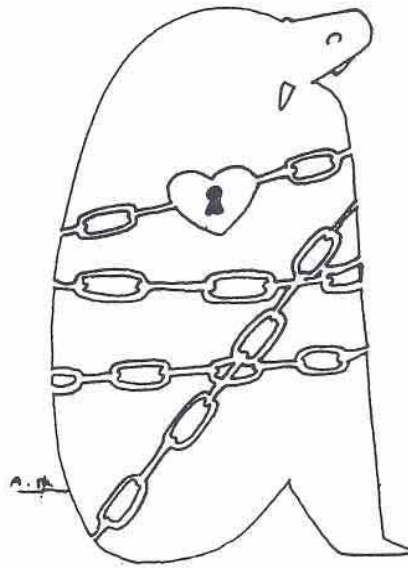
نهادهنده کرده اند و تنها با کلیساها و امام ها مذاکره می کنند آن هایی که کمک هزینه های عمومی و بودجه نیروهای پلیس را که از افراد محل (غیرنظامی) شکل گرفته - پلیس محلی - قطع می کنند و فقر و واماندگی را اشاعه می دهند و هر از چندگاهی ما را زیر ضربات ضرب و شتم خود می گیرند اما هیچگاه امکانات زندگی با شرافت و احترام را به ما نمی دهند.

آری ما به آنها می گوئیم در پس این سیاستها تحقیر و توهین برای زنها نهفته است آنهایکه در این محلات مبارزه می کنند و با امکانات محدود و بدون حمایت و پشتیبانی راهکارهایی برای مبارزه با خشونت می جویند. ما گروههای زنان با گردنی برافراشته خواستار تدوین استراتژی هایی انسانی برای مناطق حومه پاریس هستیم. ما به سیاست هایی واقعی احتیاج داریم تا خانواده و افراد آن را از درون طفولیت مورد پشتیبانی قرار دهد؛ سیاست هایی که مدارس با کیفیت خوب را در دستور کار خود قرار دهد؛ سیاست های واقعی برای ادغام اجتماعی و پایان دادن به فقر این مناطق. ما این فراخوان را به همه زنان می فرستیم. باید هزاران هزار تن از ما وجود داشته باشند تا مداخله کرده و به این خشونت پایان بخشند.

فراخوان فوق توسط "Africa 93" و "UFAL" و برخی دیگر از افراد و سازمانهای زنان امضاء گردیده. "Africa 93" سازمانی کوچک از زنان آفریقایی تبار است که در حومه پاریس که گند پستی آن با ۹۳ تمام می شود تشکیل گردیده است. این منطقه Seine Saint Denis می باشد و تعداد قابل توجهی از جوانان این منطقه که در ناآرامی های پاریس نیز بطور وسیعی شرکت جستند حتی هویت فرانسوی خود را منکر بوده و خود را فقط "۹۳ ای می خوانند". این بخش از حومه پاریس در برگیرنده متجاوز از ۵۰۰/۰۰۰ مسلمان از کل ۱/۲۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت Seine Saint Denis می باشد.

اگر کلنیالیسم با نئو کلنیالیسم جایگزین گردید امروزه ما شاهد آن هستیم که در بطن کشورهای سرمایه داری غرب دنیای دیگری در حال شکل گیری و رشد است، دنیای مهاجرین قانونی و غیر قانونی..... دنیایی که از تمام ویژه گیهای جوامع جهان سوم برخوردار است. این پدیده که حاصل و فرآیند جهانی شدن سرمایه است، میل و اشتیاق افراد جهان سوم را به مهاجرت به کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی دامن می زند تا امکانات زندگی بهتری را برای خود و فرزندان خود فراهم کنند. به کلامی مختصر سرمایه های کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی و ژاپن بسوی کشورهای جهان سوم روان بوده تا با استثمار نیروی کار ارزان سود کمپانی ها را حداکثرتر کرده و انسانهای محروم این کشور ها نیز هر لحظه تدبیری می جویند تا خود را به اروپا و امریکا برسانند. در این چرخه تاریخی، چنانچه کشورهای غربی فرصتهای اقتصادی برابری به مهاجرین نداده و اصل تنوع قومی نژادی، فرهنگی و هویتی را نپذیرند، می بایست خود را برای انفجار و فوران خشم مهاجرینی که از فقر و عدم احترام به حقوق انسانی آنها به بن بست رسیده اند، آماده سازند.

*



خودویژگی زندان زنان

مژده ارسی

آن چه در زیر می خوانید، متن سخنرانی همکاران مژده ارسی در مراسم سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در شهر برمن، آلمان، است که در اختیار آرش قرار داده اند

مقدمه

با سلام به حضار محترم. بحث امشب خودم را به مسئله خودویژگی زندان زنان اختصاص داده ام که طبیعتاً بخشی از خودویژگی نقش زنان در جامعه است. مشکلات زنان در عرصه های مختلف اجتماعی - سیاسی بازتاب خود را در عرصه مبارزه سیاسی نیز می یابد. حضور زنان در جنبش سیاسی به طور عمومی و زندانی سیاسی زن به عنوان حاصل سرکوبگری سیستم حاکم به طور اخص، خودویژگی هایی را پدید می آورد، که بی توجهی به آن ها باعث اشتباهات و یا ارزیابی های نادرست از وضع زندانیان سیاسی زن می شود. بدون شناخت این ویژگی ها، دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در کل و بخش معینی از آن ها یعنی زنان، همواره کاستی هایی را با خود خواهد داشت. و عوارض پس از زندان آن نیز بعضاً ناشناخته باقی خواهند ماند. پیش از ورود به اصل مطلب چند نکته را در این سخنرانی بدیهی فرض کرده ام:

۱- ما برای آزادی همه زندانیان سیاسی می-کوشیم، و اشاره به خودویژگی زندانیان سیاسی زن، به معنای جداسازی جنسیتی در راه مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی نیست.

۲- خودویژگی هایی که در اینجا به آن اشاره می-شود در بسیاری از موارد درباره زندان زنان به طور کلی، اعم از سیاسی یا غیرسیاسی، نیز صدق می-کند ولی از آنجایی که من از تجارب شخصی خود و دوستانم در زندان صحبت می-کنم، همه جا از زندان سیاسی زنان نام برده می-شود و مثال ها هم از همانجاست.

۳- ناگفته آشکار است که ستم جنسی بر زنان فقط در رژیم جمهوری اسلامی ایران خلاصه نمی-شود و در بُعد جهانی و منطقه ای نمونه های مشابه بسیاری را می-توان یافت که با توجه به محدودیت زمان و موضوع بحث، بهتر است در نوشته های دیگری به آن پرداخت.

خودویژگی ها: طبقه بندی و نمونه ها

حضور وسیع زنان و دختران در عرصه مبارزه اجتماعی - سیاسی چه در قیام علیه رژیم شاه و چه بر علیه ج. ا. و چه هم اکنون نشان روشنی از نابرابری و ستم مضاعف بر آنان است. بر بستر همین نابرابری و ستم مضاعف، راه سخت تر و به تبع آن زندان سیاسی سخت تری در انتظار زنان است. این خودویژگی ها را به سه گروه کلی می-توان تقسیم کرد. برخورد مجموع سیستم حکومتی، برخورد خانواده ها و برخورد مابین زندانیان سیاسی، سه طبقه بندی اصلی هستند که در ادامه با ذکر نمونه هایی به آن ها خواهم پرداخت. بخش اعظم فشارها ناشی از سیستم حکومتی بر مبنای قوانین مذهبی - ارتجاعی است و به همین دلیل بیشتر به آن ها می-پردازم.

۱- برخورد مجموع سیستم حکومتی

حضور مذهب در تدوین قوانین چه در دوره مشروطه و چه در رژیم ج. ا. آشکار است که نظام حقوقی ج. ا. و قوانین آن، منشا گرفته از اسلام است ولی لازم به ذکر است که نفوذ مذهب در تدوین قوانین مدنی در دوران مشروطه و به طبع آن ماهیت ضد زن این قوانین قابل اهمیت و بررسی جداگانه است. در اینجا می-توان به حضور شورای پنج نفره فقها برای تصویب قوانین مصوب مجلس شورای ملی در آن زمان اشاره کرد.

ج. ا. با تکیه بر نظرات و قوانین فوق ارتجاعی خود برعلیه زنان از همان ابتدای به روی کار آمدنش تمام توان خود را برای سرکوب و متلاشی کردن جنبش نوپای زنان به کار بست و ادامه این سیاست را در زندان با شلاق زندها، قصاص، سنگسار و غیره عملی کرد. در اینجا سعی می-کنم با بیان برخی نمونه ها برخورد هایی که آنان با ما در زندان داشتند را نشان دهم.

علی در نهج البلاغه می-گوید: "مردم! ایمان زنان ناتمام است، بهره آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشان ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است - به هنگام عادت شان- و نقصان بهره ایشان، نصف بودن سهم آنان از میراث است نسبت به سهم مردان، و نشانه ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی یک مرد به حساب رود" بر طبق چنین نظراتی کشتن بلادرنگ زن کافر جایز نیست. از آنجایی که ایمان زن نصف مرد است (بر طبق "توضیح بالا") کفر او نیز هم-تراز

مجدداً برای شکنجه به زیرزمین بردند. این بار اما هرچه کردند، حاضر نشدم بدون شلوار بروی تخت بخوابم و مجبورشان کردم برایم یک شلوار آوردند. لازم به ذکر است که این برخورد دوگانه آنان در خیلی از موارد به جهت در هم ریختن سیستم ارزشیابی و نحوه برخورد با بازجو، و به طبع آن تسلط زندانی بر محیطی که در آن است، صورت می‌گیرد.

تجاوز جنسی:

اگر اعمال شکنجه از طرف بازجو را ایجاد فشار جسمی و روحی بر روی زندانی با هدف درهم شکستن مقاومت او تعریف کنیم، می‌بینیم که تجاوز جنسی نیز در همین مقوله تعریف شدنی است و همانطور که زندانی در مقابل سایر شکنجه‌ها مقاومت می‌کند، در این مورد نیز می‌توان از خود مقاومت نشان داد و موجب نشد تا دشمن به هدف خود، یعنی در هم شکستن زندانی برسد. مگر آن که سیستم ارزش‌گذاری پدرسالار حاکم بر جامعه که این مسئله را به عنوان "بی‌عفت شدن زن" و یا "از دست دادن باکرگی"، و ... می‌بیند، بر زندانی و اطرافیانش نیز حاکم باشد. بازجو به خوبی به این سیستم ارزش‌گذاری واقف است و به همین دلیل از آن به عنوان حربه‌ای علیه زندانی استفاده می‌کند.

متأسفانه در بسیاری موارد مسئله تجاوز چه از طرف زندانی و چه از طرف آنان که همواره از زندانیان زن می‌پرسند آیا مورد تجاوز واقع شده‌اید یا نه؟ و خواهان برخورد صریح زندانیان با این موضوع هستند، از همین دید طرح می‌شود و با آن به عنوان تابو برخورد می‌شود. از نظر من این نوع برخورد به موضوع نه از زاویه محکوم کردن آن به عنوان شیوه‌ای از شکنجه، بلکه تبدیل این تابو به تابوی جدید است. برای من و بسیاری از دوستان هم بندی‌ام که در مورد کابل‌زدن‌ها و دیگر شیوه‌های شکنجه برای افشای رژیم ج.ا. گزارش می‌دهیم، روشن است که اگر کسی مورد تجاوز واقع شده باشد، درست است که این موضوع را همانند دیگر موارد آزار و اذیت و شکنجه افشاء نماید ولی همانطور که اشاره شد مهم این است که با آن از چه دیدی برخورد می‌شود.

همانطور که گفتم تجاوز در زندان به طور عموم چه در زندان زنان و چه در زندان مردان از دیگر شیوه‌های شکنجه است که برای در هم شکستن مقاومت زندانی به کار می‌رود. در زندان زنان، همه دختران باکره قبل از اعدام مورد تجاوز واقع می‌شدند. این موضوع را رژیم بدون پرده‌پوشی در سال‌های ۶۰-۶۱ اعلام کرد. متأسفانه در مورد تجاوز در زندان مردان به ندرت گزارشی بازگو شده است. این بدان معنی نیست که مورد تجاوز در این زندان‌ها دیده نشده است، بلکه شاید مسائل فرهنگی و تابوهایی که در اذهان در این مورد وجود دارد مانع بیان این موارد است. و اما در زندان زنان این نوع از شکنجه در مواردی گزارش شده است که من در اینجا تنها به یک مورد تجاوز و یک مورد به خطر تجاوز اشاره می‌کنم.

نسرین نیک سرشت (همسر رحیم صبوری) یکی از فعالین چریک‌های فدائی خلق بود که هنگام دستگیری قصد استفاده از سیانور جاسازی شده در انگشتر خود را داشت. او بشدت شکنجه شده و به بهانه این که ممکن است باز هم سیانور همراه خود داشته باشد، روی تخت شکنجه مورد تجاوز قرار گرفت. او شخصاً از هم سلولی‌هایش خواست که

زن در چنین برداشتی از واحد خانواده، از حالت (شیئی بودن) و یا (ابزار کار بودن) در خدمت اشاعه مصرف‌زدگی و استثمار، خارج شده و ضمن بازیافتن وظیفه خطیر و پر ارج مادری در پرورش انسان‌های مکتبی پیش‌آهنگ و خود هم رزم مردان در میدان‌های فعال حیات می‌باشد و در نتیجه پذیرای مسئولیتی خطیرتر و در دیدگاه اسلامی برخوردار از ارزش و کرامتی والاتر خواهد بود."

هدف اسلاميون، برگرداندن زن به نقش سنتی-اش (یعنی مادر بودن و پرورش و تربیت مردان مسلمان) می‌باشد و فقط در این محدوده و چهارچوب است که جایگاه زن از دیدگاه آنان رسمیت می‌یابد. در اینجا جا دارد به نمونه‌ای اشاره کنم. بعد از این که تعدادی از زنان چپ، شکنجه‌های تابوت‌های حاج داوود رحمانی در قزل حصار را تاب نیاورده و بعضاً دست به همکاری‌های گسترده با رژیم زدند، شروع به تئوریزه کردن آنچه که اتفاق افتاده بود، کردند و در صدد بر آمدند که چهره "انسانی و مبارز" به اسلام "من درآوردی" خودشان بزنند. آن‌ها در بحث‌های متمادی با حاجی داوود سعی بر آن داشتند، رابطه و نقشی که خود (به عنوان زن مبارز) در جنبش چپ با همه کاستی‌هایش با آن خو گرفته بودند را بازسازی و دنبال کنند. در یکی از این بحث‌ها با حضور حاجی داوود، مسئله بر سر نقش آنان به تعبیر حاج داوود "مسلمانان صفر کیلومتر" در خدمت به اسلام بعد از آزادیشان از زندان بود. گویا از دید حاج داوود آن‌ها در بلندپروازی‌هایشان نسبت به نقش خود زیاده‌روی کرده بودند. حاج داوود به بحث آنان چنین خاتمه داد: "تنها نقش شما این است که بعد از آزادی ازدواج کنید و پسر بزیاید و به جبهه بفرستد". هیچ وقت نگاه سرخورده آنان از نقش خود به عنوان زن را از یاد نمی‌برم.

برخوردهای بر مبنای جنسیت گرایی

* از برخوردهای اولیه هنگام دستگیری تا تمام مدتی که زندانی زن در زندان است، مسئله زن بودن و "متفاوت بودن" او به وسیله رفتاری که با او می‌شود، در ذهنش نقش بسته است. به خوبی یاد دارم هنگام دستگیری‌ام بلوز و دامن پوشیده بودم و برای بردنم خواستند که چادر سرکنم. وقتی مرا به زیرزمینی که در آن شکنجه می‌کردند بردند، نمی‌خواستم با دامن بروی تخت شکنجه بخوابم. آن‌ها گفتند: "نترس برویت پتو می‌اندازیم" من که هیچ تصویری از شکنجه نداشتیم، پذیرفتم. یکی از سه نفری که بالای سرم بودند و نوبتی کابل بدست می‌گرفتند، روی پشتم نشست تا دهانم را از پشت سر بگیرد و همچنین مانع تکان شدید بدنم شود تا به قول خودشان ضربات کابل هدر نرود و درست در جایی که بیشترین درد را روی کف پا ناشی می‌شد را نشانه بگیرند. در عین حال متوجه شدم که آن‌ها دیگران را هم صدا می‌زنند و با تمسخر مرا به هم نشان می‌دهند. جالب اینجاست که همان بازجویی که دهانم را گرفته بود و بروی پشتم نشسته بود حال که از تخت پائین آمده بودم، به وسیله خودکاری که به دستم می‌داد، مرا راه می‌برد و مدام به من که توان سر پا ایستادن را نداشتیم و هر آن ممکن بود از درد و ناتوانی به روی زمین ولو شوم، می‌گفت "حجابت را درست کن"، "رویت را سفت بگیر". در آن لحظه، کینه‌ای عمیق در وجودم از این اخلاق دوگانه آنان نشست. فردای آن روز مرا

کفر مرد نابالغ (عقل نارس) مجازات شده یعنی به زنان کافر باید وقت داد تا فکر کنند. زنان کافر را طبق روایاتی که زندانبانان می‌گفتند، می‌بایستی از یک بلندی پرت کرد (مثلاً از بالای کوه به دره)، یا آن قدر با قرآن بر سرشان کوبید تا بمیرند... آنان اما حکم ارتداد زنان چپ را به شیوه دیگر اجرا کردند و آن زیر شلاق گرفتن زنان در ۵ نوبت و هر بار ۵ ضربه شلاق بود (۲۵ ضربه شلاق در روز). توجه می‌دهم که در مورد زندانبانان مرد که مرتد ملی شناخته شده بودند پنج نوبت و هر بار ۱۰ ضربه شلاق بایستی تحمل می‌کردند. (۵۰ ضربه شلاق در روز)

* برخورد بازجویان با ما به خصوص در کشتار سال ۶۷، نمونه دیگری از مفروضات اسلاميون در مورد زنان است.

علی در نهج البلاغه به حسن، می‌گوید: "بهره‌یز از رای زدن با زنان که زنان سست رایند و در تصمیم گرفتن ناتوان" بر طبق این نظر که زنان سست رایند و در تصمیم‌گیری ناتوان، روسای زندان انتظار داشتند که در پی پخش اخبار کشتار در بند زنان (از طریق ملاقات داخلی و ارتباط با تعدادی از مجاهدین که تا آن زمان هنوز زنده مانده بودند) تعداد زیادی از زنان، تغییر موضع داده و شرایط زندان را بپذیرند. چرا که از نظر آنان زنان مبارز، یا به خاطر همسران‌شان یا به خاطر برادران‌شان جذب مبارزه سیاسی شدند و حال که بخش اعظم زندانبانان سیاسی مرد، اعدام شده و بخش دیگر هم شرایط را پذیرفتند، بنابراین جایی برای مقاومت باقی نمی‌ماند. اما در عمل چنین نشد. مقاومت زندانبانان سیاسی زن در جریان کشتار ۶۷ پیش فرض آنان را برهم زد... (تعدادی از زنان ۲۲ روز، و هر روز ۲۵ ضربه شلاق را دوام آوردند. به این شکنجه‌ها اعلام اعتصاب غذای تعدادی از آن‌ها نیز اضافه می‌شود). به خوبی یاد دارم وقتی تعدادی از ما را به فاصله کوتاهی برای چندمین بار به انفرادی منتقل می‌کردند، نگهبان زن مسئول بند انفرادی‌ها فریاد زد: "چرا آنقدر می‌آوریدشان و می‌بریدشان ما به جای آن‌ها خسته شدیم. به خدا اگر این‌ها را هم می‌کشتید آب از آب تکان نمی‌خورد. خرج همه شان فقط یک طناب بود."

* نفوذ سیستم پدرسالار را در همه عرصه‌های حکومتی از عرصه قانون‌گذاری گرفته تا مجریان آنان در زندان می‌توان دید. در اینجا به چند نمونه اشاره می‌کنم:

سوره نساء آیه ۳۴ زنان شایسته را آنانی می‌داند که مطیع شوهر خود هستند و دلیل آن را چنین بازگو می‌کند "مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است به واسطه آن برتری (نیرو و عقل) که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته..."

علی در نهج البلاغه به نقل از محمد می‌آورد: "محکم‌ترین سلاح شیطان زنان هستند" (شماره ۹۷۰ صفحه ۳۵۰)

در جای دیگر "بهترین زنان، زنی است که با تن و مال خود از شوهرش فرمان می‌برد و بر خلاف رضایت او کاری نمی‌کند." (۱۵۰۴ صفحه ۴۶۹) یا "بیشترین اهالی جهنم زنانند" (۳۳۱ صفحه ۲۱۹) یا "بهترین مسجد زنان، کنج خانه آن‌هاست." (۱۵۲۲ صفحه ۴۷۴)

پیروان علی و محمد در جمهوری اسلامی در مقدمه قانون اساسی تحت عنوان "زن در قانون اساسی" چنین می‌گویند: "خانواده واحد بنیادین جامعه و کانون اصلی رشد و تعالی انسان است... آرش شماره‌ی ۹۴

این ماجرا را تعریف کنند و مطمئن بود که خودش زنده نخواهد ماند. او می‌گفت: "وقتی از کابل زدن نتیجه نگرفتند و برای این که فرجه به پاهایم بدهند تا امکان ادامه شکنجه را داشته باشند، گفتند شاید هنوز سیانور همراه داشته باشد "دکتر" را صدا کنید او را "معاینه" کند. و بعد از مدتی شخصی آمد و به من تجاوز کرد. من تنها او را با دستم پس می‌زدم ولی قدرت مقابله نداشتم..." مورد دیگر اشاره می‌کنم به مطلبی از دنیا روشن به نقل از گفتگوهای زندان شماره ۴. مطلب:

تجاوز یک اتفاق ساده بود؟

دنیا روشن دیده‌های خود را در دوره بازجویی چنین بازگو می‌کند: " [بازجو] خوب بگو بییم برادر و خواهرت کجا هستند؟ - نمی دونم به خدا من از مدرسه اومدم خونه واز چیزی خبر ندارم.

او را به روی تخت خواباند و پاهایش را بست و همان سوال را تکرار کرد. اما صدایش از حالت معمولی آمیخته به خشم و غضب، خارج شده بود و مرتب آهسته تر صحبت می کرد.

با شنیدن حالت صدای حامد [بازجو] تمام وجودم به لرزه افتاد. نفسم در نمی آمد. دهم خفه می شدم. دیگر نفسم به شماره افتاده بود و ضربان قلبم را در گلویم حس می کردم. می خواهد با او چکار کند؟ سرم گیج می رفت. همه قضاوت‌ها و ددمنشی‌هایی را که خوانده و شنیده بودم، حالا در حضورم اتفاق می افتاد. باید کاری می کردم. چه کار می توانستم بکنم؟ دیگر به وضوح صدای نفس‌های حامد را می شنیدم و تصور وضعیت دخترک کوچک مرا ذوب می کرد. به ناگهان موجودی دیگر از درونم فریاد کشید که تا به حال از خودم نشنیده بودم. فریاد زدن، تنها کاری بود که از من بر می آمد. با این فریاد، تمام نقشه‌های کثیف بازجو برهم خورد. حامد چون حیوانی وحشی به سویم هجوم آورد. او تازه از وجود من خبردار شده بود. مرا زیر مشت و لگد گرفت و دیوانه‌وار بر سر و رویم می کوبید. بعد دست بند آوردند و مرا قپانی کردند. وجود نازنین دخترک خردسال، با بیست و چهار ساعت قپانی با دهان بسته برایم مهم تر بود. با دهان بسته در درون خودم هنوز فریاد می زدم. درد کتف‌ها و دست‌هایم در مقابل رنجی که دوست کوچک و نادیده‌ام متحمل شده بود، رنگ می باخت

چندی بعد با "ندیم" هم بند شدم، دوازده سال بیشتر نداشت. هیچ گاه جرات نیافتیم که درباره آن شب با هم سخن بگوییم. شاید مسائل امنیتی و لو نرفته، شاید تاوان سنگین اتهام به "برادر مسلمان و مکتبی" یا همان حیوانی که نامش "بازجوی دادستان انقلاب اسلامی" بود، و یا هزار شاید دیگر، مانعی برای گفتگوی ما بود. هر روز و هر ساعت امکانی برای این کار پیدا می شد ولی سکوت سایه سنگین خود را بر ما تحمیل می کرد...

اینک سال‌ها می گذرد، و طنین پرسش‌های مزمنی مرا رها نمی‌سازد: "تا چه هنگام این هیولای سکوت با ما خواهد بود؟... من و ندیم چند بار تکرار شدیم؟... من و ندیم و زنان دیگر چند بار در معرض خطر شکنجه و یا تجاوز قرار گرفتیم؟... من و ندیم و زنان دیگر چند بار در معرض خطر شکنجه و یا تجاوز قرار خواهیم داشت؟... من و ندیم و زنان دیگر چه نفرتی را درون خویش بارور کردیم؟... من و ندیم و زنان دیگر..."

مسئله حجاب:

علاوه بر فشارهایی که به طور یکسان در زندان بر همه زندانیان سیاسی اعمال می‌شود، می‌توان از مسئله حجاب به طور عام و مسئله "چادر رنگی" به طور خاص به عنوان فشار ویژه بر زنان سیاسی نام برد.

پی آمد اجباری شدن حجاب در جامعه می-بایست زنان زندانی نیز در زندان با چادر تردد کنند. (تا قبل از آن می‌شد با مانتو و روسری به بازجویی رفت) در پی روندی زندانیان زن چپ در زندان با چادر رنگی تردد می‌کردند. این نشان خوبی برای همه ما بود تا همدیگر را بدون دردسر با چشم بند و حتی بدون شناخت قبلی شناسایی کنیم. همان طور که چادر سرمه‌ای تقریباً به نشانه تواب‌ها تبدیل شده بود. در سال ۶۳-۶۴ از طرف رژیم اعلام شد هیچ کس حق خروج از بند بدون چادر مشکی را ندارد. موضع برخی از ما در این رابطه این بود که ما کلا حجاب را قبول نداریم ولی شما حتی حق انتخاب رنگ هم می‌خواهید از ما بگیرد. این بدان معنی بود که هر کس که حاضر به سر کردن چادر مشکی نباشد، می‌بایست قطع ملاقات و قطع بهداری را به طور اتوماتیک پذیرا باشد. بعدها فشارهای زیاد دیگری نیز به آن‌ها اضافه شد. از جمله قطع کامل فروشگاه داخل زندان، که با توجه به سوء تغذیه زندانیان و جیره بسیار ناچیز وسایل بهداشتی مثل صابون و شامپو و... عوارض بسیار سختی برآیمان داشت و همچنین فشارهای بعدی که بیش از ۱۰ ماه به طول انجامید. از جمله حضور بیش از ۴۵ نفر در اتاق در بسته کوچکی که در آن حتی امکان تکان خوردن هم نداشتیم، و در نهایت اعتصاب غذاهای چند تن از زندانیان زن. پرداختن به این دوران احتیاج به فرصتی دیگر دارد، ولی با این مثال روشن می‌شود که چگونه زنان زندانی و در این مورد زندانیان چپ تحت فشار مضاعف قرار می‌گرفتند.

۲- برخورد خانواده‌ها

از دیگر فشارهای ویژه زنان، می‌توان از تفاوت برخورد خانواده‌ها نسبت به زندانیان زن و مرد نام برد. در بین ما دخترانی بودند که خانواده‌های آن‌ها از داشتن دختر زندانی شرمگین بودند و این در حالی بود که در بین همین خانواده‌ها زندانی مرد داشتن امری پذیرفته شده بود. یکی از دوستان من دختر کم سن و سالی بود که برادرش زندانی زمان شاه و ج. ا. بود. او در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شده بود. با این که برادرش چپ بود، ولی او می‌بایست در خانه پیش والدینش وانمود کند که مذهبی است و نماز می‌خواند. حتی تا مدت‌ها بعد از دستگیری نمی‌توانست به خانواده‌اش بگوید که در رابطه با گروه‌های چپ دستگیر شده است.

می‌بینیم فشار به روی زندانی به عنوان زن و به ویژه، اگر این زندانی چپ می‌بود در مواردی بیش-تر بود. البته این امر را نمی‌توان عمومیت بخشید و در مورد همه خانواده‌ها صدق نمی‌کند. برداشت شخصی من این است که سال‌های متمادی رفت و آمد به زندان و آشنایی با خانواده‌های دیگر و همچنین تعداد بی‌شمار زنان زندانی از حساسیت این دسته از خانواده‌ها حداقل در جمع‌های خودی کم کرده بود و آنان نیز سال‌های بعد با این مسئله برخورد بهتری داشتند.

نکته قابل اهمیت برای خیلی از خانواده‌ها سن ازدواج و امکان بچه‌دار شدن دخترشان بود. آنان از این نگران بودند که دخترانشان "می‌ترشد" و یا

امکان باردار شدن در سن بالا را نخواهند داشت. از این رو می‌بینیم که گاه حتی زنان به خاطر ویژگی‌های بیولوژیکی (باردارشدن) تحت فشار قرار می‌گیرند.

ویژگی دیگر، نحوه برخورد همسران زندانیان زن و تحت فشار قرار دادن آنان برای پذیرش شرایط آزادی است. این نکته در مورد زندانیان مرد هم صادق است. اما حتی از طرف جامعه این مسئله قابل پذیرش است که مردی که همسرش در زندان است و خودش بیرون از زندان بر او خرده بگیرند اگر منتظر همسرش نماند. ولی عکس این موضع، اگر زنی منتظر همسرش نمی‌ماند، با دیده تحقیر به او نگاه می‌شد. نمونه‌هایی از این قبیل کم نداشتیم که شوهران، زنان خود را تحت فشار قرار می‌دادند و در مواردی آن‌ها تقاضای طلاق کرده و زندانبانان زندانی زن را برای طلاق از همسرش احضار کردند.

کودکان در زندان:

رژیم علاوه بر این از کودکان نیز به عنوان عامل فشار بر زندانی سیاسی استفاده می‌کرد و از آنجایی که کودکان در بند زنان و با مادرانشان نگهداری می‌شدند، این فشارها به طور مستقیم بر مادران و زندانیان زن اعمال می‌شد. در این جا به گزارشی که در گفتگوهای زندان، شماره ۲، انتشار یافت اشاره می‌کنم:

"کودکان زندانی در شرایطی غیرانسانی به سر می‌بردند. آن‌ها از لحظه دستگیری مادر در معرض شکنجه‌های روانی قرار داشتند. آن‌ها شاهد شکنجه‌های مادرانشان بودند و با مادران در سلول انفرادی و یا پنجاهای عمومی به سر می‌بردند.

کودکان برای شناسایی مادران و پدرانشان و حتی افرادی که به خانه آن‌ها رفت و آمد می‌کردند، مورد سوء استفاده قرار می‌گرفتند. به طور مثال آلبوم عکس خانوادگی را به پسر ۵ ساله‌ای نشان می‌دادند و از او می‌پرسیدند اسم عمو یا خاله چیست؟ پسر برای مقاومت در مقابل این فشار روحی فریاد می‌کشید و پاسخ نمی‌داد.

در مواردی کودکان شیرخوار را از مادرانشان جدا می‌کردند و به مادر می‌گفتند: "بچه‌ات را به یک خانواده حزب‌اللهی داده‌ایم" و یا "به پرورشگاه سپرده ایم". با این ترفند و ایجاد فشار روحی می‌خواستند مقاومت مادر را در هم بشکنند."

برخورد درون زندانیان

در اینجا فقط به مواردی اشاره می‌کنم تا فرصتی که بتوان وسیع‌تر این جنبه از وضعیت و ویژگی-های زندانیان سیاسی زن را گسترده‌تر مورد بحث قرار داد.

در تابوت‌های قزل حصار که با ابتکار لاجوردی و حاج داوود رحمانی رئیس زندان قزل حصار بر پا شد، بیش از ۱۰۰ زن چپ به زیر شکنجه‌های جسمی و روانی بی‌سابقه‌ای رفتند. از اینان، تعداد زیادی دست به همکاری با رژیم در سطوح مختلف زدند و تعدادی هم این شکنجه‌های طاقت‌فرسا را تاب آوردند. از میان آنان که حاضر به همکاری نشده بودند، برخی اقدام به بایکوت دیگر هم‌بندیان‌شان و ضدانقلاب خواندن آنان کردند.

کسانی بایکوت می‌شدند که تا پیش از این با آنان رابطه داشتند. افراد بایکوتی در ادامه کارشان، حتی همدیگر را نیز بایکوت کردند. حس بی-

بسمه تعالی

اطلاعیه

سندیکای کارگران شرکت واحد

درباره ی بازداشت ریاست و اعضای هیات مدیره و فعالان سندیکایی و اعتصاب اخیر رانندگان و کارگران شرکت واحد

با سلام و سپاسگذاری از تلاشهای آگاهانه و اتحاد و حق طلبی همکاران گرامی
احتراماً به آگاهی می رساند از ساعت ۶ تا ۸ صبح روز پنجشنبه ۱۳۸۴/۱۰/۱ رییس هیات مدیره آقای منصور اسالو و هفت تن دیگر از اعضای هیات مدیره سندیکا در یک حرکت ناباورانه و دور از انتظار در منازلشان بازداشت شدند. منازل آقایان منصور اسالو و منصورحیات غیبی مورد بازرسی قرار گرفته و کامپیوتر فرزندان آقای اسالو توسط مأموران برده شد. خانواده بازداشت شدگان بلافاصله به مقامات قضایی مراجعه نموده و خواستار اعلام علت بازداشت دستگیرشدگان شده که متأسفانه پاسخ مناسب داده نمی شود. ساعت ۱۰ شب پنجشنبه ۱۳۸۴/۱۰/۱ دو تن دیگر از فعالان سندیکایی دستگیر شدند که همه دستگیرشدگان بعد از بازجویی در ساعت ۲ بامداد روز جمعه ۱۳۸۴/۱۰/۲ به زندان اوین منتقل و در سلولهای انفرادی زندانی شدند. با انتشار خبر دستگیری جوانرואیاتی و اعتراض عمومی در بین کارگران افزایش یافت و این ناآرامی فراگیر در نهایت منجر به اعتصاب و اعتراض روز یکشنبه ۱۳۸۴/۱۰/۴ رانندگان و کارگران شد پس از آزادی هفت تن از دستگیرشدگان در ساعت یازده شب روز ۱۳۸۴/۱۰/۳ بیست و دو تن دیگر از اعضای هیات مدیره و فعالان سندیکایی در اولین ساعات روز دوشنبه ۱۳۸۴/۱۰/۵ و گروهی دیگر در ساعت ۸ شب روز چهارشنبه آزاد شدند.

اعتصاب و تحصن در تمام طول روز یکشنبه به مرکزیت منطقه ۶ ادامه یافت و بالاخره در ساعت ۱۲ شب شهرداری تهران در جمع کارگران اعتصابی حاضر گردیده و ضمن سخنرانی قول دادند که دستگیرشدگان هر چه زودتر آزاد خواهند شد و مشکلات کارگران را رسیدگی و با نمایندگان سندیکایی مذاکره خواهند کرد. کارگران نسبت به اجرای قولهای داده شده خواستار تضمین شدند و آقای شهردار مجدداً نسبت به انجام قولهای داده شده تاکید کردند.

اما متأسفانه آقای منصور اسالو ریاست محترم هیات مدیره سندیکا هنوز در بازداشت قرار دارند. سندیکای کارگران شرکت واحد نسبت به ادامه ی بازداشت منصور اسالو شدیداً معترض بوده و از آقای شهردار و دیگر مقامات می خواهد نسبت به انجام قولهای داده شده مبنی بر آزادی رییس هیات مدیره سندیکا و برآوردن سایر خواسته های منفی اقدامات لازم را بعمل آورند تا از بروز هر گونه اقدامات اعتراض همگانی و حوادث ناشی از آن جلوگیری گردد.

کارگران شرکت واحد خواستار آزادی بی قید و شرط رییس هیات مدیره سندیکا آقای منصور اسالو می باشند.

سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه

۱۳۸۴/۱۰/۱۰

براساس ویژگی های جنسیتی اشان و حمله به حرمت انسانی اشان در تمام مراحل دستگیری، بازجویی و دوران زندان گزارش شده و می شود. مقاومت زنان چه در زندان و چه در بیرون از زندان، مبارزه ای برای شان انسانی، استقلال شخصیت و بر ضد مناسبات قدرت پدرسالارانه است.

رفتارهای جنسی، تحقیر و تجاوزات سیستماتیک نیاز به جستجوی رهیافت های مشخص دارد.

مبارزه برای حل این مشکل با برچیدن مناسبات کنونی و سیستم پدرسالارانه در هم تنیده شده است. علاوه بر آن به این نکته بایستی توجه داشت که استفاده از بازمانده های فرهنگی پدرسالاری در پیشبرد جنگ روانی و درهم شکستن زندانی سیاسی زن امروزه عمدتاً معنای خود را نه تنها در تحلیل مناسبات پدرسالار بلکه در تحلیل مناسبات قدرت می یابد. دیدن پیچیدگی کارکرد دوگانه بازمانده های سیاسی، حقوقی مناسبات فرتوت کنونی و نیز استفاده ابزاری آگاهانه از نظام ارزشی فرتوت در سرکوب زنان سیاسی، ما را یاری می کند که در هر حوزه راه حل های مشخص خود را ارائه دهیم.

سرنوشت مناسبات سیاسی و حقوقی ارتجاعی با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی پیوندی ناگسسته دارد، ولی خنثی کردن سیستم ارزشی و به اصطلاح "اخلاقیات" پدرسالار کاریست که در همه سطوح بایستی دنبال شود و نه برای آینده ای که با سرنگونی رژیم پیوند خورده، بلکه از هم اکنون و در هر عرصه و مناسباتی که چنین سیستم ارزشی ای خود را به ما تحمیل می کند... وقتی ما به رفتارهای تبعیض آمیز در محیط زندگی سیاسی و اجتماعی روزانه خود واکنشی نشان نمی دهیم، مطمئن باشیم که در فردای سرنگونی حکومت فعلی نیز شاهد حفظ و بقای مناسبات ارتجاعی و صدور کنونی خواهیم بود. حضور در چالش های امروز جنبش زنان، و از جمله دفاع از زندانیان سیاسی، ضرورتی برای برچیدن کامل چنین تبعیضاتی در قدم های آتی است. به دریافت من، میزان حضور زنان در جنبش های سیاسی و اجتماعی امروز، تناسب نقش آنان برای شکل یابی جامعه فردا را رقم خواهد زد.

*



اعتمادی شدید نسبت به سایر زندانیان که شرایط مشابه آنان را طی نکرده بودند، در آن ها شکل گرفته بود. این موضوع در بند پسران نیز تا حدودی دیده شده بود. اما بازتاب وسیع تر این تفکر در بند زنان را شاید بتوان این گونه توضیح داد:

- زندانیان سیاسی زن در مجموع فاقد تجربه اجتماعی و سیاسی کافی بودند. این مساله به زندگی و نقش اجتماعی - سیاسی و تشکیلاتی آنان پیش از دستگیری بازمی گشت. محدودیت های زندگی پیش از دستگیری، اینک خود را در مطلق نگرسی سیاسی و یا تنگ نظری شخصی و اجتماعی نشان می داد. بازتاب چنین مطلق نگرسی - ای، کشیدن دیوار چین بین ارتجاع و ترقی خواهی، انقلاب و ضد انقلاب بود تا جایی که هر یک از آنان دیگری را ضدانقلاب می نامید.

- در همین رابطه، نظر دیگری، این سرخوردگی و واکنش زنان نسبت به شکست در مبارزه را این - گونه بررسی می کنند که زنان برای شرکت در مبارزه سیاسی، توان بیشتری نسبت به مردان می پردازند. با امید و آرزوهای فراوان در مبارزه شرکت می کنند تا سلطه سیستمی را که زندگی آنان را هر روز به تباهی می کشد، به چالش بطلبند. شکست در این مبارزه که هستی آنان در گرو آن است، برایشان بهایی بس سنگین دارد، و به همین دلیل حساس تر و ضربه پذیرتر در مقابل شکست واکنش نشان می دهند.

پس از زندان: بازگشت به نقش سنتی؟ زن خوب خانه؟ پختگی سیاسی؟ سرخوردگی سیاسی؟ باز تعریف خود در جامعه جدید؟

نمونه ها بسیارند. برخی حتی نقش خود به عنوان یک زندانی را حتی از همسر و فرزند خود مخفی نگه داشتند. برخی برای به دست آوردن نقش مستقل خود، بایستی با تمام محیط اجتماعی و خانوادگی درگیر شوند. برخی از جنبش سیاسی روی برگرداندند، و برخی دیگر با دیدگاهی وسیع - تر کار مبارزه سیاسی را مجدداً از سر گرفتند. برخی به جهشی در شخصیت شان دست یافتند. با تجربه اندوخته، به یاری جنبش های اجتماعی، فرهنگی و یا سیاسی نوین شتافتند. در زمینه آکادمیک فعالیت های شان را ارتقا دادند. اینان، نه تنها تبدیل به افراد بیمار نشدند تا جامعه به آن ها کمک کند، بلکه خودشان در زمینه های متنوعی رشد کردند.

باری، تیغ دو دم زندان، یا فرد را به قهقرا سوق داد و یا برای بسیاری که از مهلکه جان بدر بردند، انبانی از تجربیات بی همتای انسانی را به ارمغان آورد. بر ثروت معنوی آنان افزود و به آنان ظرفیت های گسترده ای برای رودرویی با چالش های نوین اجتماعی و سیاسی بخشید.

جمع بندی

من در این جا، با ذکر نمونه های مختلف سعی کردم وضع کلی تری را بازتاب دهم که مشکلات و ویژگی های زندانیان سیاسی زن را بازگو می کند. مشکلات برای زنان ایران در مقابله با سیستم، و نیز فشارهای اجتماعی دوچندان است، ولی نقطه مرکزی آن، حکومتی است که پاسدار نهادهای فرتوت در ایران است.

همان طور که در اینجا نیز کوتاه به آن اشاره شد، این چهره ضدزن و پدرسالار فقط در زندان های رژیم ج.ا. قابل رویت نیست، بلکه در گوشه و کنار جهان و به خصوص خاورمیانه آن را شاهد و ناظر هستیم. تحقیر زنان سیاسی دستگیر شده



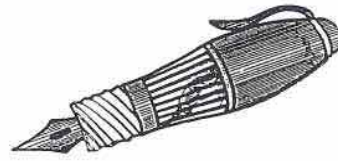
نهضت ملی دکتر مصدق، در آینه ی تاریخ

هر که ناموخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار
(رودکی)

امروز در غیاب آترناتیو جنبش طرفدار آزادی و عدالت اجتماعی مردم ایران، برخی از افراد یا نیروهای سیاسی، جهت مقابله با رژیم سیاه جمهوری اسلامی ایران، بر تجربه ی مصدق به عنوان الگو تکیه می کنند. با توجه به این که حکومت مصدق زاده ی زمان خود بود و جوانب مثبت و منفی آن را باید در چهارچوب دوره ی تاریخی اش ارزیابی کرد و احتمالاً از آن درسی آموخت، ما بر آن شدیم که برای بررسی بیشتر این نظرات، پرسش های زیر را با برخی از صاحب نظران در میان بگذاریم:

- ۱ - به نظر شما استراتژی حکومت دکتر مصدق و به صورتی عام تر، استراتژی «نهضت ملی» می تواند الگویی برای جنبش دموکراسی خواهی امروز مردم ایران باشد؟ اگر نه چرا؟ و اگر آری، چگونه و در چه حوزه هایی.
- ۲ - دکتر مصدق عملاً به مخالفت با نظام سلطنتی بر نخاست، در حالی که امروز جمهوری خواهی یک واقعیت روشن و حتا تثبیت شده در جنبش آزادی خواهی مردم ایران است. در این باره چه نظری دارید؟ آیا تأکید بر جمهوری مهم است یا نه؟
- ۳ - کوشش در راه برابری زن و مرد و لغو هرگونه تبعیض جنسی یکی از ستون های تعیین کننده ی جنبش آزادی خواهی امروز مردم ایران است. نهضت ملی دکتر مصدق در این مورد چیزی نداشت. آیا در آن موقع نمی شد در باره ی برابری حقوق زنان با مردان موضع گیری روشن و قاطعی داشت؟
- ۴ - حکومت دکتر مصدق برای پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی، عملاً گامی بر نداشت. آیا این کار در تضعیف حکومت ملی دکتر مصدق در مقابل نیروهای ارتجاعی و قدرت های خارجی تأثیری نداشت؟ آیا نمی شد با حمله به بزرگ مالکی و حمایت از حقوق دهقانان، یعنی اکثریت جمعیت ایران آن روز، آنان را به حمایت از حکومت ملی به میدان کشید؟
- ۵ - در دوره ی حکومت دکتر مصدق عملاً برنامه های مشخص و همه جانبه به حمایت از کارگران اتخاذ نشد. اکنون که کارگران و به طور کلی مزدبگیران و حقوق بگیران، اکثریت جمعیت کشور را تشکیل می دهند، آیا می شود با آن شیوه برای تأسیس دموکراسی مبارزه کرد؟
- ۶ - حکومت ملی مصدق عملاً به حقوق ملیت های محروم ایران که حتا حق نداشتند به زبان مادری خود آموزش ببینند، بی تفاوت بود. آیا امروزه می شود بدون دموکراتیزه کردن رابطه ملیت های مختلف ایران به تأسیس دموکراسی کمک کرد؟ چه طرح هایی را در این زمینه لازم می دانید؟
- ۷ - حکومت ملی دکتر مصدق مسلماً یکی از پیشگامان مبارزه علیه استعمار نو در جهان بود. او به قول خودش «برای حل مسأله ی نفت آمده بود» و «پنجه در پنجه ی استعمار انگلیس» انداخت. امروزه چگونه می توان جهت گیری تاریخی آن حکومت ملی و طرح های ضد استعماری اش را در مبارزه با امپریالیسم ادامه داد؟

آرش



آزادی و استقلال از یک دیگر جدائی ناپذیرند

ابولحسن بنی صدر

آقای پرویز قلیچ خانی گرامی
با سلام .

در پاسخ به پرسشهای شما، عرض می کنم :
با مقدمه شما - « امروز در غیاب جنبش
طرفدار آزادی و عدالت اجتماعی مردم ایران ،
برخی از افراد یا نیروهای سیاسی ، جهت مقابله با
رژیم جمهوری اسلامی ، بر تجربه مصدق به عنوان
الگو تکیه می کنند » موافق نیستم . زیرا بدیل را
نمی توان در اتحاد چند گروه ناچیز کرد :

* بدیل اندیشه راهنما و هدف میباشد که وجود
دارد : بیان آزادی بر اصولی که نهضت های ایرانی
از آنها پیروی کرده اند، وجود دارد. اگر به این
واقعیت توجه کنیم که بیانهای قدرت تمایل های
زور پرست بی اعتبار شده اند و در هر سه گرایش
زورپرست ، شاهد فروکاستن جریان های سیاسی
به فرقه هائی هستیم که برای حفظ اعضای رنگ
شده خویش نیز ناگزیرند حصارى از ترس ها و
سانسورها بسازند و به هر حيله آنها را در دنیای
مجازی که برایشان ساخته اند ، نگاه دارند، بدیل
آزادی را بسی توانا تر از هر زمان می یابیم .

* بدیل مردم کشور هستند که هم باید آزادی را
انتخاب کنند و هم یکایک حقوق خویش را به
عمل درآورند و هم بمثابة جامعه ملی بر حقوق
ملی خویش عارف شوند و این حقوق را در باز و
تحول پذیر کردن نظام اجتماعی - سیاسی خود
بکار گیرند و هم اعتماد به نفس پیداکنند و
خویشترن را به زندگی در مردم سالاری توانا ببینند
. هرگاه روشنفکران موافقت و مخالفت های تعصب
آمیز و به ندرت غیر تعصب آمیز را رها کنند و کار
خویش را مبارزه با ابهام ها و بیرون کشیدن
واقعیت ها و حق از پوشش های دروغ و مجاز
بگردانند و به روشن و شفاف کردن اندیشه ها و
شفاف کردن اطلاعات و جریان دادن اندیشه ها و
اطلاع ها بپردازند ، تا آنها ، همانگونه که هستند،
در اختیار مردم قرار گیرند، بدیل اول که مردمی
هستند، با آگاهی شفاف بر حقوق انسان و حقوق
ملی و توانا و آماده برای زندگی در جامعه ای باز ،
وجود قطعی پیدا می کند . کارهایی که در این
قلمرو انجام گرفته اند ، نتایج سخت درخور توجه
ببار آورده اند و می باید ادامه پیدا کنند .

* در « بدیل طرفدار آزادی و عدالت اجتماعی » ،
آزادی و عدالت اجتماعی هم عرض نیستند . آزادی
چون علم، هدفی است که خود روش خویش است
. اما هدفی به اسم عدالت به تصور نیز نمی آید .
عدالت میزان است. برای مثال، برای این که بدانیم

بدین قرار، نه بدیل که جریان اندیشه ها است
که وجود ندارد . وگرنه ، وجدان جمعی بر تعریف
های شفاف اصولی چون استقلال و آزادی و رشد و
عدالت می باید بوجود آمده باشد . تعریف های
شفاف یعنی تعریف هائی که با یکدیگر تعارض
نداشته و ناقض یکدیگر نباشند و کاربردهایشان
همگانی و قابل سنجش به میزان عدالت باشند .
برای مثال، عدالت اجتماعی میزانی بگردد که با آن
از آغاز، بتوان ، در هر چهار بعد سیاسی و
اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، تغییرها را سنجید
، بتوان از انحراف پیشگیری کرد، بتوان تدابیری
سنجید و تغییرهایی که بعمل می آیند را تجربی
یعنی اصلاح پذیر گرداند و ، به میزان عدالت ،
اصلاح کرد .

هرگاه این میزان در همگرایی آنهائی بکار رود
که خویشترن را جانبدار آزادی می دانند ، دیگر
مشکل نیست حساب های جویندگان قدرت و
وابسته به قدرت (ایرانی و انبرانی) را از حساب
کسانی که در پندار و گفتار و کردار، مستقل اند و
آزادی می جویند، جدا و ، بدین کار، این جزء از
اجزای بدیل را هم ، متحقق گرداند .

پس از این یادآوری، در پاسخ به پرسشهای
شما عرض می کنم . در ۷ پرسش شما، تنها آخری
می تواند به اصل استقلال ربط داشته باشد . جای
پرسشهایی که به رشد ربط داشته باشند ، رشدی
که قوام مردم سالاری بدانست، خالی است .
هرچند پرسشهایی که به آزادی ربط پیدا می
کنند، به رشد نیز مربوط می شوند .

اما آزادی و استقلال از یکدیگر جدائی
ناپذیرند و این دو را هم از رشد نمی توان جدا کرد
و هرگاه بر میزان داد و وداد ، این اصول را تعریف
و هدف و روش کنیم ، تصویری از سیر تکاملی
اندیشه راهنمای جنبش های همگانی ایرانیان ، در
اصول راهنما، یافته ایم . پاسخهای خود را ، با
توجه به این سیر ، عرض می کنم :

۱ - می نویسد و می پرسید : آیا به نظر شما
استراتژی حکومت دکتر مصدق و به صورتی عام تر
، استراتژی « نهضت ملی » ، می تواند الگویی برای
جنبش های دموکراسی خواهی امروز ایران باشد ؟
پاسخ عرض می کنم : آری و جز این نمی تواند
باشد . زیرا

۱/۱ - استقلال و آزادی و رشد اصول راهنمائی
مردم سالاری هستند . از دید این جانب، مردم
سالاری گرفتار فساد می شود ، هرگاه عدالت
اجتماعی بمثابة میزان ، درکار نیاید . زیرا ، به
تدریج، قدرت جانشین آزادی می شود و هدف هر
فرد دستیابی به شکلی از اشکال قدرت (مقام و
پول و ...) می گردد و کار به جایی می رسد که
امثال بوش و برلوس کنی زمامدار می گردند .

۱/۲ - مشارکت مردم در رهبری خویش ، مستقیم
یا از راه انتخاب و یا تلفیقی از دو بقصد گذار به
مشارکت همگان در رهبری ، رکنی از ارکان مردم
سالاری است . اما این مشارکت نیاز به آن دارد که
اصول بالا راهنمای پندارها و گفتارها و کردارها
بگردند و میزان عدالت ، انحراف از آن را بدست دهد .

۱/۳ - تفکیک ناپذیر دانستن این اصول و تهیه
برنامه ای که ترجمان این اصول باشند و به مدد
میزان عدالت اجتماعی ، از انطباق برنامه با اصول
اطمینان همگانی حاصل شود و همگان را به
شرکت در اجرای برنامه توانا سازد، بیش از همه ،
بکار ایران امروز می آید .

از راه مثال، یادآور می شوم : در روابط سلطه گر
- زیر سلطه، دولت ایران که استبدادی می بود و

ما آزادی را روش کرده ایم، میزانی لازم است تا
اندازه انطباق پندار و گفتار و کردار ما را با آزادی
معین کند . در اینجا، محتوای میزان ما، آزادی
است . چنانکه هرگاه علم را هدف و روش کنیم،
ترازوی عدل ما علم می شود . در امتحان نیز
آموخته های ما را با علم می سنجند . و باز برای
این که بدانیم ما چه اندازه به حقوق خویش عمل
می کنیم ، میزان ضرور است و این میزان عدالت
حقوق انسان هستند . و هرگاه مراد شما از عدالت
اجتماعی، برابری (= تعریف عدالت به برابری)
باشد، میزان عدل ، تعریف شما از برابری می شود .
و هرگاه تعریف های موجود از عدالت را کافی
نیابید و برای مثال « عدالت را تمیز هر آنچه از خود
هستی طبیعی دارد از آنچه از خود هستی ندارد و
قدرت (= زور) و فرآوردهای زور (ستم ها)
هستند، باز عدالت میزان و خط تمیز با هستی و
بی هستی می شود .

بدین قرار، از خوش اقبالی ، عدالت میزانی
است که همه روز، در سنجش پندار و گفتار و
کردار خویش باید بکار بریم. هرگاه وزنه هائی در
این ترازو بکار می بریم، تعریف روشن دقیق نداشته
باشند، میزان کارائی بایسته را پیدا نمی کند . اگر
عدالت را تمیز بود از نبود (= فرآورده های زور)
تعریف کنیم ، ترازوی دقیقی را یافته ایم که کار
سنجش را آسان و شفاف و دقیق می کند .

از فریبهای بزرگ همه دوران ها و از رایج
ترین آنها ، یکی میزان را هدف کردن و ترازوی
سنجش اعمال انسان و گروه های انسانی را از میان
برداشتن است . در انقلاب ایران نیز چون عدالتی
که باید میزان باشد ، هدف شد، از میان برخاست و
به آینده های دور دست واگذاشته شد و راه برای
بازسازی استبداد آماده شد . برای آنکه از وسعت و
شدت فریب نیک آگاه شویم، یادآور می شود که
مسلمانان، از دیرباز، اصل عدالت بمثابة میزان را از
یاد برده اند و در ذهن آنها عدالت هدفی گشته
است که تحقق آن موکول به قیام مهدی موعود
است . از جنبش های ایرانی نیز که در قرن بیستم
روی دادند، یکی را نیز نمی یابید که عدالت را

میزان شناخته و از آغاز، پندار و گفتار و رفتار
خویش را بدان سنجیده باشد . این فریب از آن رو
ممکن گشته است که در جنبش ها، قدرت هدف
شده است و بدیهی است میزان شدن عدالت قدرت
طلبی را ناممکن می کند .

خود را مالک کشور و مردم می شمرد، بتدریج، خارجی می گشت و امروز، دولت ایران بیشتر از هر زمان دیگر، در بودجه خود، در دیوان سالاری خود، در نیروهای مسلح خود و در ایدئولوژی واقعی خود خارجی گشته (= نماینده قطب مسلط در جامعه ایران و عامل انتقال نیروهای محرکه به قطب مسلط و تخریب نیروهایی که نمی تواند صادر کند) و بزرگ ترین مانع رشد ایران، آنهم در مناسب ترین فرصتهای تاریخی شده است.

از دوران قائم مقام فراهانی تا دوران مرجع انقلاب ایران، جنبشهایی که بر اصول استقلال و آزادی و رشد برخاسته اند، تغییر رابطه دولت با ملت و به تابعیت ملت در آوردن دولت - که بدون این انقلاب، مردم سالاری تحقق نمی یابد - یعنی تغییر رابطه دولت با قطبهای جهانی مسلط را هدف کرده و بدان پرداخته اند. شگفتا! این مهمترین مسئله ایران در طول تاریخ، این واقعیت که ایرانیان دولت را همواره بیگانه می دانسته اند و پیش و پس از اسلام در پی دولتی بوده اند و هنوز هستند که «مال مردم» باشد، کمترین توجه گروههای سیاسی را به خود جلب نمی کند! و این گروهها غافل هستند که این بی توجهی، بنا بر میزانی که عدالت است، گویای بی اعتنائی کامل آنها به استقلال و آزادی و، بنا بر این، به مردم سالاری است. بیانگر ششادانگ مجذوب قدرت شدن آنها است.

۲ - می نویسید و می پرسید: مصدق عملاً به مخالفت با نظام سلطنتی برخاست. در حالی که امروز جمهوریخواهی یک واقعیت روشن و حتی تثبیت شده در جنبش آزادی خواهی مردم ایران است. در این باره چه نظر دارید؟ آیا تأکید بر جمهوری مهم است یا نه؟ در پاسخ عرض می کنم:

۲/۱ - قول شما در باره عمل مصدق، تمام واقعیت را در بر نمی گیرد. همانطور که در پاسخ به پرسش اول شما خاطر نشان کردم، در انتقال حاکمیت به مردم که جوهر جمهوریست را تشکیل می دهد، قدم بس بزرگ را مصدق برداشت. اگر نه، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چرا روی داد؟ گرچه جمهوریخواهی امروز یک واقعیت است اما ولایت جمهور مردم هنوز تحقق نی پذیرفته است. بنا بر این، استقرار این ولایت (= حاکمیت بر میزان داد و و داد)، هنوز در دستور کار هر جمهوریخواهی است.

۲/۲ - جمهوری خواهی در شکل دولت خلاصه نمی شود. زیرا، جمهوریت در بر می گیرد: الف - حق برابر مردم کشور بر اداره کشور و رهبری جامعه ملی و ب - داخلی شدن و تابع ملت گشتن دولت و ج - مردم سالار شدن دیوان سالاری و قشون و د - حقوق مدار واقعی گشتن دولت. میزان عدالت باید در کار باشد تا مانع از آن شود که دولت مصالح و منافع پیدا کند و در پوشش «منافع ملی» جانشین حقوق ملی و حاکم بر حقوق انسان و بسا ناقض این حقوق بگردد.

ه - میزان عدالت اجتماعی ما را از جزئی مهم از اجزای جمهوریت آگاه می کند که همواره از آن غفلت می شود: از آنجا که هیچ حقی نمی تواند معارض حق یا حقوق دیگر بگردد، تحقق جمهوریت به رعایت همزمان و با هم حقوق انسان و حقوق ملی است.

و - با توجه به معنای جمهوریت و مبارزه تاریخی مردم ایران بقصد استقرار ولایت جمهور مردم و

تابع ملت گرداندن دولت، مناسب ترین نظام اجتماعی - سیاسی، جامعه باز و تحول پذیر و درخور ترین محتوا و شکل دولت، محتوی و شکل جمهوری است. با توجه به ترکیب جامعه ملی و ضرورت هرچه بیشتر کردن امکان مشارکت مردم کشور در امور خویش و رهبری دولت، دولت تابع جامعه مدنی، جمهوری است.

۳ - می نویسید و می پرسید: کوشش در راه برابری زن و مرد و لغو هرگونه تبعیض جنسی یکی از ستونهای تعیین کننده جنبش آزادیخواهی امروز مردم ایران است. نهضت ملی دکتر مصدق در این مورد چیزی نداشت. آیا در آن موقع نمی شد در باره برابری حقوق زنان با مردان موضع گیری روشن و قاطعی داشت؟ در پاسخ عرض می کنم: ۳/۱ - مسئله راه حلی را طلب می کرد و می کند که ترجمان اصول راهنمای مرد سالاری و حقوق انسان باشند. آن زمان حکومت مصدق در گیر مشکل اصلی یعنی مستقل کردن دولت بود. بیشترین توان خویش را صرف این مهم می کرد. برنامه حکومت خود را اصلاح قانون انتخابات و ملی کردن نفت قرار داده بود. صحبت از این بود که در قانون انتخابات، زنان نیز حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را پیدا کنند. قال و مقال بسیار در گرفت. کودتا تصویب و اجرای قانون جدید را ناتمام گذاشت. با وجود این، در جنبش ملی ایران، به یمن شرکت زنان، تابو شکست.

۳/۲ - بنا بر پندار و کردار مصدق، او به تغییر طرز فکر ها، به اشاعه فرهنگ آزادی، بیشتر نقش می داد تا به قانون. از این رو، عمل از راه مردم را روش کرد. این روش، سبب تغییر عمده ای در طرز فکر و رفتار مردم شد. فضای آزادی که حکومت او پدید آورد، این بار، رشد فکری از درون را میسر کرد. افسوس که اثر جریانهای فکری آن زمان در تغییر طرز فکر ها و بدر آمدن زنان از ترسها و وجدان به حقوق خویش و مطالبه این حقوق مطالعه نشده است. جا دارد یادآور شوم که از دوران قاجار، زنان در جنبشهایی نقش پیدا کرده اند که بر اصول آزادی و استقلال برخاسته اند.

۳/۳ - با وجود این، بسا ضرور بود که الف - زنان با شجاعت بیشتری منزلت و حقوق انسانی خویش را مطالبه می کردند و ب - رهبری نهضت ملی به منزلت و حقوق زنان تمام توجه را می کرد.

بنا بر میزان عدالت، اندازه برخورداری زنان از حقوق انسان و آزادی، محک استقلال و آزادی و رشد هر جامعه ایست. بنا بر این، هرگاه در یافتن فرهنگ آزادی و رشد، بر فضلها یی که زنان را هستند و بر برابری انسانها از زن و مرد در حقوق و منزلت، تأکیدی به تمام می شد، بسا نهضت ملی ایران را از آن توان برخوردار می کرد که در برابر توطئه ها پیروزمندانه بایستد. تجربه کوششها برای ارتقای منزلت زنان و شناسائی حقوق برابر آنان و برانگیختن مردان بر زندگی بر محور عشق و دوستی و رعایت حقوق را جانشین زندگی بر محور سلطه مرد بر زن کردن، در دوران انقلاب و بخصوص در دوران مرجع انقلاب و مقاومتی که زنان ایران در برابر رژیم کودتا ابراز کردند، این درس را می آموزد که کوشش برای فرهنگ آزادی و جامعه باز و مخالفت قاطع با تبعیض، هر تبعیضی - به این دلیل که تبعیض ناقص تمامی حقوق انسان است -، کوشش گرانقدری است که می باید ادامه یابد.

۴ - می نویسید و می پرسید: حکومت دکتر مصدق برای پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی

عملاً گامی برنداشت. آیا این کار در تضعیف حکومت ملی دکتر مصدق در مقابل نیروهای ارتجاعی و قدرت های خارجی تأثیری نداشت؟ آیا نمی شد با حمله به بزرگ مالکی و حمایت از حقوق دهقانان، یعنی اکثریت جمعیت آن روز، آنان را به حمایت از حکومت ملی، به میدان کشید؟ پاسخ عرض می کنم:

۴/۱ - پاسخ دهنده امروز، خود آن روز فعال سیاسی بوده، لذا هرگاه عدالت اجتماعی را میزان سنجش پاسخ خود کند، به شما این طور پاسخ می دهد: الف - مصدق قانون ۲۰ درصد سهم کشاورزان را تصویب کرد. اما دستگاه اداری و دولت ساخت استبدادی می داشت و نتوانست همان قانون را نیز اجرا کند. ب - حکومت مصدق بسا می باید کار را با مردم سالار کردن دستگاه اداری و ارتش آغاز می کرد. در دستگاه قضائی و اداری و نیز در ارتش، با فساد مبارزه کرد اما دستگاهها مردم سالار نشدند. در دوران مرجع انقلاب ایران، تغییر ساخت اداری و نظامی، بمنابۀ بخشی از برنامه داخلی کردن دولت و تابع مردم و حقوق مدار کردنش، تجربه شد. آن تجربه، بلحاظ نقش استراتژیک دستگاه اداری - نظامی، بخصوص در جریان تغییر رابطه دولت با ملت، می باید در صدر برنامه بدیل مردم سالار قرار بگیرد.

۴/۲ - در آن دوران، ایران در محاصره اقتصادی بود. اما از لحاظ مواد غذایی «استراتژیک» وابستگی نداشت و به یمن صادرات کشاورزی، تعادل صادرات و واردات، بسود صادرات، برقرار شد. برهم زدن ساخت تولید نمی باید ناقض استقلالی می شد که نهضت ملی در پی واقعیت بخشیدن بدان بود. بنا بر این، برهم زدن ساخت تولید، هرگاه حاصل مجموعه ای از تغییرها نمی شد، می توانست استبدادیان و قدرتهای انگلیس و امریکا را از کودتا نیز بی نیاز کند. زیرا حکومت مصدق، زیر بار کسر بودجه، کمبود مواد غذایی و نبودن ارز برای وارد کردن آن، ناگزیر از تسلیم و کناره گیری می شد. و کناره گیری او شکستی، صدار فاجعه آمیز تر از کودتای ۲۸ مرداد، می گشت.

۴/۳ - در دوران مرجع انقلاب، قانون جدیدی برای توزیع زمینهای کشاورزی به تصویب رسید. اما تجربه معلوم کرد که اصلاحات ارزی، در تقسیم زمین و جانشین مالک کردن بانک کشاورزی بلحاظ دادن وام، به سامان نمی رسد. وضعیت کنونی حاکی از آنست که جانشین مالک شدن چندین ارباب و کمی درآمدها و... سبب رها شدن روستاها و مهاجرت روستائیان به شهرها و وابستگی مزمن ایران به واردات کشاورزی گشته است. این واقعیت به ما می آموزد تغییر واقعی نظام ارباب - رعیتی در روستاها، در گرو تجدید سازمان تولید کشاورزی به ترتیبی است که کشاورز آزادی و حقوق خویش و درآمد کافی از کار و بی نیازی کشور از مواد غذایی «استراتژیک» را ببار آورد. این تجدید سازمان، بنوبه خود نیازمند سازماندهی جامعه شهری و روستائی، بر وفق سازماندهی اقتصادی مستقل و در خدمت انسان است. تجربه ای نیز در این زمینه انجام گرفت و حاصل آن این شد که پس از یک دوران بسیار طولانی تاریخ ایران، در سال ۱۳۵۹، متوسط درآمد خانوارهای شهری و روستائی بر متوسط هزینه این خانوارها فزونی گرفت. برای آنکه آن تجربه پی گرفته شود، مطالعه ها بطور مستمر انجام می گیرند تا برای مشکل و نیز مشکلاتی

که دولت بیگانه کنونی می سازد و بر مشکل می افزاید، راه حلها پیدا شوند .

۵ - می نویسید و می پرسید : در دوره حکومت دکتر مصدق ، عملاً برنامه ای مشخص و همه جانبه به حمایت از کارگران اتخاذ نشد . اکنون که کارگران و بطور کلی مزدبگیران و حقوق بگیران اکثریت جمعیت کشور را تشکیل می دهند ، آیا می شود با آن شیوه ، برای تأسیس دموکراسی مبارزه کرد ؟ در پاسخ عرض می کنم :

۵/۱ - حکمی که صادر کرده اید صوری است . «برنامه مشخص و همه جانبه در حمایت از کارگران» چگونه برنامه ای است و بنا بر کدام اصول ساخته می شوند ؟ آیا مقصود شما اینست که حکومت مصدق می باید « اقتصادی سوسیالیستی » را بر می گزید و در این اقتصاد، اصل را بر حمایت از کارگران می گذاشت ؟ آیا در اقتصاد بازار آزاد ، عدالت اجتماعی را حمایت از کارگران ، از همه زحمت کشان ، تلقی می کرد ؟ کدامیک از ایدئولوژیهای که امروز اعتبار از دست داده اند را آن روز باید به اجرا می گذاشت ؟ آیا وضع قانون بیمه اجتماعی کار و بالا بردن دستمزدها و امنیت کار کفایت می کرد ؟ می بینید که هم آن روز و هم امروز، مسئله کارگران و به قول شما عموم مزد بگیران، مسئله ایست که در چارچوبهای مختلف راه حلهای مختلف پیدا می کند . مصدق نخستین کس در آن دوران بود که دانست ، برنامه مشخص بسود مردم ایران که اکثریت ۹۰ درصدیشان را زحمتکشان تشکیل می دهند، در اساس خود، بیرون بردن ایران از روابط مسلط - زیر سلطه است . جهان امروز که سرمایه داری مسلط پیش خور کردن منابع متعلق به نسلهای آینده و تخریب وسیع نیروهای محرکه و از پیش متعین کردن آینده را ، در پوشش « جهانی کردن اقتصاد » از دید بخش زیر سلطه جهان و استثمار شوندگان بخش مسلط پنهان می کند، مشخص ترین برنامه ها، برنامه بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه به ترتیب زیر است :

۵/۲ - جامعه را باز و تحول پذیر کردن از راه الف - تغییر ساخت دولت و بنیادهای دیگر و تغییر ساخت رابطه دولت و دیگر بنیادهای (نهادها) جامعه با انسان ایرانی و ب - بکار گرفتن نیروهای محرکه - که کارگر یکی از آنها است - در جامعه و به صفر رساندن صدور و تخریب نیروهای محرکه و ج - جانشین کردن از پیش متعین کردن و پیش خور کردن منابع و نیروهای محرکه با از پیش افزودن بر امکانات نسلهای آینده و افزودن بر سرمایه و ثروت در اختیار آن نسلها و د - عدالت اجتماعی را میزان گرداندن در توزیع امکان کار و توزیع برابر درآمدها و بنا بر این ، ه - شرکت دادن شرکت کنندگان در تولید، در اداره تولید و و - رشد درازمدتی ، بر میزان کرامت انسان (= انسان وسیله نیست ، انسان و خود هدف خویش است) ، که در آن، انسان نه وسیله قدرت سرمایه ، که جامعیتش ، هدف رشد است . تفصیل این راه و روش را در دو کتاب، یکی در « عدالت اجتماعی » که امیدوارم در آینده نزدیک انتشار پیدا کند و دیگری در باب رشد ، خواهید یافت .

اقتصاد بدون نفت مصدق ، معنای جدیدی که او به ملی شدن نفت و ملی کردن بانکهای شاهنشاهی و استقرای و شیلات بخشید . با بر عهده گرفتن هزینه های نفت ملی شده و متعادل کردن بودجه دولت ، با حمایت از تولید داخلی ، بخصوص از راه توسعه بازار داخلی به یمن



استالین یا تعریفی دیگر ؟ بهر حال ، کار اول بیرون آمدن از ابهام و شفاف کردن تعریف است - خواننده آید . بنا بر اسناد سفارت امریکا، از جمله طرحها یی که برای مهار کردن انقلاب و باز گرداندن دولت به ساخت استبداد وابسته ریخته شده بودند، برانگیختن قومیها به شورش بود و ارتباط با رژیم صدام و « جنگ افروزی » از زمینه سازیهای تجاوز عراق به ایران و بازگشت تمایل به استبداد تمرکز طلب گشت .

۶/۳ - تجربه انقلاب مشروطیت هم با مشکل همیشگی تاریخ ایران روبرو شد و خودکامگی خانهای اقوام ، جای جای ایران را گرفتار خودکامگی زورگویان محلی و عامل حضور قوای روس در شمال و پلیس جنوب در جنوب کشور شد و کار را به استبداد تمرکز طلب رضا خانی کشاند.

بدین قرار، مشکل یک سویه نیست و دو سویه است . قومهای ایرانی نیز می باید فرهنگ آزادی بچینند و اجازه ندهند وابسته ها عامل آنها بر ضد استقلال و بسا موجودیت ایران شوند . این مشکل بر اساس اصول راهنمای مردم سالاری قابل حل است :

* بنا بر مردم سالاری ، هر ایرانی از حقوق یکسان برخوردار هستند . و بنا بر اصل آزادی، هر کس یک رأی دارد و تبعیضها ها ملغی هستند . هم تبعیض به زیان این یا آن قوم و هم تبعیض بسود این یا آن قوم ، در حقیقت،

* بر سه اصل اشتراک در وطن و حقوق ملی و حقوق انسان و اختلاف در هويت و حقوق قومی و اصل دوستی و همکاری از جمله همکاری از رهگذر جمهوریت با تعریفی که از آن شد ، مشکل قابل حل می شود :

۱ - هرگاه، با توجه به موقعیت ایران در منطقه و جهان و سابقه تاریخی، اصل استقلال در معنای منع مراجعه به قدرت خارجی در حل مسائل داخلی، خدشه نپذیرد و غفلت از حق تعیین سرنوشت و نوست وطن ما و مطلق کردن حق تعیین سرنوشت این و آن قوم جواز جدائی طلبی از راه مراجعه به قدرت خارجی نگردد. استواری مردم کشور بر اصل استقلال و تمامیت ارضی و استواری تاملهای مردم سالار در دست رد زدن بر سینه هر گروه و هرکس که مداخله قدرت خارجی را در امور داخلی مطالبه کند و بخصوص خودداری گروههایی که حقوق قومی را انگیزه فعالیت خود کرده اند ، از مراجعه به قدرت خارجی باز ایستند و در فعالیتهای خویش ، تجربه های تلخ تاریخ ایران را مد نظر کردن و با مردم سالارها همکاری کردن در جلوگیری از تکرار تجربه و سربرداشتن دیو استبداد تمرکز طلب ، عملی تعیین کننده است در حال مشکل از درون و موافق مردم سالاری .

۲ - هرگاه حقوق ملی و حقوق قومی ، جای خود را به « منافع » طرفهای درگیر ندهد و مشکل بر اساس تعادل قوا - که بخواهی نخواهی پای قدرتهای خارجی را بر میان می آورد بخصوص در این مرحله از تحول روابط بین المللی که دولتهای ضعیف مرکزی شرط ماندن جامعه های ما در روابط سلطه گر - زیر سلطه گشته است - راه حل نطلبد . در حقیقت، هرگاه همگان حقوق ملی و حقوق قومی را که تعریفهای روشن دارند ، رعایت کنند ، هیچگاه میان این دو مجموعه حقوق تعارض بروز نمی کنند .

۷ - می نویسید و می پرسید : حکومت ملی دکتر مصدق مسلماً یکی از پیشگامان مبارزه علیه

حمایتهای گمرکی و توزیع متعادل تر درآمدها و نیز به یمن اتخاذ سیاستهای مالی و پولی ، با وجود تنگدستی آن روز، به این نتایج رسید : الف - دولت در بودجه خود و در سیاستهای داخلی و خارجی خویش تابع ملت شد (= بودجه دولت برداشت مالیات از فعالیتهای در اقتصاد داخلی) و ب - اقتصاد داخلی تکیه را از مصرف (= واردات) برداشت و بر تولید گذاشت و ج

- از پا در آوردن دولت ملی را از راه فشار اقتصادی - بنا بر دو سند - نا ممکن گشت . بگوایی این نتایج، برنامه اقتصادی او، همه اجزای آن - بسود زحمتکشان ایران بود . بدیهی است ، شرایط امروز دیگرند و در این شرایط، استقلال اقتصادی اهمیتی بسیار بیشتر جسته است . در این استقلال، انسانها یعنی صاحبان مغزها و دست ها، هم بمشابه رهبری کنندگان نیروهای محرکه دیگر و هم بمنزله نیروی محرکه، نقش اول را پیدا می کنند . هر اندازه جامعه بازتر، نقش زحمتکشان بیشتر و جامعه بر میزان عدالت اجتماعی منطبق تر .

۶ - می نویسید و می پرسید : حکومت ملی مصدق عملاً به حقوق ملیتهای محروم ایران که حتی حق نداشتند به زبان مادری خود آموزش ببینند ، بی تفاوت بود . آیا امروزه می شود بدون دموکراتیزه کردن رابطه ملیتهای مختلف ایران ، به تأسیس دموکراسی کمک کرد ؟ چه طرحهایی را در این زمینه لازم می دانید ؟ در پاسخ عرض می کنم :

۶/۱ - مصدق با لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی حکومت رزم آراء بشدت مخالفت کرد و آن را توطئه ای برای تجزیه ایران شمرد .

۶/۲ - غیر از برانگیختن قاسم خان بختیاری به یاغی گری ، بقصد ساقط کردن حکومت مصدق، از برنامه های کودتا، یکی به شورش کشاندن اقوامی بود که شما آنها را « ملیت » - بدون این که معلوم کنید ملیت بنا بر کدام تعریف ، تعریف

وقتی پای تولید و عرضه بی حساب نفت بمیان می آید، وقتی پای آلودن محیط زیست بمیان می آید، وقتی ... این امور را نقض حقوق ملی خویش می شمارد و برای مبارزه با تسلیحات اتمی، برای اقتصاد جهانی سالم در خدمت انسان، برای محیط زیست سالم، برای ... در مقایس جهان، قیام می کند.



* استقلال، داشتن محیط زیست اجتماعی و طبیعی یا امکان زیست در رشد و آزادی است. هر اندازه میزان عدالت اجتماعی کارا تر، استقلال جامعه در این معنی بیشتر. هر اندازه استقلال بیشتر، توان تولید نیروهای محرکه اش بیشتر. هر اندازه توان تولید نیروهای محرکه اش بیشتر و این نیروها در درون جامعه ملی فعال تر، نظام اجتماعی باز تر. هر اندازه نظام اجتماعی جامعه باز تر، نابرابریهای خشونت زا کمتر و آزادی انسان ها بیشتر و رشدشان شتاب گیر تر.

* کشور مستقل کشوری است که جمهور مردمش بر چند و چون اداره امور خویش، حاکمیت داشته باشند و این حاکمیت را هیچ قدرت خارجی تهدید و تحدید نکند. استقلال در این معنی نیز از آزادی جدائی ناپذیر است. از آزادی در این معنی که در درون مرزهای وطن، ولایت و حاکمیت از آن جمهور مردم است و هیچ شخص و گروه و مقامی محدود کننده این ولایت نیست.

* استقلال در چهار معنی بالا ربط مستقیم پیدا می کند با استقلال در این معنی: مردم سالاری نیاز به استقلال دارد در این معنی که هیچ قدرت خارجی شریک ملت ایران در ولایت بر خود نیست (تن ندادن به «حاکمیت محدود برزنی» و «جنگ پیشگیرانه» و «مأموریت استقرار مردم سالاری» بوش). بدین قرار، مراجعه مستقیم یا غیر مستقیم به قدرت خارجی در امور داخلی، خواه از سوی دولت و چه از سوی گروههای سیاسی یا افراد، ناقص استقلال کشور در هر پنج معنای آن و مانع برخورداری اعضای جامعه از آزادیها و حقوق فردی و جمعی خویش است. محور کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی رایج ترین شیوه نقض استقلال در جهان امروز و بیشتر از هر جای دیگر، در کشور ما است: هر گفتار و کردار مخالف استبداد مافیاهای نظامی - مالی، القاء تحریک، دستور ... امریکا است. مافیاهای نظامی - مالی، با محور کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی، توان ملی، حاکمیت ملی انسان ایرانی را از او ستانده و محیط اجتماعی و طبیعی زندگی او را تنگنائی تاریک و خفقان آور کرده است.

از آنچه که این گروههای قدرت طلب جامعه زیر سلطه است که به قدرت خارجی روی می آورند - هم اکنون زورپرستهای وابسته از امریکا می خواهند دولت را از دست مافیاهای بدآوردند و به آنها بسپارند -، از رهگذر استواری بر اصل استقلال، در این معنی و چهار معنای پیشین است که بدیل مردم سالار واقعیت می یابد، مردم از لباس ترس و بی اعتمادی بدر می آیند و اعتماد به نفس می جویند.

و ایرانیان با مغتنم شمردن فرصتی که تحول جهان و تواناییهایشان پدید آورده است، استقلال و آزادی می یابند و راه رشد بر میزان داد و و داد را در پیش می گیرند.

شادیها و کامیابیهای شما روز افزون

۸۴ دی ۴۰

*

استعمار نو در جهان بود. او به قول خودش «برای حل مسئله نفت آمده بود» و «پنجه در پنجه استعمار انگلیس» انداخت. امروزه چگونه می توان جهت گیری تاریخی آن حکومت ملی و طرحهای ضد استعماریش را در مبارزه با امپریالیسم ادامه داد؟ در پاسخ عرض می کنم،

۷/۱ - مصدق نظریه امپریالیسم را با تعریفی که لنین می کند، قبول نداشت. به ترتیبی که توضیح داد، درک او از روابط سلطه گر - زیر سلطه، صحیح تر و دقیق تر بود. تجربه نیز می گوید تحول سرمایه داری جهانی به ترتیبی که لنین می پنداشت، انجام نگرفت. مصدق موازنه منفی را اصل راهنمای سیاسی خارجی می شناخت. آن اصل را می باید مبنای راهنما کرد برای الف - بیرون رفتن از روابط سلطه گر - زیر سلطه و تأمین استقلال و در همان حال تأمین تعاون ملتها ب - برای دست یافتن به سیاست جهانی، به معنای استقرار نظام مردم سالار در مقیاس جهان به قصد نجات محیط زیست از مرگ، تأمین زندگی ملتها در صلح و رشد جهانیان بر میزان عدالت و ج - بخصوص مهار ماوراء ملی ها که نه تنها بر جهان سلطه جسته اند، که دارند آینده دور انسانیت را نیز از هم اکنون متعین می کنند و به مهار خویش در می آورند. با مهار ماوراء ملی ها، جامعه جهانی در قلمرو رشد، به دو مهم توانا می شود: ۱ - جلوگیری از تخریب نیروهای محرکه که در جهان امروز ابعادی یافته است که بزرگیشان سرسام می آورد. ۲ - بر میزان عدالت اجتماعی، بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد متعادل جامعه ها و عمران طبیعت.

۷/۲ - استقلال در هر ۵ معنای خود، بکار هدفهائی می آیند که در بند (۷/۱) مشخص شدند:

* استقلال تنها در رابطه با قدرت های خارجی نیست که معنی و تعریف پیدا می کند، نخست در رابطه با خویشتن است که معنی پیدا می کند: استقلال قائم به خود بودن، سر پای خود ایستادن و توانائی است. بدون این توانائی، هیچ انسانی آزاد نیست و بدون آزادی انسان، هیچ ملتی توانائی ملی ندارد و بنا بر این استقلال ندارد، فرهنگ ندارد، هویت ندارد و رشد نمی کند. بدین قرار، استقلال بر اصل موازنه عدمی، باز یافتن حق و توان ساختن هویتی از راه خلق فرهنگ آزادی و یافتن مدار باز با بقیت جهان و برخوردار شدن از جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها و دانشها و فنون است. این توانائی بدست نمی آید مگر به

* استقلال بمعنای بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه با کشورهای دیگر و بنا گذاشتن رابطه با جامعه دیگر بر میزان حقوق انسان و حقوق ملی. ملتی که در روابط مسلط - زیر سلطه نمی زید و حقوق ملی خویش را پاس می دارد، دولتش نسبت به او، بطور روز افزون بیگانه و خارجی و زورگو و بحران و مسئله ساز و ترس گستر و فاسد و فساد پرور ... نمی شود. و دولتی که حقوق مدار و نماینده جامعه مستقل و آزاد در معانی پنجگانه است، بجای مسابقه با کشورهای که جو خشونت را در جهان سنگین می کنند، که محیط زیست را آلوده می کنند، که تجاوز به حقوق ملتهای دیگر را روش می کنند و بدین جنایت عنوان دفاع از «منافع ملی» نیز می دهند، استقرار روابط ملتها بر محور حقوق ملی و حقوق انسان و تخریب نشدن نیروهای محرکه و محیط زیست را، روش و هدف می کند. وقتی پای تسلیحات اتمی بمیان می آید،

بی افقی

و بن بست سیاسی

ابراهیم علیزاده

پاسخ به سؤال اول:

مصدق همانگونه که خود وی هم به روشنی گفته است کاری بیش از خارج ساختن تولید نفت ایران از کنترل دولت انگلیس انجام نداد. و این البته در آن دوره تاریخی معین رویداد سیاسی مهمی بود. مصدق جمهوری خواه نبود و در برابر شاه در موضعی کاملاً تدافعی قرار داشت. در بهترین حالت از خنثی کردن طوطئه هایی که بر علیه او جریان داشت فراتر نمی رفت و البته میدانیم در این زمینه هم سرانجام توفیقی نیافت. در زمینه دموکراسی خواهی و آرمانهای اجتماعی هم مصدق نه تنها فرزند زمانه خود در سطح جهانی نبود بلکه حتی از اهداف و آرمانهای جنبش مشروطیت ایران و حرکت سوسیال دموکراسی در دل آن، که ۵۰ سال پیش از او جریان یافته بود، عقب تر بود. تاریخ رویدادها و تحولات جهان را در ۵۰ سال اول قرن بیستم ورق بزنید تا ببینید در توضیح این واقعیت تا چه اندازه گویا است.

ارزیابی از مصدق ونقاط قوت و ضعف حرکتی که او آنرا رهبری کرد بحثی مربوط به تاریخ نگاری است و در این زمینه تصور نمیکنم نکته چندان ناروشنی وجود داشته باشد. اما اینکه جمهوری خواهان و لیبرالهای امروز ما از الگو قرار دادن «استراتژی مصدق» سخن می گویند فقط میتواند نشانه بی افقی و بن بست سیاسی آنها باشد.

جامعه ایران امروز در مقایسه با دوره مصدق تحولات اقتصادی و اجتماعی مهمی را از سر گذرانده است. نظام سرمایه داری در این جامعه به فرجام نهایی خود رسیده است و تضاد های های طبقاتی جدیدی سر باز کرده اند. امروز شکاف بین فقر و ثروت روز بروز عمیق تر می شود. در حدود نیمی از مردم این کشور زیر خط فقر زندگی می کنند. دموکراسی خواهی بدون توجه به این واقعیت های سرسخت اجتماعی بی معنا است. مبارزه برای دموکراسی در ایران اگر در همان حال مبارزه برای رفاه اقتصادی برای اکثریت محروم از مردم این جامعه و برای پر کردن این شکاف ها نباشد، بی پایه و اگر احياناً صادقانه هم باشد، محکوم به شکست است.

لیبرالهای اصیل در اروپای دو قرن پیش آرمانهای اجتماعی خود را به تحولات اقتصادی متکی کردند، نیروی کارگران و دهقانان فقیر را با خود همراه ساختند، مناسبات تولیدی را دگرگون کردند و فئودالها و اشراف را از صحنه سیاسی کنار زدند. اما لیبرالهای امروز ما راه دیگری جز واگذار کردن امر معاش و نان شب کارگران و مردم فقیر به "جنگل بازار" سراغ ندارند که این هم البته در ایران تحت سلطه رژیم جمهوری اسلامی تحصیل حاصل است.

خلاصه بگویم اگر حساب دوره های بی ثبات سیاسی و زودگذر و توازن قوای ناپایدار را که ممکن است در آن فرصتهایی هم موقتاً برای کسب پاره ای آزادیهای سیاسی در جامعه پیدا شود را جدا کنیم، امروز بیش از هر زمان دیگری مبارزه برای دموکراسی پایدار در جامعه ما به مبارزه بر علیه نظام سرمایه داری و رژیم سیاسی نگهبان آن گره خورده است.

پاسخ به سؤال دوم:

محتوی واقعی شعار جمهوری خواهی را بدون مراجعه به نیرویی که این شعار را بدست گرفته است و پلانفرمی که برای تحقق آن مبارزه میکند، نمی توان ارزیابی کرد. تأکید بر جمهوری خواهی بخودی خود به هیچ وجه مهم نیست. امروز اکثریت قاطع کشورهای جهان بصورت جمهوری اداره میشوند. همه نظام های دیکتاتوری سعی میکنند چهره خود را با ابزارهای دموکراسی پارلمانی بزرگ کنند.

اگر قرار است که جمهوری مورد نظر به نیروی توده ها متحقق شود باید دید که پاسخ این جمهوری خواهان به نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی و به نیازهای کارگران و اقشار از لحاظ اقتصادی محروم این جامعه چیست؟

پاسخ کارگران آگاه به این سؤال سوسیالیسم است. امروز طبقه کارگر بدلیل توان بالقوه اجتماعی خود و موقعیتش در عرصه های مختلف حیات اقتصادی ایران این توان را دارد که به نیروی تعیین کننده در تحول سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آتی تبدیل شود و همه دموکراسی خواهان و آزادیخواهان این جامعه را هم بدور خود گرد آورد. بنابراین سراسر ترین و واقعی ترین

مسیر برای گذار به یک زندگی دموکراتیک در ایران متکی شدن و همراه شدن با این نیرو برای خلاصی از استثمار سرمایه داری است.

پاسخ به سؤال سوم:

دکتر مصدق و جبهه ملی ایران در این زمینه رسالتی برای خود قائل نبودند. آنها تصور میکردند که امر آنها از طریق انتخابات پارلمانی در چهارچوب سیستمی که در آن حتی زنان از حق رأی هم محروم بودند، قابل تحقق است. مانورهای دیپلماتیک میان منافع دولتهای آمریکا وانگلیس و اتحاد شوروی برای آنها با اهمیت تر از اتکاء به بسیج توده ای در داخل کشور بود. بیشتر میتینگ ها و تظاهرات خیابانی هم اساساً بوسیله حزب توده سازماندهی و هدایت میشدند نه بوسیله جبهه ملی. بعلاوه همراهی مصدق با آیت الله کاشانی و دیگر مراجع مرتجع شیعه راهی برای پرداختن به امر عادلانه برابری زن و مرد برای آنها باقی نمی گذاشت.

اگر سطح دست آوردهای زنان حدود چهل سال پیش از آن و جنبش های برابری طلبانه در اوایل قرن بیستم در اروپا را بیاد بیاوریم آنگاه روشن می شود که مصدق از این لحاظ تا چه اندازه از زمانه خود عقب بوده است. مصدق در این زمینه حتی باندازه رضاشاه یا آتاتورک هم پا پیش نگذاشت.

پاسخ به سؤال چهارم:

نه جبهه ملی در آن زمان و نه جمهوری خواهان هوادار او امروز خواهان هیچ گونه تحولی در مناسبات تولیدی دوره خود نبودند و نیستند. در آن سالها با استفاده از ضعف دولت مرکزی و فضای سیاسی موجود در جامعه جنبش های خود جوش دهقانی متعددی براف افکندند که در پاره ای مناطق و از جمله در بخشهایی از کردستان از فئودالها خلع ید کرده و آنها را فراری داده بودند. اما سازماندهی و رهبری این جنبش ها جایی در استراتژی مصدق و جبهه ملی ایران نداشت. آنها در این مورد حتی به نیاز بورژوازی ایران به دگرگونی در مناسبات ارضی پاسخ ندادند. اگر برای لیبرالهای امروز "ادامه دهنده راه مصدق" هیچ فرجه اقتصادی متفاوتی جز آنچه که بوسیله جمهوری اسلامی هم عملی میشود، باقی نمانده است، برای مصدق در آن دوره هنوز فرصت آن وجود داشت که رهبری بورژوازی ایران را در مبارزه بر علیه بقایای نظام فئودالی از پائین بست بگیرد و پشتیبانی عظیم توده دهقانان را بدست بیاورد. در چنین صورتی چه بسا جامعه ایران در مسیر دیگری قرار می گرفت.

پاسخ به سؤال پنجم:

با پاسخی که در بطن سؤال شما هست موافق هستم. سؤال در واقع این است که آیا بدون به حرکت در آمدن نیروی توده کارگران برای کسب حقوق خود، دموکراسی قابل تحقق هست؟ تاریخ تحولات دو قرن اخیر را ورق بزنید می بینید که چگونه دموکراسی های سرمایه داری غربی بر دوش توده کارگران بنا شدند. اما این کارگران فریب خوردگانی در دام بورژواها نبودند، بلکه آنها در این کشمکش بدنال تأمین حقوق انسانی خود بودند. تمام دست آوردهای سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه داری محصول مبارزه مستقیم طبقه کارگر بوده است و

در مقابل سرمایه داری هم موانع موجود بر سر راه پیشروی و تثبیت خود را در جدال با اشرافیت فئودال و نظام کهن اساساً به نیروی کارگران از سر راه برداشته است. و البته در همان حال یک کشمکش دایمی طبقاتی برای محدود کردن و باز پس گیری این دست آوردها بین بورژوازی و طبقه کارگر در جریان بوده است و در این نبردها پایبندی بورژوازی به دموکراسی بویژه آنجایی بدون هیچ مجامله و تعارفی به خشن ترین وجه محک خورد که طبقه کارگر نه فقط بخشی از حقوق خود بلکه همه آنرا می خواست.

اینکه جبهه ملی و دکتر مصدق چرا نخواستند و یا چرا نتوانستند طبقه کارگر نوپای ایران را در آن دوره با خود همراه کنند، بحث دیگری است و با پیشینه ای هم که از آن صحبت شد شاید چنین انتظاری هم از مصدق نمیرفت. در این رابطه امروز مسئله واقعی تر این است که ادامه دهندگان "راه مصدق" با چه برنامه ای می خواهند طبقه کارگر را حول استراتژی خود برای کسب قدرت سیاسی در ایران بدنال خودشان بکشند؟ مشخصات برنامه اقتصادی آنها که متضمن رفاه و رفم های جدی در زندگی طبقه کارگر باشد چیست؟

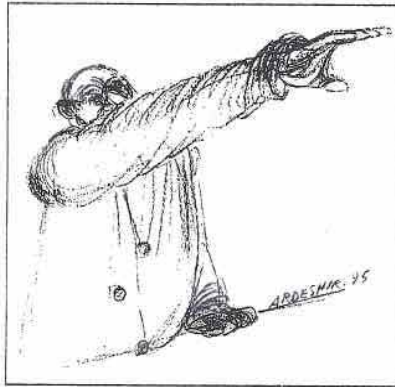
چنین برنامه ای وجود خارجی ندارد و برای جمهوری خواهان لیبرال ایران دیگر فرصت تاریخی دوران مصدق هم از کف رفته است و تکرار نخواهد شد.

پاسخ به سؤال ششم:

در آن دوره در زمینه مسئله ملی دو مورد مشخص آذربایجان و کردستان وجود داشت که بسیار حاد شده بود. جنبش ملی در هر دوی این مناطق مورد سرکوب ارتش شاه قرار گرفته بود. در آذربایجان هزاران نفر قتل عام شده بودند. رهبران جنبش ملی در کردستان، قاضی محمد و یارانش اعدام شده بودند. اداره همه این مناطق عملاً در دست نظامیان ارتش شاه بود که روزانه ابتدایی ترین حقوق مردم را پایمال میکردند. همانطوریکه شما هم گفتید حکومت مصدق توجهی به این مسائل نداشت. اینها دیگر فاکتهایی تاریخی هستند و از جمله محکی هم هستند برای سنجش اینکه مصدق را تا چه اندازه میتوان مبارز راه تأسیس دموکراسی در ایران دانست.

اما لیبرالهای امروزی هوادار مصدق، در حد موضع سیاسی هم، در این زمینه کارنامه بهتری از او ندارند. وقتی پای حق دموکراتیک ملت ها در تعیین سرنوشت خویش که بمعنای حق جدایی است پیش می آید، مهمترین دغدغه آنها حفظ تمامیت ارضی ایران است. آنها شهادت اذعان به این حق اولیه را ندارند و در بهترین حالت در برابر آن سکوت می کنند. هم پیمان قابل اتکای آنها بعنوان مثال در کردستان کسی خواهد بود که هرگز از تکرار اینکه "ما از هر ایرانی ایرانی تر هستیم"، خسته نشود.

اما در مورد بخش دوم سؤال شما، بطور خیلی خلاصه میتوانم بگویم که ما معتقد هستیم اولاً، حق ملت ها در تعیین سرنوشت خویش تا حد حق جدا شدن و تشکیل دولت مستقل بایستی بروشنی و بدون قید و شرط برسمیت شناخته شود. در همین حال ما معتقد هستیم که اتحاد داوطلبانه ملت های ساکن ایران و مبارزه مشترکشان برای آزادی بسود توده های زحمتکش از هر ملیتی است. این اتحاد هم میتواند ستم ملی را از راههای



سیاستِ عدمِ تمرکز قدرت

امیر پیشداد

کم دردتری از میان بردارد و هم راه طبقه کارگر ایران را بسوی سوسیالیسم هموار کند. اما چنین اتحادی ممکن نخواهد بود مگر آنکه قبلاً حق جدا شدن بعنوان حقی طبیعی هر ملتی برسمیت شناخته شود و شرایط دموکراتیک برای استفاده از این حق فراهم شود.

ثانیاً، ما نمی خواهیم که از پیش نسخه ای برای تعیین حدود و ثغور ملت ها در ایران و شکل استفاده از این حقتشان را بپیچیم. این را جنبش های واقعی، ماهیت حکومت مرکزی و شرایط مشخص در هر مقطع تعیین خواهند کرد. ثالثاً و بر همین اساس در مورد کردستان که فاکتورها تا حدودی معلوم هستند ما برنامه مشخصی داریم که برای جلوگیری از طولانی شدن بحث توصیه میکنم به قطعنامه "ه" کومه و مسئله ملی در کردستان مصوب کنگره دهم (مرداد ۱۳۸۲ - ژوئیه ۲۰۰۲) مراجعه کنید.

پاسخ به سؤال هفتم:

قبلاً گفتیم که بنظر من مبارزه مصدق با سلطه دولت انگلیس بر نفت ایران حرکت سیاسی با اهمیتی بود که در چهارچوب مبارزات ترقی خواهانه و ضد استعماری آن دوره قرار می گیرد. اما امروز شرایط عوض شده است. مبارزه با دخالت قدرتهای بزرگ در امور کشورهای ضعیف تر در این دوره همیشه و بخودی خود جنبه ترقی خواهانه و پیشرو و ضد امپریالیستی ندارد. سابقه بیست و هفت سال رویارویی جمهوری اسلامی با آمریکا که در خدمت تداوم سياهترین دیکتاتورهای بر مردم ایران بوده است از این لحاظ گویا است. هم اکنون یک جنبش ارتجاعی اسلامی در برابر سلطه آمریکا در کشورهای مسلمان نشین مقاومت می کند که مورد تأیید و پشتیبانی ما نیست. امپریالیسم نظام سرمایه داری عصر ما است. مبارزه با سلطه سرمایه داری از هر نوع آن، محلی یا امپریالیستی، نمی تواند در مقابل رشد آگاهی، تشکل و مبارزه کارگران باشد، بلکه لازمه و جزء جدایی ناپذیر آن است. نمیتوان ادعای مبارزه با امپریالیسم را داشت اما کمونیست ها، پیگیر ترین مبارزان مبارزان ضد سرمایه داری امپریالیستی را به سياهچال انداخت و یا آزادیها و حقوق اولیه مردم را پامال نمود و یا با رواج خرافات و وعده بهشت انسانها را از امکان تحقق دنیایی بهتر بر روی زمین ناامید ساخت.

با روشنگری با سازماندهی با مبارزه مستقیم توده های کارگر و زحمتکشی که در دنیای سرشار از نعمات زندگی نصیبی جز رنج و محنت و محرومیت ندارند میتوان هم به سلطه طلبی امپریالیستی اعتراض کرد و هم مبارزه برای رهایی از دست رژیم اسلامی و رهایی نهایی از دست نظام سرمایه داری را به سرانجام رساند. اما شاید این طنز تاریخ است که امروز در میان میلیون ایران جریاناتی هم پیدا می شوند که بی میل نیستند روزی سوار بر تانک های آمریکایی و انگلیسی در تهران بر تخت قدرت نشاندند.

۲۹ دسامبر ۲۰۰۵

*



پاسخ سؤال اول:

اوضاع و احوال کنونی میهنمان با اوضاع و احوال دوران نهضت ملی ایران (در سال های ۱۳۳۲ - ۱۳۲۸) کاملاً فرق دارد. به همین دلیل، "استراتژی" دولت دکتر مصدق نمی تواند الگویی برای "جنبش دموکراسی خواهی امروز مردم ایران" باشد. باید این پیام تاریخی دکتر مصدق را - که سمبل و مظهر آزادی خواهی و دموکراسی در تاریخ سیاسی معاصر ماست - همواره به یاد داشت: "هیچ ملتی در سایه استبداد به جایی نرسید". برای سرنگون ساختن استبداد و ارتجاع دینی که در حال حاضر بر ایران حاکم است، باید "طرحی نو در انداخت" و "استراتژی" مناسب با اوضاع و احوال کنونی ایران (وجهان) برگزید و به کار بست.

پاسخ سؤال دوم:

دکتر مصدق یکی از بازماندگان و یادگارهای انقلاب مشروطه ایران بود. با رژیم سلطنت مشروطه (یعنی با نظامی که در آن، شاه سلطنت کند نه حکومت) موافق بود (و حتی آن را برای حفظ وحدت و تمامیت ارضی ایران مفید می دانست). اما دکتر مصدق با استبداد و ارتجاع و با این که "یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد، هم رئیس الوزراء باشد، هم حاکم" (۱)، صد در صد، مخالف بود: در نهم آبان ماه ۱۳۰۴، این مطلب را زکّ راست و صاف و پوست کنده، با صراحت و قاطعیت، در نطقی که در مخالفت با "ماده واحده" در مجلس شورای ملی ایراد کرد، بیان نمود (با آن که می دانست با ایراد چنین نطقی، به احتمال قوی، جانش در خطرست).

اما امروز که وطن ما، "بعد از ۲۵۰۰ سال"، سلطنت ورشکسته به تقصیر شده و به تاریخ پیوسته، تردیدی ندارم که بهترین نظام برای ایران، نظام جمهوری ست، ولی جمهوری بدون پیشوند و پسوند: نه جمهوری اسلامی، نه جمهوری دموکراتیک اسلامی، نه جمهوری دموکراتیک توده ای، بلکه جمهوری ایران. ازین رو، تأکید بر جمهوری ایران (که باید بر اساس دموکراسی پارلمانی و اصل تفکیک قوا، اصل آزادی بیان و اندیشه و تنوع عقیده، مذهب و مسلک و با تأمین و تضمین حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی

مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق های ضمیمه آن استوار باشد) کاملاً ضروری و واجب است. از شما چه پنهان، من چند سال عضو فعال سازمان جمهوری خواهان ملی ایران بودم (که یکی دو سال پس از انقلاب اسلامی در اروپا تأسیس شد و من نیز یکی از بنیانگذاران آن بودم، و بعد - به علی - از آن سازمان جدا شدم، بی آن که آراء و عقاید جمهوری خواهانه ام را ترک کنم).

پاسخ سؤال سوم:

دولت ملی دکتر مصدق دو ماده در برنامه دولت خود داشت: یکی ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور (طبق قانونی که به همت او و یارانش در مجلس شانزدهم به تصویب رسیده بود). دو دیگر تدوین و تنظیم و تصویب قانون انتخابات (به این امید که این قانون، آزادی انتخابات را تأمین و تضمین کند).

هدف ماده اول این برنامه (یعنی ملی کردن صنعت نفت) فقط جنبه مالی و اقتصادی نداشت، بلکه - و بویژه - هدف آن قطع نفوذ ریشه دار استعمار بریتانیا بود که سالیان درازی "دولتی در دولت ایران" تشکیل داده بود و حامی شاه و دربار (یعنی استبداد سلطنتی) بود، و در انتخابات مجلس شورای ملی (به دست عوامل سرسپرده و حقوق بگیر خود) دخالت می کرد و دست نشاندهان و فرمانبرداران خود را به مجلس می فرستاد. کار به جایی رسیده بود که نخست وزیران ایران بدون توافق انگلیس تعیین نمی شدند و ... و ... پس، هدف ماده دوم (قانون جدید انتخابات) این بود که مردم میهن ما (ونه فقط در تهران، بلکه در سراسر ایران) بتوانند نمایندگان واقعی خود را برگزینند و به مجلس شورای ملی بفرستند.

همان طور که می دانید، اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران (دست کم مردم شهرنشین، چون - به علی که برشمردن و تشریح آن درین پاسخ کوتاه و موجز نمی گنجد - دهقانان تقریباً شرکتی در نهضت ملی نداشتند) از دولت ملی دکتر مصدق و برنامه او حمایت و پشتیبانی می کردند (بهترین و گویاترین نمونه آن: قیام سی ام تیرماه ۱۳۳۱).

وقتی دکتر مصدق و همکاران و مشاورانش مشغول تدوین و تنظیم قانون جدید انتخابات بودند، با سران و نمایندگان احزاب ملی پشتیبان دولت^(۳)، اندکی مشورت کردند. تا آنجا که من اطلاع دارم، نمایندگان یکی از احزاب ملی^(۴) اصرار ورزیدند که دولت ملی، در قانون جدید انتخابات، حق رأی زنان را ملحوظ دارد و استدلالشان این بود که: "نیمی از جامعه که نیمی دیگر را در دامن خود می پروراند، باید حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، یعنی حق رأی دادن، داشته باشد..."

کمیسیون که طرح قانون جدید را بررسی و مطالعه می کرد، این پیشنهاد را تحویل گرفت و قرار شد با دکتر مصدق درباره آن گفت و گو کنند. چهل و هشت ساعت بعد، دفتر نخست وزیری به رهبران حزب مزبور اطلاع داد که "آیات عظام" از قم تلفنی به نخست وزیر پیام داده اند که اگر چنین کاری بکنید، ما شرعاً مجبور خواهیم شد دولت شما را مرتد و لامذهب بخوانیم و شما را تکفیر کنیم ...

دکتر مصدق، با همه شجاعت و شهامتی که داشت، به صلاح و مصلحت نهضت ملی ندید که با "آیات عظام" در آفتد و تشخیص داد که نباید جبهه مخالف جدیدی ایجاد کرد، چون موجب تضعیف نهضت ملی خواهد شد. رهبران حزب مزبور نیز دندان روی جگر گذاشتند و دیگر اصرار نورزیدند و به پشتیبانی خود از نهضت ملی و دولت دکتر مصدق ادامه دادند (و چاره دیگری نداشتند). نویسنده این سطور از موضع سایر احزاب ملی (منجمله حزب ایران، حزب ملت ایران) درباره این موضوع خبری ندارد، چون این احزاب (که مجموعاً به نام عمومی جبهه ملی خوانده می شوند) جلسات مشترکی (مثلاً برای بررسی موضوع مورد اشاره درین پاراگراف) نداشتند.

باری، من تصور می کنم - بلکه یقین دارم - که دکتر مصدق با گنجاندن حق رأی زنان در متن قانون جدید انتخابات موافق بود، ولی وقتی با مخالفت جدی و حتی تهدید "آیات عظام"، که در پی بهانه ای برای درافتادن با دولت ملی بودند، روبرو شد، ترجیح داد جبهه مخالف جدیدی - که می توانست بسیار خطرناک باشد - نگشاید و هدف ها را علی قدر مراتب هم به پیش ببرد.

در هر حال، امروز آزادیخواهان ایران باید با قاطعیت از برابری حقوق اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی زنان با مردان پشتیبانی کنند.

پاسخ سؤال چهارم:

به همان دلیل که دولت ملی دکتر مصدق نمی خواست و نمی توانست جبهه جدیدی پدید آورد، برای پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی نیز برنامه ای نداشت و گام بلند و موثری بر نداشت. تنها یک گام درین زمینه برداشت و آن افزایش سهم دهقانان در تقسیم محصول بود، که منجر به زدوخوردها و کشت و کشتارهایی شد که دولت را مدتی عاجز کرد. ازین گذشته (یعنی این که پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی در برنامه دولت دکتر مصدق نبود)، چنین کاری نیاز به سازمان سیاسی نیرومند، منسجم و گسترده ای داشت، که نهضت ملی فاقد آن بود: آنچه در دوران نهضت ملی "جبهه ملی" نام داشت، یک عنوان کلی بود که احزاب و سازمان ها و گروه های مختلف سیاسی و عده زیادی افراد غیر سازمانی (غیر حزبی) را در برمی گرفت، بدون این که اولاً خود این گروه ها و احزاب (به استثنای حزب زحمتکشان ملت ایران

(نیروی سوم) به رهبری زنده یاد خلیل ملکی، که نسبت به دیگر سازمان های جبهه ملی، در این دوره، تنها سازمانی بود که تشکیلات منظم و برنامه سیاسی روشنی داشت و کادرها و فعالان آن در زمینه مسائل ملی از سایر مبارزان آگاه تر بودند و نقش موثری در نهضت ملی داشتند) پایه و اساس محکم و مشخصی داشته باشند و ثانیاً رابطه مشخص و دقیقی بین خود این سازمان ها باهم و همین طور مجموعه آنها با رهبری نهضت ملی وجود نداشت. اگر شخصیت دکتر مصدق و نقش برجسته او را کنار بگذاریم، جبهه ملی دارای یک کادر رهبری کننده متشکل، هم آهنگ، متجانس و آگاه نبود. آنچه درین دوره، رهبری جبهه ملی نامیده می شد، در واقع عبارت از رهبری شخص دکتر مصدق بود. و دکتر مصدق در چند جبهه می توانست در عین حال بجنگد؟ روزی نبود که حزب توده "حادثه آفرینی" نکند و ضربه نزند. روزی نبود که شاه و دربار و عوامل و عساکرشان توطئه ای نکنند و چوب تازه ای لای چرخ دولت ملی نگذارند. گفتن ندارد که با نداشتن سازمان سیاسی نیرومند و با داشتن دشمنان داخلی فراوان و رنگارنگ، اجرا و "پیاده" کردن برنامه اصلاحات ارضی عمیق و بنیادی و گسترده امکان پذیر نبود.

پاسخ سؤال پنجم:

هدف اصلی نهضت ملی از بین بردن نفوذ ریشه دار استعمار بریتانیا و از میان برداشتن استبداد (نه نظام سلطنت مشروطه) به منظور مستقر ساختن حکومت ملی، یعنی حکومتی آزادیخواه و دموکراتیک و مترقی بود. به همین دلیل، نهضت ملی دارای یک ایدئولوژی خاص نبود، بلکه متشکل از همه نیروهای ملی (اعم از چپ، راست یا میانه رو) بود که با استعمار و استبداد مخالف بودند و آزادی و استقلال و پیشرفت اقتصادی را طلب می کردند. دکتر مصدق برای افزایش حقوق یا درآمد این یا آن طبقه، این یا آن گروه اجتماعی، به میدان نیامده بود: پیروزی نهضت ملی به سود همه طبقات و گروه های اجتماعی ایران بود. زمانی که صدور و فروش نفت، بر اثر دخالت های نازوا و دسیسه های رنگارنگ استعمار، غیرممکن شد و درآمد ایران از نفت به صفر رسید، دولت ملی با مشکلات مالی روزمره و فراوانی دست و پنجه نرم می کرد و با هزار زحمت می کوشید تا حقوق ماهیانه کارمندان و کارگران را (چه در شرکت ملی نفت، چه در سایر ادارات و موسسات دولتی) بپردازد. در چنین اوضاع و احوالی، از واقع بینی و از انصاف به دور بود که از دولت دکتر مصدق توقع و انتظار داشت که بر حقوق کارگران بیفزاید. ازین گذشته، کارگران و کارمندان عملاً نشان دادند که حاضرند کمر بند را سفت ببندند تا نهضت ملی پیروز شود. با آنکه سندیکاها و فعالیت های سندیکایی آزاد بود، هیچ اعتصاب بزرگ و کمربشکنی در دروان نهضت ملی صورت نگرفت (به استثنای یکی دو اعتصاب - مثلاً در کوره پزخانه تهران - که به دست حزب توده و برای ضربه زدن و بی اعتبار ساختن دولت رخ داد). علاوه براین، دولت مجبور شد به قرضه ملی متوسل شود. من به چشم خویشتم (و در دور و بر خودم) دیدم که کارگران و زحمتکشانی که امکانات مالی بسیار ضعیفی داشتند، فرش زیرپای خود را فروختند و قرضه ملی خریدند (همان

قرضه ملی که مالکان بزرگ و سرمایه داران کلان و شاه و دربار و حزب توده آن را تحریم کردند). در اوضاع و احوال کنونی، نگفته پیداست که جنبش آزادیخواهان ایران باید دفاع از حقوق اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی همه مردم ایران و بویژه زحمتکشان و کارمندان و تهیدستان شهری و قشرهای کم درآمد (یا بی درآمد) را در صدر برنامه خود بگنجانند.

پاسخ سؤال ششم:

دولت دکتر مصدق به حقوق اقوام ایرانی (نه ملیت های ایرانی) بی اعتنا نبود. اما همان طور که در پاسخ به پرسش های پیشین گفتم، امکان نداشت که در آن ایام آشفته که برای پیروزی نهضت ملی در چند جبهه می جنگید، به همه مسائل و گرفتاری ها و دردهای جامعه استعمارزده و عقب افتاده ایران بپردازد و همه را به نحو احسن حل و درمان کند.

اگر ما این همت و این جُرْزه را داشته باشیم که با تلاش و کوشش پیگیر و جدی، نظام استبداد و ارتجاع دینی را سرنگون سازیم و حکومتی ملی در ایران تشکیل دهیم، با قانون اساسی جدید، بر اساس جدایی دین از حکومت و حق شرکت و نظارت مردم در تأسیس و عملکرد نهادهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، بی تردید یکی از سیاست هایی که حکومت ملی پیش خواهد گرفت (یا گروه ها و سازمان های آزادیخواه از او خواهد خواست تا پیش گیرد) سیاست عدم تمرکز قدرت (دسانترالیزاسیون) در چهارچوب تمامیت ارضی ایران خواهد بود.

اقوام ایرانی اگر هوشیار، واقع بین و دوراندیش باشند، باید تمام تلاش و کوشش خود را به استقرار حکومت ملی اختصاص دهند، چون فقط در چنین حکومتی است که تقاضاها و مطالبات و خواست های آنان مورد بررسی و مطالعه و ارضاء قرار خواهد گرفت. نمایندگان واقعی آنان - که با رأی آزاد انتخاب شده اند - در عملکرد حکومت ملی، به منظور توجه و ارضاء خواست ها و مطالبات آنان، شرکت و نظارت خواهند داشت.

پاسخ سؤال هفتم:

حکومت ملی، بنابر تعریف، برای دفاع از حقوق منافع ایران (در آحاد و جماعات آن) سیاست عدم تعهد را در پیش خواهد گرفت و با سایر ملل، روابط عادی بر اساس حقوق مساوی و متقابل، و جلوگیری از هرگونه نفوذ و مداخله قدرت های بیگانه برقرار خواهد کرد. اگر قدرتی خارجی، چه استعمار چه "امپریالیسم"، چه آسیایی، اروپایی یا آمریکایی، بخواهد به حقوق و منافع ملت ایران تجاوز کند، گفتن ندارد که در حکومت ملی با آن قدرت بیگانه (با هر اسم و رسمی که داشته باشد) قاطعانه مبارزه خواهد کرد. درین جا، در پایان پاسخ به پرسش ها، یک توضیح و دو نکته به نظر لازم و مفید می آید:

توضیح: در پاسخ به برخی از سئوالات، از بیانیه جمهوری خواهان ملی ایران که خود در تدوین و تنظیم و نشر آن (در نشریه نامه آزادیخواهان) شریک و سهیم بوده ام و نماینده آراء و عقاید و نظریاتم بوده و هست، کمک گرفته ام.

تذکر: نباید فراموش کنیم که گود اصلی مبارزه، ایران است. آزادیخواهان و مبارزان ایرانی

یادداشت ها :

۱- "بنده اگر سرم را ببرند و تگّه تگّه ام بکنند و آقا سید یعقوب هزار فحش به من بدهد، زیر بار این حرف ها نمی روم. بعد از بیست سال خونریزی - آقای سید یعقوب! شما مشروطه طلب بودید، آزادیخواه بودید. بنده خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر می رفتید و مردم را دعوت به آزادی می کردید. حالا عقیده شما این است که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد، هم رئیس الوزراء باشد، هم حاکم! اگر اینطور باشد که ارتجاع صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بیخود ریختید؟ چرا مردم را به کشتن دادید؟ ... از نطق دکتر مصدق بر ضد ماده واحده سلطنت رضا خان پهلوی، نهم آبان ۱۳۰۴

۲ - حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم)، حزب ایران، حزب ملت ایران ...

۳ - حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم). در کنار این حزب، هم وابسته و هم مستقل از آن، جمعیتی به رهبری صبیحه ملکی (همسر خلیل ملکی) فعالیت می کرد به نام نهضت زنان پیشرو، که برای خود نشریه و حوزه فعالیت های سیاسی و سازمانی داشت. طبیعی است که اعضای این سازمان اصرار داشتند که به زنان ایران حق رأی داده شود. علت این که نهضت زنان پیشرو مستقل و جدا از حزب نیروی سوم بود، همان تهدید آیات عظام قم به تکفیر بود! برای این که بهانه ای به دست آنان برای در افتادن با نهضت ملی و دولت دکتر مصدق ندهیم، مجبور شدیم این "جُدایی" را تحمل کنیم، حال آن که همه با سازمان سیاسی مختلط موافق بودند.

* در زیر شعر فریدون توللی را که همکار عزیز مان امیر پیشداد فرستاده اند می خوانید

مُصَدِّق

تا به تاریخ بشر، دست امان خواهد بود
نام والای مصدق به جهان خواهد بود
جان فدای سخنش باد که تا دامن حشر
درس بیداری ابناء زمان خواهد بود
مشت کوبنده، نشان داد به کوبنده خلق
که به فرجام سخن، مشت گران خواهد بود
بانگ ناقوس وی از وحشت ایران خموش
نهضتی ساخت که جوشان و دمان خواهد بود
آفرین بر تو و بر عزم تو ای پیر مراد
که چراغ ره هر پیر و جوان خواهد بود
دام ها بود به هر گام تو، از سُرخ و سیاه
خوش سپردی ره و این رفته روان خواهد بود
دین فروشان و حسودان اگر طعنه زدند
تا ابد لعنتشان ورد زبان خواهد بود
حامی پست قوام، از تو و نیروی عوام
ضربتی خورد که در گوش بدان خواهد بود
نام ایران کهن زنده شد از همت خلق
خُتک آن قوم کزو نام و نشان خواهد بود.

فریدون توللی
(تهران، ۱۳۳۱)



گروهی پراکنده گوی

قلم به دست "گفتمان" پرداز

باقی پرهام

آقای قلیچ خانی

مدیر محترم نشریه ی آرش

در پاسخ درخواست تلفنی روز دوشنبه ۱۲ دسامبر ۲۰۰۵ شما، پاسخ هفت سوالی که برای من فرستاده اید به شرح زیر است :

پاسخ سؤال اول:

پس از ترور مرحوم رزم آرا (۱۶ اسفند ۱۳۲۹) بحث بر سر اظهار تمایل نمایندگان درمجلس شورای ملی برای نخست وزیر آینده بود. نام افرادی چون سرلشکرزاهدی، قوام السلطنه و سیدضیاء طباطبایی برای این منظور برده می شد. سرانجام، در جلسه ی ۲۱ اسفند مجلس شورای ملی، از ۹۷ تن نماینده ی حاضر ۷۰ تن به حسین علاء اظهار تمایل کردند و حکم نخست وزیری همان روز به نام وی صادر شد، و مقررگردید که او کابینه اش را پس از تعطیلات نوروز به مجلس معرفی کند. در برابر جناح راست، فدائیان اسلام به رهبری نواب صفوی و حزب توده، که همگی مخالف نخست وزیری علاء بودند و جبهه ی ملی به رهبری مرحوم دکتر مصدق را نیز به حمایت از او متهم می کردند، دکتر مصدق، برای روشن کردن وضع خود و جبهه ی ملی در قبال کابینه ی علاء، در جلسه ی ۲۷ فروردین ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی، نطقی ایراد کرد. او در ضمن این نطق گفت:

« من از آقایانی که با این دولت مخالفت می کنند استدعا می کنم بفرمایند که بعد از سقوط این دولت چه کسی را می خواهند مصدر کار کنند؟ » آشتیانی زاده، از بین نمایندگان مجلس فریاد زد: « خود حضرت مستطاب عالی را » دکتر مصدق در پاسخ او چنین گفت:

« این که بعضی ها می گویند این جانب تشکیل دولت بدهم، آیا دخالت پنجاه ساله ی شرکت نفت در این مملکت اجازه خواهد داد که من و امثالهم دولتی تشکیل دهند و موفقیتی در کار پیدا کنند؟ ».

اما، همین آقای مصدق، ده روز بعد، در جلسه ی ۷ اردیبهشت ۱۳۳۰، پس از پیشنهاد جمال امامی که گفت:

«نظر من این است که آقایان فی المجلس و متفقاً به آقای دکتر مصدق رأی تمایل بدهند که ایشان زمامدار شده و اگر می خواهند آن لایحه را یعنی لایحه ی قانونی ملی شدن صنعت نفت و اجرای آن را که همان روز به مجلس برده شده بود خود ایشان به مجلس عرضه بدانند»، و پس از پذیرش به اتفاق آراء این پیشنهاد توسط نمایندگان، بیدرنگ اظهار کرد قبول می کنم به شرط این که لایحه ی نفت همین امروز به تصویب برسد، که به تصویب رسید.

مرحوم دکتر مصدق، در توضیح این تناقض در نظر و عمل خویش، بعدها در دادگاه نظامی گفته است:

« چون آقای جمال امامی می دانستند که من به هیچ وجه به تشکیل دولت علاقه ندارم، و یکی

دو ماه قبل هم با من مذاکره کرده بودند و من امتناع کرده بودم، می خواستند با تکلیف آن سمت به من مدتی مذاکره پیش بیاید و وقتی من گفتم قبول نمی کنم آن وقت اسم شخص معهود یعنی سیدضیاء را عنوان کردند. من چون ملتفت بودم که اگر امتناع کنم دولت جدید خط بطلان به روی تمام کارهایی که شده است یعنی تصویب طرح ملی کردن نفت خواهد کشید بلا تأمل قبول کردم ... به محض این که رأی تمایل به اطلاع شاه می رسد آقای سید ضیاء الدین از دربار خارج می شود.»

(فؤاد روحانی، زندگی سیاسی مصدق، فصول هفتم و هشتم، تاکیدهها همه جا و مطالب داخل [افزوده ی من است].

به عبارت دیگر، دکتر مصدقی که خودش صریحاً گفته بود با وجود نفوذ شرکت نفت انگلیس در

ایران کسی اجازه نخواهد یافت دولتی تشکیل دهد و در کار خود، یعنی در این مورد، پیش بردن قانون ملی کردن صنعت نفت، موفق شود، به اعتراف خودش، به خاطر صرف جلوگیری از نخست وزیری سیدضیاء الدین دل به دریا زده و مسئولیت رهبری جریان ملی شدن صنعت نفت و اجرای قانونی آن را در قالب دولت، بی محابا پذیرفته است. اگر از بدبینی غیر قابل فهم مرحوم دکتر مصدق که تشکیل هیچ دولتی را با وجود نفوذ پنجاه ساله ی شرکت نفت به تقریب ناممکن می دانسته - در حالی که در همان جلسه ثابت شده که چنین نیست زیرا نمایندگان به شخص او به اتفاق اظهار تمایل کرده و قانون نفت را هم فی المجلس تصویب کرده اند - بگذریم، از طرح این پرسش نمی توان گذشت که سیاستمداری چون او، با آن اعتقاد کذایی، به خاطر کنار زدن یک رقیب سیاسی - که تازه به یقین معلوم نبوده چرا آن روز به دربار رفته بود - چگونه بی محابا مسئولیتی را که خود وی در دشواری اش آن گونه داد سخن داده بود پذیرفته است؟ آیا در مورد چنین سیاستمداری انصافاً می توان از داشتن «استراتژی» سخن گفت؟ این استراتژی کجاست که شما دیده اید و ما نمی بینیم؟

شاید بگویید که این ستراتی پس از پذیرش مسئولیت نخست وزیری در عمل نشان داده شده است. ولی، در عمل نیز همه ی ما به چشم خود دیدیم و با همه ی وجودمان آزمودیم که در دولت مصدق، به جای متمرکز شدن توان دولت بر مساله ی نفت - که برنامه ی اصلی دولت بود - و رهبری حل این مساله به گونه ای که اختلاف ما با یک شرکت خارجی باشد، نه با یک دولت، از همان آغاز همه چیز در مسیری پیش رفت که هر چه بیشتر نخست پای دولت انگلیس و سپس دولت آمریکا به میان کشیده شد؛ امیدواری ساده لوحانه به حمایت آمریکا و برداشت کاملاً نادرست از نیت نفتی آمریکا در مقابل انگلیس، موجب در پیش گرفتن سیاستی انعطاف ناپذیر گردید که با امکانات واقعی کشور ما برای پیش برد آن ناسازگار می نمود، و در آخر کار، لاس زدن با به اصطلاح سیاست ترساندن غرب از کنار آمدن با شرق، یعنی با اتحاد شوروی، زمینه ای فراهم کرد که آمریکا هرچه بیشتر به نقطه نظرهای انگلیس نزدیک و سرانجام با او همدست گردید. در زمینه ی داخلی نیز همین گونه اقدامات احساساتی و بدون نقشه سبب شد که بخش مهمی از روحانیت از مصدق دور و هر چه بیشتر به مخالفان اش

نزدیک شود، و با درماندگی دولت از حل مساله ی نفت و رد بی دلیل هر پیشنهادی، از جمله پیشنهادهایی که با اصول قانون ملی شدن صنعت نفت سازگاری داشتند، مردم نیز آن چنان خسته و نومید شدند که به تدریج صحنه را خالی کردند، و میدان برای دسته های کوچک پیشقراول کودتای ۲۸ مرداد چنان باز شد که در روز کودتا صدایی به حمایت از مصدق بلند نشد! من خود شاهد عینی این ماجرا در تهران بودم و مواقع آنچه را که دیده ام به نشریه ی تلاش گزارش کرده ام. آیا شما به این گونه درگیر شدن های بی باکانه در انواع جبهه ها در داخل و خارج بدون داشتن چارچوب اصولی هدفمند بر پایه ی تعیین اولویت های سیاسی می گوئید ستراتی، آن هم نوعی از ستراتی که قابل تقلید برای پاسخگویی به مسائل پنجاه سال بعد کشور باشد؟

پاسخ سؤال دوم:

بخش نخست پرسش شما درست است، می توان آن را تکمیل کرد و گفت که مصدق در عالم نظر هم صحیتی از الغاء پادشاهی نکرده است. مصدق حتی در دادگاه نظامی شاه از خود شاه همواره با احترام و با تعبیر "اعلیحضرت" یاد می کرد. اما در مورد بخش دوم پرسش. از کجا معلوم شده که جمهوری خواهی یک واقعیت «تثبیت شده در جنبش آزادی خواهی مردم ایران است»؟ شما به استناد چه چیزی چنین حکمی صادر می کنید؟ آیا رفاندگی آزاد و بی غل و غش انجام شده که همین نتیجه را داده است؟ «واقعیت روشن» جمهوری خواهی که در پرسش شما آمده است نیز به همین قیاس. از فیدل کاسترو، رهبر مادام العمر جمهوری کوبا، تا روسای جمهوری به تقریب مادام العمر دیگری چون حافظ اسد و فرزندش بشار اسد در سوریه و حسنی مبارک در مصر، در کنار روسای جمهور دیگری چون ژاک شیراک فرانسوی، یا جورج بوش آمریکایی که در چارچوب قانون عمل می کنند و به موقع کنار می روند، و پوتین در روسیه، یا آن بابای دیگر در آذربایجان سابق شوروی، و جمهوری اسلامی خودمان، آیا انصافاً می شود گفت که مفهوم جمهوری خواهی «واقعیتی روشن» است؟ این ها همه به نام "جمهوری" معروف اند، ولی آیا همگی به روشنی کامل جمهوری اند؟ و از نظر چه کسانی؟ از نظر گروهی پراکنده گوی قلم به دست "گفتمان" پرداز در عرصه ی سایت های اینترنتی خارج کشور، یا از نظر کارگر و دهقان و پیشه ور و کاسب و کارمند، و به طور کلی توده های مردم ایران - نه فقط عده ای مقاله نویسی حرفه ای در شمال شهر تهران - کدام یک؟

در مورد بخش سوم پرسش شما: تاکید بر اصول و مبانی جمهوریت (به گونه ای که در نظریه های تئورسین های دموکراسی، و اعلامیه ی جهانی حقوق بشر آمده) در محتوای قانون اساسی آینده ی کشور باید صورت بگیرد، زیرا شکل نظام هرچه باشد اصل محتوای قانون اساسی است که می بایست با بنیادهای جمهوریت دموکراتیک امروزی منافاتی نداشته باشد. از این گذشته، هواداران نظام جمهوری باید بر انتخاب نظام مورد نظرشان تاکید کنند به شرطی که همین حق را برای دیگری که به چیزی دیگر، مثلاً نظام پادشاهی مشروطه، معتقد هستند بپذیرند و به نتیجه ی آراء مردم در یک همه پرسی آزاد تسلیم شوند. زیرا این تنها راه

نجات ایران از بحران مشروعیت کنونی و برقراری آشتی ملی است، که بدون آن استقرار دموکراسی در ایران ناممکن خواهد شد.

پاسخ سؤال سوم:

مصدق نیامده بود تا همه ی مسائلی را که استقرار حکومت اسلامی پنجاه سال بعد برای جامعه ی ما مطرح کرده است حل کند. او نخست وزیری را فقط به این شرط پذیرفت که مأمور حل مساله ی نفت و اجرای قانون ملی شدن آن باشد، و بتواند قانون انتخابات مجلس شورا و شهرداری ها را اصلاح کند. در هر دوی این برنامه ها نیز سرانجام ناکام ماند. شما چرا مصدق را به خاطر کارهایی که در برنامه ی حکومت اش نبود می خواهید محاکمه کنید؟

پاسخ سؤال چهارم:

برخلاف تصور شما، مرحوم مصدق، با آن که جزو برنامه اش نبود، گامی در جهت حمایت از دهقانان برداشت (قضیه ی پرداخت درصدی از سهم مالکانه به دهقانان). در ضمن، دهقانان نیز، مثل دیگر طبقات، در مورد مساله ی نفت، که مهمترین مساله ی آن روز ایران بود، یار و پشتیبان مصدق بودند. خود من، به عنوان یک نوجوان ۱۸ ساله که در آن روزها در رشت در سازمان جوانان حزب ایران به طرفداری از مصدق و جبهه ی ملی فعالیت می کردم، در میتینگ های جبهه ی ملی در رشت بارها پیش آمد که با بلند گو به دهات اطراف رشت می رفتم و هزاران تن از دهقانان را که در کامیون های متعدد با پرچم ها و شعارهای خودشان سوار بودند، به رشت می آوردم. تعداد این دهقانان معمولاً به حدی بود که سراسر میدان وسیع شهرداری رشت و بخشی از خیابان هایی را که به آن میدان می پیوست پر می کرد. این تازه در منطقه ای از ایران بود، یعنی گیلان، که حزب توده ی مخالف مصدق در آنجا نفوذ گسترده داشت. پس، مصدق و جبهه ی ملی از حمایت مردمی، بویژه حمایت توده های دهقانی، برخوردار بودند و کم و کسری از این بابت نداشتند. آن چیزی که کار دست همه ی ما داد نداشتن اغسراتژی روشن و تاکتیک های مناسب برای رهبری مبارزه ی ملی در جریان نفت، و بخصوص فقدان اراده ی سیاسی و شجاعت اخلاقی لازم در برخورد با مسائل و یافتن راه حل آنها بر پایه ی مصلحت کشور بود، به قول مرحوم خلیل ملکی، «فریفته ی عوام» بودن کار دست مصدق داد و نگذاشت او با پذیرش پیشنهادهای مفید انگلیس و آمریکا مساله ی نفت را حل کند و اقتصاد درمانده ی کشور را به راه بیندازد. از عوامل مهم مؤثر در این تزلزل اراده و فریفتگی نسبت به عوام، تبلیغات زهرآگین چپ های توده ای وابسته به شوروی بود که نه تنها با این مورد بلکه با هر مورد اصلاحی دیگری سر عناد داشتند؛ مگر یادتان رفته که حتی با اصلاحات ارضی شاه که چند سال بعد صورت گرفت چه برخوردهایی شد؟ البته برای رعایت انصاف باید اضافه کنم که فقط حزب توده و چپ های وابسته به آن نبودند؛ بخشی از جبهه ی ملی و مشاوران نزدیک دکتر مصدق نیز در این زمینه متأسفانه به شیوه ی توده ای ها عمل می کردند؛ برخی از بازمانده های آنها هنوز هم بدبختانه همین گونه برخوردها را ادامه می دهند.

پاسخ سؤال پنجم:

شما چرا مسائل امروز جامعه ی ما را به گذشته بر می گردانید و می خواهید به پای مصدق بنویسید؟ شاید هم تقصیر ندارید: به قول روزنامه نویسان هوادار اصلاح طلبی به سبک خاتمی، "گفتمان" سیاسی امروز متأسفانه همین گونه است: یعنی امروز را فراموش کرده و تعزیه ی صحرای کربلای پنجاه سال پیش را در برابر چشمان می گیرد.

از این که بگذریم، براساس کدام آمار «کارگران و به طور کلی مزدبگیران و حقوق بگیران، اکثریت جمعیت کشور را تشکیل می دهند»؟ بهتر نیست از کلی گویی و بی مآخذ سخن گفتن دست برداریم و بنا را بر واقعیات بگذاریم؟ از این گذشته، حتی اگر روزی برسد که اکثریت جمعیت فعال کشور از کارگران صنعتی باشد تازه باید دید آیا

مصدق و جبهه ی ملی ، از دیدگاه سیاست به معنای دقیق و حرفه ای کلمه ، دارای ضعف های ذاتی و اساسی بود؟ با این حساب چگونه می توان از « جهت گیری تاریخی » مصدق و حکومت ملی در مبارزه با امپریالیزم سخن گفت؟ کدام « جهت گیری تاریخی » ؟

*



به دیوانگی

ماند این داوری...؟

علی اصغر حاج سیدجوادی

بر محور «مقابله با جمهوری اسلامی بر تجربه مصدق به عنوان الگو» هفت پرسش مطرح شده است که از اساس قیاس مع الفارق است، چون که خود طرح کننده پرسش ها از قبل و در مقدمه به تهی بودن این قیاس از مفهوم مورد نظر به این ضرورت اشاره می کند که: «با توجه به این که حکومت مصدق زاده ی زمان خود بود و جوانب مثبت و منفی آن را باید در چارچوب دوره ی تاریخی اش ارزیابی کرد...».

صرفنظر از این که «تجربه مصدق» و شرایط سیاسی حاکم بر آن دوره یعنی پنجاه و چهار سال پیش با دوران کنونی هیچ گونه شباهتی ندارد؛ و نمی تواند به صورت دو مرحله ی تاریخی یکی به صورت الگوی دیگری درآید؛ اما به جای طرح چگونگی خصوصیت این دو مرحله و پرسش از وجود عوامل مشابه در آن ها، طرح کننده ی پرسش ها از قبل به مثابه مصادره به مطلوب، حکومت دکتر مصدق را در زمینه مسایلی به بی عملی محکوم می کند که اولاً طرح این مسایل و برخورد دولت دکتر مصدق با آن مسایل هیچ گونه ارتباط و مناسبتی با هدفی که در طرح این پرسش ها ظاهراً منظور نظر بوده است وجود ندارد و ثانیاً طرح کننده پرسش ها برخلاف سنت رایج در این گونه نظر سنجی ها که اساس آن بر بی طرفی پرسش کننده استوار است، خود با سبق تصمیم در اداره ی بی عملی دولت دکتر مصدق در زمینه

هرگز چنین نیت هایی داشته و به چنین نوع مبارزه ای می اندیشیده است. برعکس مصدق - و جبهه ی ملی - به دلیل محاسبات غلطی که در باب نیات نفتی آمریکا داشتند، به حمایت آمریکا چشم دوخته بودند و می خواستند از این رهگذر اهرمی به نفع ایران و بر ضد انگلیس بسازند. مصدق - و جبهه ی ملی - گمان می کردند آمریکا علاقه ای انحصاری به استفاده از نفت ایران دارد و بی میل نیست که شرکت های آمریکایی را جانشین شرکت نفت انگلیس کند. در حالی که به شهادت مطلعان اوضاع آن روز و مساله ی نفت، این برداشت از سیاست آمریکا نادرست و مبتنی بر خوش خیالی بود. شادروان فواد روحانی، در کتاب ارزشمند خود - زندگی سیاسی مصدق - وجوه متفاوت این برداشت نادرست را شرح داده و چنین نتیجه گرفته است:

« سیاست آمریکا از آغاز معلوم بود، یعنی آمریکا نمی خواست شرکت های نفتی آمریکایی به نفع ایران جانشین شرکت نفت انگلیس شوند. ولی می خواست آنها هم به نفع خود هم به نفع شرکت نفت انگلیس از نفت ایران منتفع شوند و سرانجام نیز همین منظور را عملی نمود. امروز که ما به عقب می نگریم تعجب می کنیم از این که سران جبهه ی ملی این کیفیت آشکار را درک نکردند و تا آخرین لحظه چشم به راه کمک آمریکا بودند تا بتوانند دست شرکت نفت انگلیس را از نفت ایران کوتاه کنند...» (فواد روحانی ، زندگی سیاسی مصدق، تهران ، ۱۳۸۰، ص ۱۸۰).

این از به اصطلاح ستراتیژی سیاسی مصدق و جبهه ی ملی در قبال آمریکا و استفاده از به اصطلاح تضاد آمریکا و انگلیس برای برون کردن انگلیس که از ابتدا تا نزدیک به پایان کار سیاست کلی مصدق و جبهه ی ملی را تشکیل می داد. هنگامی هم که مصدق از حمایت آمریکا - به گونه ای که خود و مشاوران اش به غلط می پنداشتند - مأیوس شد ، حرکاتی دال بر نزدیک شدن به شوروی انجام گرفت (از جمله بهتر شدن رابطه با حزب توده و باز گذاشتن نسبی دست عوامل آن حزب در انجام فعالیت ها و برگزاری تظاهراتی که ترساننده ی روحانیت ، دربار ، مردم و سیاست های خارجی بود) که آنها هم به جایی نرسید جز این که آمریکا را به انگلیس نزدیکتر و به اجرای طرح کودتا مصمم تر کرد.

خلاصه این که ، از هر سو که دوران دو سال و چند ماهه ی حکومت مصدق و جبهه ی ملی را در نظر بگیریم ناگزیر خواهیم دید که نه تلقی درستی از اهمیت ستراتیژیک نفت و مساله ی نفت در جهان آن روز وجود داشته ، نه محاسبه ی درستی از امکانات واقعی کشور ما برای در پیش گرفتن یک سیاست به کلی انعطاف ناپذیر و به پیروزی رساندن چنین سیاستی. سیاستی که سبب شد همه ی پیشنهادهای انگلیس و آمریکا ، حتی پیشنهادهایی که در قالب قانون ملی شدن صنعت نفت می گنجیدند ، رد شود. این از لحاظ نفت و مبارزه با خارج.

از لحاظ داخلی نیز چیزی نمی بینیم جز دامن زدن هر چه بیشتر به تشتت و اختلاف و گشودن جبهه های درگیری تازه بدون توجه به این که مبارزه ی اصلی ملت رویارویی با دشمن خارجی است و پیروزی در این مضاف اهمیتی حیاتی برای کشور دارد. آیا به این نیجه ی ناخوشایند - برای خیلی از هم وطنان مان - نمی رسیم که حکومت

این کارگران اجازه ی تأسیس سندیکا برای دفاع از حقوق صنفی، و تشکیل حزبی برای دفاع از حقوق طبقاتی خود را دارند یا نه. چون اگر نداشته باشند، و نتوانند نشریه ای که ارگان سندیکا یا حزب سیاسی شان باشد منتشر کنند، به آگاهی های لازم برای درک موقعیت صنفی و طبقاتی خود دست نخواهند یافت؛ وجود چنین کارگران و مزدگیران نا متشکل، ناآگاه و بی اطلاع از موقعیت طبقاتی خویش نیز نه تنها کمکی به پیشرفت روند آزادی در جامعه نخواهد کرد، بلکه اغلب آنان در اولین فرصت طعمه ی شعارهای پوپولیستی و فاشیستی مردم فریبانه خواهند شد.

پاسخ سؤال ششم:

این دیگر واقعاً معرکه است؛ زیرا شما موضوع هایی را که حتی امروزه روز به درستی طرح و تبیین نشده اند، یعنی پنجاه سال پس از مصدق، هنوز صورت مساله ی آنها برای جامعه ی ما به روشنی معلوم نیست تا چه رسد به راه حل شان، به مصدق بینوا حواله می دهید و انتظار دارید که او این مسائل را حل کرده باشد. به نظر من « دمکراتیزه کردن رابطه » با اقوام و اجزاء سازنده ی ملت ایران (نه رابطه با « ملیت های مختلف ایران » که وجود خارجی ندارند، آنچه وجود دارد یک ملت است با اجزاء قومی و محلی متفاوت) موکول به برقراری دمکراسی در ایران است، و این نیز موکول به برچیدن بساط استبداد مذهبی و نوشتن یک قانون اساسی تازه و گذاردن آن با آراء آزاد مردم ایران. اگر چنین قانون اساسی تازه ای مبتنی بر جدایی دین و دولت، نهادینه شدن حقوق بشر به گونه ای که در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر آمده، و برانداختن همه ی نابرابری های موجود به رأی مردم ایران به تصویب برسد، اجرای قانون انجمن های ایالتی و ولایتی، این میراث گرانبهای مشروطیت ما، بهترین راه پاسخگویی به نیازهای بر حق اجزاء قومی و محلی سازنده ی ملت واحد ایران خواهد بود.

پاسخ سؤال هفتم:

در این مورد، یعنی انحراف از هدف اجرای سریع و مصلحت آمیز قانون ملی شدن صنعت نفت، و تبدیل آن به "پنجه در پنجه شدن با استعمار انگلیس" - که شما به نظر می رسد آن را از شاهکارهای مصدق می دانید در حالی که اسباب شکست مصدق و ناکامی وی در اجرای برنامه اش شد - قبلاً صحبت کردم. کشور ما هیچگاه مستعمره ی کسی یا قدرتی نبوده. نفوذ کشورهای غربی در جامعه ی ما همیشه نفوذی غیر مستقیم و از راه اشاعه ی سیاست ها، و به کار انداختن عوامل دست آموزشان بوده. اگر شما این را استعمار نو می نامید، بسیار خوب، می توان گفت یک جنبه از مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت مبارزه با استعمار نو بوده است.

و اما استفاده از «جهت گیری تاریخی» حکومت مصدق برای «مبارزه با امپریالیزم». اگر منظور شما همین آمریکا ستیزی بی معنایی است که آخوندها به تشویق حزب توده و چپ وابسته و برای عقب نیفتادن از شعارهای عوامفریبانه ی آنها تا تسخیر سفارت آمریکا در آغاز انقلاب شان در پیش گرفتند و هنوز هم ادامه می دهند، و حاصل نکبت بارش برای کشورمان را به چشم خود می بینیم، این گونه مبارزه با امپریالیزم پیشکش آخوندها و مقلدان چپ گرای شان باد. فکر نمی کنم مصدق

بخش مهمی از حقوق سیاسی- اجتماعی مردم قاعده اخلاق بیطرفانه و بی غرضانه یک پرسش کننده را زیر پا می گذارد. در این زمینه پاسخ دهنده بلافاصله خود به خود به پرسشی می رسد به این صورت که آیا طرح کننده پرسش ها واقعاً از جریان به حکومت رسیدن دکتر مصدق و هدف های دولت او بی اطلاع است و یا این که با اطلاع از شرایط آن دوره و امکانات دکتر مصدق و اصل مورد نظر او، در قبول مقام نخست وزیری، حکم به عملی و بی اعتنائی دکتر مصدق به وظایفی که به حقوق مردم مربوط می شود صادر می کند؟

به عنوان مثال در پرسش دوم حکم صادره ایشان این است که: «دکتر مصدق عملاً به مخالفت با نظام سلطنتی برخاست».

پاسخ این است که مگر دکتر مصدق که با توجه به شرایط آن روز با رأی تمایل مجلس و با فرمان تشریفاتی شاه به نخست وزیری، انتخاب شده بود برای مخالفت با نظام سلطنتی به این مقام رسیده بود؟ مگر دکتر مصدق لنین بود که با قطار نظامی آلمان ها برای دامن زدن به آتش انقلاب از تبعید به روسیه رفت و یا فیدل کاسترو بود که از ارتفاعات دماوند با جنگ های چریکی به تهران وارد شده بود؟ به قول چه گوارا «حرفه مرد انقلابی، انقلاب است». و به این قیاس حرفه مرد اصلاح طلب واقعی انجام اصلاحات است؛ به عبارت دیگر مرد انقلابی در خارج از قدرت حاکم پس از انقلاب دست به اصلاحات و تغییر و ترمیم می زند و مرد اصلاحات در داخل قدرت حاکم پس از رسیدن به قدرت دست به انقلاب می زند؛ اما آن چه که از نظر طرح کننده پرسش ها در نگاه به بی عملی دکتر مصدق مکتوم می ماند، عدم توجه به شرایط اجتماعی و سیاسی آن دوره و مخصوصاً کیفیت رابطه قدرت در نهادهای حاکم است؛ دولت دکتر مصدق از سوی راست و چپ خود با دو دشمن غدار آزادی و دموکراسی و حاکمیت مردم در محاصره بود؛ در سوی راست او پادشاه و بستگان پیوسته و وابسته سلطنت مطلقه و مالکین بزرگ و مراجع محافظه کار و ضد ترقی خواهی مذهبی و جناح فعال سرمایه داری بازار قرار داشت و در سوی چپ او، حزب توده یعنی سازمان متشکل و پویاترین نیروهای جوان و آرمان گرای جامعه و وابسته و مطیع سیاست جهانی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که اساساً با ایجاد جواری مرزهای امپراطوری خود خصومت داشت و در برابر دولت دکتر مصدق کمپانی غارتگر نفت و امپراطوری انگلیس و پس از آن جهان خواران نفتی آمریکایی قد کشیده بودند؛ زیرا اساس برنامه سیاسی دولت دکتر مصدق که به مجلس شورای ملی عرضه شده بود، در دو ماده خلاصه می شد:

اول استیفای حقوق غارت شده ملت ایران از منابع نفت زیر عنوان قانون لغو و تحریم امتیاز به بیگانگان براساس حق مالکیت مردم بر منابع ملی بر طبق منشور سازمان ملل متحد و دوم اصلاح قانون انتخابات در جهت تحکیم حقوق اجتماعی و سیاسی مردم و توسعه زمینه های قانونی مشارکت هر چه بیشتر مردم در نهادهای حاکم بر کشور.

مرد انقلاب وقتی با تکیه بر اسلحه و یا شورش های فراگیر و بلاتقطاع مردم از راه می رسد، در عرصه ی خالی شده ی سیاسی کشور، حکومت توأم با قدرت بلامنازع را به دست می آورد و در این صورت است، یعنی در حکومت متکی به قدرت بلامنازع است که دولت انقلابی می تواند همه ی

تئوری ها و نظریات مربوط به عقاید سیاسی و اجتماعی خود را در قالب قوانین جدید بگنجاند و در چارچوب نهادها و تأسیسات مناسب به مرحله اجرا بگذارد. اما کسی که در چارچوب نظام حاکم بر سر سودای اصلاحات وارد و بدون ادعای انقلابی بودن، هنرش استفاده هوشیارانه از موقعیت و غنیمت شمردن فرصت هاست. دکتر مصدق مرد انقلاب نبود؛ مرد اصلاحات بود؛ او در تمام فعالیت سیاسی خود چه در عمل و چه در گفتار به طور عام از حقوق مردم بدون هیچ گونه تبعیض جنسی و نژادی و مذهبی و قومی حمایت می کرد.



مخالفت او با استبداد و خودکامگی چه در سلطنت رضا شاه و چه در سلطنت محمد رضا شاه، مبارزه با فساد اخلاقی، مالی، سیاسی و اجتماعی در تمامی مقامات و مناصبی که احراز کرده بود قولی است که جملگی برآند. مخالفت او با تسلط بیگانه و امتیازات بیگانگان نیز از جمله وجوه شاخص زندگی سیاسی دکتر مصدق است. با این ترتیب او در مقام یک دولتمرد سیاسی و در پایگاه نمایندگی مردم در مجلس، و در چارچوب نظام سیاسی حاکم در شرایطی مقام نخست وزیری را قبول کرد که زمینه ی اجتماعی و سیاسی جامعه حاضر به قبول ادامه ی غارتگری امپراطوری انگلیس از منابع نفتی ایران و اعمال نفوذ سیاسی استعماری آن نبود. و به همین جهت دولت های دست نشانده ی ساعد و حکیمی و رزم آرا و منصور و هژیر از پس گذاردن شرایط تازه ای در مجلس به نفع ادامه ی امتیاز شرکت نفت انگلیس بر نمی آمدند و هر یک با مخالفت نمایندگان ضداستعماری، علیرغم تمایل دربار و مالکان بزرگی که سال های طولانی با استفاده از فقر و بی سوادی و زور پذیری دهقانان در مجلس لانه کرده

بودند، یکی پس از دیگری مجبور به استعفا می شدند.

در چنین وضعی دکتر مصدق برخلاف میل سفارت انگلیس و دربار و وکلای دست نشانده ی مجلس و محافل محافظه کار و ارتجاعی حلقه بازار و حوزه های دینی، با هدف الغای امتیاز نفت و طرد نفوذ استعماری انگلیس از سوئی و گشودن راه مشارکت هرچه بیشتر مردم در نهادهای قانونی در جهت محدود کردن هرچه بیشتر مداخلات دربار و مخالفان تأمین حقوق اجتماعی مردم به نخست وزیری رسید. اما با توجه به وضع کلی فرهنگ حاکم بر جامعه و حکومت طولانی استبداد و خودکامگی و فساد و گستردگی بی سوادی و فقر و دانش سیاسی و اجتماعی و محرومیت های مادی، حکومت او هرگز نمی توانست از آغاز با تصرف قدرت بلامنازع همراه باشد. از سوی دیگر دکتر مصدق رهبر حزب و متکی به سازمان متشکل حزبی نبود که ریشه اش به پایگاه های اجتماعی آن در میان توده ها برسد و بر نظام مشخص و ساخته و پرداخته ای از ایدئولوژی سیاسی- اجتماعی وابسته نبود. او در موقعی به نخست وزیری رسید که ارتش و شهربانی و ژاندارمری یعنی نیروهای نظامی و انتظامی کشور از دیرباز تابع نظام استبدادی سلطنت بودند و هیچ گونه مسئولیتی در قبال اعمال خود در برابر نمایندگان مردم نداشتند حال آن که در طی سال ها قدرت استبدادی حاکم، نه وکلا نماینده واقعی مردم بودند و نه مردم به حقوقی که در قانون اساسی مشروطیت برای آن ها مشخص شده بود و قوفی آگاهانه داشتند.

او به خاطر تربیت فرهنگی خود مرد قانون بود و در میدان سیاست، هنر او به دور از منزه طلبی های رجال سنتی، قبول مسئولیت در دوره های بحرانی برای خدمت در راه احقاق حقوق مردم بود. هدف او از قبول مقام نخست وزیری در برنامه ای که به مجلس شورای ملی عرضه کرده بود مشخص بود؛ و این برنامه شامل اهداف سیاسی یک حزب که از راه انتخابات در مجلس شورای ملی به اکثریت رسیده باشد نبود؛ و در نتیجه در چارچوب دو ماده اساسی برنامه دولت دکتر مصدق هیچ گونه تعهدی به مردم سپرده نشده بود. در زمینه «مخالفت با نظام سلطنتی» (مربوط به پرسش دوم) و یا «کوشش در راه برابری زن و مرد و لغو هرگونه تبعیض جنسیتی» (مربوط به پرسش سوم) و یا «پایان دادن به نظام ارباب رعیتی» (مربوط به پرسش چهارم) و یا «برنامه مشخص و همه جانبه به حمایت کارگران» (مربوط به پرسش پنجم) و یا «تحقق حقوق ملیت های محروم ایران» مربوط به پرسش ششم!

مسئله این جاست که نه فقط دکتر مصدق با ارزیابی رابطه قدرت و امکانات خود هیچ گونه پیمانی با مردم در زمینه حقوقی که جز از راه تصرف قدرت بلامنازع و از راه انقلاب و تسلط بر قدرت انجام شدنی نیست نبسته بود؛ بلکه مردم نیز در رابطه با ظرفیت نارسای فرهنگ سیاسی و اجتماعی خود نه در مقام مطالبه ی این حقوق از دولت دکتر مصدق بودند و نه از او چنین انتظاری داشتند. حتا در برنامه حزب توده یعنی مترقی ترین و انقلاب ترین سازمان سیاسی آن روز ایران مخالفت با سلطنت گنجانده نشده بود؛ بلکه سه نفر از اعضای حزب توده ایران (دکتر کشاورز، دکتر یزدی و ایرج اسکندری) حکم انتصاب خود را در کابینه قوام السلطنه از دست مقام سلطنت گرفته بودند.



مصدق، مرد سیاسی کاملاً تکرو

باقر مؤمنی

تصور بی عملی و بی تفاوتی دکتر مصدق در مقابل احقاق حقوقی که قرن ها در نظام استبداد خودکامه ایران زیر پا گذاشته شده بود، آن جا به توهمی چپ گرایانه تعبیر می شود که طرح کننده پرسش های هفت گانه قانون مسایقه ی دو با پرش از مانع را که مستلزم عبور گام به گام از موانع تعبیه شده در فواصل معین است با پرش هوایی و یک جا از بالای سر آن مانع اشتباه گرفته است. در نتیجه اگر در مخیله طراح پرسش ها این گونه پرش در میدان ورزش سیاست میسر است، اما در محاسبات عقلاتی دولتمدانی نظیر دکتر مصدق میسر نیست. پرش هوایی از موانع زمینی را فقط باید در معراج پیامبر مسلمانان مشاهده کرد آن جا که در سوره ی ۱۷ در آیه اول می گوید که:

«سبحانی الذی اسرى عبده لیلاً من المسجد الحرام الی مسجدالاقصا. منزه آن کسی که بنده اش را به شب از مسجدالحرام به مسجد اقصا برد.»
باید اعتراف کرد که این گونه پرش های آسمانی برای مخالفت با سلطنت و احقاق حقوق زنان و کارگران و کشاورزان و ملیت های محروم در مدت ۲۷ ماه حکومت از بالای سر دشمنان قسم خورده آزادی و دموکراسی نظیر دربار پهلوی و وابستگان و پیوستگان و انگلیس و آمریکا و حزب توده به وکالت از سوی روسیه شوروی و ماموت های قرون وسطای مذهبی و مالکان بزرگ و سرمایه داری سنتی بازار، فقط با نشستن برپال جبرئیل فرستاده عرش اعلا میسر بوده است که گویا دکتر مصدق از چنین موهبت الهی برخوردار نبوده به دلیل این که همان مردم صاحب حقوق از عهده دفاع در برابر هجوم دشمنان بر همان دو اصلی که به طور مستقیم و بلافاصله به مصالح حیات فردی و اجتماعی آن ها مربوط می شد برنیامدند و از روز مبادا (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) دکتر مصدق را به دست مزدوران توطئه دربار و انگلیس و آمریکا رها کردند. فراموش نکنیم که دولت دکتر مصدق را تفنگداران آمریکایی و انگلیسی ساقط نکردند؛ بلکه سیاست استثماری آمریکا و انگلیس به دست هموطنانی که طبق پرسش های مورد بحث حقوقشان از سوی دکتر مصدق نادیده گرفته شده بود او را به زندان و تبعید بردند و خانه و سامان او را به آتش کشیدند. دکتر مصدق با دو ماده تاریخی برنامه دولت خود ثابت کرد که بزرگترین دولتمرد اصلاح طلب ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی تاریخ معاصر ایران است؛ زیرا بدون رها شدن از نفوذ دیرینه امپریالیسم انگلیس و تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی کشور و بدون قطع رابطه استبدادی چندین صدساله سلطنت با حکومت، هیچ گاه تأمین حقوق زنان و زحمتکشان و کشاورزان و کارگران و تعدیل مرکزیت قدرت به نفع ایالات و ولایات از راه قوانین یک پارلمان مستقل و برخاسته از رأی آزاد مردم میسر نمی شد. دکتر مصدق توطئه کودتا را در روز ۲۵ مرداد در خانه خود با توقیف سرهنگ نصیری مأمور ابلاغ غیرقانونی عزل او از سوی شاه خنثی کرد؛ اما وقتی کودتا در ۲۸ مرداد قدم به کوچه و خیابان نهاد، مردم و مدعیان رهبری توده ها به نشستن در خانه و سکوت و تسلیم مسکینانه را در برابر سرنوشتی که محتوم نبود ترجیح دادند. تمام دردهای چندین صدساله را در ۲۷ ماه حکومت محروم از قدرت درمان کردن؟ لاجول ولاقوة الله بالله...

مصدق، و بصورتی عام تر، استراتژی "نهضت ملی"، و یا شاید بهتر است گفته شود "جبهه ملی"، سخن بمیان آمده است. اگر منظور از استراتژی وجود یک برنامه منسجم برای یک دوره معین و پیش بینی تاکتیک هایی برای پیشبرد این برنامه است تصور نمیتوان کرد که چنین نسبتی را بشود به دولت مصدق و جبهه ملی داد مگر اینکه اصطلاح استراتژی را به شعارهای "ملی شدن نفت" و "اصلاح قانون انتخابات"، یعنی برنامه اعلام شده مصدق، محدود کنیم که شعار دومی مطلقاً مسکوت ماند زیرا طرح و برنامه ای برای آن وجود نداشت و اولی نیز بعلت فقدان هر نوع برنامه ریزی مشخص و پیش بینی شده به شکست انجامید.

آنچه هم به "جبهه ملی" مربوط می شود در واقع ترکیب و معجونی از آدمهایی بود با وابستگی های فکری و سیاسی متفاوت که مصداق بیت "بندو بست چند تن ناسازگار - چیست دانی؟ دولتی ناپایدار" بود و چنانکه همه می دانند در جریان پیشرفت و عمیق شدن مبارزه، و در نیمه راه ها، عده ای از این جبهه جدا شده و جز عده معدودی - آنهم با مواضع متفاوت - به مبارزه ملی و مصدق وفادار نماندند، حتی عده ای از آنها، مانند بقائی و سید ابوالقاسم کاشانی و همراهان آنها کارشان به همدستی با کودتاچیان و توطئه برای متوقف کردن جنبش ملی و سرنگونی دولت مصدق منجر شد.

اما خود مصدق، که می توان بعد از قوام السلطنه از او بعنوان سیاستمدار برجسته تاریخ معاصر ایران نام برد، به علت تفکر و روحیات و خصوصیات شخصی اش - برخلاف قوام که در نوسانات حوادث برای رسیدن به هدف با پیگیری و بدون هیچ ملاحظه ای به تاکتیک و راه حل های گوناگون و متضاد متوسل می شد - اهل این نبود که در برابر بن بست ها پایداری کند و به جستجوی راه های تازه ای برای برون رفت از بن بست بپردازد، بویژه اگر این راه ها پر از دست انداز و پیچ و خم باشند زیرا مصدق حفظ وجهت ملی خود را برای پیگیری در مبارزه و تن دادن به بعضی عوارض نامساعد آن، از جمله بده بستان ها و عقب نشینی های مصلحتی، ترجیح میداد و گاه تا آنجا پیش میرفت که نه تنها صحنه مبارزه بلکه حتی خاک وطنش را هم ترک کند کما اینکه از همان دوران جوانی، چنانکه نوشته اند بارها و بارها در برابر

آرام آرام مردن را آغاز میکنی

اگر به نواهای زندگی گوش فراندهی

اگر برده عادت خود شوی

اگر همیشه از یک راه مکرر بروی

آرام آرام مردن را آغاز کرده ای

اگر روزمرگی را تغییر ندهی

اگر رنگهای متفاوت به تن نکنی

اگر برای مطمئن در نامطمئن خطر نکنی

امروز زندگی را آغاز کن

امروز خطر کن

امروز کاری بکن

نگذار به آرامی بمیری.

یابلو نرودا

از هر تجربه تاریخی می توان آموخت اما حتی موفق ترین تجربه را نیز نمی توان الگو قرار داد زیرا هر حادثه تاریخی در شرایط زمانی و مکانی خاص خود جریان می یابد و طبعاً با حادثه ی دیگری در روند تاریخی متفاوت دیگر جریان می یابد نمیتوان همان تجربه را عیناً بکار برد. تجربه ملی شدن نفت به رهبری مصدق نیز مقوله ای از همین گونه است که بیش از جنبه های مثبت آن از جنبه های منفی و نتیجه ناموفق و شکست بار آن باید درس گرفت.

گذشته از اینها در جنبش ملی شدن نفت به رهبری مصدق، در واقع مبارزه منحصر به کوتاه کردن دست انگلستان از منابع نفتی ایران بود و مطلقاً از دموکراسی و مبارزه برای تحقق آن سخنی در میان نبود که بتواند برای جنبش آزادیخواهانه و عدالت طلبانه امروزی الگو قرار بگیرد. البته در جریان مبارزه موقعیت و نقش شاه و دخالت او در امور سیاسی و اجتماعی کشور برای مدتی محدود و ناگزیر تا حدودی تضعیف شد اما این امر صرفاً نتیجه و دنباله مبارزه با استعمار بود و ارتباطی با مبارزه برای تحقق واقعی دموکراسی در کشور نداشت.

در اولین سوال آرش، از استراتژی حکومت دکتر



حوادث نامساعد و مشکلات دست از فعالیت سیاسی شسته و تصمیم به مهاجرت از ایران گرفته است. برای سوابق این روحيات و رفتارهای مصدق می توان به کتابهایی که کاملاً در ستایش او نوشته شده اند مراجعه کرد. از جمله یکی از ستایشگران سرسخت او با استناد به اسناد دست اول در این زمینه می نویسد مصدق به هنگام عزیمت به لاهه برای شرکت در جلسه دادگاه بین المللی در مورد دعوای ایران و انگلیس " گفته بود مطمئن است که بریتانیا در دیوان لاهه پیروز خواهد شد و از همین جهت تصمیم گرفته بود به دنبال اعلام رأی دادگاه لاهه علیه ایران از نخست وزیری استعفا کند و دیگر به ایران برنگردد"، و پیشنهادش برای تحویل گرفتن وزارت جنگ هم به همین خاطر بود زیرا مطمئن بود که شاه این پیشنهاد را قاطعانه رد خواهد کرد و او هم به همین بهانه از کار کناره خواهد گرفت. این پژوهشگر معروف از جمله یادآوری می کند که "مصدق در ۱۹۱۹ به هنگام انعقاد قرارداد وثوق الدوله یکباره تصمیم به مهاجرت به سویس گرفت و در سال ۱۳۲۶ هم در اعتراض به تقلب های انتخاباتی به احمدآباد رفت و گوشه نشینی برگزید"^(۱).

مصدق حتی پس از اینکه استوکس نماینده دولت کارگری انگلیس رفتار گذشته و جاری شرکت نفت ایران و انگلیس را قویاً محکوم کرد و اعلام کرد که قرارداد پنجاه - پنجاه نیز با ایران دیگر منصفانه نیست" و ملی شدن نفت ایران را "هم از جانب خودش و هم به نیابت شرکت نفت ایران و انگلیس" قبول کرد^(۲)، باز هم از ادامه مذاکره برای تعیین سرنوشت نفت خودداری ورزید برای اینکه می ترسید ادامه مذاکره با انگلیسها و امریکاییها و گرفتن یک تصمیم مشخص در فضای سیاسی آن روز ایران به وجهت ملی اش لطمه وارد آورد.

اما در مورد مسئله دموکراسی، مصدق، اگر چه ممکن است طبق معمول در مواردی سخن از مردم و دموکراسی گفته باشد اما در عمل یک مرد سیاسی کاملاً تکرو و مستبدالرأی بود. او که در شرایط کاملاً مساعد جهانی و سیاسی - اجتماعی داخلی، و بخصوص شکل و نیرو گرفتن جبهه ملی و وجود یک حرکت توده ای، و با اتکاء براینها مأمور اداره مملکت شد در تصمیم گیری هایش مطلقاً پای بند نظرات دیگران نبود کمالینکه اولین دولتش را بدون هیچگونه مشورتی با اعضای جبهه ملی، از همان سیاستمداران شناخته شده و قدیمی تشکیل داد. او در اکثر موارد با به اصطلاح مشاوران نزدیک خود و مسئولان جبهه ملی رفتاری مستبدانه و حتی تحقیرآمیز داشت. برای نمونه بعضی از نزدیکان او، هر کدام به دلایلی، با برگزاری رفراندوم معروف موافق نبودند اما او نه تنها به حرف آنان گوش نداد بلکه با آنها به نحو تحقیرآمیزی برخورد کرد و برای مثال به سنجابی گفت: "معلوم می شود جنابعالی امروز صبح چرس کشیده اید!"^(۳) این طبیعت تکروی گاه او را به گفتن سخنان صددرصد غیر منطقی می کشاند کمالینکه در مجلس چهاردهم، در اسفند ماه ۱۳۲۲ علاوه بر او دو نفر دیگر از نمایندگان عضو حزب توده ایران در مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاء الدین اسم نویسی کرده بودند. مصدق از آن دو نفر خواست که "مخالفت خود را پس بگیرند" و گفت "اگر پس نگیرند من اینجا یک کلمه صحبت نخواهم کرد!" و پس از آنکه آن دو نماینده توده ای به احترام او مخالفت خود را پس گرفتند در

اثبات حقانیت رفتار خویش این عبارت تاریخی را برزبان آورد که "دفاع از وطن واجب عینی نیست، واجب کفائی است. اگر یک نفر حاضر شد که دفاع از وطن بکند از گردن دیگران ساقط می شود!"^(۴) یا وقتی یکی از وکلای منفرد جناح چپ در مجلس شورا بنام غلامحسین رحیمیان ماده واحده ای را مبنی بر لغو امتیاز نفت جنوب و قرارداد سال ۱۳۱۲ مطرح کرد مصدق با آن مخالفت کرد و حال آنکه خود او چند ماه پیش ماده واحده مبنی بر عدم اعطای امتیاز به شرکت های خارجی را بتصویب مجلس رسانده بود.

برای کوتاه کردن سخن، مطلب را با جمله ای از همایون کاتوزیان، همان نویسنده ستایشگر مصدق، به پایان می برم که "مصدق نیز مانند اغلب افراد و سازمانهای ایرانی در این زمان برنامه سیاسی جامعی نداشت... [او] در میان توده های سیاسی سازمان نیافته از پایگاه وسیعی برخوردار بود... اما هرگز هنر و ابزار سازماندهی مردم و تبدیلشان به کانون قدرت برای خود نداشت."^(۵) البته این نوع برداشت بنظر من بیشتر یک نوع توجیه بی اعتقادی مصدق به توده و سازماندهی آنهاست تا بیان واقعیت چرا که او، مگر بنا به مصلحت، به مردم و به سازمان های سیاسی بی اعتنا بود و جز در موارد استثنائی و بخاطر بهره برداری یکطرفه از آنها، به آنان مراجعه نمی کرد. او حتی در ۲۵ تیر ۱۳۳۰ "بدون اطلاع دوستان، همکاران، مشاوران یا وزیران کابینه [اش] استعفاء کرد بطوریکه سی نماینده جبهه ملی اصلاً نفهمیدند او استعفا داده است و نمیدانستند در برابر این عمل او چه کار بکنند. او حتی قبل از "ترک تهران بسوی احمدآباد برای مردم یک پیام رادیویی نفرستاد"^(۶) کاری که در روز ۲۸ مرداد نیز آگاهانه از آن غفلت کرد.

در مورد رابطه مصدق با نظام سلطنتی باید دانست که اولاً مصدق یک اشرافی لیبرال مشروطه خواه بود و علی رغم تمام درگیریها با دربار تا آخر به این عقیده وفادار ماند. "او واقعاً هم نمی خواست با شاه در بیفتد چون خواستار بقای نظام سلطنتی بود"^(۷) او حتی "پس از کودتای ناموفق ۲۵ مرداد" دستور داد "اعلامیه هایی که مبنی بر اعلام جمهوری دموکراتیک به درو دیوار چسباندند بودند... همه را به فوریت از در و دیوار بکنند"^(۸) برای اینکه قبلاً درست دو روز پس از سی تیر، یعنی در اول مرداد ۱۳۳۱ شرحی در پشت قرآن نوشته و پس از امضا آنرا برای شاه فرستاده بود. او در این یادداشت چنین سوگند خورده بود: "که دشمن قرآن باشم اگر بخواهم برخلاف قانون اساسی عمل کنم. همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند من ریاست جمهور را قبول کنم"^(۹).

ثانیاً بنظر نمی رسد که یک تحلیل واقع بینانه از شرایط سالهای ۱۳۳۰-۱۳۳۲ بتواند مخالفت با نظام سلطنتی و اعلام جمهوری را ضروری و مناسب و موجه تشخیص دهد. البته در آن زمان بدرستی می شد توقع داشت که گفته شود شاه طبق قانون اساسی، فاقد مسئولیت است و باید سلطنت کند نه حکومت، بگذریم که مصدق در عمل با گرفتن مسئولیت وزارت جنگ تاحدودی محمد رضاشاه را در دخالت رسمی در امور اجرائی محدود کرده بود. اما شاید بتوان گفت که دولت مصدق میتوانست طی لایحه ای از مجلس بخواهد که تمام تغییراتی را که مجلس های گذشته در قانون اساسی مشروطیت بوجود آورده بودند باطل

و تمام اختیارات اجرائی را که به مقام سلطنت تفویض کرده بودند لغو کند ولی باتوجه به روحیه مصدق و گرفتاریهای دولت او در آن زمان نمیتوان چنین توقعی از او داشت. بااحتمال زیاد اگر جنبش اجتماعی - سیاسی بدنبال مقاومت های دربار گسترش و تعالی پیدا می کرد و جنبه انقلابی به خود میگرفت اعلام نظام جمهوری خودبه خود به یک امر طبیعی تبدیل میشد که البته در آنزمان اجرای چنین شعاری و شعارهای اجتماعی - سیاسی پیشرفته تر دیگر در خور و متناسب با ظرفیت های مصدق و جبهه ملی بطور کلی نبود و تنها نیروهای چپ و رادیکال جامعه بودند که میتوانستند در این زمان مبارزه را در اجرای هدف ها و شعارهای پیشرفته تر ادامه دهند.

اما تأکید بر وجود نظام جمهوری در ایران در شرایط کنونی بهیچوجه ارتباطی با شرایط دوران مصدق ندارد زیرا با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و اقداماتی که پس از آن صورت گرفت و با تمرکز مطلق قدرت بصورت غیر قانونی در دست شاه نظام سلطنتی خود بخود مشروعیت خود را از دست داد و ثابت شد این نظام دیگر بهیچوجه نمی تواند در زمانه ما همخوانی و همسازی با یک نظام دموکراتیک و مردمی داشته باشد. به همین دلیل هم بود که انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نقطه ختامی بر آن نهاد. و اینک در واقع نظام "مشروطه سلطنتی" مانند همه نظام های غیر دموکراتیک دیگر به پایگانی تاریخ سپرده شده است.

در اشاره به تأمین حقوق اجتماعی زنان که یکی از اصول دموکراسی است باید گفت که پیشبرد و پیروزی هر مبارزه اجتماعی - سیاسی، از جمله همان مبارزه ملی و ضد استعماری که در سالهای دهه بیست در جنبش ملی شدن نفت و کوتاه کردن دست استعمار انگلیس از نفت ایران تجسم پیدا کرد، بدون حمایت وسیع و پایدار توده های مردم امکان پذیر و پایدار نخواهد بود، و توده ها نیز طبعاً جز در مواقعی که به منافع و خواست هاشان توجه شود یا به صحنه نخواهند آمد و یا اگر بیایند تا آخر در صحنه نخواهند ماند. البته معنای این حرف آن نیست که رهبری چنین مبارزه ای از همان آغاز بدنبال طرح هدف نهائی و مبارزه در راه تحقق آن باشد اما به هر صورت یک رهبری آگاه موظف به داشتن یک برنامه دراز مدت است که در هر لحظه متناسب با امکانات موجود و امکاناتی که خود بخود بوجود می آورد به تناسب تعادل قوا ظرافت های تاکتیکی خاص خود را بکار ببرد.

جنبش ضد استعماری ملی شدن نفت اگر با اصلاحات در زمینه های مختلف همراه بود و منافع و خواسته های توده های وسیع مردم را تأمین می کرد به طور قطع می توانست حمایت آنان را تا پیروزی نهایی تأمین کند. اما همانطور که همایون کاتوزیان ستایشگر سرسخت مصدق نوشته است "رهبران جبهه ملی [و البته خود مصدق هم]... از اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و توسعه هواداری نمی کردند و سخنی از اصلاحات ارضی و آزادی زنان بر لب نمی آوردند"^(۱۰) باید گفت در طول دو سال و چهار ماه حکومت پر تلاطم مصدق تحولات و پیشرفت های اجتماعی و اقتصادی چندانی (خاصه به معنای فنی کلمه) صورت نگرفت.^(۱۱)

در جنبش مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت، از جمله، زنان بدون هیچ تردیدی می توانستند نقش مثبت و فعالی بازی کنند و طبعاً جدی گرفتن زنان و توجه به حقوق و آزادی های

مربوط به آنان می توانست نیروی قابل ملاحظه ای از آنان را به میدان بکشاند و همین امر جنبش را بیش از پیش تقویت کند. اما آیا در آن زمان و با توجه به موقعیت اجتماعی و ماهیت فکری - سیاسی مصدق و همراهانش چنین امری امکان پذیر بود؟ گفته شده است که در زمینه اصلاح قانون انتخابات "سازمان زنان" علنی حزب توده فعال بوده و از جانب "نیروی سوم و بخش زنان آن" نیز هیأتی برای تصویب حق رأی زنان با مصدق ملاقات کرد زیرا یکی از اشکالات این قانون بی توجهی به حقوق زنان در انتخابات به نمایندگی مجلس شورا بود ولی بقول مصدق "با اشاره به قدرت رهبران روحانیت و توسل به عرایض سنت گرایانه مردم"^(۱۲)، و یا شاید بهتر است گفته شود تحت تأثیر افکار و منش محافظه کارانه، از دنبال کردن قضیه خودداری کرد.

جلب دهقانان به جنبش ملی و حمایت آنان از این جنبش نیز بنظر من یک مسئله اساسی بود زیرا یکی از عناصر اصلی مخالف هر جنبش دموکراتیک، و حتی هر حرکت ضد استعماری، مالکین بزرگ بوده اند. این قشر اجتماعی، که بر اساس ماهیت طبقاتی خود قویاً ضد دموکراسی و همیشه ابزار قدرت های استعماری بوده، طبعاً بزرگترین مانع راه آزادی، ترقی و رهائی و استقلال میهن ما بوده است و جدی ترین راه مبارزه با آن برانداختن نظام ارباب - رعیتی و رها سازی دهقانان از قید استثمار و ستم ارباب ها بود ولی مصدق، بر اساس اندیشه و منش طبقاتی - سیاسی خودش، نمیتوانست در این زمینه به طور جدی وارد عمل شود. در نتیجه، وقتی قدرت ملکانداران بزرگ دست نخورده ماند هیچ نوع اقدام اصلاحی، و از آنجمله اقدام در زمینه اصلاح قانون انتخابات، و یا حتی جریان صحیح دموکراتیک بر مبنای همان قانون موجود کهنه هم، کاملاً بی نتیجه ماند.

در مورد تغییر مناسبات ارضی، مصدق از جهات مختلف زیر فشار بود اما او نه میخواست و نه می توانست در این زمینه دست به اقدام جدی بزند. صادق انصاری یکی از اعضای هیئت مدیره "انجمن کمک به دهقانان"، که در واقع بیشتر نقش علنی شورای دهقانان حزب توده ایران را بازی میکرد، حکایت می کرد که هیئت مدیره این انجمن در ملاقات با مصدق به او پیشنهاد می کنند که طی تصویبنامه ای پنجاه درصد از سهم مالکانه کشاورزی به نفع دهقانان بکاهد و مصدق در پاسخ به آنان می گوید "از من توقع دارید که یک برنامه کمونیستی اجرا کنم؟! و بقول یکی دیگر از حاضران در این ملاقات او پس از گفتن این جمله با خزیدن به زیر پتو و کشیدن آن بروی صورت خود آنان را مرخص می کند. البته مصدق در مرداد ۱۳۳۱ به تنظیم تصویبنامه ای تن داد که بموجب آن ۲۰ درصد از سهم مالکانه گرفته میشد و قرار بود که ده درصد آن به دهقانان پرداخت و ده درصد دیگر زیر نظر معتمدین ده خرج آبادی و عمران شود، که صد البته اجرای چنین طرحی نه تنها گرهی از کار دهقان و ده نمی گشود بلکه در حضور ارباب و قدرت او اساساً این طرح قابل اجرا نبود کما اینکه این قانون هیچگاه اجرا نشد. قابل توجه اینکه چندین سال قبل دولت ائتلافی قوام در تابستان ۱۳۲۵ طی تصویبنامه ای ۱۵ درصد از سهم اربابی را به دهقانان واگذار کرد و چند سال بعد نیز دولت علی امینی - بدون هیچگونه حمایتی از طرف نیروهای سیاسی، و حتی در برابر کارشکنی های جدی آنان

- و تنها با استفاده از شرایط مناسب خارجی و با جلب نیروی خود دهقانان، توانست اصلاحات ارضی را بصورت لغو مالکیت بزرگ ارضی و مناسبات ارباب - رعیتی عملی سازد.

اما در مورد سه سوال باقیمانده^(۱۳) باید گفت اگر کسانی بخواهند برای تأمین حقوق کارگران و خلقهای ایران در یک نظام دموکراتیک رد پائی در دوران مصدق بیابد و از آن بیاموزند بکلی از مرحله پرت هستند مگر اینکه دوستان آرش خواسته باشند با طرح این سوالات شیفتگان و هواداران بی قید و شرط مصدق را متوجه ساخته باشند که در دولت او در این دو زمینه کوچکترین توجهی به این مسائل نشده است که تصور نمیکنم آنها هم بخواهند و یا بتوانند چنین ادعائی بکنند. درست است که مصدق در جلسه ۱۸ آذر ۱۳۲۴ مجلس چهاردهم پس از اعلام موجودیت دولت ایالتی فرقه دموکرات، این "نعمات ناموزون" را نتیجه "رفتار هیئت حاکمه" خواند و برای مقابله با آن مخالفان را به "تأمل و صبر" دعوت کرد ولی در عین حال توجه داد که اولاً "دولت خودمختار" اگر در ممالکی مانند امریکای شمالی و سویس هست با "رفراندوم عمومی تشکیل" شده و ثانیاً "قانون اساسی ما امروز اجازه تشکیل چنین دولتی را نمی دهد". با اینهمه مصدق یادآور شد که "بنده هیچ مخالف نیستم که مملکت ایران دولت فدرالی شود... ولی هر قسم تغییری که در قانون اساسی داده شود باید با رفراندوم عمومی باشد"^(۱۴) بیان جمله اخیر در آزمون بر اساس هر نوع مصلحتی هم صورت گرفته بود اما مصدق بعدها هیچگاه، و از جمله در دوران جنبش ملی شدن نفت، و شاید هم بعلاوه اینکه ضرورت و فرصتی پیش نیامد، اظهار نکرد.

اما آنچه بنظر این حقیر در مورد مسئله خلقهای ایران مربوط می شود باید بیاد آورم که پیش از پیدا شدن سرو کله حکومت استبدادی رضا شاهی، ایران به نام "ممالک محروسه" نامیده میشد که یک مجموعه جغرافیایی متشکل از ایالات و ولایات بود و این واحدها غالباً بر اساس خصوصیات فرهنگی - تاریخی خاص خود، و در بعضی جاها بخصوص زبان و لهجه مردم آن شکل گرفته بود مانند گرگان و استرآباد، مازندران، آذربایجان، گیلان، کردستان، عربستان (خوزستان امروزی)، لرستان، فارس، خراسان، بلوچستان و ... و این "ممالک" که در "محروسه" واحد ایران جمع آمده بودند، در عین حال که در یک پیوند پیوسته تاریخی و سرنوشت مشترک با یکدیگر و با حکومت مرکزی ایران و در برابر آن جوابگو بودند ولی در موارد بسیار نیز استقلال عمل داشته، بخصوص در سالهای درگیری جنبش مشروطه، که انجمن های ایالتی و ولایتی شکل و قوت گرفته توانستند جنبه مردمی دموکراتیک این استقلال عمل را عمیق تر کنند. این ترکیب البته از آزمون تا کنون دستخوش تغییراتی طبیعی و مصنوعی شده که بعضی از این تغییرات مصنوعی در زیر فشار انجام گرفته که هنوز هم کاملاً جا نیفتاده اند ولی بعضی از این تغییرات از تحولات طبیعی تاریخی ناشی شده اند که بازگشت آنها به تاریخ گذشته، آنهم بصورت مصنوعی و در زیر فشار نمیتواند معقول باشد.

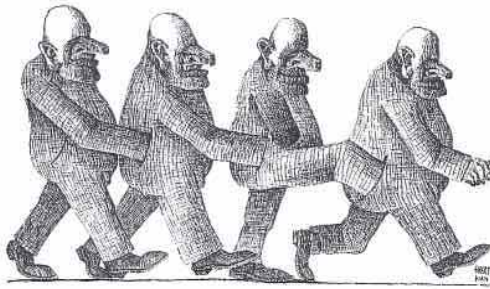
به هر حال آنچه مربوط له زمانه ماست اصول دموکراسی حکم می کند که ایالات و ولایات ایران براساس شرایط اجتماعی - تاریخی - فرهنگی کنونی سازمان یابند و در یک مجلس موسسان

کشوری محدوده های استقلال عمل مخلی خود را در زمینه های اداری - فرهنگی و حدود روابط خویش را با یکدیگر و با حکومت مرکزی تنظیم کنند.

باید گفت که یک سوسیالیست انترناسیونالیست که در شرایط تسلط یکجانبه امپریالیسم بر جهان کنونی واقع بینانه به مسئله خلقها نیاندیشد در عین حال که بطور جدی طرفدار حقوق ملیت ها و خلق هاست پیوند تنگاتنگ دوستانه انسانی میان ملت ها و خلق ها برای تقویت هر چه بیشتر مبارزه علیه امپریالیسم جهانی و استقرار سوسیالیسم در جوامع مختلف انسانی تکیه میکند. باین ترتیب جریان هائی که با جعلیات باصطلاح تاریخی شوینسیسم قلابی کینه و نفرت میان خلق ها و ملت ها را، به هر عنوان و به هر شکل دامن میزنند و در عین حال با نادیده گرفتن پیوندهای تاریخی - فرهنگی به تبلیغ تجربه های جغرافیائی میان اجتماعات انسانی دامن میزنند دانسته یا ندانسته به تقویت حاکمیت استبدادی سرمایه داری و ستم طبقاتی در درون واحدهای موجود جغرافیائی ایران و اسارت خلقهای آن در زنجیر امپریالیسم جهانی عمل میکنند، یک سوسیالیست واقعی، انترناسیونالیست و هومانیتست است و تمام توان خود را علیه سرمایه داری و امپریالیسم جهانی، و توطئه های آن برای تفرقه و تجزیه این جامعه و گسترش چند دستگی و دشمنی و درگیری میان آنها و تسلط بر آنها، بکار میبرد و مبارزه خود را بر تقویت دوستی و پیوند میان جوامع انسانی پایه گذاری میکند.

بر این اساس در ایران امروز هر نوع تلاش برای تبلیغ و شوینسیزم کرد و ترک و عرب و ترکمن و فارس و بلوچ و لر و غیره و ایجاد نفاق و کینه میان اجتماعات متشکله آن و جدائی و استقلال قطعات آن از یکدیگر بی تدبیری مطلق سیاسی است و نه تنها به آزادی و استقلال آنها کمک نمیرساند بلکه اینگونه تلاشها تنها به سلطه دیکتاتوری سرمایه داری و حتی قدرت های عقب مانده محلی و ایجاد فاصله طبقاتی و فقر و عقب ماندگی توده ها در داخل و تسلط امپریالیسم و غارت منابع ثروت قطعات جغرافیائی و ملی جداگانه منجر می شود. به این اساس تمامیت ارضی ایران و اتحاد مستحکم خلقهای آن با حفظ منافع و تأمین خواستههای جداگانه و برحق هر یک از آنان شعار اصلی هر انسان دموکرات، اعم از ناسیونالیست یا کمونیست، در شرایط تاریخی کنونی جهان باید باشد.

اما در مورد مبارزه "علیه استعمار نو" باید دانست، همانطور که در سوال هم آمده، در واقع مصدق "برای حل مسئله نفت آمده بود و پنجه در پنجه استعمار انگلیس انداخت که یک "استعمار کهنه" بود. مصدق، مانند بسیاری ایرانی های ناسیونالیست قدیمی، که استعمار را تنها در وجود بریتانیای کبیر دیده و یافته بودند "استعمار نو" را، که مظهر آن ایالات متحده امریکا بود، نمیشناختند. بسیاری از اینان در جریان جنگ جهانی از همان فردای جنگ به امریکا بصورت نجات از استعمار کهنه انگلیس را در یاری گرفتن و حتی پادرمیانی و مداخله "دنیای جدید" در امور سیاسی کشور تلقی میکردند. در مطبوعات و محافل سیاسی ایران در سالهای پس از جنگ دوم جهانی همه جا و به اشکال گوناگون، و با توسل به استقلال های انتزاعی و کوتاه بینانه، درباره ماهیت آزاد کننده و یاری گرفتن از این امپریالیسم جدید برای نیل به استقلال و آزادی کشور داد سخن



پاسخ به پرسشهای مجله وزین آرش

سؤالات به زبان "چپ وابسته" طرح شده

محسن قائم مقام

پاسخ اول:

فکر میکنم لازم باشد در مقدمه بنویسم که در جمع این پرسش ها دو موضوع مطرح است، یکی نظر پرسش کننده پیرامون بخشهایی از عملکرد حکومت ملی دکتر مصدق و دیگری نظر خواهی او از پاسخگو پیرامون نظرات و راه حل های جوابگو نسبت بمسائل سیاسی اجتماعی ایران با توجه به همان موضوعات بیان شده در دوران حکومت ملی است. این پرسش ها همواره معطوف بر بی توجه بودن حکومت ملی به موضوع آزادی ها و دموکراسی در میان طبقات مختلف شهروندان و اقوام ایرانی، بزم پرسش کننده است و اینکه آیا شما هم آن روش های غیردموکراتیک را تأیید می کنید؟ و یا با این وصف چگونه شما خود را وفادار به راه مصدق می دانید در آن مستتر است؟ و بالاخره پرسش ها تماماً به نوعی معترض و شکایت آمیز نسبت به عملکرد دکتر مصدق و حکومت ملی می باشد. و با توجه بیشتر بخوبی بیان موضع گیری "چپ" دوران دکتر مصدق را بیاد میآورد. طرح چنین پرسشهایی، ما را الزاماً به دفاع از حکومت ملی دکتر مصدق موظف می سازد.

بعد از این مقدمه در پاسخ به سؤال اول باید گفت که استراتژی حکومت ملی دکتر مصدق و نهضت ملی ایران در استفاده از نیروی ملی برای حل مسائل ملی بود. این اولین بار بود که دولتی در ایران در سطح وسیع ملی صمیمانه، خالصانه و بدون ریا مسائل ملی را با مردم در میان گذارده بود و آنها را بکمک می طلبید و در این کار مورد پشتیبانی وسیع مردم قرار میگرفت و نهضتی بزرگ و ملی بوجود می آمد. لذا با توجه به اصل تکیه بر مردم نمودن و از آن استراتژی مبارزه ساختن، تجربه دوران مصدق و اوج گیری نهضت ملی ایران بروشنی و بخوبی میتواند الهام بخش مناسبی برای حرکت های امروزی مبارزات ملی و مردمسالاری و دموکراسی خواهی در ایران بشمار آید. و اگر سیاست عدم دنباله روی کورکورانه از سیاست های جهانی و الگو سازی های تعصب آمیز و مذهبی وار از کتب و داستانها را از پایه های اساسی سیاست رهبری نهضت ملی در آن زمان بدانیم، این راه و روش "غیر مذهبی، غیر قالبی و ابرکتیو" سرمشق خوبی برای مبارزه امروز ما خواهد بود.

پاسخ دوم:

در ابتدا من میل دارم که یکی دو کلام کلیدی، که میتواند پاسخ مشترکی در زمینه هائی از چند سؤال بعدی هم باشد، را در اینجا بنویسم: دکتر مصدق در هیچ زمانی مأموریت و برنامه خود را "حل تمام مشکلات ملت و مملکت ایران" ندانست و معین نکرد. این واقعیت را خود و یارانش بارها بیان داشته اند. مصدق همانطور که مکرر اعلام داشت تنها بدنبال "اصلاح قانون انتخابات" و "انجام انتخابات آزاد در مملکت" و نیز ملی کردن صنایع نفت در سراسر کشور بود، همین و بس. این "ارتجاع" و حزب توده بود که می خواستند تا وظیفه انجام "همه گرفتاری های قرون در ایران" را بعهده مصدق واگذارند و بعد که انجام نشد بر او بتازند. اولی بدلیل آنکه آزادی انتخابات جلوی ادامه حکومت ارتجاع در ایران را می گرفت و دومی، یعنی حزب توده، بدلیل آنکه مصدق نفت را ملی می کرد و برادر بزرگ یعنی روسیه (منظور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) از تصاحب و بلعیدن نفت شمال محروم میمانند. لدیذا برنامه تقسیم اراضی و بهم ریختن سیستم ارباب و رعیتی در ایران، حل مسأله ریشه دار زنان در ایران، حل مسأله کارگری در ایران و بالاخره حل مسأله قومی در ایران نه در برنامه دکتر مصدق بود و نه در توایاتی او. نهضت ملی ایران هم در یک زمان نمی توانست همه برنامه های خود که بسیاری از آن در نهضت مشروطه پی ریزی شده بود را باجرا گزارد.

در این زمینه سرمقاله روزنامه اطلاعات بقلم عباس مسعودی بلافاصله پس از انتخاب دکتر مصدق به زمامداری بسیار با معنی بود، که خوشوقتیم که آقای دکتر مصدق آمدند و تمام مسائل ایران را حل خواهند نمود. آقای دکتر محمد علی خنجی در پاسخ بموقع و بجای خود فردای انتشار این سرمقاله نوشتند که دکتر مصدق برای حل تمام مسائل ایران نیامده اند بلکه برنامه ایشان تنها "آزادی انتخابات" و "انجام قانون ملی سدن نفت در ایران" می باشد. لذا بطور محکم و منطقی نقشه ارتجاع برای اعلام هزار مسؤلیت انجام نشدنی برای دکتر مصدق را رسوا ساخت.

بدین ترتیب توقع انجام تمام "اصلاحات" در ایران در دوران حکومت ملی تنها عدم شناسائی موقعیت

میدادند و در این میان تنها حزب توده ایران و صاحب نظران آن بودند که برپایه تحلیل مارکسیستی و به سائقه سیاسی، که در عین واقع بینی ملهم از پیوند معنوی - فکری با دنیای سوسیالیستی موجود بود، تلاش می کردند تا هموطنان ایرانی خود را با ماهیت نواستعماری ایالات متحده آشنا کنند و از افتادن در دامی تازه پرهیز دهند.

در مورد مصدق نیز، چنانکه معلوم است بهیچوجه از مجموعه رفتارها و گفتارهای او در دوران زمامداریش نمیتوان دریافت که او دید روشنی از ماهیت استعماری و امپریالیسم آمریکا داشته و به آن توجه کرده بلکه برعکس برای حل مسئله نفت کاملاً به سیاستهای دولت آمریکا دل بسته بود. شک نیست که هر سیاستمدار ورزیده و کار آگاه ایرانی، حتی اگر به ماهیت استعماری آمریکا هم عمیقاً پی برده بود، میتوانست و بایست برای رسیدن به هدف های استقلال طلبانه و آزادیخواهانه خود از تضادهای موجود و محدود آن زمان میان امپریالیستهای آمریکائی و انگلیسی، و همچنین از هر نوع تعادل یا عدم تعادل قوا میان دولت های نیرومند آن زمان استفاده جوید اما تا آنجا که از ظواهر امر فهمیده می شود مصدق خوشبینانه تکیه اصلی خود را در مبارزه با استعمار انگلیس به یاری دولت آمریکا نهاد و به همین دلیل هنگامیکه این دولت از ترس پیشرفت جنبش توده ای در ایران، سیاست خود را تغییر و ضمن همسو کردن سیاست خویش با دولت بریتانیا از حمایت مصدق دست برداشت، او که از پیش بینی چنین تغییری عاجز بود خود را تنها و در بن بست یافت و پرچم مبارزه را بر زمین نهاد و ملتی را که چشم به او دوخته و امید به او بسته بود دست بسته در چنگال استعمار و استبداد رها کرد.

در واقع با شکست مبارزه دولت مصدق و جبهه ملی برای ملی کردن نفت و نفی قدرت اقتصادی و سیاسی استعمار بریتانیا بر هر مبارز سیاسی سطحی نگر نیز معلوم شد که مردم جهان اینک با استعمار نو و تازه نفس آمریکا رودررو هستند که با عطشی تازه و سیری ناپذیر برای تسلط بر کشورهای چون کشور ما پا به عرصه نهاده و تنها راه مقابله با آن نیز بسیج توده ها و تکیه بر فعالیت آگاه و سازمان یافته آنها برای استقرار دموکراسی و سوسیالیسم خواهد بود.

دی ماه ۱۳۸۳

- ۱- رجوع شود به صفحه ۲۳۲ و بعضی صفحات دیگر کتاب "مصدق و نبرد قدرت" نوشته همایون کاتوزیان.
- ۲- رجوع شود به صفحات ۲۲۳ و ۲۲۴ کاتوزیان.
- ۳- ص ۳۴۰ - ۳۴۱ کاتوزیان
- ۴- ص ۴۱۸ باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب
- ۵- ص ۱۱۶ کاتوزیان
- ۶- ص ۲۳۳ همانجا
- ۷- ص ۳۲۸ همانجا
- ۸- ص ۲۴۵ همانجا
- ۹- ص ۳۲۸ باقر عاقلی
- ۱۰- ص ۲۰۶ کاتوزیان
- ۱۱- ص ۲۵۵ همانجا
- ۱۲- صفحات ۲۴۶ - ۲۴۷ همانجا
- ۱۳- حمایت از کارگران، حقوق ملیت ها و مبارزه ضد استعماری
- ۱۴- صفحات ۲۰۵ - ۲۰۶ سیاست موازنه منفی ... حسین کی استوان، جلد دوم، بهمن ۱۳۲۹*

دکتر مصدق و نهضت ملی در آن زمان نیست بلکه خواسته یا ناخواسته یک نوع بد خواهی نسبت به نهضت ملی و دکتر مصدق نیز بشمار می آید .

بعد از این مقدمه در پاسخ به سؤال مطروحه باید بگوئیم که دکتر مصدق موافق نظام سلطنتی نبود بلکه مصدق طرفدار نظام مشروطه بود و برای برقراری آن در مبارزات روشنفکران طلوع نهضت مشروطه خواهی نیز شرکت فعال داشت. مصدق طرفدار اجرای قانون اساسی بود و اگر آن قانون اساسی درست اجرا می شد با تمام کاستی هایش خیلی موضوعات آزادیخواهی انجام می گرفت و نهضت ملی بجلو میرفت. در آن قانون اساسی ولی فقیه وجود نداشت و نیز از "مجتهدین پنجگانه شیعه" برای سانسور مصوبات مجلس بنام منافات داشتن با مذهب شیعه اثنی عشری نیز خبری نبود. لذا در آن زمان طرفداری از اجرای قانون اساسی یک اقدام مترقی و ضروری زمان بود.

با مروری گذرا به چگونگی شکل گیری نهضت مشروطه، مقام قانون اساسی و موقعیت دکتر مصدق و نهضت ملی در سال های پس از آن، بهتر و روشن تر نشان داده می شود.

در مبارزات صدر مشروطه ابتدا ابتکار عمل با روحانیون بود که در شکل جدید، قدرت بیشتری حاصلشان می گردید و سپس روشنفکران قدرت بیشتری گرفتند و مبارزات ایشان در سمت و سو بخشیدن بقوانین مجلس بخصوص تدوین قوانین متمم قانون اساسی در مجلس دوم، در تحکیم و تثبیت حقوق ملت نقش ارزنده ای را پیدا نمود. تدوین متمم قانون اساسی که مجموعه ای از بسیاری از خواسته های ایشان بود نشان حضور بارز روشنفکران در مبارزات دوران مشروطه بود. در این دوران در تکمیل قانون اساسی از جمله حق رأی زنان نیز در کمیسیون مربوطه تصویب شد که آقای مدرس از راه رسید و در کمیسیون از قرآن آیه آورد که "الرجال قوامون علی النساء.." و مصوبه کمیسیون را کان لم یکن ساخت. بدین ترتیب در عین آنکه بسیاری از خواسته های روشنفکران در متمم قانون اساسی متبلور شد ولی این قوانین همه خواسته های ایشان را در بر نمی گرفت و کلیه خواسته و آرزوهای های ایشان عملاً نتوانست صورت قانونی بخود بگیرد. و با غروب نهضت مشروطه بسیاری از خواسته های ایشان هرگز فرصت تدوین نیافت، در حالیکه آرزو های ایشان در نوشته های ایشان و در ذهن مردم همواره زنده باقی ماند. بسیاری از اقدامات نوینی که در دوران رضا شاه و با پشتیبانی او صورت پذیرفت در واقع همان آرزوها و خواسته های روشنفکران و بعبارتی "روح نهضت مشروطه" بود که هرگز تدوین قانونی نیافته بود. که بدست باکفایت دانشوران و روشنفکران ایرانی شکل قانونی بآن داده شد. ولی افسوس که با آنهمه دستاورد قانونی، در سایه سنگین حکومت دیکتاتوری سیاه رضاشاهی این اصلاحات هرگز جانی تازه بمردم نداد و مردم در شرایط بیداد استبداد بموجودات ناچیزی تبدیل گردیدند .

این دکتر مصدق رهبر نهضت ملی ایران بود که پس از شهریور ۲۰ علم آزادیخواهی و استقلال ایران از سیاست های بیگانه را برافراشت و برخلاف آنهاییکه بزرگترین نیروی روشنفکری ایران را در حزب توده، بدنبال سیاست وابسته به روسیه و قدرتمند کردن یک دیکتاتوری سیاه و خونین کشیدند، بدنبال استقرار آزادی و استقلال مردم ایران رفت .

مصدق با نیروئی که داشت مستقیماً سراغ قدرت شاه رفت که "شاه باید سلطنت کند، نه حکومت" و تقاضای وزارت جنگ را نمود، وزارتخانه ای که در دوران پهلوی ها همواره در قباله شاه بود و پایه اصلی قدرت ایشان محسوب می شد. اگر این فرض درست باشد که مصدق طرفدار سلطنت بود و یا بصورت دیگر "مخالفتی با سلطنت" نکرد که سی تبر بوجود نمی آمد و هزار حادثه آفرینی دیگر ارتجاع علیه او انجام نمی گرفت! مصدق طرفدار اجرای قانون اساسی بود و دلیلی نداشت که موضوع "آزادی انتخابات" و "ملی شدن نفت" را تبدیل به "برچیدن سلطنت در مملکت" نماید که گذشته از هر موضوع دیگر با صف آرائی های سیاسی که وجود داشت اساساً عملی نبود. استعمار و ارتجاع توانستند با انتشار شایعه نادرستی که مصدق حزب توده را تقویت می کند به انجام کودتا کمک فراوان نمایند حالا تصور نمائید که اگر مصدق بدنبال "مخالفت" و "برچیدن سلطنت" و تغییر رژیم در ایران می رفت، آیا آب بیشتری به آسیاب ارتجاع ریخته نمی شد؟ مصدق شطرنج سیاست را خوب بازی میکرد و اگر یک لحظه پایش خارج از دایره قانون اساسی می گردید، بازی را باخته بود. نه تنها رهبری که احترام به قانون شعارش بود قانون را محترم نشناخته بود بلکه قانونی که با اجراء و احترام بآن امکان داشت بامسالمت، آزادی و دموکراسی در مملکت مستقر ساخت، آن را علیه خود ساخته بود. این اصرار و مقاومت برای اجرای قانون اساسی بود که میتوانست پشتیبانی اکثریت روشنفکران و مردم را بدنبال داشته باشد و برگ برنده ای باشد. برگزیدن شعار "شاه باید سلطنت کند نه حکومت" انقلابی ترین شعار آن دوره بود و با "سلطنت طلبی" یا "برنخواستن علیه سلطنت" که در سؤال مطرح است فرسنگ ها فاصله داشت. این شعار را با شعار ضد سلطنتی های آن دوران که "هر دهشاهی که بگدا بدهید، یگروز انقلاب را بعقب می اندازید!" مقایسه نمائید، یا ایجاد یک "جمهوری دموکراتیک" نوکر و چاکر "برادر بزرگ" را در ذهن خود مجسم نمائید! تا اهمیت استراتژی مستقل و بر دوش توانای مردم ایران، برایتان روشن تر گردد .

اجرای قانون اساسی که خواست مصدق و اکثریت روشنفکران در آنزمان بود منافاتی با جمهوریخواهی امروز ندارد. امروز نهضت ملی ایران بالغ بر پنجاه سال نسبت بآن زمان جلوتر رفته و یک نظام استبداد مذهبی را هم بنام "جمهوری" تجربه کرده است. جوانان ایران مصدق را مظهر آزادیخواهی و حکومت سکولار در ایران می شناسند و عکسهای او را همچون پرچم آزادیخواهی و سکولاریسم در تظاهرات خود حرکت میدهند. هیچ کس بجز سلطنت طلبان از مصدق بنام سلطنت طلب یاد نمی کند. در نظر گرفتن دهخدا برای شورای سلطنت در فرار شاه در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ و عدم تسلیم مصدق به کودتاچیان معنی دیگری بجز از "برنخواستن علیه سلطنت" ، که تز های حزب توده را بخاطر میآورد، را در بر می گیرد!

پاسخ سوم:

در دوران حکومت ملی دکتر مصدق یک مبارزه بزرگ ضد استعماری و یک مبارزه بزرگ برای انتخابات آزاد که شروع راه استقرار آزادی و دموکراسی در ایران میتوانست باشد در جریان بود. هر کس که وابستگی ذهنی به مبارزات حزب توده

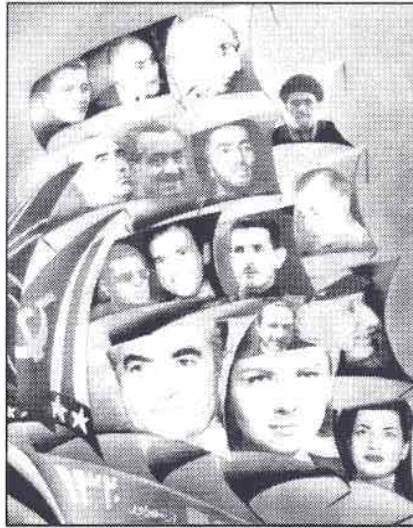
علیه ملی شدن صنعت نفت و دکتر مصدق را نداشته باشد و شعر روزنامه چلنگر در آنزمان "صنعت کشک و لیبو ملی شده!" را توهین بمردم و مبارزه اشان بداند، حق و انصاف میدهد که در یک مبارزه ضد استعماری و برقراری آزادی انتخابات، هزار شعار جور واجور را مطرح نمیکند تا اصل موضوع آنقدر رقیق شود تا از میان برود. هزار جنگ داخلی شروع شود و موضوع آزادی انتخابات و ملی شدن نفت لوٹ شود: آنچه انگلیس میخواست، دربار میخواست و شوروی میخواست انجام گیرد .

لازم است یاد آور شوم که برخلاف آن شکلی که در سؤالات بزبان "چپ وابسته" طرح شده، مصدق به اقوام ایرانی و مسائل ایشان آگاه بود و توجه داشت، البته نه با برداشت استالیستی " ملیتهای ایرانی " ، که تنها برای بلعیدن ایران توسط " برادر بزرگ " طراحی شده بود و امروزه هم مورد توحه و بهره برداری دول چشم دوخته به منابع و ثروتهای ملی ایران است، رهبری می شود و سرمایه گذاری شده است. مصدق در هنگامی که والی آذربایجان بود ترکی یاد گرفته بود و با نمایندگان آذربایجانی مجلس ترکی حرف میزد و مورد احترام آذری ها بود ، هم چنان که مورد احترام کرد ها بود، از گردهای کرمانشاه و سنجایی ها گذشته، مصدق مورد احترام افرادی مانند دکتر عبدالرحمن فاسملو بود. مصدق در میان اعراب احترام داشت. پشتیبانی اعراب خوزستان از مصدق در خاطر آنهاست که در آنزمان زندگی می کردند همواره زنده مانده است. استقبال مردم مصر در قاهره از دکتر مصدق قراموش نشدنی است . همه ایرانی ها از او استقبال کردند و در "سی تبر ۱۳۳۱" برای دفاع از او و حکومت ملی او با شعار "یا مرگ یا مصدق" به میدان آمدند . در دوسال و هشت ماه با آنهمه دشمنی ارتجاع ، انگلیس و روس (منظورم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است که در دادگاه لاهه به تمارض رأی نداد و قاضی لهستان را برای علیه ایران و بنفع انگلیس در دادگاه تشویق نمود!) با او و آنهمه حادثه آفرینی هرگز از علاقه و محبت مردم باو کاسته نشد .

در دنباله پاسخ به سؤال، دفاع از حقوق حقه و پایمال شده اقوام ایرانی و برخورداری عادلانه ایشان از ثروتهای ملی و کمک برشد فرهنگ و زبان مادری ایشان زیر نظر یک برنامه وسیع فرهنگ ملی، باید مورد توجه جدی قرار گیرد و برای آن برنامه گزاری شود . انجام این امر برای پایداری ایران حیاتی است . ولی در این راستا هرگز نباید اجازه داد که برنامه های تجزیه طلبانه سیاستهای حریص و متجاوز جهانی، که برای تصاحب ایران فعالیت مینمایند و سرمایه گزاری کرده اند در این امور داخل شود و بنام دفاع از حقوق اقوام ایرانی، از شعارها و برنامه ها ایکه به تجزیه ایران منجر شود پشتیبانی گردد. جلوگیری از تجزیه ایران در جهت حفظ منافع اقوام ایرانی است تا آنطور که مدعیان دفاع از حقوق "خلق ها" و در واقع مدافعین تزی که در نهایت در خدمت سیاست ها و منافع بیگانگان قرار دارد، جلوه می دهند، نمایش یک احساس شونیستی باشد.

پاسخ چهار سؤال بعدی :

در سؤال مربوط باصلاحات ارضی در دوران حکومت ملی باید باز بهمان منطق مراجعه کرد که در آن دوران عملی نبود و مصدق قانون اضافه



استعمار نو و استثمار، قدرت تحلیلی چندانی ندارند

شهریار آهی

اما دکتر مصدق این احساس را در بسیاری از شهروندان ایران القا کرد که میتوانستند تاثیر واقعی روی تصمیمات بخش عمومی بگذارند و از آن راه عاملی در ساختن آینده خود بشوند، که این روح مشروطیت بود. این دستاورد بزرگی بود چه برای آن روز چه برای امروز، چه برای هر روز چه حیات سیاسی ایران.

پاسخ دوم:

نمیدانم منظور از این که جمهوریخواهی یک واقعیت تثبیت شده در جنبش آزادی خواهی مردم ایران است چیست؟ آیا آنان که مثل خود دکتر مصدق مشروطه خواه واقعی هستند آزادی خواه نیستند؟ آنان که شاهد نقش حیاتی پادشاه اسپانیا در تثبیت دموکراسی و تضمین آزادی در آن کشور بودند میدانند که پادشاهی که مدافع اقلیت در مقابل اکثریت و مدافع حقوق مردم در مقابل قدرت دولت باشد میتواند سمبل وحدت ملی و حافظ ثبات یک نظام دموکراتیک باشد.

پاسخ سوم:

کشف حجاب، ارتقا مقام زنان در اجتماع و آموزش عالی برای زنان به زنی مثل مادرمن اجازه داد تا بعنوان یک فرهنگی زندگی پرثمری داشته باشد. و بتواند پشت فرمان اتومبیل خود از یک نقطه کشور به نقطه دیگری برود بدون اینکه احدی مزاحمش شود. این از دستاوردهای بزرگ رضا شاه بود که در زمان دکتر مصدق و پس از آن ادامه داشت.

پاسخ چهارم و پنجم:

قبل از انقلاب سفید محمدرضا شاه پهلوی اسکان عشایر و اصلاحات ارضی قدرت اقتصادی و اجتماعی خوانین املاک و اوقاف باعث میشد که

همانطور که در مقدمه سوالات آمده استراتژی حکومت دکتر مصدق را باید با در نظر گرفتن شرایط آن زمان بررسی کرد. دو رکن مهم آن استراتژی ملی کردن صنعت نفت و تکیه بر دموکراسی بود.

درست است نیم قرن پیش کنترل خارجی روی صنعت نفت ایران بیش از یک مسئله اقتصادی بود، بلکه وسیله ای بود برای اعمال نفوذ در سیاست های دولت ایران، حتی عزل و نصب کارگزاران بالای حکومت، این بدان معنی است که ملی کردن صنعت نفت استقلال ایران در خطر بود.

اما امروز می بینیم که دولتی مثل کویت و عربستان دهه ها پس از ملی کردن نفت خود به شدت مشغول بازگرداندن شرکت های خارجی بعنوان سهامداران شرکت نفت خود هستند تا از آن راه به تکنولوژی و مدیریت بهتری دست یابند و صنعت نفت خود را نسبت به رقبای خود پیش ببرند بدون اینکه در همان جهانی امروز این گونه سهامداری شرکت های خارجی موجب نگرانی برای دخالت در امور داخلی کشورشان بشود.

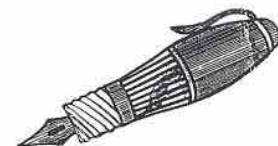
راجع به رکن دوم باید گفت که امروز مردم برداشت جامع تری از دموکراسی دارند. مثلا قانونی که در حکومت دکتر مصدق در مورد خاص یک فرد معین قاتل افشارطوس وضع شد امروز موضوع ایران انانی میشود که میگویند مساوات در مقابل قانون یک رکن اساسی دموکراسی است. و یا تصمیم دکتر مصدق برای منحل کردن مجلس و عقب انداختن انتخابات برای بار سوم غیردموکراتیک تلقی میشود. و ادامه حکومت یا تصویب نامه به جای قانون موضوعه نمایندگان مردم آن هم تحت حکومت نظامی امروز اعمال غیر دموکراتیک تلقی میشوند.

کردن ۲۰ درصد سهم کشاورزان را در تأیید حقوق از دست رفته کشاورزان بتصویب رساند. یکی از دوستان در مطالعه ایکه از حکومت مصدق نموده، و هنوز منتشر نشده است، در مذاکرات هیأت دولت نشان میدهد که مسأله اصلاحات ارضی طرح شده است ولی مصدق میگوید ما وقتی باید دنبال آن برویم که بودجه انجام آنرا داشته باشیم. چنانکه دیدیم بدون برنامه ریزی و بودجه انجام آن چگونه کشاورزان آواره و سرگردان شهرها شدند!

حل مسائل و موضوعات بسیار ریشه دار زنان و کارگران همه بر همین منوال است که آنزمان دورانی نبود که بهمه مسائل و مشکلات اجتماعی پاسخ داده شود. اشاره به تدوین قانون و کمک به تصویب قانون اسفلال قضا و وکلای دادگستری، احترام فراوان به آزادی مطبوعات و اجرای آن، شرکت اساسی مصدق به تأسیس بنگاه حمایت مادران و کودکان و اعلام اینکه "من جز حمایت از طبقه کارگر مرا می ندارم" و پشتیبانی وسیع کارگران صنعت نفت از دکتر مصدق نماینده حواسته های مترقی و در امتداد حمایت از حقوق همه شهروندان ایران است. و مهمتر از همه با گذشت زمان نشان داده شد که مبارزات ضد استعماری و آزادیخواهانه مصدق مهمترین دستاورد قرن برای مردم ایران بود و آتشی را که مصدق آنروز در قلب مردم ایران و قلب بسیاری از مردم جهان روشن نمود هنوز بمبارزات ملی گرما می بخشد و چرخه را که بحرکت آورد پس از شصت سال هنوز محمل آرزوهای ملی ایران است.

و باز در دنباله پاسخ به این نوع سوالات باید توجه داشت که این درست است که راه حل مسائل زنان، کارگران، کشاورزان و سایر مسائل سیاسی اجتماعی در ایران باید بر اساس تأمین حقوق ملی، اجتماعی و مدنی همه طبقات و گروههای اجتماعی باشد و استفاده از منابع و ثروتهای ملی بشکل عادلانه برای شهروندان ایران انجام پذیرد. ولی در عین حال راه حل این گروه از مسائل سیاسی اجتماعی موضوعاتی نیستند که یکنفر بتواند بآن پاسخ دهد. اینها همه موضوعات علمی ای هستند که صاحب نظران باید به حل آن بنسینند و با معیار عدالت اجتماعی و حفظ حقوق مدنی و اجتماعی شهروندان برای مسائل جامعه راه حل بیابند. دوران حل قالبی مسائل پایان پذیرفته. الگو سازی دورات استالینیسیم و امثال آن تمام شده است و باید بگذاریم که محققین و دانشمندان روی مسائل نظر دهند. البته محققین و دانشمندانی که به عدالت اجتماعی و حراست از حقوق مدنی و اجتماعی شهروندان اعتقاد دارند و قوانین مملکت را ناشی از رای مردم میدانند برای انجام این امر انتخاب شوند، و نتیجه مطالعات ایشان در معرض قضاوت و مطالعات عمومی قرارگیرد و در مجلس شورای ملی بمشاوره و رای نمایندگان مردم گذارده شود. با تشکر مجدد از طرح این پرسشها با من.

نیویورک، ۲۰ ماه دسامبر ۲۰۰۵



حتی در شرایط آزاد یک مجلس ارتجاعی انتخاب شود.

لایحه دکتر مصدق در باب ده درصد سهم سرخرمن دهقانان با عکس العمل چنین مجلس ارتجاعی روبرو شد و دکتر مصدق را مجبور به عقب نشینی کرد. این بزرگترین مشکل رویکرد دکتر مصدق با دموکراسی بود که قبل از تحول بنیادین اقتصادی و اجتماعی نمیتوانست عدالت اجتماعی را تامین کند.

پاسخ ششم:

خیر، در جهان امروز نمیتوان اقوام و اقلیت ها را به زور به کشوری متعهد و وفادار کرد مگر آنکه احساس کنند شهروند درجه دو نیستند و حقوق طبیعی شان که از اهم آن ها آموزش زبان مادری است، از حق هیچ شهروند دیگر کمترین نیست. عدم تمرکز قدرت در دستگاه اجرایی و حکومت محلی منتخب محل در چهارچوب تمامیت ارضی و حاکمیت ملت ایران بهترین پاسخ به این مشکل مهم امروز ایران است.

پاسخ هفتم:

استعمار و امپریالیسم لغات مناسبی برای تشریح واقعیات جهان جهانی شده امروز نیستند. دولت های امروز از دو قسمتند:

طبقه اول، آنان که از درجه بالایی از ارزش سازی برخوردارند در حالی که طبقه دوم آنان هستند که نمیتوانند ارزش اقتصادی کافی برای رفاه شهروندان شان تولید کنند. بیست سال پیش دویی در جهان سوم بود. امروز در طبقه اول جا دارد. فرمول ارتقاعش بسیار ساده بود. قوانین تجاری خود را ساده شفاف کرد و مرزهایش را برای تعامل بدون اصطکاک تجاری باز کرد. امروز کشوری مثل عربستان که نسبت منابع طبیعی هنگفتش به جمعیت آن طرف مقایسه با دویی نیست می بینید که آزادی و تعامل با جهان مهم ترین ابزار تولیدند. میدانیم که زعمای جمهوری اسلامی میگویند استعمار نو و امپریالیسم به دویی راه دارد در حالیکه در ایران بروی آن بسته است. این نوع فکر فقط موجب فقر و عقب افتادگی مردم ایران میشود در حالیکه شرکت های سیاحی، تجاری، ساختمانی، رسانه ای و اینترنتی دویی مثل جمیرا، جبل علی، اعمار،

درخود اروپا با شرکت های اروپایی رقابت موفقیت آمیز دارند. DMC و DUCAL

امروز کارگران کم درآمد چین یعنی بزرگترین کشور کمونیست بازارهای اجناس مصرفی آمریکا را پر کرده اند ولی یک زامدار چین از استثمار کارگرانش و یا استعمار نو آمریکا سخن نمیگوید. درست است که آمریکا میتواند با بستن درهایش بروی کالاهای چینی این کشور را ورشکسته کند اما بانک مرکزی چین هم میتواند با فروش اوراق قرضه آمریکایی نرخ بهره را بالا برده و باعث سقوط بازارهای سرمایه و مسکن و درآمد شهروندان آمریکا شود. ولی قواعد اقتصادی جهان امروز مشوق وابستگی روزافزون این اقتصادها است نه زورآزمایی سیاسی که باعث تضعیف هر دو اقتصاد میشود.

این است شرایط جهانی که در آن مفاهیم استعمار نو و استثمار قدرت تحلیلی چندانی ندارند.

*



استراتژی مبارزه،

همان استقرار حاکمیت ملت است

علی شاهنده



شما با دلمشغولی به آنچه در حاکمیت شوم و نکبت بار جمهوری اسلامی بر ایران و ایرانیان میگذرد و نیز «الترناتیوی از طرفداران آزادی و عدالت اجتماعی مردم ایران نمی بینید» در جستجوی راهی برای برون رفت از این ورطه به «افراد و نیروهای سیاسی» برخورد ه اید که برای مقابله با رژیم جمهوری اسلامی بر «تجربه ی مصدق» به عنوان «الگو» تکیه می کنند و این نظریه ظاهرا توجه شمارا (که حکومت مصدق را « ملی » و «آزیشگامان مبارزه علیه استعمار نودرجهان» میدانید) جلب کرده که بی اعتنا از کنار آن نگذرید و به بررسی اعتبار و ظرفیت آن و ارزیابی جنبه های مثبت و منفی حکومت مصدق (که آنرا تجربه مصدق و حکومت مصدق و استراتژی نهضت ملی نیز مینامید) بپردازید واز دیگران نیز درباره «الگو» قراردادن آن نظرخواهی کنید.

باوجود آشفتگی که در پرسش ها و آمیختگی آن با ارزیابی ها به نظر می رسد، به گمان من «الگو» مجموعه و منظومه وسایل و ابزارهایی است که بنا به نیاز اجرای یک استراتژی در یک قالب بهم می آمیزند و که اگر موثر و کارساز درآید الگویی برای بکاربردن در موارد مشابه می شود. هدف حکومت مصدق پیشرفت و ترقی و تعالی همه جانبه، عینی و ذهنی، ملت ایران بود و استراتژی آن چنانکه در جنبش مشروطیت مورد مطالبه قرار گرفت و در قانون اساسی مشروطیت بر آن تاکید شد، استقرار حاکمیت ملت و اعمال آن بوسیله مجلس شورای ملی متشکل از نمایندگان ملت بود. (اصل بیست و ششم متمم «قوای مملکت ناشی از ملت است» - اصل دوم «مجلس شورای ملی نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران است که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند» اما چنانکه میدانیم دست آوردهای جنبش مشروطیت با کودتای دولت استعماری انگلستان به دست استبدادی دست نشانده پامال شد بدینگونه که با حفظ قالب ظاهری با دخالت در انتخابات مجلس شورا و ممانعت مردم از انتخاب نمایندگان خود و انباشتن مجلس شورا از مزدوران و مهره های مورد نظر حاکمیت ملت، اصل اساسی مشروطیت، را تعطیل کرد. موقعیتی که جنگ

جهانی و رویدادها و مقتضیات آن در ایران بوجود آورد سرنگونی استبداد و آزادی بیان و احزاب و مطبوعات بود که اجرای اصل حاکمیت ملت مبتنی بر حضور نمایندگان ملت برگزیده انتخابات آزاد در راس همه مطالبات قرار داشت اما استعمار و عوامل آن وبویژه شرکت نفت همچنان در سراسر ایران حضور داشتند و بوسیله عمال خود و با به سلطنت نشاندن فرزند عامل پیشین خود مانع تحقق خواست مردم میشدند. مصدق مسئولانه و هوشیارانه رهبری جنبش مردم را در مبارزه برای بدست آوردن حاکمیت خود بدست گرفت و در روندی سنجیده و منطقی مبارزه را از تحصن در دربار برای قبولاندن آزادی انتخابات و خودداری دخالت در آن تا توسل به ملی کردن صنعت نفت ایران و خلع ید شرکت نفت و حتا قطع ارتباط سیاسی با دولت انگلستان پیش برد. گو اینکه سپس این جنبش بوسیله همکاری دو دولت بزرگ جهان و موافقت ابرقدرت دیگر و مزدوری شاه مملکت از پای درآمد اما تامین منافع و مصالح هر ملتی نیازمند حاکمیت آن ملت بر اداره امور خویش است و مبارزه برای بدست آوردن و حفظ آن وظیفه اصلی و اساسی آن ملت. و امروز که حاکمیت ملت ایران بوسیله نظام تحمیلی واپسگرا و فاسد و نامردمی موسوم به جمهوری اسلامی به پلیدترین شکلی پامال شده و میشود وظیفه اصلی و اساسی ما ملت ایران است. اما مهمترین و موثرترین ابزارها و وسایلی که الگوی مصدق و حکومت او را برای موفقیت در پیشبرد استراتژی تشکیل می دادند یکی اشتراک استراتژی «اجرای قانون اساسی مشروطیت» و دیگری همگامی، یعنی تبلور خواستها و آرزوهای سرکوب شده ملت ایران در اعمال حاکمیت خود در شعار «انتخابات آزاد» بود و دیگری حضور افرادی مورد اعتماد مردم در حکومت مصدق بویژه اعتماد عمیق مردم به شخص مصدق رهبر جنبش و رئیس حکومت به سبب مبارزه مداوم او در همه عمر علیه استبداد و استعمار (که بویژه در قیام خود جوش خود درسی ام تیر ۱۳۳۱ علیه شاه خائن و دربار و نیروهای مسلح او، برای برگرداندن حکومت او نشان دادند) بود که شرح و بیان هر یک افزون برآنکه بسیار گفته و نوشته شده در فرصت این پرسش و پاسخ نیست.

اما آیا محتویات و ابزارهای آن الگو اکنون در جامعه اما ایرانیان هست تا آنرا همچون الگو در مبارزه خود بکار بریم و اگر نیست ولی به این مبارزه اعتقاد واقعی (نه تفنن و سلب تکلیف) داریم چگونه باید بوجود آوریم اکنون با فرو ریختن نظام شاهی با قیام ملت و فرار شاه و تسلیم ارتش در نبود رهبری آگاه نظام جانشین اگرچه نام جمهوری بر خود نهاده نه جمهوری بلکه استبدادی دینی است و ناقض جمهوری و لذا استراتژی مبارزه همان استقرار حاکمیت ملت است و مشخصات «

الگو» دستکم در توافق در موارد زیر است: نظام جانشین که مستلزم تغییر نظام کنونی با جانشینی نظام مبتنی بر حاکمیت ملت است که با توجه به همه سوابق و آزمون های تاریخی جز جمهوری پارلمانی مبتنی به آزادی و دموکراسی و فارغ از قیود دینی نخواهد بود و قانون اساسی آن را مجلس مؤسسان برگزیده مردم، تدوین خواهد کرد. هیئت رهبری که یکایک آنها اعتقاد خود را به این اصول و هم چنین مقاومت در مبارزه برای تحقق آنها مستمرا در گفتار و کردار خود نشان داده باشند.

آیا اکنون نشانه ای از چنین الگویی در جامعه ایرانیان هست؟

از اعماق جامعه ایران و اشکال مبارزه درونی جامعه در برابر نظام واپس گرا و نامردمی و ددمنش آگاهی جدی ندارم. و منطقی در زیر تیغ آن نظام نیز گونه هایی از مبارزه در جریان است ولی آنچه ظاهراً حکایت می کند هنوز به آلت رناتیوی دست نیافته اند به ویژه که نظام تبهکار جمهوری اسلامی هرکس یا هرسازمانی را چه در داخل و چه خارج از ایران در حال یافتن چنین ظرفیت و مقامی بوده به وسیله آدمکشان خود از عرصه ی زندگی حذف کرده است و به هرروی سرانجام این آلت رناتیو در درون ایران سر بر خواهد کشید. اما در خارج از ایران با وجود آزادی و امنیت، اگر نه کامل دست کم قابل اعتنا، ایرانیان چهره ی خوبی از همکاری و همگامی در مبارزه سیاسی نشان نداده اند و افزون بر تفرقه ای که هواداران حکومت دینی (بنام اسلام راستین) و سینه چاکان سلطنت (که باوجود آگاهی از سابقه ی پلید سلطنت و باوجود سرنگونی آن و بسته شدن پرونده ی آن در پی بازگشت آنند) پدید آورده اند. در بین جمهوریخواهان نیز تفرقه ای عظیم حاکم است که افزون بر همه ی تفرقه های ناشی از خودخواهی و خودبینی و توجه برخی به همکاری با سلطنت طلبان و برخی با مقامات جمهوری اسلامی، افراد و سازمان هایی نیز به جای تبلیغ و تلاش برای همراهی و همگامی و حتا رفع سوء تفاهم های احتمالی، با شعارهای پوچ و غیر واقعی و کینه توزانه و شوم «ستم ملی» و «شونیسیم فارس» و عنوان مجعول «ملیت» و شعار ناپجای «خودمختاری و استقلال» کمر به جد کردن اقوام و تیره های ایرانی و تجزیه سرزمین و کشور ایران بسته اند. و چنین است که در خارج از ایران هیچ سازمان جدی و معتبر و موثری پای نگرفته است. و به این منوال به پای گیری آن نیز امیدی نیست مگر اینکه مسؤلانه و آگاهانه به اختلافها پایان دهیم و همه یکپارچه زیر پرچم جمهوری لائیک دست در دست هم گذاریم

اما در ارزیابی جنبه های منفی حکومت مصدق متأسفانه، با آنکه آنرا «زاده زمان خود» میدانید و اعلام میکنید که باید آن را «در چهارچوب دوره تاریخی اش» ارزیابی کرد، با زیر پا گذاشتن هر دو این مدعاها از جاده دقت و انصاف خارج میشوید. و بی توجه به:

اولاً- نقطه نظر اصلی و اساسی مصدق و حکومت او که استقرار آزادی و عدالت اجتماعی بود که در گرو حاکمیت ملت و آن نیز در گرو قطع دست استعمار بود و جبهه ملی بر این اندیشه پا گرفت و طرح و پیگیری ملی شدن صنعت نفت بر همین اساس بود و از همین روی حکومت مصدق بر نامه ی اصلی خود را حل دو مساله ریشه ای و اساسی «ملی شدن صنعت نفت و خلع ید شرکت نفت و اصلاح قانون انتخابات» اعلام کرده بود.

ثانیاً تفاوت بزرگ شرایط کنونی سیاسی- اجتماعی جهان به سبب دگرگونی های عظیم و شگفتی انگیز جهانی و منطقه ای (که همچنان در تب و تاب است) تحقق آنچه حتا امروز هنوز از زمره مطالبات و خواست هاست هم نامنصفانه از حکومت کوتاه (دو سال و چند ماه) آن هم در پنجاه و چند سال پیش دارید و هم حتا به آنچه حکومت مصدق در همین زمینه ها کرده چشم می بندید. و شگفتی انگیز اینکه در ضمن شمارش، به تصور خود، نارسایی ها و تقصیرهای حکومت مصدق

دست به مقایسه هایی می زنید بیگانه با ادعای خود به توجه به «زاده ی زمانه خود بودن» حکومت مصدق و لزوم «ارزیابی آن در چهارچوب تاریخی» آن، چنانکه ابتدا شکایت می کنید که چرا پنجاه و چند سال پیش مصدق در پی مطالباتی که امروز نیز هنوز خواست جنبش مردم است، نبوده است چنان که آورده اید «دکتر مصدق عملاً به مخالفت با نظام سلطنتی برخاست در حالیکه امروز جمهوریخواهی یک واقعیت روشن و حتا تثبیت شده است- در راه برابری زن و مرد و لغو هرگونه تبعیض جنسی که یکی از ستون های تعیین کننده جنبش آزادیخواهی امروز مردم ایران است کوشش نکرد- برای پایان دادن به نظام ارباب رعیتی و حمایت کارگران کاری انجام نشد- به حقوق ملیت های محروم ایران که حتا حق نداشتند به زبان مادری خود آموزش ببینند بی تفاوت بود.» به گمان من سوال ها و مقایسه و معادله هایی که آورده شده فاقد رابطه ی منطقی و اصولی و تاریخی بین آن ها و چه بسیار ناشی از نا آگاهی یا فراموشی از اقدامها و لوایح قانونی حکومت مصدق و کارشکنی های دشمنان و مزدوران آنها بویژه شاه خیانکار و درباریان او و بدنه ای از ارتش و سایر نیروهای مسلح است و شکافتن و کاویدن آنها هر یک فرصتی دراز می خواهد و نیز آنقدر در این باره ها گفته و نوشته شده که تکرار آنها بی جاست. و اما به کوتاه سخن اینکه:

الف - حکومت مصدق برای پیشبرد نظریات اصلاحی - اجتماعی خود با مجلسی سرو کار داشت که شاه و دربار او در مقام عمال استعمار با دخالت در انتخابات از نوکران و مزدوران خود و معرفی شده ها و توصیه شده های شرکت نفت و سفارت انگلستان انباشته بودند که با کارشکنی های دایم خود مانع تصویب لوایح پیشنهادی حکومت می شدند. حکومت مصدق ناگزیر برای اقدام به اصلاح امور اجتماعی تقاضای اختیارات شش ماهه برای طرح و اجرای لوایح قانونی حکومت کرد تا پس از اجرای موقت برای تصویب نهایی به مجلس ارایه نماید و حدود اقدامات او محتوای همان لایحه ی اختیارات بود. و همه ی تلاش خود را برای پیشبرد آنها گذاشته بود. اگر ملاک اولاً روشن بینی ثانیاً انصاف باشد بر هرانسان اندیشمندی روشن است که در آن مقطع تاریخی و به ویژه در سمت گیری مبارزه علیه استعمار نه دگرگونی سلطنت و نه قوانین حاوی تبعیض زنان که مبتنی بر قوانین شرعی بود امکان تصویب و اجرا نداشت. تغییر نظام نه تنها مورد نظر مصدق و حکومت او نبود بلکه آنها به سلطنت مشروطه و قانون اساسی مشروطیت اعتقاد داشتند و چون با یورش استعمار از محتوای «حاکمیت ملی» تهی شده بود به پالودن استبداد از آن و بازگرداندن حاکمیت ملی به آن کمر بسته بودند.

پ - تغییر نظام نیازمند تشکیل مجلس مؤسسان بود که چنین چیزی در برنامه ی حکومت مصدق نبود. و تازه آن زمان تغییر نظام های شاهی به جمهوری مساله روز نبود و چنانکه خود در پرسش نامه آورده اید «امروز جمهوری یک واقعیت روشن و حتا تثبیت شده است» پس چرا آن روز آن هم از حکومت مصدق توقع دارید و چرا تحقق نیافتن آن را جزو کمبودها و نارسایی های حکومت مصدق می دانید. مسلماً امروز در پی بازگشت نظام شاهی رفتن یا ناشی از جهل و نادانی است یا ناشی از سوء نیت و به هر صورت مردود.

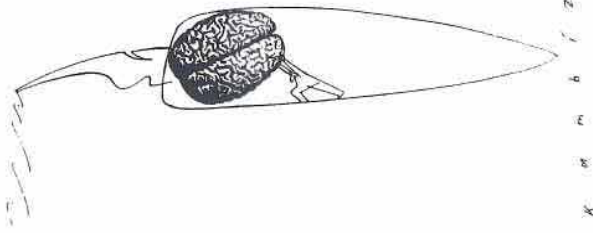
پ- در مورد برابری زن و مرد و رفع تبعیضات به زنان نیز همین مشکلات مطرح است. اگر، چنانکه به درستی در پرسش نامه آورده اید، «کوشش در برابری زن و مرد و لغو هرگونه تبعیض جنسی یکی از ستون های تعیین کننده جنبش آزادیخواهی امروز مردم ایران است» چرا از حکومت پنجاه و چند سال پیش (و لابد از جنبش یک صدسال پیش مشروطیت) برای خودداری از چنین کوششی گله دارید و حتا تقصیر به حساب می آورید؟

افزون بر آنکه تصور نمی کنم که ندانید مساله همه گونه رفع تبعیض از زنان با دین و مذهب مسلط بر جامعه ایران برخورد داشته و دارد و برخورد با آن موجب تحریک حساسیت های دینی و مذهبی به ویژه در آن زمان و «درچارچوب تاریخی آن» در مراجع مذهبی میشد که کوشش آنها در جنبش مشروطیت برای به کرسی نشاندن «مشروعیت» شکست خورده و در زمان حکومت مصدق با استعمار انگلستان و دربار دست نشانده آن روابط حسنه داشتند و دست در دست هم در راه حکومت مصدق و جبهه ملی از هیچ خرابکاری ابا نداشتند (چنانکه در طرح نافرجام کشتن مصدق در دربار دست داشتند و در کودتا از دست اندرکاران آن بودند)، و مسلماً به تحریک توده های متعصب مذهبی و کارشکنی و اخلال بیشتر در ملی کردن صنعت نفت و خلع ید شرکت نفت و دولت انگلستان دست میزدند. و جالب توجه اینکه زنان ایران نیز در آن مقطع تاریخی با آگاهی از این مشکلات و اینکه در صورت استقرار حاکمیت ملت بیان و طرح و حل همه مشکلات مقدور خواهد بود با مصدق و حکومت او هم پیمان بودند.

ث- امیدوارم فراموش نشود که در مقطع جنبش نهضت ملی در ۱۳۵۷ سازمان های متکی به شعارهای انقلابی برای مقابله با سلطنت و سرنگونی آن از آن دین و مذهب بهره گرفتند و دست در دست متولیان آن به حمایت از دست یابی آنها به قدرت برخاستند و به آنها برای استقرار حاکمیت خود کمک کردند. و حتا به تظاهرات به هنگام و هوشیارانه زنان در اعتراض به تحمیل حجاب و شعار «یا روسری یا توستری» در گفتارها و نوشتارهای خود سخن به ملامت گشودند پس اکنون به دولت مصدق برای دریافتن آن زمان حساس با این مسئله، اعتراض کردن بی انصافی است.

ث- در باره مساله حقوق «ملیت ها» نخست اینکه در ایران بیش از یک ملت آن هم «ملت ایران» نیست دوم اینکه «ملیت» نام نیست بلکه نسبت را می رساند یعنی هر شهروند ایرانی ملیت ایرانی دارد. سوم اینکه مساله آموزش به زبان مادری و حتا به هر زبان دیگر از حقوق فردی شهروندی است و پرداختن به بیان و تامین حقوق شهروندی شهروندان در همه ی ابعاد آن در حوزه ی وظایف و نمایندگانی ملت است.

ج- در باره ی امور کشاورزان و کارگران- اقدامات حکومت مصدق در این موارد بسیار درست، منطقی و عادلانه و سنجیده و چشمگیر و مضمون از شعارهای توخالی و بی محتوا و خودنمایانه بود و شگفتی آور است که در پرسشنامه مورد توجه قرار نگرفته است. این هر دو به ویژه کشاورزان به صورت برده هایی محروم از هرگونه حقوق و اختیار انسانی و وسایل رفاه و سواد آموزی و آگاهی، تابع محض دستورات و فرامین ارباب بودند. و محروم از هر حمایتی برده وار زندگی می کردند. نه انقلابی بودند و نه قادر به انقلاب و نه قادر به



مصدق، شخصیتی مستقل و رهبری خردمند

رضا اکرمی

فهم انقلاب، نه قادر به اداره کوچکترین امور خود و نه حقی به اعتراض نسبت به ستم هایی که بر آنها می رفت. حکومت مصدق اولین گام را در ایران برای حمایت کشاورزان و کارگران برداشت. با لویح قانونی (الفای عوارض مالکانه در دهات و ازدیاد سهم کشاورزان و تاسیس سازمان عمران کشاورزی) او با واقع بینی و بی آنکه مجذوب ایده لوزی های وارداتی شود یا در پی عوام فریبی باشد یا مانند قانون نامناسب اصلاحات ارضی زمان شاه به دستور دولت آمریکا که کشاورزی را نابود و کشاورزان را آواره کرد سه هدف را پی گرفته بود:

۱- بهبود وضع زندگی شخصی کشاورزان از طریق افزایش سهم آنها از محصول
 ۲- تامین هم بهبود بیشتر و تدریجی زندگی شخصی و هم بهبود امور عمرانی و اجتماعی آنها و بهره گیری آنها از حقوق هر چه بیشتر انسانی
 ۳- مشارکت دادن کشاورزان در اداره ی امور عمرانی و اجتماعی ده و دهستان و بخش که در اداره ی تمام امور مذکور کشاورزان سهم عمده داشتند و به تدریج به حقوق خود و حتا به اداره ی امور شخصی و اجتماعی خود آشنا می شدند و از زیر بار بردگی قد راست می کردند و به تشخیص حقوق خود و مبارزه برای دستیابی به آنها آمادگی روز افزون می یافتند.

در باره ی امور صنعتی و بیمه کارگران - با دو هدف تعیین و تضمین حقوق کارگران و منضبط کردن امور صنعتی در جهت حسن اداره و توسعه صنایع کشور دو لایحه تصویب کرد. نخستین لایحه قانونی بیمه اجتماعی کارگران دومین لایحه تاسیس هیات نظارت صنعتی که برای آگاهی از جزئیات لایحه ی پیشرفته ی مذکور باید به آن لویح مراجعه کرد.

افزون بر این موارد در امور فرهنگی، دادگستری و تصفیه قضات و تامین استقلال قضات - در امور اقتصادی - مالیاتی - اداری و تعدیل بودجه - تامین مسکن - امور بهداشتی و اجتماعی و مطبوعات لویحی مرقی تصویب و اجرا کرد که متأسفانه با کودتای استعماری با مزدوری شاه حکومت او سرنگون شد و لویح مذکور به طور دستجمعی از سوی حکومت ننگین کودتا ابطال گردید.

اما چون همچنان که به درستی معتقدید که «اکنون آلتزناتیوی از طرفداران آزادی و عدالت اجتماعی مردم ایران نیست.» عناصر متشکله ی یک الگو از جمله الگوی حکومت مصدق وجود ندارد ولی اعتبارالگوی حکومت مصدق همچون یک مبحث تئوریک بجاست همچنان الگوست و همچنان الگو خواهد ماند منتها درک و درایت و روشن بینی و حسن نیت لازم است تا از این الگو درس گرفته شود و به کار بسته شود.

سلطنت در ایران پدیده ای نفرت بار بود و در دوران پهلوی به ننگ دست نشاندگی نیز آلوده شد. و سرانجام ساقط گردید و حکومت دینی نیز ماهیت نابکار و نامردمی خود را نشان داد، نظام شاهی با هیچ تمهیدی باز نخواهد گشت و نظام دینی نیز به حکم دانش و آزمون بشری محکوم به زوال است اما تاریخ از ما ایرانیان که از بد حادثه به خارج آمده ایم ولی به جای اخلاص به آزادی و حاکمیت ملی و مبارزه متحد و یکپارچه برای استقرار حاکمیت ملت در لباس و صورت واقعی خود جمهوری لائیک آتش تفرقه افروختیم به خوبی یاد نخواهد کرد.

*

«تجربه مصدق» برگی از آموختنی های تاریخ کشورما ست، اما هم چون هر واقعه دیگری نباید در انتظار تکرار آن بود

در برخورد با «حکومت دکتر مصدق» یا عمر کوتاه دولت دکتر محمد مصدق شاید بهتر باشد از اهداف این دولت و بویژه رهبری دکتر مصدق نام ببریم تا «استراتژی حکومت مصدق» ویا «به صورتی عام تر استراتژی نهضت ملی».

اشاره به اهداف و نه مقوله ای گسترده تر همچون «استراتژی»، نه تنها ارزیابی ما از نتایج مبارزه مردم و تلاشهای دکتر مصدق به عنوان رهبر و سمبل این مبارزات در آن مقطع مشخص از تاریخ ایران را واقعی تر می کند بلکه درک ما را نیز از مطالبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن دوران روشن تر می نماید.

دکتر محمد مصدق به قول خود شما، که از ایشان نقل کرده اید، «برای حل مسئله نفت آمده بود» و به همین منظور نیز «پنجه در پنجه استعار انگلیسی انداخت» که بر منابع نفتی، استخراج و فروش و صدور آن چنگ انداخته بود و مردم ایران را از حق حاکمیت بر مهمترین منبع در آمد خود محروم کرده بود.

البته دکتر مصدق در کنار این هدف محوری، در سیاست داخلی نیز برای دمکراتیزه کردن حیات سیاسی کشور تلاش با اهمیت دیگری را دنبال می کرد، که دستیابی به مجلسی بود که از یک انتخابات دمکراتیک بیرون آمده باشد. می دانیم که این نیز صحنه دیگری از مبارزات مردم در مقابله با خودسریهای محمد رضا شاه بود که به اشکال مختلف در صدد استقرار دیکتاتوری سلطنتی و محدود کردن قدرت نمایندگان مردم و ممانعت از اجرای قانون اساسی مشروطه بود.

اگر به مصداق آنچه در مقدمه خود ذکر کرده اید، قرار باشد با کارنامه جنبش ملی و رهبر آن، دکتر محمد مصدق «در چارچوب دوره تاریخی اش» نگرسته شود، به جاست که نقد و بررسی خود را بر روی همان اهدافی متمرکز کنیم که در دستور روز این جنبش قرار داشت و شکست و پیروزی آن قابل سنجش و ارزیابی ست.

از چنین منظری، می توان به این جنبش و رهبری آن ایراد گرفت که، در برابر توطئه های رنگارنگ ارتجاع داخلی و امپریالیسم آمریکا که به مثابه شریک دزد و رفیق قافله در سیاست داخلی کشور ما جا باز می کرد به اندازه کافی حساس نبود و تمام امکانات موجود را در جهت محدود کردن دامنه نفوذ آنها به کار نگرفت، می توان گفت از صف آرائیها و توازن آن روز جهان، بویژه ماهیت

سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا درک درستی وجود نداشت. می توان گفت برای اتحاد نیرو های ترقیخواه و خنثی کردن ایادی ارتجاع، اقدام لازم صورت نگرفت. اما از چنین دولتی، به خصوص در تاریخ معین و محدود مورد نظر ما، نمی توان انتظار داشت همزمان در چندین جبهه «نظام ارباب رعیتی» و «حمله به بزرگ مالکی» و اجرای «برنامه ای مشخص و همه جانبه به حمایت از کارگران» و همچنین دفاع از «حقوق ملیتهای محروم ایران» به کوشد. گذشته از اینکه تا جائیکه می دانیم طرح این مطالبات عمدتاً از سوی نیروهای چپ ایران پیش کشیده شده و در صفوف چپ مبارزین خود را یافته است.

اگر به همان دوران تاریخی نیز مراجعه کنیم، حزب توده ایران به عنوان مهمترین تشکل سیاسی کشور از همین مطالبات جا نبداری می نمود و متأسفانه علیرغم اینکه چپ ایران گسترده ترین و اجتماعی ترین دوران حیات خود را طی می نمود به دلایلی که خارج از بحث موجود ماست، نتوانست به این اهداف جامه عمل ببوشد.

برای دولتی که جهت گذران روز مره امور جاری کشور و مقابله با تحریم خرید نفت ناچار بود که به فروش اوراق قرضه اقدام نماید و می دانیم که مردم نیز به سهم خود در خرید چنین اوراقی همراهی چشمگیری داشتند، طبعاً مقدم ترین هدف به سر انجام رساندن همان اهداف و مبارزه ای بود که پیشتر بدان اشاره شد که در شرایط بسیار نابرابر، به لحاظ امکانات داخلی و شرایط خارجی در حال انجام بود.

هر گاه جامعه ما موفق می شد این مرحله تاریخی را پشت سر بگذارد، هر دولتی که بر سر کار می آمد بدون تردید با مسئله نان، مسکن، کار و حقوق دمکراتیک اقشار و اقوام مختلف کشورهم رو برو بود و طبعاً بر مبنای واکنشی که نسبت به چنین مطالباتی از خود نشان می داد مورد قضاوت قرار می گرفت. آیا دولت دکتر مصدق و شخص وی تا کجا با این اهداف می توانست همراهی داشته باشد موضوعیست قابل بحث. اما متأسفانه کسانی که خود را وارث این «نهضت» می دانند کمتر به خود زحمت داده اند که از طرح کلیات و ارزشهای عمومی دوران دکتر مصدق فراتر رفته و به نیازهای جامعه به کلی متفاوت و شرایط تحول یافته نیم قرن اخیر در ایران و جهان بیندیشند و با موضعی امروزی تر به اهداف و حضور سیاسی خود مفهومی تازه به بخشند.

کودتای امریکائی - سلطنتی ۲۸ مرداد ۳۲ نه تنها ایران را بار دیگر از گام گذاشتن در مسیر استقلال و حکومت قانون باز داشت، بلکه



آزادی اختلاف

بر بستر اشتراک ملی سامان می یابد

ناصر کاخساز

دولت ملی در سال های بحران و اغتشاش بر سر کار آمد و زیر فشار خرد کننده ی داخلی و خارجی بود. و میخواست در جامعه ای که دموکراسی را در ساختار حکومتی مطلقاً نمی شناخت یک نظام حقوقی بوجود بیاورد. یعنی نظامی که در آن احزاب سیاسی مختلف، مخالفت خود را با یکدیگر بر زمینه ای از اشتراک سامان دهند. تجربه ی بشر تاکنون نشان داده است که تنوع احزاب سیاسی تنها در چنین نظامی ممکن است. بزرگداشت مصدق پاسخی به نیاز مبرم جامعه ی امروزی ایران به این ساختار حقوقی است که در آن آزادی اختلاف بر بستر اشتراک ملی سامان می یابد. به این اعتبار مصدق یک مفهوم فوق شخصی است. مسئله ی دولت ملی مستقیماً نه کارگران و دهقانان که بر قراری این نظام بود. نظامی که اگر ما در آن زمان می گذاشتیم که بر قرار و تثبیت گردد می توانستیم در آن، در روند یک مبارزه ی اجتماعی دموکراتیک در راهی دراز و پر پیچ و خم، برای تحقق عدالت اجتماعی تلاش کنیم. این منطق سیاسی وارونه ای است که نیروهای سیاسی با صرفنظر کردن از ظرف برای دستیابی به مظلوف تلاش کنند. عدالت اجتماعی و پرداختن به منافع طبقات زحمتکش در ظرف دموکراسی قابل تحقق است. حکومت های سوسیالیستی با نفی این ظرف برای رسیدن به آن مظلوف تلاش های گسترده و ناموفقی کرده اند. تجربه ی سوسیالیسم واقعاً موجود نشان داد که مبارزه ی ضد سرمایه داری با دفاع اصولی از حقوق و منافع کارگران مساوی نیست. سوسیالیسم واقعاً موجود با خلع سرمایه داری نه تنها نتوانست منافع طبقه ی کارگر را تامین کند بلکه آزادی را نیز از آنان گرفت. و اگر از این تجربه چیزی می توان آموخت این است که بجای شخصی کردن بحث مصدق، بحث نظام حقوقی ای راه که این نام نماد آن در ایران است، گسترش دهیم.

و اما از ایستادگی مصدق در برابر دخالت سیاست های خارجی نمی توان یک مبارزه ی ضد امپریالیستی را به سیاق سنتی که می شناسیم استنتاج کرد. چرا که مصدق طرفدار تمدن غربی مبتنی بر روشنگری و پیرو پیگیر دموکراسی و حیثیت سیاسی برای جامعه ی ایرانی بود. در حالی که سنت مبارزه ی ضد امپریالیستی از مبتدای دیگری می آغازد. از انتزاعی مسحور کننده بنام عدالت، که مقدم بر دموکراسی و حیثیت سیاسی برای جامعه ی ایرانی است.

سی ام دسامبر ۲۰۰۵

*

منشأ برنامه و یا فعالیت یک جنبش سیاسی تلقی گردد.

البته به نظر می رسد در همان زمان نیز اگر بخواهیم تعبیر درستی از فکر و مند مبارزاتی دکتر مصدق بدست دهیم باید بگوئیم وی به منافع ملی ایران می اندیشید و از همین رو ملی کردن صنعت نفت را در کانون تلاشهای خود قرار داده بود. به همین تعبیر نیز من بیش از اینکه مصدق فقید را از جمله «پیشگامان مبارزه علیه استعمار نو در جهان» تلقی نمایم، شخصیتی مستقل، رهبری خردمند و میهن دوست می شناسم که تلاش کرد با کمترین شعار و خط و نشان کشیدن، با بکار گیری اشکال مسالمت آمیز و در چارچوب قوانین و حقوق بین الملل از منافع ملی کشور و حق طبیعی مردم ایران دفاع نماید.

من فکر می کنم این نوع نگاه به جایگاه رو در روئی «نهضت ملی» و شخص مصدق با استعمار انگلیس در آن تاریخ، هر گاه درست باشد، درسی که از آن تجربه در شرایط امروز - که به مراتب کشور ما در وضعیت مخاطره آمیز تر و پیچیده تری قرار دارد - در «مبارزه با امپریالیسم» می توان گرفت، قبل از هر چیز در تلاشی می بایست سمت و سو یابد که دفع شر را مد نظر قرار دهد.

امروز بر خورداری از یک سیاست عقلانی بر مناسبات خارجی کشور، برقراری رابطه رسمی و دوستانه با تمامی دول از جمله ایالات متحده آمریکا، حل اختلافات این کشور با ایران، دوری از تحریکاتی که می تواند نه تنها موجب حمله و دخالت آمریکا در امور کشور گردد، بلکه دفاع و پشتیبانی دول و مجامع بین المللی صلح طلب را از ایران دشوار می کند، نه تنها تضمین کننده منافع ملی ما خواهد بود، بلکه به توبه خود تلاشی است در جهت خنثی کردن طرحهای سلطه طلبانه امپریالیستی بر منطقه خاور میانه و ایران.

ایران امروز بیش از هر زمان در تاریخ خود، به همبستگی ملی، مشارکت مردم در سرنوشت خود و بر خورداری از سیاستی صلح طلبانه و غیر وابسته محتاج است و البته شرط اولیه آن کوتاه کردن دست حکام جمهوری اسلامی برمقدرات این کشور است، که تنها با جنبشی عمومی، گسترده و آزادیخواهانه شانس موفقیت خواهد داشت. این جنبش که در کلی ترین شکل خود اهدافی چون:

برقراری جمهوری، دموکراسی، تفکیک دین و دولت، حق تشکل، رفع تبعیض و تضمین حقوق برابر برای همه اقوام تشکیل دهنده ایران، آزادی عقاید و ادیان مختلف، رفع تبعیض از زنان و تأمین حقوق برابر زن و مرد، ارتقاء سطح زندگی زحمتکشان و برقراری سیستم کارآمد تأمین اجتماعی برای کلیه اقشار اجتماعی اعم از حقوق و مزد بگیران و یا بیکاران را در خود منعکس می کند، قبل از هر چیز مهر زمان خود را خواهد داشت و بدون تردید از هر گونه جزم گرایی و دگماتیسم بدور خواهد بود.

قضاوت پیرامون کسب موفقیت هر نیروی سیاسی از جمله کسانی که خود را ادامه دهنده راه مصدق میدانند در گرو این خواهد بود که تا چه میزان ضرورتهای زمانه را دریابند و با مطالبات جنبش دموکراتیک مردم همراهی نشان دهند و بر هیچ یک از دو عنصر اساسی استقلال و آزادیخواهی آن «نهضت» چشم نباشند.

۲۰۰۵/۱۲/۲۸



نمایندگان «نهضت ملی» را هم از تجربه برقراری یک دولت، به مفهوم واقعی و با ثبات باز داشت. و تا امروز که بیش از ۵۰ سال از آن تاریخ می گذرد شانس آزمایش این تجربه برای نمایندگان سیاسی این «نهضت» در کلیت خود فراهم نشده است و قاندا نباید در انتظار تکرار تاریخ باشند.

باتوجه به آنچه گفته شد اگر قرار باشد بر «تجربه مصدق به عنوان الگو» تکیه شود، از جمله می بایست بر همین توانمندی وی در کانونی کردن و کانونی دیدن هدف مبارزه مردم در آن برهه مشخص انگشت گذاشت، که خود از ویژه گیهای برجسته آن دسته از رهبران سیاسیست که توانسته اند رهبری جنبش مردم را برای هدایت به سمت پیروزی بدست گیرند.

البته از تجربه همین مبارزه، سا لهای پس از کودتا و استقرار دیکتاتوری فردی شاه - که نه از آزادی خبری بود و نه استقلال - و پس از آن، حاکمیت جمهوری اسلامی - که آزادی هم چنان در بند ماند اما از استقلال سیاسی می توانستیم نشانی بیابیم - باید آموخت که استقلال بدون آزادی و حق حاکمیت مردم، اگر هم دست یافتنی باشد، پایدار نخواهد ماند، و در غیاب استقلال، آزادی از دو سوی حکومت وابسته و تسلط بیگانه، هر آن می تواند روده شود.

پیوند دو هدف «ملی کردن نفت ایران» و فراهم نمودن شرایط استقرار حکومت قانون را می توان تبلور پایبندی به استقلال و آزادی کشور دانست که بدرستی و به طور تفکیک نا پذیر، در سر لوحه کار دولت مصدق قرار داشت.

این هدف امروز هم در پیش روی ماست، اما می دانیم که نه جامعه ایران در نیم قرن پیش در جا زده است و نه دشمنان آن در همان سیما و شکل و شمایل صف آرایی کرده اند.

از استعمار کهنه نه تنها در ایران، بلکه در سطح جهان تقریباً اثری نیست. به همین ترتیب از جهان دوقطبی فردای جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد فقط خاطره ای باقیست. راست ترین و محافظه کار ترین بخش سرمایه داری جهانی، در هیبت دولت ایالات متحده آمریکا به اعمال هژمونی خود بر کل جهان مشغول است و اتفاقاً کشور ما بیش از هر نقطه دیگری از جهان در کانون اهداف چنین برتری طلبی قرار دارد. علیرغم وجود قطب های قدرتمند اقتصادی - سیاسی دیگری، چون اروپا، چین، ژاپن و تاحدودی هند، هنوز عنصر توازن و تعادلی که بتواند قدرت مانور کشورهای شبیه ایران را در برخورد به حل معضلات عمده خود تسهیل نماید به وجود نیامده است. در صف بندیهای طبقاتی، اجتماعی و سیاسی و ساختار اقتصادی و فرهنگی ایران نیز تغییرات شگرفی انجام گرفته است که تمام معادلات نیم قرن پیش را دگرگون ساخته است. به طور مشخص هیچ یک از چهار بلوک سیاسی - اجتماعی آن روز یعنی دستگاه سلطنت، اسلام سیاسی و روحانیت نماینده آن، جنبش چپ و هم چنین نهضت ملی نه تنها در موقعیت سابق خود قرار ندارند، بلکه دگرگونی های بسیار بزرگی را پشت سر گذاشته اند.

امروز ملی گرایی در ایران بیش از اینکه ریشه در پایگاه اجتماعی - طبقاتی داشته باشد، واکنشی است در مقابل «امت گرایی» و تلاش ربع قرن حاکمیت جمهوری اسلامی برای اسلامی کردن تمام شئون اجتماعی، مدنی و فرهنگی کشور. و می دانیم که این امر نمی تواند به خودی خود

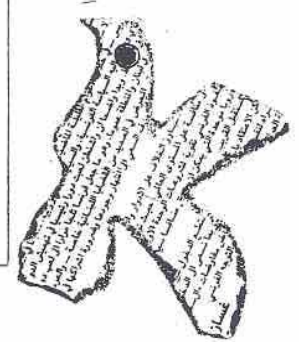
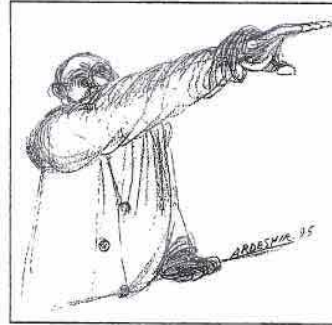
داری ملی کشورهای مستعمره قرار دارند. گاندی در هند سوکانو در آندونزی، ناصر در مصر و مصدق در ایران نمایندگان سرمایه های ملی هستند که می توانند بورژوازی ملی را به قدرت برسانند. سرمایه ی ملی در ایران با شعار لغو قرارداد استعماری نفت به میدان می آید که مورد قبول همه افشار مردمی قرار می گیرد. اما قاطعیت لازم در برخورد با این مساله وجود ندارد و برنامه ی مدونی برای کسب قدرت سیاسی موجود نیست.

پاسخ دوم و سوم:

دکتر مصدق عملاً به مخالفت با نظام سلطنتی برخاست زیرا بورژوازی ملی در ایران مانند هندوستان آن توان قدرتمند را نداشت و در کسب قدرت قاطع نبود. از همین رو مساله جمهوری خواهی در آن زمان از جانب نیروهای پیشروتری مانند دکتر فاطمی مطرح شد. اما همه ی نیروها بطور کامل از آن پشتیبانی نکردند و عملاً نیروهای میانه در این مقطع تغییر موضع داده و جانب سلطنت را گرفتند. اما مساله ای که طی ۵۰ سال پس از حکومت مصدق بوجود آمده، تغییری اساسی در ساختار اقتصادی و اجتماعی ایران بوجود آورده است. این تغییر مربوط به جذب سرمایه ملی و تبعیت آن از سرمایه ی جهانی است. اکنون پس از ۵۰ سال مسائل در کشورهای تحت سلطه تغییر کرده است. سرمایه جهانی هر چه بیشتر کشورهای پیرامونی را به مدار سلطه کشیده است. صدور سرمایه همراه با صدور تکنولوژی بوده و ساختار کشورهای استعماری قدیم را تغییر داده است. این تغییر ساختار عبارت بوده است از کالایی شدن زمین، ایجاد صنایع پیرامونی در ارتباط با صنایع اصلی در کشورهای متروپل. تبدیل نیروی کار به مزدگیران، نابودی صنایع بومی و بخصوص در عصر جهانی سازی انتگره شدن هر چه بیشتر جوامع پیرامونی با جوامع متروپل سرمایه داری و بخصوص تهیه ی نیروی کار ارزان و متخصص و نیمه متخصص برای گردش هر چه بیشتر چرخ سرمایه و از همه مهمتر جبران سیر نزولی نرخ سود.

۳- ایجاد وُرگ شاپ های جهانی، مناطق آزاد سرمایه گذاری و تجاری همراه با کالا شدن زمین، هر چه بیشتر نیروی کار سنتی کشورهای تحت سلطه را به مزدگیران و فروشنندگان نیروی کار تبدیل کرده است و از این رهگذر تغییر ساختار استفاده از نیروی کار ارزان زنان و کودکان و ایجاد ارتش ذخیره کاری برای تامین نیروی کار مورد نیاز سرمایه جهانی مسائل جدیدی را بوجود آورده است که از آن جمله می توان به سوال سوم پرداخت:

۳- کوشش در راه برابری زن و مرد و لغو هر گونه تبعیض جنسی از ستون های تعیین کننده ی آزادی خواهی مردم ایران است. زیرا در دوره ی مصدق هنوز نیروی کار زنان و کودکان مورد نیاز ساختار مستعمراتی به صورت جدید نبود. و کار زنان بیشتر در امور خانگی و کشاورزی تحت واری سرمایه ی جهانی شده قرار نداشت و از آن زمان که نیروی کار زنان تحت واری نظام سرمایه جهانی قرار گرفته، ضرورت آزادی زنان و برابری جنسی هر چه بیشتر خود را نشان می دهد. امروزه دفاع از حقوق زنان در جامعه ای سرمایه سالار و مردسالار از اهمیت زیادی برخوردار است و جنبش زنان در کشورهای تحت سلطه از جمله ایران از جمله جنبش های اجتماعی است که اساساً آزادی



نبود برنامه مدون، برای کسب قدرت سیاسی

علی رضا ثقفی

پاسخ اول:

استراتژی حکومت ملی دکتر مصدق و باهمان استراتژی نهضت ملی، هم می تواند الگویی برای جنبش دموکراسی خواهی ایران باشد و هم نباشد. یعنی این استراتژی از دو جنبه قابل بررسی است. یکی از جانب روش هایی که مصدق در پیش برد اهدافش به کار می برد و دیگری آن مقطع زمانی است که مصدق و نهضت ملی در آن قرار داشت.

الف: روش های که مصدق در پیش برد اهدافش به کار برد، باز شامل دو قسمت است. بخشی در باره کسب قدرت سیاسی و بخش دیگر در مورد برخورد با نیروهای طرفدار نهضت ملی و یا بهتر بگوییم در برخورد با نیروهای داخلی. اما مساله کسب قدرت سیاسی همگان می دانیم که مصدق هیچ گاه نتوانست قدرت سیاسی را بطور کامل کسب کند و در آن زمان که حتی هم نخست وزیر و هم وزیر دفاع بود، باندهای قدرتمند داخلی در ارتش و دربار و در د رون جامعه، همواره مانع اعمال قدرت او بودند. ربودن و شکنجه کردن و قتل افشار طوس رییس شهرداری مورد تأیید مصدق، بیانگر همین مساله بود. زیرا باندهای قدرتمند هیچ گاه به او اجازه اعمال حاکمیت ملی مورد پشتیبانی مردم را ندادند و در انتها نیز آن هنگام که در برابر رأی قطعی پایگاه های قدرت مقاومت کرد به سادگی با یک کودتای نه چندان مشکل او را از سر راه برداشتند. پس شیوه ی مصدق در کسب قدرت سیاسی چیزی نیست که بتوان از آن الگوبرداری کرد. زیرا در این زمینه موفقیتی نداشت. اما در زمینه ی برخورد با نیروهای داخلی، شخص مصدق و بخشی از جبهه ملی، حسابش تقریباً از مجموعه نهضت ملی جداست. زیرا شخص مصدق و بخشی از نیروهای ملی از جمله آیت الله زنجانی، سید حسین فاطمی، احمدشایگان و دیگران برخوردارشان با نیروهای داخلی دموکرات منشانه و آزادی خواهانه بود. و من این موضوع را طی مقاله ای با عنوان مصدق و جنبش چپ در شماره ۵ نقد نو نوشته ام. اما بخش های دیگر این نهضت مانند فروهر و

بودن آن، مفهوم ندارد. هم چنین حمایت از کودکان جهت بازتولید نیروی کار سالم از ضروریات جامعه ی سرمایه سالار است و بدون آن آزادی نیروی کار مفهوم ندارد. هم چنین در کنار این مساله جنبش برای سلامت محیط زیست که در دوران جهانی سازی از ضروریات زندگی مدرن است مساله ای است که در آن زمان وجود ندارد. زیرا گسترش سرمایه و مینا قرار گرفتن سود که باعث تخریب محیط زیست می شود ضرورتی است که در دوره جهانی سازی به آن پرداخته می شود و برای تداوم یک زندگی سالم حفاظت محیط زندگی و جلوگیری از تخریب آن به وسیله سرمایه ی غارتگر جهانی، امری اجتناب ناپذیر است. پس می توان در کنار جنبش برای آزادی نیروی کار، جنبش زنان، حمایت از حقوق کودکان و حفظ محیط زیست را نیز ضروری دانست. مساله ای که در ۵۰ سال قبل مطرح نبود.

پاسخ چهارم:

حکومت دکتر مصدق برای پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی عملاً گامی برنداشت. پاسخ این سوال در پرسش اول نیز موجود است. زیرا به همان گونه که گفته شد بورژوازی ملی به علت ضعف برخوردی ناشی از امر تاریخی و هم چنین شدت تضاد موجود میان منافع آن با امپریالیست ها وجود داشت و امپریالیست ها با سرمایه ی کلانسی که داشتند عملاً توانستند بخشی از نمایندگان آن را به جانب خود بکشند و آن را در حقیقت، بخرند. حکومت مصدق نتوانست برخورد قاطعی با مساله ارضی و دهقانان داشته باشد. و همین مساله ضعف او در برخورد با امپریالیست ها را بیشتر کرد.

پاسخ پنجم:

این سوال دارای دو قسمت است. من ابتدا به قسمت دوم می پردازم. امروزه کارگران و مزدبگیران اکثریت جامعه را تشکیل می دهند و از این جهت جامعه با زمان مصدق فرق کرده است. که این مطلب را در تفاوت دوره ی استعمار کهن و عصر جهانی سازی مورد بررسی قرار دادیم. اما در مورد قسمت اول سوال که حکومت مصدق عملاً برنامه ای همه جانبه برای کارگران نداشت باید عرض کنم که اگر منظور از برنامه همه جانبه برنامه ای است که امروزه می توانیم با گسترش فروشندگان نیروی کار به آن پردازیم مطلب صحیح است. اما اگر منظور آن است که مصدق به مساله کارگران توجه جندانی نداشت باید بگویم که در این مورد شواهد چیز دیگری را نشان می دهد. بر طبق گفته خود مصدق و تایید این امر با دلایل و مدارک تاریخی اساس شکاف در جبهه ملی و رویگردان شدن بخشی از جبهه ملی از مصدق مربوط به دفاع او از کارگران شرکت نفت بود. او خود مساله را به این صورت بیان کرده است: "نقشه این بود که یکی از مخالفین دولت را برای نظارت در کار اسکناس انتخاب کنند و او که به بانک ملی رفت گزارش علیه دولت بدهد و ثابت کند که دولت بر خلاف قانون ۳۰۰ میلیون تومان از نشر اسکناس سوء استفاده کرده است و چون دولت آن نماینده را برای اجرای قانون در بانک دعوت نکرد دولت را استیضاح کردند و دولت نگرانی نداشت که در نتیجه ی استیضاح حیثیت اش از میان برود. چون که متجاوز از ۲۵۰ میلیون تومان از این وجه برای اجرت کارگران معادن نفت

به کار رفته بود و دولت نمی توانست به علت نبودن عواید نفت آنها را گرسنه بگذارد... و به رفتارندوم متوسل شدم و ملت حذف مجلس را خواستار شد. پس از آن به دست خط شاه متوسل شدند..." (تاریخ ۲۵ ساله ایران ص ۲۵۱) در حقیقت مصدق و فاطمی و جناح چپ نهضت ملی حاضر بودند هر گونه فداکاری را در دفاع از حقوق کارگران انجام دهند. زیرا همانطور که در بخش های دیگر گفته های مصدق وجود دارد او همواره خود را مدیون مبارزات کارگران شرکت نفت می دانست. اما همه نهضت ملی در این زمینه داد در برابر کارگران با سلطنت متحد شود که یک دست نبود. و قطعاً جناح راست آن ترجیح می داد در برابر کارگران با سلطنت متحد شود که عاقبت هم شد. پس این مساله مشخص است که دموکراسی بدون رعایت حقوق کارگران نه در آن زمان امکان پذیر بود و نه امروزه امکان پذیر است.

پاسخ ششم:

در مورد ملیت ها باید گفت هر چند حکومت مصدق به مساله ملیت ها و اقوام مختلف توجه کافی نداشت اما این مساله را نباید از نظر دور داشت که ملیت ها و اقوام مختلف هیچ گاه همانند عصر جهانی سازی مورد تهاجم نبوده اند. ملیت ها و اقوام مختلف در عصر جهانی سازی به بدترین شکل مورد تهاجم قرار می گیرند. زیرا از طرفی اقتصاد سنتی آنان در هم می ریزد و گسترش جهانی سازی باعث کالایی شدن زمین و کشاورزی می شود که تا قبل از عصر جهانی سازی هنوز زمین به صورت کالا در نیامده است. تولید سنتی محصولات کشاورزی در عصر جهانی سازی دیگر مقرون به صرفه نیست. در نتیجه خیل عظیم روستائیان با فروش زمین هایشان که دیگر قادر به تامین مخارج آنان نیست و نمی تواند با تهاجم کالاهای ارزان کشاورزی سرمایه جهانی مقابله کند، عملاً به فروشندگان نیروی کار در بازار سرمایه تبدیل می شوند. مهاجرت اجباری این اقوام برای فروش نیروی کار تهاجم همه جانبه ای را به فرهنگ ها و سنت های این اقوام و ملیت ها آغاز می کند. از هم گسیختگی پیوند سنتی در جهت اجبار به فروش نیروی کار آنان را تحت شدیدترین فشارها قرار می دهد. به همین جهت در عصر جهانی سازی دفاع از قومیت ها و ملیت ها و حفظ سلامت این جوامع از تهاجم سرمایه که به بیرحمانه ترین وجهی آنان را دچار از هم پاشیدگی می کند. از ضروریات امر مبارزه و دستیابی به دموکراسی می باشد. در دوران مصدق مساله ای به این شدت مطرح نبود و در همین جا می توان به تفاوت مبارزه ضد استعماری زمان مصدق با عصر جهانی سازی پرداخت.

پاسخ هفتم:

این سؤال بسیار خوبی است اگر در زمان مصدق کشور با یک قرارداد داری و یا یک قرارداد نفت با انگلیس وابسته به امپریالیسم بود. امروزه همین صنعت نفت در عسلویه، پارس جنوبی و مناطق دیگر با صدها قرارداد وابسته به سرمایه ی جهانی است. امروزه دیگر تنها لغو یک قرارداد استعماری نیست که می تواند حاکمیت ملی را تأمین کند و اساساً در عصر جهانی سازی مساله حاکمیت ملی به معنی سابق نیست. امروزه ناگزیر از ارتباط با سرمایه جهانی هستیم و هیچ کشوری نمی تواند کل قراردادهای خود را با کشورهای دیگر لغو کند و یا هیچ ارتباطی با سرمایه ی

جهانی نداشته باشد. بلکه تنها مساله نوع این ارتباط و شیوه ی اجرای آن ها در یک حکومت دموکراتیک است که در آن رشوه های و پیش کش ها و منافع هزار فامیل و رانت خواری مینای قراردادهای نباشد بلکه منافع مردمی مینای این قراردادهای باشد و این مساله جز با وجود دموکراسی و نظارت مردم بر تک تک این قراردادهای امکان پذیر نیست. آن زمان مساله یک قرارداد بود دولت می توانست گروهی از افراد سالم و دلسوز را مامور اجرای آن کند. اما امروزه با صدها قرارداد و هزاران سوء قرارداد جز با گسترش احزاب مردمی و نظارت کلی مردم از طریق نمایندگان منتخب خودشان امکان لغو قراردادهای نوین استعماری و یا قراردادهای سودآور برای سرمایه ی جهانی و از طریق آن گسترش رشوه خواری و رانت خواری برای متحدان داخلی این سرمایه ها وجود ندارد. پس گسترش دموکراسی باید از طریق گسترش سندیکاهای کارگری در جهت احقاق حقوق کارگران نمایندگان مردمی جهت نظارت بر قراردادهای و وجود احزاب سیاسی در کنار گروه های حفاظت محیط زیست، دفاع از حقوق زنان و کودکان و ... در جهت جلوگیری از هر گونه تعرض به حقوق مردم و جلوگیری از هر گونه تهاجم به نیروی کار و تحمیل قراردادهای استعماری جدید ضروری است.

*



معتبرترین بانوی تأثر ایران

درگذشت

مهین اسکویی، بانوی ماندگار تأثر ایران در سن ۷۵ سالگی با گنجینه ای از کارگردانی و بازیگری در تأثر ایران، درگذشت. او یکی از پیشگامان مکتب «استانیسلاوسکی» در تأثر بود. او با ترجمه ی آثار ی این آثار، تحولات این مکتب را در جهان دنبال می کرد.

او اولین زن هنرمندی بود که نقش «نورا» را در نمایش «خانه عروسک» نوشته ی هنریک ایبسن را بازی کرده است.

مهین اسکویی، «خانه عروسک»، «باغ آلبالو»، «دایی و اینا»، «لورا» و «سه خواهر» را کارگردانی کرده است.

او متولد سال ۱۳۰۹ و فارغ التحصیل مدرسه تأثر از شوروی بود.

یادش گرمی باد!



این تقسیم بندی هدف اصلاحات و نیت طراحان آن است و نه نتایج بار آمده در عمل که به علل مختلف ممکن است چیزی کاملاً متفاوت باشد. مثلاً میدانیم که بعضی از اصلاحات نوع دوم، با وجود تلاش صادقانه طراحان آنها شکست میخورند و بنابراین در عمل، بهبود ملموسی در وضع مردم به بار نمیآید؛ در حالی که بعضی از اصلاحات نوع دوم علی رغم طرح و تلاش راه اندازان آنها در عمل به برانگیختگی مردم میانجامند یا شرایط مساعدتری برای رهائی آنها به وجود میآورند. بعلاوه هر جریان اصلاح طلب برای عملی کردن اصلاحات مورد نظر خود، ناگزیر است به نیروی سیاسی خاصی تکیه کند و بسته به پیش بینی اش در باره مقاومتی که در مقابل اصلاحات خواهد شد سعی کند تکیه گاه سیاسی اش را تقویت کند. و طبیعی است که اصلاحات نوع دوم با فعال کردن و توانمند کردن مردم میتواند به نتیجه برسد. به عبارت دیگر، خصلت اصلی اصلاحات دموکراتیک فقط این نیست که برای مردم باشد، بلکه باید با تکیه بر مردم هم باشد.

نکته دومی که باید اشاره کنیم این است که هر تغییر ساختاری در سیاست یک جامعه معین (خواه از طریق انقلاب باشد یا اصلاحات، خواه جهت دموکراتیک داشته باشد یا ضد آن) معمولاً به بحرانی در سیاست آن جامعه دامن میزند که در جامعه شناسی سیاسی آن را "بحران نمایندگی" می نامند. یعنی بحرانی که به جا به جایی های بزرگ در نمایندگی دامن میزند و از طریق به هم زدن ارتباط احزاب یا جریان های سیاسی متعارف با پایگاه اجتماعی شان، وزن سیاسی آنها را به طور کیفی تغییر میدهد؛ احزاب سیاسی جدیدی به وجود می آورد و بعضی از احزاب سیاسی موجود را به حاشیه می راند یا کاملاً از صحنه سیاسی حذف میکند. بنابراین کسی که در پی تغییر دموکراتیک ساختاری در سیاست است نمی تواند خود را در محدوده توازن قوای موجود میان احزاب و جریان های سیاسی متعارف و داد و ستدها و رقابت های معمول میان آنها زندانی کند، بلکه ناگزیر است در فراسوی ارتباطات احزاب متعارف با پایگاه اجتماعی آنها، با مردم ارتباط بگیرد و برای جلب حمایت آنها تلاش کند؛ در صورت لزوم حتی با دور زدن مجموعه احزاب موجود.

و بالاخره سومین نکته ای که باید یادآوری کنیم این است که یکی از فرق های مهم پیکار سیاسی و نظامی این است که در اولی نیرو ضرورتاً جزو داده های استراتژی نیست، بلکه می تواند نتیجه به کارگیری آن باشد؛ در حالی که در دومی معمولاً شما نمی توانید بدون در اختیار داشتن یک نیروی نقداً موجود، استراتژی روشنی داشت باشید. به عبارت دیگر، در سیاست، خود استراتژی درست و اندیشیده شده می تواند نیروی کافی به حمایت از شما گرد آورد، نیروی که بدون آن استراتژی، اصلاً نمی توانست شکل بگیرد. تنها انقلاب ها نیستند که نیروی سیاسی بزرگی را آزاد می کنند و به میدان میآورند؛ اصلاحات و به ویژه اصلاحات ساختاری نیز معمولاً می توانند نیروی به وجود بیاورند که پیش از آن وجودش اصلاً قابل تصور نبود.

حال با در نظر داشتن این یادآوری ها برگردیم به اصلاح طلبی مصدق. اصلاح طلبی اکثریت "نهضت ملی" و به ویژه شخص مصدق (با توجه به کارنامه سیاسی او پیش و پس از سال



مصدق،

یکی از ماندگارترین چهره های تاریخ ایران

محمد رضا شالگونی

مجلس شورای ملی لاقلاً در روی کاغذ اختیارات پادشاه را محدود می کرد و تحت شرایطی می توانست جلو بعضی از قلداری های او را بگیرد؛ در حالی که نهادهای انتخابی در جمهوری اسلامی در تئوری نیز بدون اجازه یا رضایت دستگاه ولایت نمی توانند حتی یک پاسبان به در خانه کسی بفرستند. در عمل نیز کانون اصلی حاکمیت در ساختارهای قدرت در آن دوره (یعنی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲) نمی توانست مانند امروز هژمونی خود را در همه سطوح اعمال کند. مثلاً بعضی از بحث ها و مصوبات دوره های چهاردهم و پانزدهم مجلس شورای ملی آن دوره در مجلس شورای اسلامی امروز اصلاً قابل تصور نیست. اما شواهد و اطلاعات موجود نشان میدهند که همان دوره نیز معلوم بود و می شد فهمید که طبقه سیاسی حاکم در مقابل هر نوع تغییر استراتژیک در توازن قوای موجود خواهد ایستاد. با این همه، در اینجا قصد من پرداختن به نادرستی اصلاح طلبی در آن شرایط نیست، بلکه میخواهم یادآوری کنم که مصدق و "نهضت ملی" حتی در اصلاح طلبی شان نیز استراتژی پیگیر و هم آهنگی نداشتند.

برای بیان روشن تر منظورم ناگزیرم به حاشیه بروم و به چند نکته اشاره کنم که ممکن است ربطی مستقیم به سؤال شما نداشته باشند. اول این که اصلاحات دموکراتیک نمی تواند با همان روشی پیش برود که اصلاحات ضد دموکراتیک. اصلاحات و اصلاح طلبی را می توان به دو نوع تقسیم کرد: اصلاحات برای دوام پذیر کردن استبداد و نظام نابرابری و بهره کشی حاکم؛ و اصلاحات برای ضعیف تر کردن یا حتی برچیدن آن. اولی معمولاً به قصد جلوگیری از پیشروی و توانمند شدن مردم راه اندازی می شود؛ و دومی برعکس، برای توانمند کردن مردم. معیار من در

سؤال های شما (با توجه به توضیحی که داده اید) ناظر به بررسی موضع ملی گرایان الهام گرفته از تجربه مصدق در باره جوانب مختلف یک استراتژی کارآمد مبارزه با جمهوری اسلامی است. و با این یادآوری که "حکومت مصدق زاده زمان خود بود و جوانب مثبت و منفی آن را باید در چهارچوب دوره تاریخی اش ارزیابی کرد..." روشن کرده اید که سؤال ها دعوت به یک بحث تاریخی نیستند، بلکه میخواهید جواب ها روی مسائل سیاسی امروز ایران متمرکز شوند. من سعی میکنم از موضوع تعیین شده طفره نروم؛ اما فکر میکنم پاسخ به سؤال های شما بدون داوری هائی در باره تجربه حکومت مصدق ناممکن است.

پاسخ به سؤال اول:

هر کسی که به تجربه دوره مصدق "به عنوان الگو تکیه میکند" قبل از هر چیز باید به این سؤال جواب بدهد که آیا در شرایط امروز ایران اصلاحات را کارساز میدانند یا انقلاب را؟ زیرا تردیدی نمیتوان داشت که مصدق یک اصلاح طلب بود و "نهضت ملی" راه اصلاحات را برگزیده بود و به احتمال زیاد بعضی از رهبران و هم چنین نیروهای تشکیل دهنده آن با براندازی نظام حاکم در آن دوره اصلاً مخالف بودند. روشن است که در پیش گرفتن چنین خطی در مقابل جمهوری اسلامی به دویدن در پی باد میماند. و من فکر میکنم اصلاح طلبی در آن دوره هم اشتباه بود و راه به جایی نمی برد. منظورم این نیست که امکانات دگرگونی از طریق اصلاحات در شرایط آن روز نیز مانند همین امروز بود. مثلاً تردیدی نمی توان داشت که قانون اساسی مشروطیت در مقایسه با قانون اساسی جمهوری اسلامی کمتر استبدادی بود. زیرا نهادهای انتخابی در آن نقش مهمی داشتند و

۱۳۳۰) بی تردید خصلت دموکراتیک داشت و معطوف به توانمند شدن مردم بود. هم چنین تردیدی نمیتوان داشت که آنها میخواستند با تکیه به نیروی مردم اصلاحات شان را پیش ببرند. و نیز تردیدی نباید داشت که مصدق در پی کاری بود که خواه ناخواه پارامترهای سیاست در ایران آن روز را تغییر می داد. و باید فرض کنیم که مصدق و یاران او می دانستند که نیروهای پاسدار وضع حاکم یا لاقفل امپریالیسم انگلیس و دربار، در مقابل اصلاحات مورد نظر آنها خواهند ایستاد. رد این فرض به معنای حکم دادن به ساده لوحی سیاسی آنها خواهد بود که من آن را بی انصافی میدانم. بنابراین، روشن است که آنها می بایست از محدوده احزاب و شخصیت های سیاسی موجود آن روز فراتر می رفتند و سعی می کردند مردم را به حمایت از طرح های شان به میدان بیاورند. و مسلماً آنها اگر استراتژی پیگیری داشتند، میتوانستند نیروی توده ای عظیمی را وارد میدان سیاست کنند که بسیج شان با شعارها و شیوه های سنتی نا ممکن مینمود. اما ضعف بزرگ مصدق و علت اصلی شکست او این بود که نتوانست چنین نیروی توده ای فعال و سازمان یافته ای را به حمایت از اصلاحات مورد نظرش به صحنه بیاورد.

در مقابل چنین استدلالی بعضی ها بلافاصله داستان خراب کاری راست و چپ را به میان میکشند. اما حتی اگر فرض کنیم که همه احزاب سیاسی دیگر در کار مصدق خراب کاری میکردند (که چنین فرضی البته درست نیست)، باز هم این توجیه غیرقابل دفاع خواهد بود. زیرا در هر حال باید به این سؤال جواب بدهیم که برای خنثی کردن خراب کاری دیگران مصدق چه کرد و چه می توانست بکند؟ زیرا استدلال من این است که پیش بینی این خراب کاری ها و داشتن طرحی برای خنثی سازی آنها قاعدتاً میبایست جزئی از عناصر یک استراتژی اندیشیده شده برای اصلاحات باشد. تردیدی نیست که مصدق با دشمنان نیرومندی روبرو بود؛ اما هم چنین تردیدی نمیتوان داشت که از حمایت توده ای بسیار گسترده ای نیز برخوردار بود، حمایتی که جز خمینی در سال های اول انقلاب، هیچ کس در تاریخ صد سال گذشته ایران از آن برخوردار نبوده است. در آن دوره دوازده ساله او معروف ترین و محبوب ترین سیاست مدار ایران بود و شهرت و محبوبیت اش را هم از طریق دفاع از اصل حاکمیت ملی مردم ایران در مقابل قدرت های خارجی و مخصوصاً درافتادن با نفوذ امپریالیسم انگلیس و وابستگان آن در ایران به دست آورده بود. مثلاً سخنان شجاعانه او در مخالفت با اعتبارنامه سید ضیالالدین طباطبائی در مجلس چهاردهم، و دست گذاشتن روی وابستگی رهبران کودتای ۱۲۹۹ به استعمار انگلیس، دست گذاشتن روی وابستگی رضا خان و خاندان پهلوی هم بود. به عبارت دیگر، مصدق ده سال پیش از رسیدن به نخست وزیری، چنان شخصیت با اعتباری بود که میتوانست بسیاری از معادلات سیاسی را به هم بزند. یعنی او در یک دوره دوازده ساله در موقعیتی بود که میتوانست یک جنبش توده ای سازمان یافته و بسیار نیرومند ایجاد کند. اما برای روشن شدن مسأله، من اینها را کنار میگذارم و فقط روی دوره ۲۸ ماهه حکومت مصدق متمرکز می شوم. ملی شدن نفت بود که مصدق را به نخست وزیری پرتاب کرد. خبر

تصویب ملی شدن نفت در مجلس شورای ملی چنان شور عمومی سراسری در کشور ایجاد کرد که هیچ کس جرأت مخالفت با آن را نداشت. کافی است به یاد داشته باشیم که شور عمومی مردم چنان گسترده بود که حتی مجلس سنا (که خود محصول یکی از کودتاهای زنجیره ای برای مقابله با جنبش آزادی خواهی مردم بود و یک سال پیش به همین منظور ایجاد شده بود) چند روز بعد در حالی که بیش از نیمی از اعضای آن حاضر نشده بودند در جلسه شرکت کنند، ناگزیر شد به اتفاق آرای حاضران در جلسه، آن قانون را تصویب و تأیید کند. از این تاریخ به بعد مصدق به راستی به رهبر بی منازع مردم ایران تبدیل شده بود و هر مخالفتی با او عملاً با واکنش عمومی مردم روبرو می شد. به عنوان یک نمونه گویا میتوان به مخالفت شاه با کنترل هیأت دولت بر وزارت دفاع اشاره کرد که به استعفای مصدق از نخست وزیری منجر شد و قیام مردمی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را به دنبال آورد. نتیجه رویارویی این بود که شاه ناگزیر شد عقب نشینی کند و مصدق به تنها نخست وزیر دوران پهلوی تبدیل شد که علاوه بر نخست وزیری، وزارت دفاع را هم در دست داشت. تأمل در حوادث حکومت ۲۸ ماهه مصدق تردیدی باقی نمی گذارد که او می توانست برای مقابله با ارتجاع و امپریالیسم، جنبشی به راستی توده ای، سراسری و سازمان یافته ایجاد کند. اما او نه تنها در این جهت گام مهمی برنداشت، بلکه حتی برای ایجاد یک حزب سیاسی مدرن هم تلاشی نکرد و ترجیح داد هم چنان به دسته بندی ها و بنده و بستان های احزاب و شخصیت های جبهه ملی (که بعضی از آنها واقعاً پدیده های عهد بوقی بودند) تکیه کند. او در حالی که با زنجیره ای از کودتاها (که هر کدام تمرینی برای براندازی حکومت منتخب مردم محسوب میشدند) روبرو بود، و فرصت های زیاد و امکانات کافی در اختیار داشت، برای ایجاد یک نیروی مسلح مردمی که در شرایط فوق العاده بتواند به صورت هسته سازمان گر مقاومت توده ای عمل کند، گامی برنداشت.

گذشته از بی توجهی به جنبه های فنی و تشکیلاتی سازمان دهی مردم و حتی مهم تر از اینها، بزرگ ترین ضعف مصدق بی توجهی او به منطق سیاسی بسیج توده ای مردم بود. حقیقت این است که او با وجود محبوبیت واقعاً توده ای و سراسری، دشمنانی در مقابل داشت که کاملاً سازمان یافته بودند؛ در حالی که پشتیبانان بسیار گسترده اش نه تنها از سازمان دهی کارآمدی برخوردار نبودند، بلکه پشتیبانی شان از او نیز خصلت انفعالی داشت. به عبارت دیگر، اکثریت مردم (البته بیشتر در شهرها که جنب و جوش سیاسی زیادی وجود داشت) مصدق را تحسین می کردند، ولی غالباً از نقش تماشاگر فراتر نمی رفتند. زیرا درکی انتزاعی از جنبش داشتند که برای تبدیل آنها به بازی گران مستقل میدان سیاست کافی نبود. باید توجه داشت که ملی شدن نفت، یعنی شعار اصلی حکومت مصدق، با وجود اهمیت تعیین کننده آن در اقتصاد ملی و ساختار سیاست ایران، نمی توانست تغییر بی واسطه، سریع و ملموسی در زندگی روزمره اکثریت مردم عادی به وجود بیاورد. در آن موقع نفت حتی به عنوان منبع سوخت و انرژی در زندگی اکثریت مردم ایران جایگاه امروزی را نداشت. اما مردم انبوهی از نیازها و خواست ها داشتند که اگر به میان کشیده می شدند، ظرفیت های عظیمی آزاد می شد که می

توانست همه چیز را تغییر بدهد. مثلاً خواست های مهمی که شما در سؤال های تان روی آنها انگشت گذاشته اید، می توانستند اکثریت عظیم مردم ایران را هم چون فاعل و بازیگر سیاست (و نه صرفاً تماشاگر آن) وارد میدان بکنند.

بعضی ها می گویند در آن گپیرو دار حساس پیش کشیدن خواست های دیگر بهانه به دست دشمنان می داد و آنها را متحد تر و جری تر می کرد. چنین استدلالی قابل دفاع نیست. زیرا دشمنان مصدق احتیاجی به بهانه نداشتند. آنها به حد کافی به منافع شان آگاه و به حد کافی سازمان یافته و حتی متحد بودند. مثلاً بخش اعظم روحانیت با وجود همه اختلافاتی که با استبداد اول پهلوی داشتند، بعد از شهریور ۱۳۲۰ از ترس جنبش نیرومند چپ، به طرق مختلف به دربار نزدیک شده بودند. و اما دربار برای مقابله با مصدق هرچه در توان داشت به کار گرفته بود. مثلاً درست در روزهایی که قانون ملی شدن نفت در مجلس تصویب شد و شور و هم بستگی ملی در میان مردم به اوج خود رسید، شاه با اعلام دو ماه حکومت نظامی در تهران با احساسات مردم به رویارویی برخاست. و امپریالیسم انگلیس هم که هشیار تر از آن بود که مصدق را نشناسد. به طور کلی، اکثریت قاطع طبقه حاکم ایران آن روز یا مخالف مصدق بودند یا در بهترین حالت با تردید و نگرانی به سیاست های او می نگریستند. بعلاوه، همان طور که قبلاً اشاره کردم، کسی که در پی اصلاحات ساختاری برای گذار به دموکراسی است، دقیقاً با به هم زدن تعادل های سیاسی نگهدارنده وضع موجود، خواه نا خواه وضع بی ثباتی به وجود می آورد. در چنین وضعیتی منطق اصلاحات و اصلاح گری نمی تواند با وضعیت مستقر یک سان باشد. به عبارت دیگر، اصلاح گری در یک دموکراسی با اصلاح گری در دوره گذار به دموکراسی منطق و پویائی یک سانی ندارد. در دوره گذار به دموکراسی، جریان اصلاح گر با تند پیچ هائی روبرو می شود که در طرح ها و اولویت هایش جا به جایی ایجاد می کنند. مصدق با تند پیچ های بزرگی روبرو بود و بنابراین می بایست خود را با پویائی صف آرانی های بزرگ سیاسی و طبقاتی انطباق میداد.

پس در شرایط امروز ایران الگو قرار دادن استراتژی مصدق سر به بیراهه گذاشتن است، نه صرفاً به این دلیل که شرایط امروز با آن دوره تفاوت های بسیار زیادی دارد و جامعه ایران با مسائل کاملاً متفاوتی روبرو است؛ و نه فقط به دلیل این که اصلاح طلبی در شرایط امروز خواه ناخواه به معنای کنار آمدن با رژیم جهانی حاکم تقریباً در همه مسائل حیاتی است؛ بلکه هم چنین به این دلیل که سازمان دهی مشارکت مستقل و فعال مردم در میدان سیاست در آن نوع اصلاح گری جایی نداشت. در شرایط امروز هر تلاشی برای تأسیس دموکراسی تنها و تنها با پیش کشیدن خواست های مشخص اکثریت مردم و با تکیه بر مشارکت فعال و سازمان یافته آنها در پیکارهای سیاسی میتواند به نتیجه برسد. آنهایی که جز این میانداشند، دیگر مصدقی هم نیستند، بلکه دانسته یا ندانسته به بازیچه رژیم یا قدرت های خارجی تبدیل خواهند شد. کسی که اشتباه آزموده شده ای را دوباره میازماید، دیگر اشتباه نمی کند، آگاهانه راه فاجعه را برمیگزیند.

پاسخ به سؤال دوم

به نظر من مخالفت نکردن مصدق با سلطنت یکی از اشتباهات بزرگ او بود که هم خود او و هم مردم ایران هزینه سنگینی برای آن پرداختند. مخصوصاً در دوره نخست وزیری مصدق موقعیت های بسیار خوبی برای در افتادن با سلطنت به وجود آمد که عدم استفاده از آنها نتایج مصیبت باری برای جنبش آزادی خواهی مردم ایران به بار آورد. اما امروز (همان طور که شما به درستی یادآوری کرده اید) " جمهوری خواهی یک واقعیت روشن و حتی تثبیت شده در جنبش آزادی خواهی مردم ایران است " و بنابراین بی تفاوتی به اصل جمهوریت ، تنها یک اشتباه نیست ، عقب نشینی از یک خواست بر حق تثبیت شده مردم ایران است که در یک انقلاب توده ای مطرح شد و مستقل از روحانیت طرف دار خمینی هم مطرح شد.

بعضی ها میگویند شکل حکومت اهمیت زیادی ندارد چرا که بعضی از بدترین دیکتاتوری ها جمهوری هستند و بعضی از دموکراسی ها سلطنتی . اما حقیقت این است که پذیرش سلطنت به خودی خود محدود کردن دموکراسی است، حتی در دموکراسی های کاملاً جا افتاده. زیرا دموکراسی پیش از هر چیز پذیرش اصل حاکمیت مردم و بنابراین، انتخابی بودن و پاسخ گو بودن حکومت ها و مسؤولان حکومتی است؛ در حالی که سلطنت یعنی گردن گذاشتن به حق الهی کسی برای حکومت دائمی و موروثی بر مردم. بنابراین سلطنت حتی در دموکراسی های پادشاهی نیز یک نهاد بی ضرر و بی خاصیت نیست، بلکه دژ محافظه کاری است و موج شکنی ارتجاعی در برابر پیشروی های مردم، درست مانند کلیسا. تصادفی نیست که در تمام این نوع کشورها "دولت پشت پرده" و بسیاری از کثافت کاری های طبقه حاکم با پاسداری از سنت های سلطنتی ادامه می یابد. مثلاً انگلیس که مهم ترین دموکراسی سلطنتی اورپاست، از برکت سلطنت هنوز هم از داشتن یک قانون اساسی مکتوب یا حتی مجموعه مدونی از قوانین که در حکم قانون اساسی باشد، محروم است. در نتیجه اختیارات وسیعی که به طور سنتی به پادشاه تعلق داشته، عملاً از طرف نخست وزیر اعمال می شود و او هر جا که بخواهد می تواند حتی پارلمان و هیأت دولت را دور بزند. نمونه های جالبی از این اقتدار سلطنتی نخست وزیر انگلیس در چند سال گذشته در ماجرای رسوایی های مربوط به جنگ عراق در رسانه های جهانی پخش شد که هر بار یک کمیسیون تحقیق از طرف خود نخست وزیر (که در واقع متهم قضیه بود) برگزیده شد و هر بار با شیوه هایی در خور کمیسیون های تحقیق کذائی جمهوری اسلامی همه ماجرا را ماستمالی کرد. نمونه جالب دیگری که دو سال پیش، جان پیلجر (روزنامه نگار نامدار و مبارز استرالیایی- انگلیسی) در یک فیلم مستند مربوط به مجمع الجزایر دیه گو گارسیا، روی آن انگشت گذاشت، این بود که مردم دیه گو گارسیا که با یک طرح پنهانی و فریب کارانه از طرف دولت انگلیس (که این جزایر اوقیانوس هند را به عنوان پایگاه نظامی به نیروی دریائی امریکا اجاره داده است) از سرزمین شان دزدیده شده و به موریس تبعید شده اند، در پی یک دعوای حقوقی طولانی بالاخره در دادگاه عالی انگلیس به پیروزی قاطع دست می یابند ولی حکومت تونی بلر با استناد به اختیارات عهد بوقی

پادشاه، حکم دادگاه عالی انگلیس را الغاء می کند! یعنی حتی در انگلیس سلطنت پوششی است که حکومت هر جا که لازم بداند دولت قانون را بی اعتبار اعلام کند. حال ببینید چنین نهادی در خرابه های شرق که سنت دموکراسی ندارد، چه ها می تواند بکند؛ آن هم در دست خاندانی که نزدیک به شصت سال سابقه زورگوئی و جنایت در این کشور دارد.

در سال های اخیر بعضی از نه- دموکرات ها به کشف بزرگی در باره دموکراسی دست یافته اند و می گویند اصرار روی جمهوریت به معنای نفی حق انتخاب مردم است، این مسأله را باید بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی، از طریق مراجعه به آرای عمومی حل کرد. اما این ها با همین حرف شان نقداً یک رأی خیلی روشن و قطعی مردم را نادیده می گیرند. زیرا مردم ایران در انقلاب ۵۷ به صورتی بسیار روشن و دموکراتیک به نفی سلطنت رأی دادند؛ نه در رفتارند رسوای خمینی، بلکه پیش از آن، با راه پیمائی های میلیونی سراسری شان و با خون دادن های پرشورشان در شرایط حکومت نظامی های خود اعلیحضرت آریا مهر. یعنی در رفتارندمی واقعاً آزاد که حتی شخص شاه نیز در ماه های آخر حکومت اش اعتراف کرد که صدای آن را شنیده است و به این ترتیب مشروعیت و حقانیت آن را پذیرفت. تردیدی نیست که مردم هر وقت اراده کنند می توانند آن رأی شان را پس بگیرند. چنین کاری هر چند اشتباه بزرگی خواهد بود (مانند همان اشتباه فاجعه بار رأی به جمهوری اسلامی) ولی در هر حال، دموکراسی یعنی پذیرفتن حق حاکمیت و حق انتخاب مردم، حتی هنگامی که اشتباه می کنند. پس با توجه به آن رأی آزاد مردم علیه سلطنت در انقلاب ۵۷، و تا زمانی که آن رأی تاریخی از طرف خود مردم پس گرفته نشده است، هر فرد معتقد به اصل حاکمیت مردم باید بپذیرد که مردم ایران سلطنت را رد کرده اند. بنابراین مسکوت گذاشتن جمهوریت است که نفی حق انتخاب مردم به حساب میاید و نه اصرار بر روی آن. بعلاوه پذیرش حق حاکمیت و انتخاب مردم با پذیرش نظر مردم از زمین تا آسمان فرق دارد، اولی پیش شرط اولیه هر نوع دموکراسی است و دومی عوام فریبی و ریاکاری. مثلاً اکثریت مردم ممکن است نابرابری مرد و زن را به نحوی از انحاء تأیید کنند؛ به برتری بعضی از نژاد ها یا اقوام معتقد باشند؛ وجود طبقات و نابرابری طبقاتی را لازم بدانند یا حتی هم چنان به افسانه آفرینش (آن گونه که مثلاً در تورات و قرآن آمده است) باور داشته باشند. تردیدی نیست که هم صدا شدن با مردم در این گونه موارد دموکراسی نیست، ضدیت با دموکراسی است. زیرا یکی از لوازم حیاتی دموکراسی مدرن دفاع از آزادی ها ست، مخصوصاً دفاع از آزادی مخالفت با اکثریت که معمولاً به آسانی و با توجیهات گوناگون در هر فرصتی قربانی می شود. بنابراین، بهتر است پشت سر مردم خودمان را پنهان نکنیم و هر کس که اصل انتخابی و غیر مادام العمر و غیر موروثی بودن مسؤولیت های حکومتی را نالازم یا مفید می داند، به نام خودش و با دلیل حرفش را بیان کند.

پاسخ به سؤال سوم

در حکومت مصدق نه فقط کاری در جهت از بین بردن نابرابری زن و مرد انجام نشد، بلکه زیر نفوذ و فشار بعضی از متحدان مذهبی مصدق، از

جهتی حتی عقب نشینی هایی نیز صورت گرفت. مثلاً از سال های آخر حکومت رضا شاه تا دوره نخست وزیری مصدق مدارس کشور در سطح ابتدائی مختلط بودند و من خودم از آنها هستم که سال اول ابتدائی را در مدرسه مختلط خوانده ام. اما در سال دوم، مدارس دخترانه و پسرانه از هم جدا شدند. و هنوز هم گاهی به حرف های خاتم معلم بیچاره مان فکر می کنم که هر چند از طرف داران مصدق بود، ولی با عصبانیتی عجیب این کار را ضربه ای بزرگ به آموزش کشور می دانست و این را با بچه های کوچک کلاس در میان می گذاشت. این نوع کارها محصول ائتلاف مصدق با امثال کاشانی ها بود که می دانیم بعداً در دوره رویارویی های حساس نیز به مصدق خیانت کردند. تردیدی نیست که جامعه ایران آن روز سنتی بود و هر حدی از دموکراسی در چنین جامعه ای خواه نا خواه تا حدی ذهنیت محافظه کارانه اکثریت مردم را منعکس می کند و حکومت منتخب و متکی به مردم نمی تواند به داوری های آنها بی اعتنا باشد. اما فراموش نکنیم که نیروهای دیگری هم بودند که می توانستند نفوذ دستگاه مذهب را خنثی کنند. اگر مصدق به جنبش های پیشرو مردمی توجه می کرد، و حتی با پشتیبانی از خواست های زنان بیدار و پیشرو آن روز بعضی از خواست های آنها را پیش می کشید، مسلماً توفان بزرگی در میان زنان ایران بر میانگیخت و می توانست نفوذ محافظه کاران مذهبی را گام به گام درهم بشکند. فراموش نکنیم که در ایران آن روز فقط نفوذ آیت الله ها و آدم خواران "فدائیان اسلام" مطرح نبود ، "سازمان زنان دموکرات" حزب توده و در مقیاسی کوچک تر، سایر سازمان های زنان پیشرو هم وجود داشتند و واقعاً خود را نشان می دادند. چنین سازمان هایی با سیاست هائی سنجیده می توانستند نفوذشان را گسترده تر سازند و یک جنبش زنان بسیار نیرومند به وجود بیاورند. اما ائتلاف مصدق با بخشی از روحانیت در جنبش آزادی و برابری خواهی مردم ایران شکاف می انداخت.

و اما امروز که ایران مخصوصاً در مقابله با جمهوری اسلامی یکی از چابک ترین جنبش های بیداری زنان دنیای پیرامونی را میپروراند ، در صورتی میتواند به برابری زن و مرد دست یابد که فقط به اعلام برابری در روی کاغذ و در سطح حقوقی بسنده نکند و برای درهم شکستن بنیاد های مرد سالاری ، تمام لایه های اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی را شخم بزند. چنین کاری تنها با یک جنبش مستقل ، سازمان یافته و به راستی توده ای زنان ، شدنی است. مسأله برابری زن و مرد مهم تر از آن است که در سطح داد و ستد های سیاسی حل شود. و فراموش نباید کرد که قاعدتاً مردان همان طور میتوانند دلواپس حقوق زنان باشند که سرمایه داران دلواپس حقوق کارگران.

پاسخ به سؤال چهارم

در آن دوره بیش از هفتاد در صد جمعیت ایران در روستاها زندگی می کردند و اکثر آنها رعیت محسوب می شدند و عملاً در مقابل اربابان و قلدراهی محلی از حقی برخوردار نبودند. و اگر مصدق با دست زدن به اصلاحات ارضی نظام ارباب- رعیتی را زیر حمله می گرفت، نه تنها جنبش توده ای فعال و بسیار نیرومندی را به حمایت از خود به میدان میآورد و واقعاً صحنه

سیاست ایران را زیر و رو می کرد ، بلکه می توانست ستون فقرات طبقه حاکم آن روز ایران را درهم بشکند. فراموش نباید کرد که در ایران آن روز نه فقط زمین داران (که بخش اعظم طبقه سیاسی را هم تشکیل میدادند) بلکه هم چنین دربار و تمام رده های بالای روحانیت به نظام ارباب - رعیتی تکیه داشتند. اما مصدق در این زمینه تنها به تدوین قانون مسخره ای بسنده کرد که اربابان را به صرف ۲۰ درصد بهره مالکانه در روستاها ملزم می کرد. در حالی چنین طرحی صرف نظر از این که تغییری در نظام بهره کشی حاکم به وجود نمی آورد ، با توجه به ساختار قدرت در آن موقع، اصلاً قابل اجرا نبود. و به فرض محال حتی اگر به اجرا گذاشته می شد، در بهترین حالت ۲۰ درصد مورد نظر میان خود مالکان و امنیه ها و قلدراهای محلی حیف و میل می شد. البته باید به یاد داشته باشیم که تنها مصدق نبود که به آزادی دهقانان بی اعتنا ماند، حتی حزب توده نیز نقش دهقانان را جدی نگرفت و با وجود بعضی تلاش های فعالان حزب در سطوح محلی، این حزب عمده تاً یک سازمان سیاسی شهری باقی ماند. کسانی که می گویند شرایط برای اصلاحات ارضی هنوز در آن هنگام مساعد نبود، کافی است به یاد بیاورند که فقط یک دهه بعد از مصدق، شاه (با پشتیبانی امریکا) به چنین کاری دست زد؛ البته برای محکم تر کردن رژیم دیکتاتوری. و یک بار دیگر معلوم شد که اگر جنبش دموکراسی نتواند تغییر ملموسی در زندگی اکثریت مردم به وجود بیاورد، دشمنان دموکراسی میتوانند با راه اندازی اصلاحاتی کنترل شده، زیر پای آن را خالی کنند.

پاسخ به سؤال پنجم

همان طور که گفته اید، حکومت مصدق برنامه مشخصی برای حمایت از کارگران نداشت، هرچند جنبش کارگری ایران بیش از هر نیروی دیگر به حمایت از جنبش دموکراسی و طرح ملی شدن نفت به میدان آمد. اما مسأله این است که حتی امروز هم بعضی از ملی گرایان و نیز بسیاری از مدعیان دیگر دموکراسی خواهی، گمان می کنند با بی اعتنائی به نیازها و خواست های کارگران می شود در این کشور به دموکراسی دست یافت. و این در حالی است که اکنون کارگران و نیمه کارگران و زیر کارگران در شهر و روستا اکثریت قاطع جمعیت ایران را تشکیل می دهند. توجه داشته باشید که من از مفهوم وسیع طبقه کارگر، یعنی از همه مزد و حقوق بگیریانی که جز فروش نیروی کارشان امکان دیگری برای امرار معاش ندارند و هم سرنوشت های آنان، صحبت می کنم و نه فقط از کارگران بخش صنعت. تصادفی نیست که بسیاری از ملی گراها وقتی از مبارزات مردم سخن می گویند، در بهترین حالت فراتر از جنبش دانشجویی چیزی نمی بینند. به عبارت دیگر، در مقایسه با دوره مصدق خیلی ها به عقب تر برگشته اند. اما تجربه شکل گیری دموکراسی در همه جا نشان می دهد که دموکراسی در متن پیکارهای مردم برای بهبود شرایط مادی زندگی شان پی ریزی می شود و نه با بی اعتنائی به این پیکارها. و باز همه این تجارب نشان میدهند که در دنیای امروزی جنبش کارگری نیروی تعیین کننده در پی ریزی و پایداری دموکراسی است و هر افتری در قدرت تشکیلاتی این جنبش بلافاصله به تضعیف و عقب نشینی دموکراسی میانجامد ، حتی در

کشورهائی که سنت های قدیمی و جا افتاده دموکراتیک دارند.

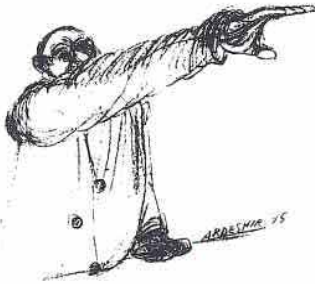
پاسخ به سؤال ششم

بی اعتنائی به نابرابری ملی و حقوق ملیت های محروم کشور همیشه یکی از بزرگ ترین ضعف های ملی گرایان ایران بوده است و مصدق نیز متأسفانه از این قاعده مستثنی نبود. در آن دوره مسأله ملی را ابداع خائنه کمونیست ها و اتحاد شوروی برای متلاشی کردن ایران قلمداد می کردند. تردیدی نیست که وابستگی بسیاری از رهبران حزب توده به اتحاد شوروی بزرگ ترین ضعف آن حزب بود و در متلاشی کردن آن و ضربه زدن به جنبش چپ ایران نقش تعیین کننده ای داشت. اما فراموش نباید کرد که نه اکثریت فعالان حزب توده دست نشانده های شوروی بودند و نه مسأله ملی در ایران ابداع کمونیست ها بود. اکنون سال ها پس از فروپاشی اتحاد شوروی می توان دید که مسأله ملی در ایران از بین نرفته، بلکه در مقایسه با پیش بسیارحادتر شده است و اکثر فعالان آن نیز دیگر متعلق به چپ نیستند. اما هنوز هم اکثر ملی گرایان ایران (و البته نه تنها آنها) زندانی ذهنیت خود هستند و منکر وجود ملیت های مختلف در این کشور.

باید به یاد داشته باشیم که دموکراسی در ایران ، مانند هر کشور چند ملیتی دیگر ، بدون پذیرش حقوق دموکراتیک ملیت های مختلف ، همیشه سرابی فریبنده باقی خواهد ماند که تشنگان جان به لب رسیده را به سوی خود میکشد ولی هر بار جز سرخوردگی و درماندگی بیشتر چیزی به آنها نمیدهد. مگر ممکن است مردم ایران از دموکراسی و آزادی های بنیادی برخوردار باشند ولی نیمی از جمعیت حتی از حق آموزش به زبان مادری شان محروم باشند و هم چنان ساکت بمانند؟ بعضی ها که ظاهراً میخواهند واقع بینی و دور اندیشی خودشان را به نمایش بگذارند ، میگویند با آموزش به زبان مادری مخالف نیستند اما تجزیه طلبی را تحمل نمیکند. ولی اینها نیز طبیعت انفجار آمیز مسأله ملی را در نیافته اند. زیرا اولاً پذیرش دموکراسی در مسأله ملی جز پذیرش حق تعیین سرنوشت ملی یا (به بیان روشن تر) حق جدائی ، معنائی ندارد. دموکراسی ملی بدون حق جدائی به این میماند که آزادی بیان کسی را بپذیرید ، به شرط این که هرگز حق مخالفت با شما را نداشته باشد. ثانیاً پذیرش حق آموزش به زبان مادری بدون پذیرش حق تعیین سرنوشت ملی ، عملاً تقویت جدائی طلبی است. زیرا آموزش به زبان مادری خواه ناخواه آگاهی ملی را برمیآنگیزد ، درست در حالی که محرومیت از حق تعیین سرنوشت ملی ، جدائی را با جاذبه میوه ممنوعه میآراید.

بهترین، کم خرج ترین و متمدنانه ترین راه دفاع از موجودیت و یک پارچگی ایران پذیرش دموکراسی و عمق دادن به دموکراسی است . معنای این کار در مسأله ملی دفاع از اتحاد دواطلبانه ملیت های ایران و پذیرش برابری آنها در همه حوزه هاست. در دنیای امروز تقویت همبستگی ملیت ها تنها بر بنیاد منافع مشترک و هم سرنوشتی آنها ممکن است. نگرانی از تجزیه طلبی نگرانی بی جایی نیست. تجزیه ایران بی تردید مصیبت بزرگی خواهد بود که نفرت های قومی گسترده و خون ریزی ها و توحش های هولناکی را دامن خواهد زد و شانس دموکراتیزه

شدن را در همه بخش ها برای زمانی دراز از بین خواهد برد. ناسیونالیسم قومی یکی از بدترین شکل های تاریک اندیشی است که بلاهت توده ای بیار می آورد و بنابراین ، با دموکراسی سرسازگاری ندارد. اما انکار حق تعیین سرنوشت ملی به خاطر ترس از تجزیه کشور به خودکشی از ترس مرگ میماند. ما محکوم هستیم که با پی ریزی بنیادهای یک ملت مدنی در این کشور به مقابله با ناسیونالیسم قومی برخیزیم. وگرنه به توده رچاله ها تبدیل خواهیم شد که امثال مایکل لدین ها برای مان " نقشه راه " تهیه خواهند کرد.



پاسخ به سؤال هفتم

بزرگ ترین نقطه قوت مصدق و میراثی که او را به یکی از ماندگارترین چهره های تاریخ ایران تبدیل کرده است، دفاع او از حق حاکمیت ملی مردم ایران در مقابل قدرت های خارجی و مخصوصاً امپریالیسم انگلیس بود. جنبش ملی سازی نفت ایران احتمالاً نخستین جنبش بزرگ جهان سوم علیه استعمار بود و به بسیاری از جنبش های بعدی الهام بخشید. فراموش نباید کرد که نقش مصدق در شکل گیری این جنبش تعیین کننده بود. او هنگامی به این کار برخاست که بسیاری از سیاستمداران ایران گمان میکردند بدون توجه به منافع قدرت های بزرگ هیچ کاری در این کشور ممکن نیست و حتی بزرگ ترین حزب چپ کشور آشکارا به طرف داری از دادن امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی یقه درانی میکرد.

به نظر من ، هنوز هم همه مدافعان و مبارزان حق حاکمیت مردم ایران ناگزیرند از کار بزرگ او الهام بگیرند ؛ با این تفاوت که امروزه مبارزه با امپریالیسم با مسائلی بسیار پیچیده تر از دوره مصدق روبروست و باید در شرایطی یک سره متفاوت با آن روز پیش برود. اولین مسأله ما این است که وجود رژیم منحوس جمهوری اسلامی در دوره ای بیش از یک چهارم قرن ، در ذهن بسیاری از ایرانیان ، ضدیت با امپریالیسم را با تاریک اندیشی و استبداد مذهبی مترادف کرده است. مسأله دیگر این است که امروزه امپریالیسم بسیار بیشتر و همه جانبه تر از زمان مصدق با نظام سرمایه داری درهم تنیده شده است و بنابراین با شیوه هایی بسیار ظریف تر از گذشته در تاروپود جوامع راه مییابد. و بالاخره سومین و شاید مهم ترین مسأله مبارزه ضد امپریالیستی این است که سرمایه داری تمام جوانب زندگی اجتماعی ما را تسخیر کرده و ساختار اجتماعی و طبقاتی جامعه ما در مقایسه با دوره مصدق، کاملاً دگرگون شده است. با توجه به مجموعه این تغییرات، امروزه مبارزه علیه امپریالیسم و برای حق حاکمیت ملی ، بدون مبارزه علیه سرمایه داری (خواه وابسته باشد یا ملی) و قدرت سیاسی پاسدار آن (خواه خودی باشد یا بیگانه) و بدون مبارزه برای دموکراسی

فعال و مشارکتی برای برپائی نظام شهروندی برابر همگانی، به جائی نمیرسد. وسازمان دهی مبارزه ای با این مختصات بیش از هر چیز به سازمان دهی طبقه کارگر و همه زحمتکشان و محرومان هم سرنوشت با آن وابسته است.

تصادفی نیست که بسیاری از ملی گرایان ما منطق مبارزه ضد امپریالیستی امروزی را نمی فهمند و هم چنان به سرنوشت و مبارزات کارگران و زحمتکشان، یعنی اکثریت عظیم جمعیت کشور، بی اعتنائی نشان میدهند و بعضی از آنها حتی به ضد امپریالیسم مصدقی هم پشت میکنند و برای رسیدن به دموکراسی در ایران، به کرامات قدرت های امپریالیستی دخیل می بندند. آیا میشود مصدقی بود و خواهان مثلاً محاصره اقتصادی کشور شد، محاصره ای که مسلماً توانش را مردم ایران خواهند پرداخت. آیا میشود مصدقی بود و بمباران نیروگاه های ایران توسط اسرائیل را برای دموکراسی مفید دانست؟! *



روش های مبارزه

مهرداد مشایخی

در بسیاری کشورهای استعمار زده رهبران ملی گرا جای شایسته ای در خاطره تاریخی توده های مردم دارند. بولیوار، زاپاتا، آرتیکاس (آمریکای لاتین)، نکرومه، لومومبا، ناصر (آفریقا)، گاندی، نهره، هوشی مینه، مصدق (آسیا) از این جمله اند. این رهبران سیاسی نمادی از مقاومت (بطور عمده در برابر قدرت های استعماری) هستند که نامشان موجب انگیزه، تحرک و قدرت بسیج کنندگی است. از این رو، تا دهه ها، نامشان میتواند نماد مبارزات اجتماعی، حتی در دوره هایی متفاوت باشد. اما، استفاده نمادین از این قهرمانان ملی و حتی در صورت لزوم، بکارگیری اجزایی از برنامه ها و روش های آنان، با الگو برداری از آنها بس متفاوت است. در این زمینه به سخنانی که مدتها پیش توسط رژی دبره در باره جنبش چریکی - ضد امپریالیستی توپوماروها در اروگوئه نگاشته شده توجه کنیم. او بر این باور است که توپوماروها، با بهره گیری از نمادهای ملی گرایانه تاریخی آمریکای لاتین، "از این خاطره تاریخی برنامه ای برای آینده ساخته اند، از این "توستالژی" یک امیدواری و از این رؤیای قدیمی محال، یک افسانه بسیج کننده جدید." (دبره، نقد سلاح)

در دوره کنونی، همین رابطه را می توان در حرکت زاپاتیست ها (در مکزیک) مشاهده کرد. برنامه دمکراتیک جنبش زاپاتیست ها ارتباط چندانی با عملکرد جنبش زاپاتا ندارد ولی این مانع از آن نمی شود که آنها "از این خاطره تاریخی برنامه ای برای آینده" نسازند.

آرش شماره ی ۹۴

موقعیت دکتر محمد مصدق برای جنبش دمکراسی خواهی امروز نیز کم و بیش چنان است و شاید بهتر است گفته شود "می باید چنان باشد". دکتر مصدق و مبارزاتش در قالب جبهه ملی اول مربوط به سالهای آغازین دهه سی است، یعنی بیش از نیم قرن پیش. این مبارزات که معمولاً زیر عنوان "نهضت ملی" بیان می شود بر دو شالوده ضد استعماری و ضد دیکتاتوری (سلطنتی) استوار بود. بدیهی است که مجموعه شرایط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و جهانی مبارزات دمکراتیک امروز بس متفاوت از شرایط آن دوره است. بی علت نیست که "پیروان راه مصدق" هنوز قادر نشده اند به برنامه عمل مشخصی که بیان "راه مصدق" باشد دست پیدا کنند. جبهه ملی هایی که در سالهای اخیر فعال بوده اند هریک تفسیر و تاکید متفاوتی از "راه مصدق" ارائه کرده اند. شماری بر عنصر جمهوری خواهی تاکید دارند و برخی دیگر همکاری با هواداران سلطنت را پیشنهاد کرده اند. برخی تا همین اواخر در مرام نامه مشروطه خواه بودند (همچنانکه مصدق نیز).

جنبه های دمکراتیک مبارزات جبهه ملی اول به مبارزات ضد دیکتاتوری تقلیل می یافت، یعنی محدود و مشروط کردن نقش شاه و دربار و حمایت از پاره ای ارزش های دمکراتیک مثل آزادی بیان، اجتماعات و مطبوعات. در این چارچوب و در زمان خود می باید از این فعالیت های دکتر مصدق تقدیر کرد ولی شرایط (امروز) بسیار متفاوت از آن دوره است. امروز محور مبارزات اجتماعی - سیاسی نه ضد امپریالیستی، که دمکراسی خواهانه است. محتوای این دمکراسی خواهی به مراتب رادیکال تر از دمکراسی حداقل (ضد دیکتاتوری) دوره مصدق است. امروز گروه های اجتماعی، با خواسته های دمکراتیک ریشه ای، در هیئت جوانان، زنان، اقلیت های قومی، معلمان، هنرمندان و نویسندگان و روزنامه نگاران، کارگران و نظایر آن، در رویارویی با نظام جمهوری اسلامی مبارزات مدنی را به کانون مقاومت بدل می کنند. دکتر مصدق، در عین باور به بسیاری از ارزش های دمکراسی لیبرال، بعلت پایبندی به الگوی مشروطه خواهی (شاه سلطنت کند نه حکومت) و در عین حال اولویت قائل شدن برای مبارزات ملی شدن صنعت نفت (که در آن مقطع ضروری بود) قادر نبود که مبارزات دمکراتیک در عرصه مدنی را نیز توأمان به پیش برد. چنانکه خود او در سخنرانی ای که به مناسبت دومین سالگرد نخست وزیری اش ایراد کرد متذکر شد که بعلت مبارزه در جبهه خارجی صلاح نمی دید در جبهه داخلی نیز دست به اصلاحات جدی بزند و بهمین خاطر ناچار شد وضع موجود را کم و بیش حفظ کند. بهرحال، حتی با درک موقعیت و محدودیت های دکتر مصدق نمی توان از او الگویی برای مبارزات رادیکال و دمکراتیک امروز ساخت. محتوای این مبارزات به مراتب پیچیده تر، مدنی تر و رادیکال تر از نگاه مصدق به دمکراسی هستند. وانگهی، دو تغییر عمده دیگر، شرایط سیاسی کنونی را از دوره زمامداری مصدق متمایز می کنند:

۱- حکومت جمهوری اسلامی، که امروز داعیه دینی کردن جامعه و نهادینه کردن فزاینده ولایت فقیه را بر عرصه سیاسی دارد، در حالیکه تجربه مصدق مربوط به نظام سلطنتی است.

۲- مبارزات دمکراسی خواهی امروز، عمدتاً، از منظر جمهوری خواهانه صورت می گیرد، الگویی که دکتر مصدق، بهر دلیل نخواست در عمل آن را پیاده کند.

برخلاف آن گرایش فکری که در مبارزات امروزی نوع نظام آینده را بی رنگ می کند و در عمل جمهوری خواهی را به چرخ پنجمی فرومی کاهد، من بر این باورم که ما ایرانیان با دو سنت سیاسی تاریخی ضد دمکراتیک سلطنت و حکومت اسلامی مواجهیم که اکثریت ملت های جهان با آنها بیگانه اند. هم از این رو ما ناچار از تقویت و زمینه سازی برای نهادینه کردن جمهوری هستیم، جمهوری که در عین حال دمکراتیک و عرفی وضد تمرکز باشد. طبعاً جمهوری خواهی یکی از ابعاد مهم مبارزات دمکراتیک را ترسیم می کند ولی محتوای برنامه سیاسی آن هنوز تدوین نشده است و جایی میان سوسیال دمکراسی و لیبرال دمکراسی در نوسان است. بنابراین، جمهوری خواهان دمکرات امروز دو وظیفه بهم پیوسته در برابر خود دارند: یکی، تقویت و گسترش حرکت جمهوری خواهی، بمثابه بدیلی در برابر سلطنت و رژیم های دینی (در انواع خود). دیگر، محتوای برنامه ای قائل شدن برای جمهوری خواهی، با سمت گیری مشخص به گروه های اجتماعی - اقتصادی معین و تعیین نظام اقتصادی آینده (که در شرایط کنونی جهان بنظر می آید نوعی از اقتصادهای سرمایه داری در جهان، با ویژگی های ایرانی اش باشد).

برای جمع بندی از این بحث و اشاره به کاربرد امروزی "راه مصدق" خلاصه وار بر این نظر هستم که:

۱- الگوبرداری های تام و غیر انتقادی (تحت عنوان "راه مصدق") - که معمولاً توسط "ملیون" انجام می گیرد - نه ممکن است و نه صحیح. محتوی اصلی مبارزات این دوره (دمکراسی و حقوق بشر) بسیار متفاوت از عصر مبارزات رهاپیش ملی و به منظور کسب "استقلال ملی" است. این البته نباید به معنی فدا کردن استقلال خواهی تلقی شود، بلکه به معنی باز تعریف مفهوم "استقلال" در عصر جهانی شدن است که بیشک بسیار متفاوت از نیم قرن پیش است. ولی، به هر حال، اولویت امروز بر گسترش و حمایت از دمکراسی خواهی قرار دارد.

۲- مصدق همچنان می تواند برای مبارزات امروز کارساز باشد و ادای سهم نماید. اما می باید در این مورد بطور گزینشی و خاص عمل کرد و نه به شیوه ای کلی ("راه مصدق").

نام و چهره دکتر محمد مصدق، ملی گرایی ملایم او (در تقابل با ناسیونالیسم افراطی یا به اصطلاح "میهن پرستی")، لیبرالیسم ایرانی او و احترام عمومی اش به اسلام، بعنوان یکی از ارکان هویت ایرانی، پایبندی به اصول دراز مدتش در مبارزه علیه استعمار و دیکتاتوری سلطنتی، عرفی بودن (سکولاریسم) او و شجاعت درگیر کردن مردم در چالش های سیاسی، همه نمادها و ارزش هایی هستند که می توانند به شکل گیری یک جنبش دمکراتیک مدد رسانند و آن را تقویت نمایند. اما، در تحلیل نهایی، تدوین راهبرد، اهداف اصلی، شعارها و روش های مبارزه بر عهده نسل سیاسی امروز و کوشندگان آن است.

*



جمهوری خواهی،

زاده و پرورده ی دکتر مصدق است

باقر مصصامی

در پاسخ به پرسش ها، اجازه بدهید از مقدمه ی آن آغاز کنیم که می گوید: «حکومت مصدق زاده ی زمان خود بود... و باید در چارچوب دوره ی تاریخی اش ارزیابی کرد». تردیدی نیست که عنصر درستی در این حکم است که البته هر پدیده ی اجتماعی و تاریخی را باید در زمان و دوره ی تاریخی خودش بررسی کرد، ولی به یک عبارت، چه منظور پرسش کننده باشد یا نباشد، این مقدمه به خواننده القا می کند که مصدق هرچه بود مال پنجاه سال قبل است و ما باید به فکر کار امروز باشیم... یعنی اولاً تجربه ی دکتر مصدق برای ایران چیزی ست کهنه و برخاسته از عقل ناقص آن زمان، و در ثانی هرکار قابل توجهی هم که کردند در رابطه با مسایل آن دوران های تاریخ (مانند اشاره به زمان محمد و اسلام گرایان امروزی) بوده که با مسایل اساساً متفاوت امروز ربطی ندارد و به این ترتیب بحث آن دوران اساساً وارد نیست.

اما این که «برخی از افراد یا نیروهای سیاسی» بر تجربه ی مصدق به عنوان الگو تکیه می کنند برپایه ی دانسته هایی است که درست در مقابل مفروضات بالا قرار دارد و تجربه مصدق و نهضت ملی را بهترین دستمایه برای تنظیم استراتژی مبارزاتی امروز می شناسند. تجربه مصدق تجربه ی پیکار آزادی خواهی ملی ایران بود که هنوز هم دقیقاً مسئله مرکزی مبارزات مردم ماست. تجربه مصدق تجربه ی برپا خاستن مردمی بود که حقوقشان زیر پای قدرتمداران داخلی و اربابان خارجی پایمال شده بود. مردمی که بیش از نیم قرن پیش با دست های خالی، با مبارزه ی مسالمت آمیز، با نیروی آگاهی از حقوق خود و اعتماد به خویش می خواستند صدای حقانیت خود را به دنیا برسانند. این ها همان مسایل امروز ماست.

پاسخ اول:

و حالا از همین جا وارد پاسخ به پرسش شماره یک بشویم که می پرسد: آیا حکومت مصدق و به صورتی عام تر استراتژی نهضت ملی می تواند الگویی برای جنبش دموکراسی خواهی امروز مردم ایران باشد؟ که پاسخ آن قویاً آری است. در جواب چگونه و در چه حوزه هایی؟ می گویم مایه اساسی مبارزات بیش از یک سده در کشور ما آزادی ملت از زیر یوغ حکومت، صاحب حق شدن ملت، زوال قدرت فائقه ی حکومت و محدود شدن آن به حدود قانون، و در یک کلام تبدیل رعیت به

شهروندان آزاد صاحب حق بوده است که پایه ی مدرنیته شدن زندگی و جامعه می باشد. ایرانیان تا به سرانجام رساندن این مبارزه راه درازی در پیش دارند اما تجربه ی مصدق و نهضت ملی بزرگترین و غنی ترین آموزشگاه ملت ایران برای آزاد سازی خود و روی پای خود ایستادن بود و به ویژه بدون آن که منجی و رهبر جدید برای استقرار قدرت فردی خویش و تجدید همان نظم پیشین فقط زیر نامی تازه به تار و مار کردن آزادی بپردازد.

نهضت ملی از یک سو در برابر دست اندازی های قدرت های استعماری برخاسته بود و از سوی دیگر زیان اصلی این دست اندازی را نه تنها در زمینه ی اقتصادی و مالی بلکه بویژه در نیاز قدرت استعماری به یک گروه حاکم فرمانبردار می دانست که در نهایت به پایمال حقوق و آزادی های ملت منجر می شد. ترجیح بند حقوق ملت، حقوق و آزادی فردی و اجتماعی مردم، در رأس آن آزادی انتخابات، آزادی مطبوعات، محدودیت قدرت حکومت که در آن زمان به معنای محدودیت قدرت شاه بود آموزه های تکراری مکتب نهضت ملی بود که در عین حال کسی از تکرار آن ها خسته نمیشد و نمی شود.

آری، چنان که در مقدمه آورده اید حکومت دکتر مصدق زاده ی زمان خود و «باید در چارچوب دوره ی تاریخی اش ارزیابی کرد». در آن «دوره تاریخی» مدعیان آزادی بشریت در کمب «سوسیالیزم واقعاً موجود» و تحسین کنندگان ایرانی آن ها از این ترجیح بند «بورژوازی» دل خوشی نداشتند و به دنبال ساختن انسان های «طراز نوین» بودند که ازاده و زندگی و سرنوشتشان بی چون و چرا در اختیار «پدر زحمت کشان جهان» باشد. در آن دوره ی تاریخی، طرح حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی و مفاهیم همراه آن توسط تجربه ی مصدق و نهضت ملی، رمز جاذبه ی امروزی این تجربه است. این چنین مفاهیمی آن رشته ی اصلی را درست کرده اند که در کلاف گره افتاده ی مبارزات آزادی خواهانه ی ایرانیان در صد سال گذشته مشخص بوده است. نهضت ملی این رشته اصلی را از تجربه مشروطیت برگرفت و آن را با تجربه ی زمان خود مستحکم تر ساخت و برای آینده به جا گذاشت.

پاسخ دوم:

پرسش دوم در مورد جمهوری خواهی و عدم مخالفت دکتر مصدق با سلطنت به صورت نامنظمی طرح شده است. امروز مسلم است جمهوری خواهی از آزادی خواهی جدا نیست. سلطنت در کشور ما فرصت های خود را برای رفرم و سازگار شدن با نیازهای زمان سوزاند و هر جا مواظب بود از پیدا شدن فرصت های بیشتر جلوگیری کند تا جایی که برای مردم چاره ای نماند جز این که نه تنها شاه وقت، بلکه اصولاً دستگاه سلطنت را به زیر کشند. ملت ما برای این دستاورد عمده ی انقلاب، بهای گزافی پرداخته است. طنز زهرآلودی است اگر تاریخ در محاسبات خود امکانی برای بازگشت سلطنت باز گذاشته باشد.

اما موفقیت جمهوری خواهی امروز، مستقیماً به زمان دکتر مصدق بردن و القای این حکم که دکتر مصدق «سلطنت طلب» و از جمهوری خواهی عقب بوده، منطق عجیب و معوجی را می رساند. دکتر مصدق در پیکار آزادی خواهی، ساخته ی تاریخی بود که او را در برابر قدر قدرت شدن سردار سپه قرار داده بود. رضا خان برای کسب

قدرت مطلق، ابتدا برای تأسیس جمهوری در ایران اقدام کرد. مسلم است که آن جمهوری رضا خانی را این جمهوری که اکنون مطرح است دو حکم متفاوت بلکه متضادند. رضاخان جمهوری را سریع ترین راه برای استقرار قدرت مطلقه ی خود می دانست. دکتر مصدق هوشیارانه با این «جمهوری بازی» به مخالفت برخاست و بعد هم مبارزه را در برابر دیگر مانورهای رضاخان برای برپایی حکومت فردی ادامه داد و زندانی و خانه نشین شد. پس از شهریور ۱۳۲۰ دکتر مصدق به عنوان رهبر جنبش آزادی خواهی از طرف قاطبه ی مردم پذیرفته شد و به عرصه سیاسی بازگشت.

با برافتادن دیکتاتور از رأس قدرت، موازنه ی نیروها به نفع مردم و به زبان دستگاه حاکمه تغییر کرده بود. شاه جدید در چنین موقعیتی قدرت غیرقابل کنترلی نداشت. قانون اساسی مشروطه قدرت را در کف نمایندگان مردم می گذاشت که به طور ادواری انتخاب می شدند و نخست وزیر و دولت او را برمی گزیدند و به این ترتیب هیچ تک نفری در این سیستم نمی توانست قدرت را برای سال های طولانی تحت اختیار خود بگیرد. به جز شاه... و اگر می شد شاه را پیش از آن که موقعیتی برای چکمه پوشی به دست آورد مهار کرد، موفقیت بزرگی برای به کار افتادن قانون اساسی مشروطه و رشد دموکراسی در کشور به دست می آمد. به این ترتیب در آن زمان لزومی و موقعیتی برای جمهوریت وجود نداشت. موقعیت واقعی و مبارزه ی مورد نیاز، مسئله سلطنت یا حکومت شاه بود که مردم در آن کشاکش، دکتر مصدق را در هرگامی همراهی کردند و در قیام سی تیر ۱۳۳۱ به پیروزی بزرگی در محدود کردن قدرت شاه رسیدند. بنابراین درست است که دکتر مصدق و نهضت ملی به دنبال پایان سلطنت و تأسیس جمهوری نبودند ولی این با مفهوم سلطنت طلبی و مشروطه خواهی امروزی کاملاً بیگانه است. سلطنت طلبان نیز در این مورد خود را به کوچه علی چپ می زنند و ظاهراً تعجب می کنند که چگونه طرفداران جبهه ملی و پیروان دکتر مصدق حالا همه جمهوری خواهند و چرا به این سلطنت طلبان مشروطه خواه نمی پیوندند؟! واقعیت اینست که اعتقاد دکتر مصدق و نهضت ملی به قانون اساسی مشروطه به معنای اعتقاد به حقوق ملت، ادواری بودن قدرت در دست نمایندگان مردم و دولت منتخب آنان، و دور بودن شاه از قدرت و تشریفات بودن او بود. از این جا تا جمهوری یک قدم فاصله است. شاه تشریفات بودن و نبودن اش چرخه را از گردش باز نمی دارد. پس جمهوری خواهی امروز زاده و پرورده ی مبارزه ی دکتر مصدق و نهضت ملی بر سر قانون اساسی مشروطه است نه بیگانه با آن.

پاسخ سوم:

درست است که موضوع برابری حقوق زنان و مردان در نهضت ملی مطرح نشد اما، نخست آن که مبارزه دکتر مصدق و نهضت ملی بر سر ملی کردن صنعت نفت و آزادی انتخابات بود. دیگر آن که جنبش زنان در کشورهای اروپا و آمریکا تازه در میانه ی سال های ۱۹۶۰ میلادی به صحنه آمد و بعید به نظر می رسد که در کشور عقب مانده ی ایران، این جنبش می توانست ده پانزده سال پیش از پیدایی آن در کشورهای پیشرفته، موقعیتی داشته باشد. اما طرفداران جبهه ملی و نهضت ملی

در سال های بعد برابری حقوق زنان و مردان را در برنامه های خود گنجانند.

پاسخ چهارم:

دکتر مصدق با مبارزه بزرگی که با شرکت نفت و امپراطوری انگلستان آغاز کرده بود طبیعتاً برای هدر ندادن نیروهای خود از هرگونه درگیری دیگری پرهیز می کرد. این محدودیتی بود که شرایط نبرد تحمیل می کرد. به نظر می رسد یکی از اعتقادات دکتر مصدق این بود که جز معدودی نوکر و جیره خوار بیگانگان مثل ضیالالدین طباطبایی بقیه افراد کشور آن قدر مایه ی نیکی و وطن دوستی درشان هست که علیرغم کمبودهای دیگر هر وقت پای منافع عمده مردم و کشور به میان آید، همگی پا پیش می گذارند و شرکت می کنند. به این ملاحظات حاضر به اقداماتی که به کشمکش و درگیری بین گروه های اجتماعی بکشد نبود. دکتر مصدق با تعدیل بهره مالکانه و اقدامات دیگر قدم مهمی در بهبود وضع دهقانان بدون برهم زدن نظم موجود برداشت. لازم به توضیح است که حزب نیروی سوم و خلیل ملکی که بخشی از نهضت ملی را تشکیل میدادند به طور مرتب وسیع مسئله نظام ارباب رعیتی و لزوم توجه عاجل به آن را مطرح می کردند که اگر چه در حکومت دکتر مصدق به عمل در نیامد اما وارد ادبیات نهضت ملی شد.

پاسخ پنجم:

آزادی سندیکاها را کارگری دستاورد دولت دکتر مصدق بود. بهبود قوانین کار و بیمه های اجتماعی در حمایت از کارگران به عمل آمد. مهم ترین مسئله امروز کارگران همان آزادی سندیکا های مستقل است که سابقه اش در بیش از نیم قرن پیش وجود داشته است.

پاسخ ششم:

دکتر مصدق طرح «انجمن های ولایتی و ایالتی» را که در قانون اساسی پیش بینی شده بود، کلید حل مشکلات مناطق مختلف کشور با مردمان گوناگون می دانست که به این ترتیب کار مردم هر منطقه به دست همان مردم سپرده شده و از تمرکز قدرت بکاهد. در این صورت مسلماً مردم منطقه برای زنده نگاه داشتن و فرهنگ خود تصمیمات لازم را اتخاذ خواهند کرد. در عین این که میدان برای زبان ملی و آشنایی با فرهنگ بقیه کشور نیز باز است.

تم های اصلی نهضت ملی و تجربه مصدق در مورد حقوق ملت و حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی و تعلق این مملکت به همه شهروندان آن... زمینه لازم را برای کسب حقوق هر گروهی از مردمان این کشور، فراهم می آورد. تجربه مصدق و آموزه های نهضت ملی، همه ی مسایل کشور را حل نمی کند و همه شکاف های اجتماعی را به هم نمی رساند، اما در مرحله پیکار آزادی خواهی ملی بهترین راه ها را نشان می دهد.

پاسخ هفتم:

دکتر مصدق با درافتادن با استعمار انگلیس که سراسر جهان آن روز را تحت نفوذ خود داشت، موفق شد حسن نظر بخش عمده ای از جهانیان را به خود جلب کند. نهضت ملی ایران پس از جنبش استقلال هند مشعل مبارزات ضد استعماری و آزادی خواهی را در خاور میانه و آفریقا برافروخت.

کشور ایران در عین مبارزه جدی با یک امپراطوری استعماری، به عنوان یک کشور صلح جو و قانون شناس معرفی می شد. و بدون هیچ گونه وابستگی به قدرت های جهانی و در عین حال بدون هیچ کینه و نفرت از مردم کشورهای دیگر مبارزه حق طلبانه خود را دنبال می کرد.

تجربه دکتر مصدق و نهضت ملی، علیرغم بیست و پنج سال دشمنی و کینه ورزی با آن از طرف رژیم سلطنتی و ادامه این دشمنی و کینه ورزی برای بیست و پنج سال دیگر از طرف رژیم اسلامی، امروز جاذبه خود را در میان جوانان و دانشگاهیان به طور روزافزون نشان می دهد. این تجربه همان چیزی ست که مایه های اصلی جنبش آزادی خواهی را به دست می دهد.

*



نامت بماند تا ابد...

محمد ارسوی

در ارتباط با پرسش هایی که نشریه ی محترم آرش در مورد دکتر محمد مصدق و نهضت ملی شدن نفت مطرح کرده صاحب این قلم می گوشت تا با بحثی کلی و با بیان خلاصه یی از خدماتی که مصدق به ملت ایران انجام داده زمینه ی پاسخگویی به آن پرسش ها را فراهم آورد.

نخست این که هدف اصلی دکتر مصدق و یارانش از به راه انداختن جنبش ملی شدن نفت و پنجه افکندن با استعمار انگلیس در وهله ی اول کسب استقلال اقتصادی و سیاسی برای ایران بود. او به درستی فهمیده بود که برای رسیدن به دمکراسی، رشد و ترقی همه جانبه، رهایی طبقات زحمتکش از مشکلات اجتماعی و اقتصادی و آزاد کردن ملت ایران از چنبره عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی و فکری، ضروری است که از قید استعمار انگلستان ابتدا آزاد شویم تا بعد به مسایل دیگری که مبتلاییم بپردازیم.

طبیعی است که استقلال ملی و آزاد شدن از استعمار و سلطه ی انگلستان، خدمتی بود که مصدق به همه ی طبقات جامعه و به اقوام ساکن ایران و به زنان و مردان و جوانان این مملکت انجام داد و در سطح منطقه و خاور میانه نیز الهام بخش پیکار رهایی بخش ملت های زیر سلطه ی استعمار شد.

دوم، مصدق یک مشروطه خواه، قانونگرا، و اصلاح طلب بود. در زمانی کوتاه در شرایطی که با استعمار عظیم انگلیس رویاروی بود دست به اقداماتی زد که از هر نظر بنیادی و اثرگذار و تاریخی بود مصدق با اختیارات ویژه یی که از مجلس گرفت در زمانی اندک، با لویجی که به تصویب رساند اصلاحات گسترده خود را آغاز کرد.

اولا در ارتباط با رعایا و کشاورزان، در ۱۳ آگوست ۱۹۵۲ یعنی ۲۲ مرداد ۱۳۳۱ لایحه ای را به تصویب رساند که به موجب آن عوارض مالکانه در روستاها و بیگاری رعایا ملغی گردید.

در ۲۹ مرداد همان سال لایحه دیگری را تصویب کرد که برای تامین مسکن ارزان قیمت، اراضی دولتی در اختیار مردم قرار بگیرد.

مهرماه ۱۳۳۱ لایحه ای را تصویب کرد که به موجب آن مالکان و زمین داران موظف می شدند ۲۰٪ از سهم مالکان را به دولت بدهند که نیمی از آن به کشاورزان مسترد می شد و نیم دیگر صرف عمران روستاها می گردید.

از طرف دیگر در هر دهی هیئتی به نام شورای ده، مرکب از ۵ عضو اصلی انتخاب می شدند که این ۵ نفر عبارت بودند از:

یک نفر نماینده ی مالک، کدخدای ده، ۳ نفر از معتمدین محلی به انتخاب کشاورزان آن قریه. (مجموعه قوانین: ص: ۲۴-۲۵، ۳۳، ۶۰، ۶۷)

ثانیا، در ارتباط با کارگران، قانون بیمه های اجتماعی کارگران در اول بهمن ۱۳۳۱ تصویب شد که شامل ۹۶ ماده مهم در جهت رفاه حال کارگران بود. بر اساس این قانون کلیه کارخانه ها و بنگاه های مشمول قانون کار وظیفه داشتند کارگران خود را نزد سازمان بیمه های اجتماعی کارگران بیمه کنند. کارگران و خانواده بلافصل آنان در موارد زیر بیمه می شدند:

حوادث و بیماری و از کارافتادگی ناشی از کار، ازدواج، حاملگی، وضع حمل، عائله مندی، بازنشستگی، کفن و دفن، یاری به خانواده کارگر در گذشته، بیکاری... (مجموعه ی قوانین ص ۵۶-۳۵)

ثالثا در مورد زنان و نیز تمرکز زدایی در زمینه ی اداره ی مملکت، مصدق لایحه یی را مرکب از ۹۰ ماده در مورد شهرداری و اداره امور نشر و روستاهای کشور تصویب کرد که به موجب آن انجمن های محلی که از ۹ تا ۳۰ نفر عضو داشتند اداره ی منطقه را به عهده می گرفتند. جالب ترین نکته این است که زنان دارای حق رأی بودند و رئیس شهرداری نیز نه از طرف دولت بلکه از طرف انجمن شهر انتخاب می شد.

نکته آخر این که مصدق با بنیادگذاری نهادهای دمکراتیک، استقلال کانون وکلای کشور، تلاش برای تاسیس انجمن های محلی، ایجاد اتاق بازرگانی، استقلال و گستراندن حوزه ی نفوذ مطبوعات، استقلال دانشگاه ها... کوشید تا دمکراسی را نهادینه کند و کار مردم را به خودشان بسپارد یعنی جمهور مردم از زیر سلطه ی سلاطین کوچک و بزرگ آزاد گردد.

بنابراین نهضت ملی-مصدقی، نه تنها با کسب استقلال اقتصادی و سیاسی، همه طبقات و اقوام و یا جمهور مردم ایران را از زن و مرد، شیعه و سنی، یهودی و مسیحی و زرتشتی، چپی و راستی... از قید استعمار آزاد کرد بلکه با برداشتن گام های اساسی و مسالمت آمیز، زمینه ی آزادی رعایا، کارگران، زنان، اقوام و فرقه های مختلف سیاسی و مذهبی را به طور ویژه نیز فراهم آورد.

از یاد نبریم که مصدق مشروطه خواه و قانون گرا بود. او اصلاح طلب و مساعدت جو بود. مصدق نمی توانست در حالی که به حمایت همه ی مردم، به یاری همه طبقات و اقوام ایرانی نیاز داشت در حالی که سینه به سینه ی جهان غرب ایستاده بود، جبهه ی دیگری آن هم فراسوی قانون اساسی، علیه زمین داران علیه سرمایه داران، علیه شاه و علیه ارتش که طرفدار سلطنت بود بگشاید و به اهداف بزرگ ملی هم دست یابد. دیدیم که آن مقدار حرکتی هم که علیه نفوذ سلطنت و دربار انجام داد، چه بازتاب ویرانگری را به دنبال آورد.

و اما در پاسخ به پرسشی که می گوید: آیا ملی گرایی عصر مصدق می تواند الگویی برای امروز باشد یا نه؟

پاسخ اینجانب این است که:

مشکلات و مسایل امروزی ما با آن چه که در دوره ی مصدق بود تفاوت اساسی کرده و عمده مسایل عوض شده است. در نتیجه، مشکلات جدید با امکانات جدید، راه حل های دیگری را می طلبد. اما مصدق و نهضتی که او بنیان گذارد فراسوی استراتژی و تاکتیک و الگوهای مبارزاتی اش است. او بر ارزش هایی تاکید داشت که ارزش هایی پایدار و اساسی و حیاتی اند.

لذا، ما با وفاداری به ارزش های حیاتی درخشانی که مصدق بر آن ها پای می فشرده یعنی:

استقلال و حاکمیت ملی، آزادی، مردم سالاری، قانون گرایی و حرکت مسالمت آمیز، عدالت و ترقی خواهی، احترام به مردم و رعایت آداب و سنن ملی و فرهنگ انسانی، پرهیز از تحقیر دین و عادات جامعه، تلاش برای ورود دلخواهانه به عرصه ی اقتصاد و فرهنگ جهانی... می توانیم با مسایل امروزم که اساساً با مسایل آن دوره متفاوت اند رویارو شویم.

برای ختم بحث از یاد نبریم که مصدق نماد آشتی اخلاق و سیاست، سمبل آشتی اقوام گوناگون ایرانی، و احیاگر غرور ملی میان ایرانیان بود. در آن فضای برادرانه و خواهرانه و پرغروری که او خلق کرده بود و تنها در چنان فضایی است که می توان مسایل اقوام ایرانی یا چیزی را که گروه هایی، مشکل "ملیت ها" می نامند و یا مسایل زنان و زحمتکشان می نامند حل کرد. او محبوب ترین رهبر ایرانی میان همه ی اقوام و ساکنان ایران بود.

از ترک و کرد و لر گرفته تا گیلک و عرب بختیاری و قشقایی او را با همه ی وجود خود می خواستند و دوست داشتند. وقتی به تحریک لندن اختلاف عراق با ایران بالا گرفت. نوری سعید نخست وزیر عراق و وزیر امور خارجه اش "صاحب جبر" که هر دو وابسته به سیاست انگلستان بودند به تبلیغ علیه مصدق و فاطمی برخاستند و اعراب ایرانی در خوزستان را به شورش تحریک کردند... اما مصدق چنان میان این مردم محبوب بود که انبوه اعراب شرافتمند خوزستان با تظاهراتی شجاعانه و آگاهانه با حمله به نوری سعید و صاحب جبر و با شعار "نوری سعید، القنطره. صاحب جبر قیطانه دکتر مصدق الورد. الفاطمی ریحانه" به دفاع جانانه از پیشوای ملی خود، مصدق بزرگ برخاستند و وحدت عظیم ملی اقوام ساکن ایران را به نمایش گذاشتند.

بله، مسایل و الگوها و استراتژی ها به مرور ایام تغییر می کنند اما در زندگی جمعی و فردی ارزش هایی هستند که برخی چون آزادی و اخلاق و عدالت... اموری مطلق اند این ارزش ها معمولاً نمادهایی دارند که منبع الهام اخلاقی و انسانی اند از آن ها همیشه می توان، تقلید کرد. همیشه می توان مایه گرفت و همیشه می توان در سایه ی آن ها شکست ناپذیر و امیدوار زندگی کرد. مصدق از همان نمادهاست...

نامت بماند تا ابد ای جان ما روشن ز تو.

شیکاگو

* زیرنویست:

در بیان قوانین مصدق، از کتاب مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی. استفاده شده است.

*



نهضت ملی فراطبقاتی بود

علی اکبر مهدی

پاسخ اول :

اگر منظورتان از "نهضت ملی" مبارزه ایست که مصدق برای کوتاه کردن دست استعمار از ایران، ملی کردن نفت، و ایجاد حاکمیت ملی بر منابع طبیعی کشور آغاز کرد و عمر خود را برای عملی کردن آن صرف نمود، پاسخ منفی است. ایران امروز اسیر استبداد داخلی است و ما با استعمار مستقیم خارجی مواجه نیستیم. اگر از این زاویه نگاه کنید، بسیاری از منتقدان لیبرال غربی و ایرانی - که بسیاری از آنها در گذشته افکار چپ داشتند و امروز به نوعی لیبرالیسم اجتماعی و اقتصادی روی آورده اند - بر این هستند که مشکل اقتصاد و توسعه در ایران امروز عدم ادغام لازم آن در سیستم سرمایه داری جهانی است. البته منتقدان چپ معتقدند که جمهوری اسلامی تداوم بخش نظام سرمایه داری دوران پهلوی است و برخوردهای ایران با کشورهای غربی بویژه امریکا فقط جنبه سیاسی-ایدئولوژیک دارد و نه اقتصادی. بزعم این گروه، جمهوری اسلامی رژیم است در خدمت سرمایه و استعمار.

اگر منظورتان از "نهضت ملی" مبارزه مصدق و یارانش با استبداد پهلوی است، پاسخ بطور کلی مثبت است لیکن نمی توان گفت که دقیقاً هر آنچه مصدق انجام داد امروز هم عملی است. نه ما به یک شاه جوان و بی تجربه مواجه ایم و نه با یک مجلس نسبتاً مستقلی که با همه وابستگی هایش به استبداد پهلوی و استعمار انگلیس هنوز پایگاهی برای شخصیت های مستقلی مثل مصدق بود. امروز شرایط ایران، چه از نظر داخلی و چه از نظر خارجی تفاوت های فاحشی با دوران مصدق دارد. امروز شما با استبدادی بس پیچیده تر، ریشه ای تر، و گسترده تر در کشور مواجه اید. استبداد پهلوی از نوع عرفی بود و از غرب الگو می گرفت. جمهوری اسلامی استبداد خود را از طریق دین مشروعیت بخشیده و ایمان شهروندان را ابزار سلطه خود ساخته است. این یکی اثراتش بسا جان سوز تر و مقاومتش بسا سخت جان تر از

استبداد پهلوی است. استبداد دینی هدف خود را بازآفرینی گذشته میداند و از آن نشات میگیرد در حالیکه استبداد پهلوی نوگرایانه بود و به بخشی از حساسیت های جهان نو التفات داشت.

آنچه که امروز ما از مصدق و مبارزه وی باید بیاموزیم و آنرا سرلوحه مبارزات مدنی و ملی خود کنیم روحیه ملی گرایی، وطن دوستی، آزادی طلبی، دموکرات منشی، و مقاومت وی میباشد.

پاسخ دوم:

در این شکی نیست که مصدق معتقد بود که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت. در آزمون این شعار بسیار مناسبی برای "شروع مبارزه و انتقال به دورانی دیگر" بود. بهرحال، در مرحله مبارزه با سلطنت، حرکت سیاسی میبایستی از موضع عملی و شدنی آغاز می گردید. آیت اله خمینی هم تا سال ۱۳۵۶ همین حرف را میزد. او وقتی شاه را ضعیف و جنبش مقاومت را قوی یافت، شعار "شاه باید برود" را مطرح کرد. همین آقای خمینی که سال قبل گفته بود شاه برود، یکسال و اندی بعد که شاه در بیمارستان نیویورک لحظات آخر عمر خود را طی میکرد و آقای خمینی با اقتداری بیسابقه بر اریکه قدرت نشسته بود، تقاضای برگشت وی به کشور را داشت. بعبارت دیگر، میخواهم بگویم که شعارها و موضع گیری ها سیاسی نسبی هستند و نباید حرف های سیاستمداران را بعنوان مواضعی مطلق تلقی کرد.

از طرف دیگر، باید در نظر داشت که نقطه آغاز مبارزه مصدق با استبداد پهلوی با نقطه آغاز مبارزه مردم ایران با استبداد دینی موجود کاملاً متفاوت است. مصدق با جامعه ای مواجه بود که اکثریت مردم آن در روستاها زندگی می کردند، میزان بیسوادی زیاد بود، طبقه متوسط هنوز شکل نگرفته بود، و کشور حتی یک سیستم ارتباطات عمومی قوی نداشت. شما وقتی شرح کودتای کرمیت روزولت را می خوانید تعجب می کنید که

این مرد به چه آسانی توانست علیرغم دستور دولت متبوعش که وی را از ادامه طرح خود منصرف کرده بود چند روز بیشتر در ایران بماند و کودتایی این چنین را بشمر برساند. برعکس، امروز ایران در دنیایی جهانی شده زندگی می کند که کوچکترین خبری در وطن یا نسبت به آن در خارج واکنش ایرانیان را نه تنها در ایران بلکه در سراسر گیتی بر می انگیزد.

تاکید به جمهوری در دنیای امروز بسا طبیعتی تر از آنروز به نظر میرسد و برداشت من هم از داده های گوناگون از گرایش های سیاسی موجود در جامعه ایران - تا میزانی که قابل سنجش باشند - اینست که اکثریت جمعیت ایران جمهوریخواه هستند. از آنجا که من هم مثل شما خود را جمهوریخواه میدانم و عضوی از اعضای اتحاد جمهوریخواهان هستم، بنظرم باید در جهت ترویج و تثبیت جمهوری در ایران بیشتر کوشش کنیم. اما تاکید ما به جمهوری نباید به معنی نفی کسانی باشد که جمهوریخواه نیستند. هرگروهی میبایستی اندیشه ها و برنامه ها و طرفداران خود را در یک حزب سازمان داده و بعنوان حزبی از احزاب در جامعه به فعالیت بپردازد. اعتقاد ما به جمهوری ما را ملزم میکند که در جهت عقیده خود کوشش کرده و برای ترویج و گسترش آن کوتاهی نکنیم. ولی اعتقاد ما به دموکراسی نیز لازم میدارد برای کسانی که به نظامی غیر از جمهوری معتقدند که این حق را قابل باشیم که برای ترویج و تحزب اندیشه خود کوشش کنند. در نهایت امر، هرکدام از ما بتوانیم مردم بیشتری را با خود همراه کنیم، و نیز همت خود را در جهت پیاده کردن عقیده خود بکار گیریم، قاعدتا در یک ساختار دموکراتیک سهم بیشتری برای حضور و تاثیر گذاری بر جامعه و ساز و کار آن خواهیم داشت.

پاسخ سوم:

سؤال شما چندین پیش فرض را در خود پنهان دارد. اول اینکه جنبش آزادیخواهی ایران در قامت کامل خود دربردارنده گروه ها و احزاب و شخصیت های متفاوتی است که دیده گاه یکسانی نسبت به نوع و میزان و ابعاد استبداد موجود در ایران ندارند، چه رسد به شیوه های برخورد با آن. تمام کسانی که امروز با استبداد دینی موجود مخالف هستند و در جهت تغییر آن کوشش می کنند طرفدار لغو هرگونه تبعیض جنسی در جامعه نیستند. حتی آنها هم که ادعای چنین برداشتی را دارند، مثل حزب کمونیست کارگری، اتحاد جمهوریخواهان، جمهوریخواهان لاییک، جبهه ملی، و غیره درک یکسانی از آزادی زنان و تبعیض هایی که برآنان تحمیل می شود ندارند. از طرف دیگر، مردم مذهبی در ایران، چه آنها که با این رژیم مخالفند ولی فعلاً جزو اکثریت ساکت هستند که حاضر نیستند به مبارزه با این رژیم بپردازند و چه آنها که مخالفند و در یکی از جبهه های سیاسی (ملی- مذهبی، مشارکت، و غیره) مشغول مبارزه با محافظه کاران هستند، نه تصور یکسانی از حقوق زنان و میزان آزادی آنها در حوزه عمومی دارند و نه درک یکسانی از تبعیضاتی که بر زنان ایران تحمیل می گردد.

دوم اینکه، مصدق همه هم و غمش مقابله با استبداد و استعمار بود و آزادی های اجتماعی را در قالبی لیبرال میدید. بر اساس مطلبی که مهندس بازرگان در یکی از نشریات آن زمان نوشته، مصدق معتقد به حق رای زنان بود و گفته بود که

در عین حال که معتقد به اینست که باید روزی فرا رسد که زنان و مردان ایران از حقوق مشترک سیاسی برخوردار باشند، طرح مسئله را در آنزمان نامناسب می یافت. حتی وقتی عده ای از کارمندان زن شرکت بیمه ایران برای برسمیت شناختن حق رای زنان به دولت وی رجوع می کنند، وی پیشنهاد آنها را مناسب با شرایط نمی یابد. مطمئن هستم که اگر مصدق امروز زنده بود، مثل من و شما به جبهه طرفداران حقوق زن و مرد می پیوست و آنرا در صدر تقاضاهای سیاسی روز قرار می داد. ولی او در دنیایی زندگی می کرد که بسیاری از روشنفکران هم دوره اش هم در همان زمان نه توجهی جدی به این امر داشتند و نه امکانی برای پیشرفت جدی در این زمینه میدیدند، نه در ایران بلکه حتی در غرب. در ایران، کسانی هم که نشانی از بینش برابری طلبانه در پرونده گذشته آنها میبای، کسانی هستند که دیدشان در آنزمان به این مسئله دیدی سیاسی- ایدئولوژیک بود. بینش غالب امروزی در جهان در مورد روابط برابری خواهانه بین زن مرد تفاوت بسیاری دارد حتی با بینش برابری خواهانه گروه های مسلط چپ در آنزمان. من بخوبی بیاد دارم که دوستان چپ در ایران دهه هفتاد، وقتی من در دانشگاه بودم، با اختلاط دختر و پسر در دانشگاه مشکل داشتند و آن را ابزاری سیاسی برای انحراف از مبارزه و کشیدن ایرانیان به جاذبه های بورژوازی سرمایه دارانه غربی می دانستند. در مورد مصدق، اتفاقاً بعضی از مورخین معتقدند که حمایت طرح برابری حقوق زنان از طرف حزب توده تا حدی دست مصدق را از نزدیکی به این معضل بست چرا که در صورت طرح یا حمایت از این مسئله، مذهبیهون آنرا دلیل دیگری برای نزدیکی وی با کمونیست ها و حزب توده پنداشته و مردم را که در آنزمان بسیار مذهبی تر از امروز بودند بر علیه وی می شوراند.

سوم، در مورد اینکه آیا نمی شد در باره برابری حقوق زنان با مردان در آنزمان موضع گیری روشن و قاطعی داشت باید عرض کنم که قطعاً از نظر تیوریک شدنی بود لیکن کسانی که به این امر معتقد بودند به تعداد کافی وجود نداشتند و یا اگر هم وجود داشتند، مثل چپی ها، امکان موفقیت نیافتند. حداقل در مورد احزاب سیاسی ایران در آنزمان می شود گفت که هیچکدام، جز حزب توده با ملاحظاتی، در این مورد حرفی نداشتند و اگر هم داشتند نه مطرح کردند، نه در جهت آن مبارزه جدی و آشکاری کردند، و نه احتمالاً امکانات مناسبی برای موضع گیری قاطع و روشن داشتند.

چهارم اینکه، همانطور که اشاره شد، نهضت ملی مصدق دغدغه ملی کردن نفت را داشت و حاضر نبود دست به کارهایی بزند که آنرا از مسیر اصلی مبارزه با استعمار دور کند. در آنزمان، نه مساله زنان برای مصدق از الویت سیاسی برخوردار بود و نه میزان رشد سیاسی در میان زنان از چنان گسترشی برخوردار بود که آنها بتوانند بعنوان یک نیروی سیاسی دولت را وادار به توجه به خواست های خود کنند.

پاسخ چهارم:

این درست است که مصدق بطور بنیانی کاری برای پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی انجام نداد. اما باید در نظر داشته باشید که او نه کمونیست بود و نه به سوسیالیسم به مفهومی که ما آنرا

میشناسیم اعتقاد داشت. او بیشک فردی عدالت جو به مفهوم غالب در فرهنگ ایرانی بود. عدالت جویی ایرانی معادل با تقسیم اراضی و لغو هرنوع نابرابری ناشی از روابط اقتصادی در جامعه نیست. اتفاقاً دولت مصدق در زمینه بهبود روابط ارباب و رعیت در آنزمان کوشش هایی هم کرد. دولت او سرانه را از سید روستاییان حذف کرد، یعنی آنچه را که روستاییان سالانه به ارباب پرداخت می کردند ملغی داشت.

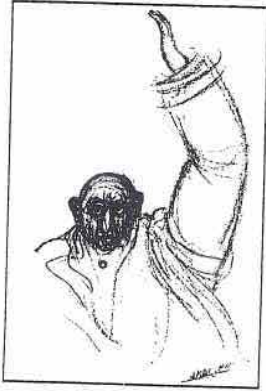
نیز باید در نظر داشت که دولت مصدق نه عمر چندانی داشت و نه فرصت و توان کافی که بطور همزمان در چند جبهه به مبارزه بپردازد. بالاخره اینکه، پاپولیسم مصدق، یعنی بسیج مردم برای اهداف سیاسی، نوعی پاپولیسم سیاسی و توده ای بود. او بینشی طبقاتی نسبت به مبارزه سیاسی نداشت و در عین حال معتقد هم نبود که دهقانان ایران میتوانند با حذف نظام ارباب و رعیتی نیروی سیاسی موثری برای توسعه کشور باشند.

پاسخ پنجم:

از زاویه نظری پاسخ من به این سؤال تفاوت زیادی با پاسخم به سوالهای قبلی ندارد. برای مصدق، نهضت ملی فراطبقاتی بود و وی نه کارگران را نیروهای پیشرو جامعه میشناخت و نه "فروش نیروی کار" را لزوماً مبنای روابط استثمار می دانست. از طرف دیگر، وی معتقد به احزاب سیاسی بود و در عین حال که خود مشرف به مشکلات کارگران و سودجویی و تظلماتی که، از دید خودش، صاحبکاران بر آنها روا میداشتند بود، شاهد دفاع حزب توده از حقوق این بخش از جامعه بود و با هزینه گزافی امکان فعالیت حزب توده را فراهم آورد و از حقوق سیاسی آنها دفاع کرد. بسیاری از محققین امروز معتقدند که اگر مصدق در مقابل حزب توده ایستاده بود و چنانکه آمریکایی ها از وی خواسته بودند آنرا غیرقانونی اعلام میکرد، هرگز کودتایی بر علیه وی برپا نمیشد. در مورد اینکه آیا میتوان امروز بر مبنای تجهیز نیروهای مزدگیر جامعه دموکراسی در ایران تاسیس کرد باید عرض کنم که من معتقدم که دموکراسی نمیتواند طبقاتی باشد و اگر طبقاتی شد، دیگر دموکراسی نیست. بیشک یک نظام دموکراتیکی که در آن تبعیض طبقاتی ملغی شده و انسانها از امکانات مساوی برای رفاه و رشد برخوردار هستند مرجح بر نظام دمکراتیکی است که در آن شکاف طبقاتی وجود دارد. برخلاف دیدگاه های چپ سنتی من معتقد نیستم که دموکراسی طبقاتی شرط لازم دموکراسی سیاسی است. با اینحال، باید تاکید کنم که دموکراسی سیاسی بدون مشارکت طبقه کارگر و حفظ حقوق صنفی آنها در فراگرد سیاسی نمیتواند دموکراسی مطلوب، کارآمد، و پایداری باشد.

پاسخ ششم:

با شما موافقم که وی کوششی در جهت حقوق اقلیت ها به مفهومی که امروز ما از این حقوق در ذهن خود داریم مبذول نداشت. از نظر فکری وی معتقد به حاکمیت ملی بود و تمام اقوام ایرانی را جزو کشور ایران و ملت ایران محسوب میکرد. برای وی هیچ گروهی ارجحیتی نسبت به گروههای دیگر نداشت. در عین اینکه او به حق تعیین سرنوشت ملت ها و انسانها معتقد بود، با جریان ها و اقوام و گروه هایی که به "خودمختاری" به مفهوم امروزی آن معتقد بودند مخالف بود. اگرچه



شکست، در یک کارزار نابرابر

یونس پارسا بناب

پاسخ اول:

و باقرخان و... «فرزند انقلاب مشروطه» محسوب می شود. در دوره ی ۲۷ ماهه ی حکومت مصدق، با این که زنان «قانونا» حق رأی نداشتند ولی آن ها به تدریج با حمایت احزاب چپ و مترقی در انتخابات مجلس شورای ملی (دوره ی هفدهم) و به ویژه در رفراندوم مرداد ۱۳۳۲ (مبنی بر انحلال مجلس هفدهم) عملاً شرکت کردند. من تا آن جا که اطلاع دارم کابینه ی دکتر مصدق به هیچ وجه مخالفتی با شرکت زنان در انتخابات و رفراندوم نکرد. این امر در برخورد حکومت مصدق به حزب توده ایران نیز صدق می کند. مصدق مثل نهرودر هندوستان، سوکارنو در اندونزی، قوامی نکرومه در غنا و... اعتقاداً شدید به این اصل داشت که در یک کشور «غیر متعهد» جهان سومی مثل ایران، دموکراسی پی گیر و نوپا نمی تواند بدون وجود فعال یک جنبش فراگیر چپ که خواهان رهایی از مدار نظام جهانی سرمایه است، پایدار مانده و رشد یابد. روی این اصل، حزب توده با این که در سال ۱۳۲۷ از طرف مجلس پانزدهم «غیرقانونی» اعلام شده بود، ولی عملاً در دوره ی زمامداری دکتر مصدق حق فعالیت علنی داشت. شایان توجه است که دکتر مصدق با این که شخصاً مخالف کمونیسم و مارکسیسم بود ولی او تنها نخست وزیر در تاریخ ایران بود که «ضد کمونیست» نبود. در زمان زمامداری مصدق، حزب توده که «قانوناً» «منحله» اعلام شده بود، به یکی از احزاب قوی نه تنها در ایران بلکه در کل خاورمیانه تبدیل شد.

پاسخ چهارم:

حکومت دکتر مصدق برنامه ای برای پایان دادن به نظام ارباب-رعیتی نداشت. این وظیفه در کشورهای جهان سوم یکی از وظایف مبرم نیروهای چپ مارکسیستی «در قدرت» محسوب می گردد. تا آن جا که مدارک تاریخ نشان می دهد، مصدق و یاران کم و بیش متمایل به چپ او (حسین فاطمی، احمد رضوی، علی شایگان و...) با این که وجود طبقات را در ایران قبول داشتند، ولی جملگی «واحد جامعه» را در ایران «ملت» و نه «طبقه» می دانستند. براین اساس، آن ها در رسیدن به اهداف و آرمان های «سه اصل خلق»، روند مبارزات ملی و ضد استعماری و نه «مبارزات طبقاتی» را ترویج و تبلیغ می کردند. لذا حکومت دکتر مصدق در شرایط مشخص آن زمان در صحنه بین المللی (بحبوحه ی «جنگ سرد») همراه با پیاده ساختن سیاست «اقتصاد بدون نفت»، به طور جدی سیاست «تعدیل طبقاتی» و

هردوره ای از مبارزات، استراتژی و ویژگی های تاریخی مشخص خود را دارد و لزوماً استراتژی یک دوره نمی تواند الگویی مناسب برای استراتژی مبارزاتی دوره های بعد باشد. چنان که استراتژی مبارزاتی دو دوره ی انقلاب مشروطیت نه تنها با هم دیگر تفاوت های اساسی داشتند، بلکه با ویژگی ها و جنبه های مبارزاتی مردم در دوره های ملی شدن صنعت نفت و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز به کلی متفاوت بودند. به نظر من استراتژی حکومت ۲۷ ماهه ی دکتر مصدق نمی تواند الگویی برای جنبش آزادی خواهی و دموکراسی خواهی مردم ایران در زمان حال باشد. ولی بدون تردید آرمان های تاریخی عهد کوتاه زمامداری مصدق و مردم ایران در آن زمان که من در این جا از آن ها به عنوان «سه اصل خلق» (استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی) نام می برم، هنوز هم بعد از گذشت بیش از نیم قرن در دستور عمل جنبش دموکراسی خواهی مردم ایران قرار دارند. مبارزات مردم ایران در آن زمان همراه با رهبری حکومت مصدق توانست با گسست از نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) برای مدت کوتاهی هم که شده، در شکوفایی و رشد دموکراسی نوپا و پیگیر ایران در آن دوره ی مشخص نقش مهمی ایفاء کند.

پاسخ دوم: این درست است که حکومت ملی مصدق به مخالفت با نظام «سلطنتی مشروطه» برنخاست ولی آن حکومت با طرح «شاه باید سلطنت بکند نه حکومت» توانست از تحکیم پایه های رژیم «سلطنتی شاهنشاهی» جلوگیری کند. با این که امروز جمهوری خواهی یک واقعیت روشن در جنبش مردم ایران است ولی باید توجه کرد که آن زمان دکتر مصدق و آن هایی که تا به آخر به آرمان های «سه اصل خلق» وفادار ماندند، اعتقاد داشتند که لازمه ی اصلی و پایگاه مادی و زمینی دموکراسی در ایران، همانا استقلال (گسست تاریخی از نظام جهانی از طریق اجرای اصلی عدم اعطای امتیاز به نیروهای خارجی) است نه ضرورتاً فورم ها، ساختارها و نوع شکل های دولتی.

پاسخ سوم:

اما در باره ی کوشش در راه استقرار برابری زن و مرد باید گفت که دکتر مصدق یک انسان قانونگرا و عمیقاً معتقد به اصول قانون اساسی انقلاب مشروطیت ۱۳۸۵ خورشیدی (۱۹۰۶ میلادی) بوده و بدین جهت نیز مثل ستارخان

او در زمان صدارت خود و در اینمورد بطور مشخص موضع آشکار نگرفت، لیکن موضع او را میتوان از واکنش وی نسبت به برخورد قوام با «فرقه ی دموکرات آذربایجان» و تدابیری که او برای حل آن مسئله پیش گرفت دریابید.

در مورد حقوق اقوام و اقلیت های قومی و ارتباط آن با تاسیس دموکراسی در ایران، باید بیاد داشت که دموکراسی بدون مشارکت سیاسی همه گروهها و اقوام یک جامعه نمی تواند شکل بگیرد. با توجه به اینکه ایران کشوری است با اقوام مختلف، که هریک صاحب خرده فرهنگ های خویش هستند، امکان تاسیس دموکراسی بدون غیرمتمرکز کردن نسبی اقتدار سیاسی و نوعی ایالتی کردن امور داخلی مناطق گوناگون و تعالی بخشیدن به تنوع فرهنگی و قومی، ما همچنان با مشکلات سیاسی مواجه خواهیم بود. به نظر من زمانی که یک دموکراسی واقعی با رعایت حقوق شهروندی همه ساکنین ایران خواهیم رسید که دولت-ملتی قوی، با هویتی مشترک، و در عین حال مفتخر به رشد و تعالی گونه گونه ی خرده فرهنگ ها و رعایت حقوق قومی آنها تاسیس کنیم.

در انتها باید عرض کنم که من معتقد به استفاده از واژه «ملت» برای اقوام نیستم. هر کشوری یک «ملت» را تشکیل میدهد. در گذشته های دور، قبل از تشکیل دولت-ملت جدید، مفهوم ملت گسترده بود و بعنوان مردمی با فرهنگ مشترک بکار میرفت. اما در قرن اخیر این واژه تعریف بین المللی مشخصی یافته و بار حقوقی آن اجازه استفاده دست و دلباز گذشته از این واژه را نمیدهد. ملت ها میتوانند متشکل از اقوام گوناگون باشند. «ملت» واژه ای حقوقی است، «قومیت» واژه ای فرهنگی است. یکسان شمردن دو واژه ملت و قوم ما را به بیراهه بحث های تفرقه اندازی می کشاند که اینروزها شاهد آن هستیم. این بحثی است من در جایی دیگر مطرح کرده ام و در قالب این گفتگو نمی گنجد.

پاسخ هفتم:

بیشک بزرگترین میراث مصدق برای آزادیخواهان امروز حفظ کرامت انسانی شهروندان، حق حاکمیت ملی و استقلال سیاسی، و تعیین سرنوشت خویش در شرایط آزادی و رفاه میباشد. بسیاری از جوانان ایرانی این الگو را امروز سرلوحه مبارزات و کوشش های مدنی و سیاسی خود قرار داده اند.

اما باید توجه داشت که مقابله با دولت های استعماری امروز از پیچیدگی بیشتری برخوردار است. مفاهیمی مثل «امپریالیسم» اگرچه هنوز مضمون عینی خود را از دست نداده اند، لیکن توانایی توجیه روابط استعماری و استثمار مدغم و پیچیده عصر جدید را ندارند. جهانی شدن هم واقعیتی انکار ناپذیر است و هم چهره ای استعماری دارد. توسل به اصول مندرج در اعلامیه حقوق بشر شاید بهترین راهنمای ما برای مقابله با هرنوع ظلم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی است، چه در سطح ملی و چه در سطح فراملی.

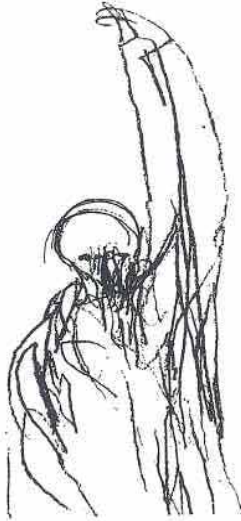
۳۰ آذر ۱۳۸۴ اوهایو، آمریکا

*

نخواستند) موفق به بسیج دهقانان ایران در سال های پرتلاطم ۱۳۳۰-۱۳۳۲ گردند.

پاسخ ششم :

در دوره ی حکومت ملی مصدق، نیروها و تشکل های برابری طلب ملی و هواخواه استقرار خود مختاری های محلی می توانستند به مبارزه در راه حق تعیین سرنوشت فرهنگی و زبانی دامن زده و از طریق دموکراتیزه ساختن رابطه ملیت های متنوع در ایران به وحدت مشروع و پایدار ملیت های ساکن ایران در مقابله با پروژه و حرکت نظام جهانی سرمایه کمک های اساسی کنند. این امر به ویژه در دوره ی زمامداری حکومت مصدق که بخشی از سران آن قابلیت رشد به پیش و دگرذیسی مردم سالارانه داشتند، می توانست میسرتر گردد. مصدق و برخی از یاران نزدیک او به اندیشه و مفهوم ایجاد و گسترش شوراهای ایالتی و ولایتی اعتقاد داشتند و این بینش در نظرگاه های آنان بعد از وقایع تاریخی سی ام تیر ماه ۱۳۳۱ بیشتر از پیش هویدا گشت. خود دگتر مصدق در وقایع پرتلاطم سال های ۱۳۲۳-۱۳۲۴، برخلاف اکثریت نمایندگان مجلس چهاردهم، بر علیه اعتبار نامه پیشه وری نماینده ی منتخب مردم تبریز، موضع نگرفت. او در عوض نوک تیز حمله را متوجه رد اعتبارنامه سید ضیاءالدین طباطبایی قرار داد. مصدق در سخنرانی های خود در مجلس چهاردهم بعد از افشای پیشینه ی انقیاد طلبانه و وابستگی های سید ضیاء در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی، از محرومیت ها، ناراضی ها و مطالبات به حق «ملت» آذربایجان ایران سخن راند.



مصدق بهترین الگو برای جنبش دموکراسی خواهی

حسین باقر زاده

اجازه بفرمایید برای پاسخ به این سئوالات ابتدائاً ببینیم که مصدق که بود و چه میخواست بکند. این امر نه فقط کار ما را در پاسخ به برخی از این سئوالات ساده تر می کند که هاله های تقدسی را که برخی از هواداران او به دورش کشیده اند به کنار می زند، و ما را به مصدق و مصدق را به ما نزدیک تر می کند.

مصدق یکی از بزرگ انسانان تاریخ نزدیک به ما است. ما در تاریخ یکی دو قرن اخیر خود شخصیت های برجسته متعددی داشتیم که در مقاطع مختلف ظهور کرده اند و تاثیری ماندگار بر جامعه ما گذاشته اند. غالب این افراد وطن دوست و پیشرو بوده اند، در دوران خود منشاء خدماتی بوده اند، و سرانجام پس از مرگ خود به تاریخ پیوسته اند. قضاوت در مورد این افراد ساده تر است. ولی وقتی کسی مانند مصدق به یک «اسطوره ملی» تبدیل می شود تاریخ و ایدئولوژی در هم می آمیزد و کار قضاوت را مشکل می کند. ما تنها با جدا کردن این دو از یکدیگر است که می توانیم از تجربه مصدق بیاموزیم و احیاناً آن را سرمشق خود قرار دهیم.

مصدق یک اشراف زاده بود. از نوجوانی به اعتبار پایگاه خانوادگی اش در نظام حکومتی وارد شده و مدارج ترقی خود را در ساختار دیوانی کشور پیموده بود. حقوق خوانده بود و با تحصیل در خارج کشور با سازوکارهای دموکراتیک و پارلمانتاریزم مدرن در اروپا آشنا بود و به آن ها دلبستگی داشت. فعالیت سیاسی او در نیمه دوم دهه بیست به اوج رسید. در این جا با پایه گذاری و رهبری جبهه ملی و حمایت توده وسیعی از مردم توانست جنبش ملی شدن صنعت نفت را به

پاسخ هفتم:

به طور کلی با در نظر گرفتن این که گذشته نه «آینده» و نه «راه آینده» است، ما می توانیم درس آموزی و تجربه اندوزی تاریخی از حکومت مصدق و استراتژی آن را به صورت زیر جمع بندی نماییم :

استراتژی حکومت مصدق هدفی «محدود»، معین و معلوم داشت. ولی کارزار و چالش او و یارانش در رسیدن به آن هدف «نامحدود»، پیگیر و پایدار بود. مصدق در رسیدن به آن هدف «محدود» (حل مسئله نفت، خلع ید نیروهای خارجی) پیگیرانه خلاف جریان آب شنا کرد و در شرایطی که انقیاد طلبی و یا تبعیت از قدرت های امپریالیستی انگستان و آمریکا «مد روز» و از ویژگی های اکثریت بزرگی از رجال سیاسی ایران چون سید ضیاءالدین طباطبایی، سید حسن تقی زاده، احمد قوام السلطنه و محمد علی فروغی به حساب می آید، نشان داد که می توان با اتخاذ هدف «محدود» ولی مقاومت و کارزار «نامحدود» از حاکمیت نظام جهانی سرمایه بریده و آمان های استقلال و گسست از مدار فلاکت بار امپریالیسم را ورای منافع تنگ نظرانه طبقاتی، ملی، حرفه ای و شخصی و خانوادگی قرار داد.

به هر رو، با این که استراتژی حکومت مصدق در رویارویی با دشمن در یک کارزار نابرابر شکست خورد ولی مردم ایران در دوره ی زمامداری مصدق برای مدت کوتاهی هم که شده، موفق شدند که با گسست از نظام جهانی سرمایه و رهایی از ستم ملی قدم های مؤثر و معینی در عرصه استقلال برداشته و در عرصه آزادی و دموکراسی خواهی تجاری کسب کنند.

*

پاسخ پنجم:

حکومت دکتر مصدق عملاً برنامه مشخص و همه جانبه ای در حمایت از کارگران نداشت. حکومت او یک «دموکراسی ملی» مشارکتی بود نه یک حکومت «دموکراسی کارگری» و «توده ای». در فضا و شرایطی که دموکراسی ملی در یک کشور به غایت استراتژیک و ژئوپولتیکی، حاکمیت نسبی و محدود دارد، وظیفه بهبود وضع زندگی کارگران و دهقانان از وظایف مبرم اتحادیه های فعال کارگری و دهقانانی که عمدتاً به احزاب و سازمان های چپ مارکسیستی و سوسیالیستی تعلق تشکیلاتی دارند، محسوب می شود. در دوره ی حکومت «دموکراسی ملی» احمد سوکارنو در اندونزی (۱۳۳۱-۱۳۴۰ خورشیدی) و در هندوستان که بزرگترین «دموکراسی ملی» در جهان محسوب می گردد، وظیفه بهبود وضع کارگران و دهقانان به دوش نیروهای متنوع کمونیستی و دیگر تشکل های سوسیالیستی بوده است. کیفیت فعالیت این تشکل ها از طریق سندیکاها و اتحادیه های کارگری و دهقانی و نوع فشارهای مطالباتی که این نهادها به طور مناسب برحکومت ملی وارد می سازند، بدون تردید در بهبود وضع معیشتی و زندگی اقشار مختلف طبقات فرودست نقش های اساسی بازی می کنند.

با این که حزب توده ایران و دیگر تشکل های چپ و سوسیالیست (کروژک ها، حجاریون، نیروی سوم و ...) توانستند با سازماندهی و بسیج کارگران بزرگترین و متنوع ترین اتحادیه ها و سندیکاها کارگری را در شهرهای ایران بوجود آورند ولی آن ها به خاطر داشتن بینش «شهرمحوری» و تمایلات «روستا گریزی» نتوانستند (و یا

پیش برد و به سلطه چندین دهه استعمار انگلیس بر منابع نفتی ایران خاتمه دهد. گرایش سیاسی مصدق ناسیونالیزم آمیخته به نوعی لیبرال دموکراسی (به مفهوم امروزین آن) بود. ناسیونالیزم او که در قالب مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت تبلور کرد نفوذ سیاسی او را در دورترین لایه‌های اجتماعی (به لحاظ طبقاتی) گسترش داده بود. و گرایش و روحیه لیبرال دموکرات او مانع از این می‌شد که این ناسیونالیزم به سوی خودکامگی سوق پیدا کند. از او به عنوان یک لیبرال دموکرات نمی‌شد انتظار داشت که در نبرد طبقاتی درگیر شود و مدافع طبقات (محروم) خاصی از جامعه باشد. او اگر آرمان‌های عدالت طلبانه اقتصادی داشت (که حتماً داشت)، شیوه تحقق آن‌ها را نه از طریق مبارزات آنتاگونیستی طبقاتی و بلکه از راه تحولات تدریجی اجتماعی می‌دانست. یعنی او نه یک انقلابی که یک اصلاح طلب بود.

این خصوصیت اصلاح طلبی در برخورد او به ساختار حکومت نیز دیده می‌شد. او در برابر همه فشارهایی که برای لغو سلطنت و اعلام جمهوری بر او وارد می‌آمد (مخصوصاً در برهه بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۳۲) مقاومت می‌کرد. معتقد بود که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت، و می‌اندیشید که برقراری سلطنت مشروطه در ایران عملی است. ده‌ها سال سابقه حضور او در ساخت قدرت همراه با یک دهه تجربه دموکراسی نسبی در ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ او را از یک سو به ساخت سیاسی نظام حاکم وابسته بود و از سوی دیگر اعتقاد او در کارایی دموکراسی را تقویت می‌کرد. مصدق نه فقط در روزهای بحرانی مرداد ۳۲ از پذیرش توصیه و اصرار دوستان جمهوریخواهش و بالاخص وزیر خارجه مورد اعتمادش فاطمی برای اعلام جمهوری سر باز زد، که حتی بعدها هم پس از کودتای ۲۸ مرداد و زندان و تبعیدش و برقراری حکومت مطلقه محمدرضاشاه و سرکوب خونین مخالفان شاه، از این مسئله ابراز پشیمانی نکرد.

گرایش اصلاح طلبانه او به ساختار حکومت البته قابل فهم بود. او در متن یک ساختار حقوقی نسبتاً دموکراتیک کار می‌کرد و ساختار حقیقی حکومت نیز برای یک دهه با ساختار حقوقی آن تقریباً هماهنگ بود*. علاوه بر این، قانون اساسی مشروطه راهکارهای لازم برای اصلاح دموکراتیک ساختار حقوقی را در خود داشت. در این شرایط، گزینه منطقی یک لیبرال دموکرات، کمک به استقرار «دموکراسی موجود» و اصلاح آن از راه‌های قانونمند است و نه تلاش و فعالیت برای تغییر آن از طریق نقض قانون. و مصدق نیز به عنوان یک اشرافزاده لیبرال گزینه دیگری نداشت.

علاوه بر این، مصدق به دموکراسی اعتقادی شدید داشت. او قدرت خود را از راهکارهای دموکراتیک به دست آورده بود و بقای آن را نیز در همان چهارچوب می‌جست. در واقع، می‌توان گفت که مقاومت او در برابر توصیه‌ها و اصرارهای مبنی بر اعلام جمهوری، معلول اعتقاد عمیق او به دموکراسی بود. او نه فقط نمی‌خواست بر خلاف مبانی قانون اساسی کاری انجام دهد و ساختار حقوقی حکومت را در هم بشکند، بلکه عملاً چنین نشان می‌داد که شکل حکومت برای او مسئله اصلی نیست. اگر نتوان در ساختار قانون اساسی موجود مشروطیت دموکراسی را حفظ کرد، چه تضمینی وجود دارد که با تغییر ساختار نظام به جمهوری این هدف تامین شود؟ مقاومت او در

برابر خواست تغییر نظام نشان از این می‌داد که، دست کم در آن شرایط، شکل نظام (جمهوری یا سلطنت) از دید او تعیین کننده نبود. نظامیانی که عامل کودتا بودند با فرض اعلام جمهوری از سوی مصدق و انقراض سلطنت نیز یقیناً می‌توانستند علیه او کودتا کنند و از پیش خود یک رئیس جمهور به جای او بنشانند. مشکل اصلی مصدق نه سلطنت و بلکه ضعف دموکراسی بود. و همین ضعف دموکراسی بود که یک ربع قرن بعد در عمل دیکتاتوری دیگری را جای‌نشین دیکتاتوری سلطنتی کرد.

در همین جا بلافاصله به عنوان جمله معترضه عرض کنم که توصیف انقلاب سال ۵۷ به عنوان یک انقلاب ضد سلطنتی درست است و نه به عنوان یک انقلاب ضد دیکتاتوری. این که در شعارهای دوران انقلاب، «جمهوری (اسلامی)» مطرح هست ولی «دموکراسی» مطرح نیست بسیار گویا است. دسته‌ای از انقلابیون که اصولاً با دموکراسی میانه‌ای نداشتند و حرجی بر آنان نیست. ولی حتی آن دسته که خود را دموکرات می‌دانستند (و از جمله بسیاری از روشنفکران) دیکتاتوری را به سلطنت تقلیل می‌دادند و دموکراسی را به جمهوری؛ و از این رو نیازی نمی‌دیدند که به جای جمهوری و یا بیشتر از آن بر دموکراسی تاکید کنند. روش و عمل مصدق نشان می‌دهد که او دست کم از این روشنفکران ۲۵ سال بعد و از کسانی که به نام او زیر شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» سینه می‌زدند و بر پای جمهوری اسلامی آقای خمینی امضا گذاشتند به مراتب آگاه‌تر و دموکرات‌منش‌تر بود. با این مقدمه نسبتاً طولانی اکنون سعی می‌کنم به سئوالات مطروح شده بپردازم:

پاسخ اول:

به دید من، نهضت ملی مصدق بهترین الگو برای جنبش دموکراسی‌خواهی امروز مردم ایران است. مسئله نفت یک مسئله ملی بود و تنها سیاست‌پیشگان وابسته به بیگانه ممکن بود در برابر آن بایستند. ولی مردم آزادی‌خواه ایران عموماً از آن استقبال می‌کردند. این نهضت به دلیل صبغه ملی خود فراگروهی و فراایدئولوژیک بود و همه نیروهای سیاسی علاقمند به اعمال حق حاکمیت ملی بر صنعت نفت را در بر می‌گرفت. هیچ مرز و خط قرمز دیگری برای شرکت مردم در این جنبش قائل نمی‌شد. امروز نیز جنبش دموکراسی‌خواهی وقتی می‌تواند موفق شود که به جنبشی در سطح ملی ارتقا یابد و فراگیر باشد. جنبشی که همه نیروهای علاقمند به استقرار دموکراسی در ایران را در برگیرد. در جنبش ملی نفت پذیرش اصل ملی‌شدن صنعت نفت ملاک شرکت در آن بود و بس. امروز نیز ملاک شرکت در جنبش دموکراسی‌خواهی باید پذیرش یک سلسله اصول جهانشمول دموکراتیک و حقوق بشری باشد و لاغیر.

پاسخ دوم:

قبلاً توضیح دادم که چرا مصدق عملاً به مخالفت با نظام سلطنتی برنخاست، و دلیل آن را این دانستم که دغدغه اصلی او دموکراسی بود تا سلطنت. در انقلاب سال ۵۷، دغدغه اصلی سلطنت شد، و نتیجه آن هم استقرار یک دیکتاتوری از نوعی دیگر به جای دیکتاتوری سلطنتی. امروز، و پس از تجربه فاجعه‌بار انقلاب، دغدغه اصلی مردم

دموکراسی شده است - و این دست‌آورد بزرگی است. یعنی چیزی که ۵۰ سال پیش دغدغه معدود نخبگان سیاسی از قبیل مصدق بود، و در آستانه انقلاب نیز کمتر مطرح می‌شد، امروز دغدغه بخش وسیعی از مردم شده است. بنا بر این باید گفت که امروز دموکراسی‌خواهی یک واقعیت روشن و تثبیت شده در جنبش آزادی‌خواهی مردم ایران است. طبیعتاً بخش عمده مردم که در سرنگونی رژیم شاه شرکت داشتند یا از آن حمایت می‌کنند جمهوری را مناسب‌ترین شکل تحقق دموکراسی می‌دانند - ولی این امر دغدغه اصلی آنان نیست. ادبیات سیاسی داخل کشور را ببینید، به وبلاگ‌ها سر بزنید، می‌بینید که در برابر هر ده باری که از دموکراسی نام برده می‌شود یک بار هم اصطلاح جمهوری مطرح نیست. تنها در ادبیات سیاسی خارج کشور که در گیر و اسیر جدل‌های سیاسی انتزاعی است جمهوری‌خواهی با حروف درشت به چشم می‌خورد.

پاسخ سوم تا ششم:

این سئوالات در ظرف زمانی خاص معنا می‌دهد. اشاره کردم که مصدق یک اشرافزاده لیبرال بود و انتظار این که او در نبرد طبقاتی درگیر شود و از منافع طبقات محروم جامعه دفاع کند واقع‌بینانه نیست. علاوه بر این، او در ایران دهه ۲۰ در صحنه سیاسی ایران فعال است و وقتی به قدرت می‌رسد که هنوز مرکب اعلامیه جهانی حقوق بشر خشک نشده است. امروز لیبرال دموکرات‌ها (در اروپا) البته نه فقط از حقوق زنان و اقلیت‌ها، از اقلیت‌های قومی گرفته تا همجنس‌گرایان، حمایت می‌کنند و بلکه بسیاری از آنان مدافع حقوق کارگران نیز شده‌اند. ولی لیبرال‌های اوایل قرن بیستم در انگلیس چندان تلاشی برای اعطای حق رأی به زنان به عمل نیاوردند. بنا بر این اگر مصدق و جنبشی که او رهبری می‌کند در این مقولات ساکت است نباید تعجب کرد. تا آن‌جا که به مسئله حقوق مربوط می‌شود، لیبرال‌ها معمولاً تنها پس از پیدایش زمینه‌های عینی آن (وجود یک نیروی اجتماعی خواستار آن حقوق) به دفاع و حمایت از آن برمی‌خیزند.

از دید سودگرایی (یوتیلیتاریانیزم) سیاسی نیز به سختی می‌توان استدلال کرد که حمایت مصدق از حقوق زنان، کارگران، دهقانان و یا اقوام/ملیت‌ها به حفظ قدرت او و جنبش ملی شدن صنعت نفت کمکی می‌کرد. کافی است برای نمونه به وضع زنان نظری بیندازیم. در شرایطی که اکثریت قاطع زنان بی‌سوادند، به بازار کار (در شهرها) راه زیادی پیدا نکرده‌اند، روزنامه نمی‌توانند بخوانند، در خانه‌ها، بسیاری حتی از رادیو محرومند (تلویزیون هنوز در کار نیست) و مجاری اطلاعاتی آنان عموماً از طریق مردان خانواده است، بلند کردن پرچم «برابری زن و مرد و لغو هرگونه تبعیض جنسی» بیش از آن که به بسیج محدود زنانی منجر شود که پیام او را احیاناً شنیده‌اند قطعاً به دور شدن بخش بیشتری از مردانی منتهی می‌شد که در جامعه مردسالار ایران با چنین شعاری مخالف بودند! حمایت از حقوق دهقانان در برابر بزرگ‌مالکان نیز با توجه به شرایط فرهنگی و ارتباطی آن روزها نیز بعید است که نتیجه بهتری می‌داد. توجه کنیم که این کمیت نیروهای اجتماعی نیست که در نبردهای سیاسی یا اجتماعی نقش تعیین‌کننده را بازی می‌کند. این که زنان نیمی از جامعه هستند و یا این که به

گفته شما دهقانان اکثریت جمعیت آن روز ایران را تشکیل می دادند به معنای این نیست که دفاع از حقوق و منافع این گروه های اجتماعی کفه مبارزه را به سود مصدق و جنبش ملی شدن صنعت نفت سنگین تر می کرده است. «آگاهی» و «تشکل»، دو خصوصیت کیفی هستند که اگر با کمیت بزرگ زنان یا دهقانان ترکیب می شد می توانست چنان نتیجه ای به دنبال داشته باشد - دو خصوصیتی که اکثریت قاطع هر دو گروه اجتماعی یادشده در آن هنگام فاقد آن ها بودند.

جالب این جا است که بعداً به دلیل تغییراتی که در ساخت های اجتماعی ایران در شهر و روستا (به خصوص پس از «انقلاب سفید» سال ۴۱) پیش آمد هم زنان و هم روستاییان در صحنه اجتماعی حضور بیشتری یافتند و به صورت متشکل در جریان انقلاب سال ۵۷ نیز شرکت داشتند. ولی به دلیل کمبود عامل دیگر (آگاهی)، این شرکت آنان و به خصوص زنان نه منبعت از خواست های صنفی و گروهی خود آنان بود و نه به تأمین این خواست ها و حقوق آنان منجر شد. تنها پس از تحولات اجتماعی و ارتباطی یک ربع قرن اخیر و گسترش بی سابقه سطح آموزش در بین زنان و ورود آنان به بازار کار از یک سو، و تجربه بسیار تلخ زندگی در زیر قوانین زن ستیز جمهوری اسلامی از سوی دیگر است که امروز زنان با آگاهی به حقوق خود در سطح اجتماعی فعال شده اند و نقش تعیین کننده ای در تحولات اجتماعی ایران ایفا می کنند.

جنبش دموکراسی خواهی امروز ایران، بنا به تعریف، باید حقوق (بشری) همه نیروهای فعال جامعه و به خصوص زنان، کارگران و اقوام/ ملیت ها را در بر بگیرد و برای تأمین آن ها مبارزه کند. ماهیت جنبش ملی شدن صنعت نفت یک حرکت استقلال طلبانه بود. این جنبش در بستر یک دموکراسی نیمه بند پیش می رفت و نه این که هدفش تأمین دموکراسی باشد. از این رو، جنبش نفت می توانست بدون توجه به این حقوق شکل بگیرد و پیش رود. ولی تأمین این حقوق در ذات جنبش دموکراسی خواهی است و جنبش بدون آن ها بی معنا است. از این رو، توجه به این حقوق فقط از باب درس گرفتن از جنبش نفت و مصدق نیست - یک ضرورت ماهوی است.

پاسخ هفتم:

به همین قیاس می توان گفت که «مبارزه با امپریالیزم» هدف جنبش دموکراسی خواهی نیست. مسئله نفت با منافع دولت انگلیس در آن زمان تضاد داشت و حل آن تنها از طریق مبارزه با امپریالیزم انگلیس عملی بود. امروز هیچ قدرت بزرگ خارجی در برابر خواست دموکراسی خواهی مردم ایران نایستاده است. به عکس، می توان گفت و دید که قدرت های بزرگ جهانی بعضاً از این تحول استقبال نیز می کنند. البته برای کسانی که از منطق ساده «اگر آمریکا با چیزی مخالف نیست پس جایی از آن عیب دارد» پیروی می کنند جنبش دموکراسی خواهی ایران اشکال پیدا می کند، ولی این مسئله دیگری است. نکته اساسی این است که قرینه سازی جنبش های نفت و دموکراسی خواهی در رابطه با «امپریالیزم» بی معنا است. نه مصدق یک ضد امپریالیست بود و به آن دلیل با امپریالیزم انگلیس در افتاد، و نه داعیان جنبش دموکراسی خواهی امروز به خطر خارجی بی اعتنا هستند و به این دلیل با آن نمی جنگند. در

هر دو مورد مصالح و منافع ملی مطرح و تعیین کننده است. اگر یک قدرت خارجی در برابر خواست دموکراسی قرار گرفت باید با آن به مبارزه پرداخت. مثلاً می دانیم که حمله خارجی (به هر شکل که باشد، اشغال یا حملات هوایی) به جنبش دموکراسی خواهی مردم ایران صدمه خواهد زد (علاوه بر خسارات هنگفت جانی و مالی آن). پس باید با آن شدیداً مخالفت کرد. در عین این که می دانیم مؤثرترین راه پیشگیری از این خطر، تقویت جنبش دموکراسی خواهی و پیشبرد آن است.

و یک نکته نهایی در باره جنبش دموکراسی خواهی و این که چرا این جنبش نمی تواند یک حرکت اصلاح طلبانه باشد. اشاره کردم که مصدق نسبت به ساختار حکومت گرایش اصلاح طلبانه داشت. از این سخن نباید نتیجه گرفت که برای سرمشق گرفتن از مصدق باید روش اصلاحی را پیش گرفت. دلایل را هم ذکر کردم: مصدق در متن یک ساختار حقوقی نسبتاً دموکراتیک کار می کرد و ساختار حقیقی حکومت نیز برای یک دهه با ساختار حقوقی آن تقریباً هماهنگ بود.* علاوه بر این، قانون اساسی مشروطه راهکارهای لازم برای اصلاح دموکراتیک ساختار حقوقی را در خود داشت. این خصوصیات در ساختار رژیم جمهوری اسلامی به کلی مفقود است، و هر کس که قانون اساسی جمهوری اسلامی را مطالعه کرده باشد می داند (به خصوص با توجه به اصل ۱۷۷ آن) که هیچ راهی برای اصلاح دموکراتیک ساختار حکومت در چهارچوب قانون اساسی وجود ندارد.

به این دلیل تأمین دموکراسی جز با تغییرات ساختاری در نظام حکومتی ایران عملی نیست. این امر به معنای کنار گذاشتن قانون اساسی فعلی و تدوین یک قانون اساسی دموکراتیک جدید است. و وقتی که این واقعیت را بپذیریم لازمه حقوقی و منطقی آن این است که به هیچ یک از اصول قانون اساسی موجود نمی توان استناد و اتکا کرد و آن را ثابت و تغییرناپذیر گرفت. به عبارت دیگر، شما یا یک سند را می پذیرید و در آن تغییراتی (که در سند مجاز دانسته شده است) می دهید، و یا به کلی آن را کنار می گذارید و سند جدیدی می نویسید. کاربرد روش اول در مورد قانون اساسی موجود ایران به دموکراسی نمی انجامد. و در روش دوم، هیچ اصلی را نمی توان بدون مراجعه به مردم ثابت و لایتغیر فرض کرد. یعنی ما جمهوریخواهان اخلاقاً، منطقاً و قانوناً موظفیم برای تأیید (مجدد) نظام جمهوری نیز به مردم مراجعه کنیم. هدف جنبش دموکراسی خواهی استقرار حق حاکمیت مردم (آزاد و برابر حقوق) است تا در شرایط دموکراتیک، آینده خود و نظام سیاسی جامعه خود را رقم زنند، و هیچ نیرویی نمی تواند شکل و خصوصیات نظام آینده را (مثلاً این که جمهوری یا فدرال باشد) از پیش تعیین و به مردم تحمیل کند.

* در واقع می توان گفت که در دهه ۱۳۲۰ (همانند دوران های کوتاهی پس از استقرار مشروطیت)، ساختار حقیقی حکومت از ساختار حقوقی آن از جهاتی دموکراتیک تر بود. مثلاً اصل دوم متمم قانون اساسی که قوانین مجلس را تحت نظارت یک هیئت پنج نفره از مجتهدان در می آورد عملاً تعطیل بود و مجلس در تصویب قوانین از این نظر محدودیت نداشت.

دسامبر ۲۰۰۵ - ۱۰ دی ۱۳۸۴

*



نه سلطنت و نه فقاقت



مصطفی مدنی

دوست صمیمی و پر تلاش، پرویز عزیز! با تشکر بسیار از تو که مرا در این بحث همراه کرده ای، ترجیح دارد که در ابتدا بگویم، با مروری مختصر به مضمون سؤالها، این تصویر را یافته ام که پرسش ها، خود پیشاپیش از پاسخ مایه گرفته اند و نوع نگاه را تعیین می کنند. لذا پاسخگوئی را نه سهل، که مسئولانه تر کرده اند. پس برای سهولت کار و دقت دادن در تفاوت های هر نوع نگاه بر تجربیات دوران مصدق، به این نتیجه رسیده ام که با احترام کامل به اهتمام «آرش»، جرگه جولان را به سلیقه خود انتخاب کنم و دایره پرسشها را برای گوناگونی طرح مختلف نگاه هها، بازتر بگذارم. پرویز جان! امیدوارم مرا ببخشی و نافرمانی مرا حمل بر گستاخی نکنی. بگذار مشکلم را صریحتر بگویم. ببین اگر بفرض پرسشهای تو را به استثنای آخرین سؤال که بواقع سؤال است در گردونه تست های کنکور بنشانیم. قبولی مستلزم پاسخهای فقط منفی هستند و آن بیچاره ای که برای حتی یک سؤال جواب مثبت داشته باشد، از دایره این بحث به بیرون پرتاب می شود. نه فکر کنی مشکل من اینست که از این دسته دوم هستم. نه! پاسخ من به همه پرسشهای تو، نه هستند. منتها، «نه» من کجا و «نه» یار جا؟ همین همجوابی مثبت است که کارمرا دشوار کرده است. چرا که نوع نگاه را مخدوش می کند. پس اگر اجازه بدهی به منظور پرهیز از تداخل های نظری و شفافیت یافتن بحث ها، پرسشهای تو را به سه دسته تقسیم می کنم. ۱- پرسش اول و دوم، ۲- مجموعه سوالهای میانی و بالاخره ۳- پرسش هفتم که بواقع سؤال است.

پاسخ سؤال اول و دوم:

استراتژی های سیاسی حتی اگر درست بوده باشند، همانگونه که خود شما بدرستی تأکید کرده اید، در زمان و مکان شالوده میابند و به همان شکل و شمایل قابل الگو برداری نیستند. اسباب

شکست جنبشهای تاکتونی ما و بی آیدنگی احزاب سیاسی قدیمی و موجودمان نیز همین حسرت الگوهای دلفریب بوده است. این ولی کافی نیست و بهمین سادگی نمی توان بر تجربه تاریخی ملتی خط بطلان کشید. من اهمیت سوال نخست شما و تامل بر راهبردی های کلان سیاست مصدق را نیز از همینجا نتیجه می گیرم.

از نظر من نگاه تاریخی و فرا گیری از تجربه جنبشها، با چرخ خوردن روی کرده ها و ناکرده ها فراهم نمی آید. ما همیشه به این دلیل به دام الگوها افتاده ایم که همواره سفره معاد را پهن کرده ایم. گناه و ثواب زندگی را شمرده ایم و خود زندگی را به آخرت سپرده ایم. من پیشیزی ارزش در این نمی بینم که بفهمم مصدق انقلابی بود، یا رفرمیست؟ در چهارچوب نظام شاهنشاهی می خواست سیاست کند، یا کل نظام را به مخالفت می گرفت. تاریخ، شخصیت زندگی سیاسی مصدق را حک می کند. او استراتژی روشن، مدون و نوشته شده ای نداشت که در غیاب، از او به دفاع بنشیند. پس استراتژی مصدق را هر کس به ظن خود یار می شود. جز تاریخ، که از او سیمای یک انسان جسور، شهروندی میهن دوست و ملیت خواه و شخصیتی یگانه، پایدار و قانون مدار می سازد. در برهوت ترس و بی قانونی و دوگانگی ها و میهن فروشی و فردیت کشی دوران معاصر ما.

استراتژی سیاسی مصدق را اگر در این جمله خلاصه کنیم که « شاه می باید سلطنت کند و نه حکومت. » سیاست راهبردی او را اگر در تغییرات اساسی درون زای حکومت پهلوی بررسی کنیم. می بینیم که تاریخ او را در جایگاه پیروز می نشاند. نه مصدق «شکست خورده» ما که به فرض ارتش را منحل نکرد. فرماندهان نظامی شاهنشاهی را کنار نگذاشت. تساهل به خرج داد یا از دموکراسی نیم بند هم نتوانست دفاع کند! بنابراین اگر کارنامه اعمال او را کنار بگذاریم که بقول شما پرداختن بدانها جای خود دارد، در آستراکسیون تاریخی، جز این نیست که استراتژی مصدق را، یک استراتژی اصلاح طلبانه پیروزمند بنگریم. برنامه سیاسی پایداری که شاه را نه فقط به «سلطنت کردن» وادار کرد، بلکه به ترک آب و خاک و هستی سلطنتی مجبور نمود. اینکه توطئه کشورخواران بین لملی از جمله دولتهای آمریکا و انگلستان و حتی شوروی استالینی چه گلی بر سر ایران زدند و چگونه اقدامات غیر قانونی را علیه او سازمان دادند، پاسخگوی آن نه مصدق است و نه برنامه اصلاح طلبانه او را کم رنگ می کند.

تاریخ معاصر کشور ما هم تجربه جنبش اصلاحی دوران مصدق را پیش رو دارد و هم تجربه انقلاب بهمین را. ارزیابی من از خواست اکثریت جامعه ما بویژه جوانان اینست که ایران امروز از میان آیندو، جنبش اصلاحی را می پسندد و برای آن گام برمی دارد. جنبش دوم خرداد نمونه ای از این دست بود. جنبشی که هنوز قادر نگشته است مصدق های ضرور زمانه خود را پرورش بدهد و می دهد. من معتقد نیستم. جنبش اصلاحات دهه ۲۰ ایران محصول استراتژی مصدق بود. بعکس این مصدق بود که صلاحیت هماهنگی با جنبش معاصر خود را در خویش پرورده می ساخت. تصور من اینست که این جنبش علی رغم هر شکست و پیروزی با ایران امروز ما گره خورده است و عبور از آن را گزیری نیست.

در اینجا اما دو مؤلفه اساسی تغییر کرده است و کشور ما را از هرگونه الگو برداری کور از استراتژی

مصدق پرهیز میدهد. مقوله سلطنت و فقاقت. آنان که به بازگشت سلطنت چشم دارند. از شعار مصدق محاسن رژیم سلطنتی «دمکراتیک» را نتیجه می گیرند و آنانی که مسحور نظام اسلامی گشته اند، از استراتژی او به شعار «ولی فقیه باید فقاقت کند و نه حکومت» می رسند. در حالیکه ایران بیش از یک چهارم قرن از این مبدا یا پیش گذاشته و نیست که بار دیگر میراث سلطنت را زنده کنند، همه پافشاری ها این جاست که چگونه می شود جمهوری را از اسلام رهائی داد. اگر این ارزیابی درست باشد، نه سلطنت و نه فقاقت، هیچکدام بایستگی زیستن ندارند و نمی توانند نه برگردند و نه بمانند. این ها سنگ بناهای همان جنبش جمهوری خواهی ست، که خارج از اراده خمینی و وارثان او در انقلاب بهمین پا گذاشته شده و بقول شما به یک واقعیت روشن و تثبیت شده در جنبش آزادیخواهانه مردم کشور ما مبدل گشته است.

پاسخ سؤال سوم تا ششم:

من نیز همانند شما بر این عقیده هستم که بدون لغو تبعیض جنسیتی یعنی برابری کامل زن و مرد، بدون ایجاد زمینه های رفاه برای کارگران، دهقانان و زحمتکشان، بدون «ایجاد رابطه دمکراتیک» میان ملیتها و بدون احترام به حق فرد که تمامی در نظام جمهوری اسلامی زیر پا گذاشته می شوند، به هیچ نوع دموکراسی پایدار دست نخواهیم یافت. انتظار اما از دولت مصدق که هنوز از تلاطم دوران گذار نگذشته بود و روش و منش کشورداری او را، ایران در تجربه نداشت، انصاف اگر باشد، ولی قابل «شویه» سازی هنوز نیست و این نتیجه را بدست نمی دهد که چون مصدق نسبت بدانها «بی تفاوت» بود، نمی خواست و یا «بی توجه» می ماند، پس این بی توجهی یا بی تفاوتی ریشه در استراتژی او داشته باشد. چرا نباید این بی تفاوتی در درون جامعه و در شرایط مصدق جستجو کنیم؟ مگر نه اینکه می گوئیم هستی سیاسی مصدق، مهر «زمانه» را دارد، چرا اینجا و در این باره نه؟

چندی پیش نگاه دوباره ای داشتم به فیلم مشهور «دائی جان ناپلئون». وقتی نقش و موقعیت زن را در این فیلم و بسیاری فیلمهای روشنفکری همان زمان با فیلمهایی که در جامعه امروز ما ساخته می شود مقایسه کنیم، از پسند خود شرمند می شویم. آنجا زن موضوع زندگی نیست، اختیاردار نمی باشد، در حاشیه و هم رده خدمتگذاران خانه است. اینجا بعکس زن ها همه آتوریته سناریوها هستند و مردها را می چرخوانند. نه آن تبعیض محصول ناندیشیدگی آقای پزشکزاد بوده است و نه این شایستگی نتیجه سخاوت فیلم سازان امروزی ما می تواند باشد! این هر دو را نقش و موقعیت زنان و جنبشهای اجتماعی موجود به نویسندگان ما دیکته می کنند.

پس نه برابری زن و مرد و نه تعدیل کردن فشارهای طبقاتی هیچکدام از روی کاغذ و با دستورعمل ها میسر نمی تواند بشود. همانطور که وقتی زمینه های اجتماعی تحول در درون جامعه جوانه می زند، هیچ قدرتی را یارای به عقب کشیدن و نادیده گرفتن آن نخواهد ماند. این جوانه ها که امروز ریشه در خاک دارند همه به بازوهای بازدارنده در تثبیت این حکومت مبدل گشته اند و به آنجای اش کشیده اند که امروز در هرم قدرت

هیچکس نمی داند، چه کسی حکومت می کند و چه کسی حکومت نمی کند. پس سهل است که بگوئیم آن برنامه های سیاسی بی تفاوت به تحول درون جامعه که شما به آنها اشاره دارید خود از دوران خویش بدور مانده اند.

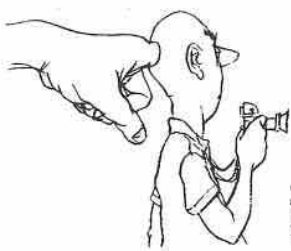
من حتی ملی گائی قابل تقدیر مصدق را نیز از حرکت کنه جامعه بری نمی دانم. وقتی عارف قزوینی با عشق می گوید و می خواند: ای وطن من! بی تو گل و لاله و سرو و ثمنم نیست. باز پریشان میمانم که دریغا بر این خطه چه گذشته است که نسل ما که وطن دوستی را شرم می انگاشتیم با امثال عارف ها و مصدق ها که برای آزادی وطن معارج شان بوده است چنین گسستی فتاده است؟ این آیا سایه همان الگو سازی های کودکانه را نمی نمایاند؟

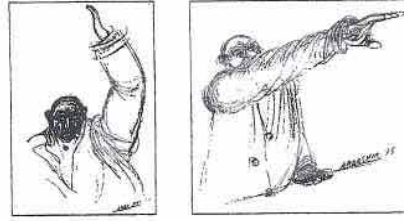
اینجا همچنین لازم میدانم مسئله ملیتها را از سایر جنبشها تفکیک کنم. چون خود بار مجزائی دارند. به این اعتبار که در مبارزه برای کسب حقوق خویش راه های طولانی را پشت سر کوبیده اند. ملتتهایی که جوش خوردگی تاریخی آنها، پیوندهای مشترک عمیقی در میان ما آفریده است و خصوصیات متفاوت از ملیت های کشورهای را پرورش داده است که در آنها دشمنی ها بر دوستی ها برتری یافته اند. با این حال ضرورت دارد که «رابطه دمکراتیک» در قواعد معینی تعریف شود. به تصور من فدرالیسم می تواند یک راه حل موثر برای ایجاد و قوام چنین رابطه دمکراتیکی باشد. در هر صورت آنچه مهم است اینکه تمایل هر ملتی را رفراندوم عمومی همان ملت می باید معین سازد. متأسفانه برای بسیاری از ما بی هیچ منطق خردمند، این حق زیر سوال رفته است.

پاسخ سؤال هفتم:

من فکر می کنم «مبارزه علیه استعمار نو» و در دستور داشتن «برنامه های ضد استعماری» آنگونه که مصدق با جسارت بی نظیر بر آن پای فشرده بود، همانند آنچه در این بحث گذشت. متکی بر زمان و شرایط مختص دوران مصدق بوده است. امروز جز مبارزه بین المللی علیه گلوبولاسیون که نیروهای محدودی را به صحنه کشیده است، هرگونه مبارزه علیه استعمار در کشوری که در آن استعمارگر حضور واقعی نداشته باشد، اگر با شکل و محتوای مبارزه جمهوری اسلامی و سایر جریانات اسلامی علیه آمریکا تشابه پیدا نکند، به نمونه های اتوپیکی تبدیل می شود که گریز از آنها، بسادگی میسر نخواهد بود. بنابراین به تصور من این نقطه قوت بزرگ مصدق را که در پنجه افکندن با دولت انگلیس و چیرگی بر آن، افتخار همگی کشورهای وابسته جهان را به ارمغان آورد، می باید بمثابه دستاورد تاریخی بزرگ کشور مان در مبارزه علیه ستم و استعمار جهانی ارج بداریم و از آن درس پایداری بگیریم.

*





" نهضت ملی " دکتر مصدق ؛

درسها و تجربه ها

تهمورس کیانی*

هنگامی که مجلس هفدهم را بدون درخواست از شاه - مطابق اصلاحیه قانون اساسی قدرت انحلال مجلس به شاه واگذار شده بود و نخست وزیر می باید از شاه تقاضای انحلال مجلس را بکند - با مراجعه به رفراندم عمومی منحل کرد، در پاسخ کسانی که از او پرسیدند چرا مطابق قانون عمل نکرده است، پاسخ داد که آن قانون را نمی پذیرد و اگر چنین می کرد، عملاً آن قانون را تنفیذ کرده بود. اما با این همه نگارنده بر این باور است که تأکید بر ضدیت با سلطنت، یا عدم تأکید بر آن، هدف اصلی نهضت ملی در آن دوران نبود و نمی توانست تأثیر تعیین کننده ای در کامیابی محتمل آن نهضت داشته باشد و هم چنین نمی تواند سبب شکست آن نهضت بوده باشد.

پاسخ سوم:

پیش از هر چیز باید این نکته را یادآور گشت که در آن دوران نه تنها جنبش برابری حقوق زنان با مردان جزو اهداف نخستین نهضت ملی ایران نبود، بلکه اساساً نهضت فمینیستی هنوز موجودیت خارجی مهمی نداشت. نهضت های فمینیستی دنیای مدرن نیز در اوایل دهه شصت میلادی به همراه جنبش حقوق مدنی ایالات متحده پا به عرصه وجود گذارند. از سوی دیگر اصولاً نهضت ملی دکتر مصدق قرار نبود که نهضتی انقلاب گونه برای انجام یک دگرگونی همه جانبه در تمام شئون اقتصادی - اجتماعی ایران باشد. نهضتی مسالمت آمیز و مبتنی بر قانون اساسی کشور برای هدفی معین - ملی کردن صنعت نفت ایران - با گرد آوردن اغلب نیروهای ملی و ترقی خواه کشور تشکیل گشت که به رغم پیشرفت نخستین و فراگیر بودن به سبب های گونه گون از جمله ضعف رهبری و فقدان استراتژی کارآمد به شکست منجر گشت. البته اگر این نهضت در رسیدن به هدف نخستین اش موفق می گشت می توانست به ایجاد شرایطی در جامعه منجر گردد که عملاً با فرارویاندن جنبش به مراحل عالی تر، دگرگونی های بیشتر و گسترده تری را هدف خود قرار دهد. اگر چنین می شد آن موقع ما می توانستیم با ارزیابی آن به این پرسش پاسخی دقیق دهیم. اما پیش از آن و با دوران کوتاهی که این جنبش داشت و با توجه به اینکه نتوانست به هدف نخستین خود نیز برسد، به نظر می رسد که پاسخ به این پرسش، پاسخی درخور و مستند نمی تواند بود. اما در ایران امروز هیچ جنبشی از جمله جنبش دموکراسی خواهی ایران بدون شرکت گسترده زنان نمی تواند جنبشی موفق باشد. بنابراین تلاش برای حقوق برابر زنان به همان اندازه تلاش برای برابری و آزادی همه مردم اهمیت می یابد و اصولاً بدون این برابری دموکراسی معنا نمی یابد.

پاسخ چهارم:

به باور این نگارنده، با توجه به عمر کوتاه و مستعجل حکومت دکتر مصدق، نمی توان ارزیابی درست و منصفانه ای از نوع نگاه آن، و برنامه ای که کل آن "نهضت" برای عمده ترین مسائل مبتلا به جامعه آن زمان ایران، از جمله همین مسئله ارضی و بزرگ مالکی داشت، به دست داد. هم چنین نمی توان به ضرس قاطع گفت که اگر دکتر مصدق و جنبش ملی کردن نفت در آن دوره به مسئله ارضی نیز در کنار مسئله نفت می پرداخت، و از اصلاحات ارضی به نفع دهقانان پشتیبانی می

گیری تند بر علیه بریتانیا، حتی دولت ایالات متحده را به دردرس می اندازد. بنابراین می بینیم که نهضت ملی کردن نفت اصولاً فاقد هرگونه استراتژی مدونی بود و بیشتر بر تاکتیک ها و مهارت های فردی دکتر مصدق در برابر موضوعات روز متکی بود. این نهضت هدف معینی داشت، اما از داشتن استراتژی برای رسیدن به هدف محروم بود. این مهمترین درسی است که نهضت دموکراسی خواهی در ایران امروز می تواند از جنبه سلبی از آن نهضت فراگیرد. اما نهضت ملی دوران دکتر مصدق، یک مزیت داشت که آن را از نهضت کنونی دموکراسی خواهی ایران ممتاز می گرداند. نهضت ملی ایران در آن دوران هدف مشخص و تعریف شده ای داشت. ملی کردن نفت هدفی بود که موجب گشت تا همه نیروهای ملی - و حتی در آغاز خود شاه - برگرد این شعار متحد گشته و عمل کنند. همان چیزی که اکنون فقدان آن مهمترین چالش جنبش دموکراسی خواهی نوین ایران امروز است.

پاسخ دوم:

دکتر مصدق قرار نبود که به مخالفت با نظام سلطنتی برخیزد. همانطور که در بالا گفته شد، هدف نخستین و ملاط التصاقی نهضت ملی دوران محمد مصدق، ملی کردن صنعت نفت ایران بود. البته در فرایند این ملی کردن رهبری نهضت با دربار سلطنتی درگیر گشت و هرچه جنبش پیش می رفت این درگیری شدت و حدت بیشتری می یافت، اما این به معنای این نیست که جنبش ملی آن دوران ماهیتی ضرورتاً ضد سلطنتی می یافت. اصولاً برای ملی کردن صنعت نفت در آن دوران - که هدف نخستین و اساسی آن نهضت بود ضدیت با سلطنت با اعتقاد به سلطنت مشروطه، که محمد مصدق به آن باورمند بود - تعیین کننده نبود. این موضوع می توانست در فرایند های بعدی نهضت - اگر به هدف نخستینش می رسید - به مسئله مهمی تبدیل گردد. اما اکنون بیش از پنجاه سال از نهضت ملی آن دوران گذشته و نه تنها مردم ایران انقلابی ضد سلطنتی را به ثمر رسانده اند بلکه جهان نیز دستخوش دگرگونی های فراوانی گشته است. نگارنده بر این باور است که نهضت ملی دکتر مصدق نیز در فرایند نهایی خود می توانست به نهضتی ضد سلطنتی فراروید. مثلاً دکتر مصدق

با تشکر از نشریه وزین آرش که با گشودن باب بحث درباره نهضت ملی ایران در دوران رهبر فقید این جنبش، دکتر محمد مصدق، به یکی از ضروری ترین بایدها و نیازهای امروز جنبش سیاسی دموکراسی خواهی در ایران پاسخ گفته و فصل تقدم را در این مورد از آن خود کرده است. امیدوارم این کار "آرش" و سردبیر ارجمند آن، دوست عزیز و گرانقدرم پرویز قلیچ خانی، سرآغاز گشودن باب بحث و تبادل نظر و نقد و سنجش گری درباره این فصل بسیار مهم از تاریخ کشورمان باشد.

پاسخ اول:

نگارنده بر این باور است که جنبش ملی کردن نفت به رهبری دکتر مصدق، خاصه در دوران کوتاه زمامداری اش، میتواند و باید منبعی گرانقدر برای جنبش دموکراسی خواهی امروز ایران قرار گیرد. اما نه بدان معنا که استراتژی آن جنبش باید "الگوی" برای نهضت امروز باشد. در واقع بهتر است بگویم این نه استراتژی آن جنبش است که باید الگو قرار گیرد بلکه کارنامه و پراتیک آن است که باید هم از جنبه سلبی و هم از جنبه اثباتی از سوی نیروهای سیاسی درگیر در جنبش دموکراسی خواهی ایران مورد توجه قرار گیرد. از جنبه سلبی جنبش دموکراسی خواهی امروز ایران می باید از ضعف دکتر مصدق و نهضت ملی در تدوین یک برنامه کاری مدون برای مبارزه و مذاکره و معامله با دولت انگلیس و استفاده زیرکانه از تضاد آن موقع بریتانیای کبیر با قدرت نوپای ایالات متحده و از دیگر سو تضاد آندو با اتحاد شوروی، درس گیرند. مثلاً در نوامبر سال ۱۹۵۱ نسخه ای از یک تلگرام که از سوی پرزیدنت ترومن برای نخست وزیر بریتانیا، «اتلی» ارسال می گردد که در آن فرستنده از نخست وزیر بریتانیا مصرانه میخواهد تا در برابر ایرانیان انعطاف از خود نشان دهد؛ بر اثر یک اشتباه سفارت ایالات متحده در ایران - که بنا به رسم معمول نسخه ای از آن را دریافت کرده تا در جریان همه مراودات کشور متبوع خود با طرفهای درگیر قرار گیرد - به دست نخست وزیر ایران میرسد، اما دکتر مصدق بجای آنکه با دستیابی به این خبر، خود را به ندانستن زده و در عمل از آن برای مذاکره بهتر با دولت بریتانیا سود جوید، خبر را علنی کرده و با موضع

کرد، بالضروره این کار او به تقویت جنبش ملی می انجامید. باید در نظر گرفت که با توجه به ضعف تشکیلاتی جنبش ملی که ناشی از پراکندگی و عدم انسجام قوی در میان اعضایش بود؛ و فقدان تشکیلات در روستاها و شهرهای کوچک، این کار حتی میتوانست موجب برانگیخته کردن بیشتر بزرگ مالکان شده و آنان را که عمدتاً بی طرف بودند به میدان مبارزه با دولت ملی بکشاند. مثلاً این کار می توانست سبب گردد تا کسانی چون خوانین با نفوذ و قدرتمند قشقای که بنا به دشمنی قبیله ای و شخصی با بریتانیا از پشتیبانان جنبش ملی کردن نفت در آن مقطع خاص بودند، به اردوی مخالف پیوسته و صفوف پیشاپیش متفرق جنبش ملی را بیشتر شکننده گردانند. علاوه براین، داشتن برنامه ای رادیکال برای اصلاحات ارضی - با توجه به تفرق دهقانان و مقاومت مشهور آنان در برابر سازماندهی - بیش از هر چیز به موفقیت کلی اقتصادی یک کشور از یک سو، و از دیگر سو به نوع روابط بین الملل آن کشور و عمده ترین مسائل پیش روی آن کشور بستگی دارد. همین امروز ما می بینیم اغلب کشورهایی که در صدد مدیریت نوعی از اصلاحات ارضی هستند با بحران های گونه گونی که ناشی از درهم تنیدگی اقتصاد جهانی هست مواجه می گردند. به زیمبابوه نگاه کنید؛ آقای موگابه خواهان اجرای نوعی اصلاحات ارضی بوروکراتیک در داخل آن کشور است، اما به سبب فقدان زیر ساخت های دموکراتیک از یک سو، و از دیگر سو ضعف بنیه اقتصادی و عدم حل مسائل حقوقی ناشی از اصلاحات، عملاً با بحران بزرگی در داخل مواجه گشته است. مثال جالب دیگر نمونه گواتمالاست. درست در همان دوره ای که دکتر مصدق درگیر ملی کردن صنعت نفت ایران بود، در گواتمالا دولت ملی دکتر آرنز درگیر ملی کردن زمینهای کشاورزی بزرگ مالکان به نفع دهقانان بود. در گواتمالا بیش از ۸۵ درصد زمین های کشاورزی در اختیار کمتر از هفتاد خانواده بود. هنگامیکه حکومت دکتر آرنز سرانجام بخشی از برنامه اصلاح ارضی خود را به اجرا گذاشت - و حتی پیش از همه، زمین های فامیل های خود را توزیع کرد - کارشکنی آغاز شد و سرانجام حکومت اصلاح طلب و مستقل او با کودتای نظامیان و برنامه ریزی سازمان سیا سرنگون گشت. در آن زمان، اصلاحات ارضی او موجب آن نگشت تا دهقانان به حمایت از او با کودتاچیان مبارزه کنند. این همه به معنای این نیست که دولت های اصلاح طلب آن دوران می باید در برابر بزرگ مالکی دست روی دست گذاشته و تسلیم می گشتند. بلکه این حوادث بیانگر این است که همچنانکه ملی کردن نفت که خواست محبوب و همگانی ملت ایران بود موجب نگشت تا به خودی خود کودتا با شکست مواجه گردد. هیچ تضمینی نبود که گسترش دامنه مبارزه و اصلاحات نهضت ملی آن دوران به مسئله ارضی ضرورتاً میتوانست به تقویت بیشتر آن منجر گردد. سرانجام اینکه - برخلاف هدف دولت دکتر آرنز در گواتمالا که حل مسئله ارضی بود - هدف فوری و مشخص نهضت ملی دکتر مصدق ملی کردن نفت ایران بود. بنابراین مسأله ارضی و حقوق زنان و غیره می توانست به موضوعات مهم و هدف های بعدی این نهضت تبدیل گردند به شرطی که این نهضت در اولین مرحله خود به پیروزی می رسید. در انصورت ما شاهد دسته بندی های تازه سیاسی و صف بندیهای جدید استراتژیک می

بودیم و اکنون می توانستیم به ارزیابی موضع رهبران آن نهضت بپردازیم. این پرسش و پرسش های همانند، اکنون در برابر دوستان پیرو نهضت ملی دکتر مصدق می باشد که چگونه می خواهند - اکنون که دیگر ملی کردن نفت هدف اصلی نهضت ملی نیست و جامعه به فراخور اوضاع کاملاً نو داخلی و بین المللی درگیر موضوعات کاملاً نوبی است - نهضت ملی را بر شرایط نو منطبق کرده و بتوانند جایگاه درخوری در جنبش دموکراسی خواهی ایران امروز بیابند.

پاسخ پنجم:

پیش از هر چیز باید دانست که بزرگترین عاملی که می تواند به کارگران و حقوق بگیران مختلف در دستیابی به شرایط بهتر مدد رساند تقویت و استحکام دموکراسی است. از رهگذر دموکراسی است که آنان مثل هر گروه و صنف خاص دیگری می توانند آزادانه اتحادیه ها و تشکل های گونه گون خود را ایجاد کرده و از رهگذر آنها در تعاملی پر فراز و نشیب با دیگر نیروهای ذینفع جامعه برای تحقق بیشتر حقوق خود بکوشند. تنها در این صورت است که مردم می توانند دموکراسی را عمق و غنای بیشتر داده و از محدود گشتن آن به حق رای و چند موضوع کوچک دیگر ممانعت کنند و آنرا به "دموکراسی نیرومند" فرارویانند. دولت دکتر مصدق همانطور که در پاسخ به پرسش های پیشین گفتم دولتی نبود که با برنامه ای همه جانبه برای پاسخ گویی به تمام مسائل جامعه در یک فرایند کاملاً طبیعی از سوی یک حزب - یا ائتلافی معین و یکپارچه - به قدرت برسد. این دولت حاصل چند حادثه همزمان و بوجود آمدن وضعی غیر قابل پیش بینی در صف بندیهای سیاسی جامعه ایران و پارلمان بود. حداکثر کاری که از این دولت انتظار میرفت فراهم آوردن آزادی و دموکراسی لازمه برای احزاب و گروههای مختلف سیاسی و طبقات گونه گون مردم بود تا آنان بتوانند دست به ایجاد تشکل ها و اتحادیه های صنفی، سیاسی، اقتصادی و... خود زنند. اصولاً این وظیفه هیچ دولتی نیست که کارگران یا هر گروه اجتماعی دیگری را متشکل گرداند، این احزاب و گروههای مختلف اجتماعی هستند که باید چنین کنند. بنابراین، دولت مصدق با توجه به عمر کوتاه و پرمناقشه اش از یک سو، و ازدیگر سو با توجه به شرایط بین المللی که در آن قرار داشت، به این وظیفه خود یعنی فراهم کردن دموکراسی مناسب و حداقلی به مثابه پیش نیازی برای گروههای اجتماعی و احزاب گونه گون برای ایجاد اتحادیه ها، کارنامه کاملاً قابل قبولی دارد. ایران اگرچه یکی دودوره بسیار کوتاه دیگر شاهد چنین آزادی و دموکراسی نسبی بوده است - دوره کوتاه اوایل مشروطیت و دوره کوتاه بعد از شهریور بیست - اما در هیچ دوره ای دولت ملی مرکزی تا این حد مداراگر و دموکرات نبوده است که در دوره کوتاه دولت دکتر مصدق بوده است. در پاسخ به بخش دوم این پرسش که آیا می شود با روشهای نهضت ملی در پنجاه و اندی سال پیش برای دستیابی به دموکراسی مبارزه کرد باید گفت در جهانی که سر تا پا نو گشته است نمی توان با روش های پنجاه سال پیش، که برخی نیز در همان زمان کارایی چندانی در میدان عمل نداشتند، برای استقرار دموکراسی مبارزه جدی کرد. اصولاً امروزه نوع نگاه مردم در جهان، خاصه در میان زنان و مردان و جوانان کشورهای در حال توسعه، به

مقبوله دموکراسی کاملاً متفاوت از گذشته است. میانه روی و دوری از خشونت از یک سو و رجحان دموکراسی، اصلاح طلبی و حقوق بشر به معنای عام آن بر رادیکالیسم - که به قصد واژگونه کردن همه نظم مستقر، به دموکراسی و حقوق بشر چندان اعتایی نکرده و آنرا تابعی از مبارزه طبقاتی می دانست - در میان مردم، همه و همه ضرورت تاکتیک ها و استراتژی متفاوتی را می طلبند. اما شکست نهضت ملی دکتر مصدق به رغم محبوبیت آن بیش از گذشته نشان داد که استقرار و بسط دموکراسی پدیده ای است که از پایین به بالا صورت می گیرد و جامعه مدنی و دموکراسی با متشکل شدن هر چه بیشتر کارگران، حقوق بگیران و مردم طبقه متوسط در نهاد های مدنی و اتحادیه های مخصوص به خود شکل گرفته و فرایند توسعه و عمیق شدن را طی می کند. در غیر این صورت نیروهای ضد دموکراسی یا بخشی از نیروهای داخل جنبش دموکراتیک که به حکومت بوروکراتیک حزبی متمایل می گردند همواره از این توانایی برخوردارند تا با پیش آمدن فرصت مناسب و بی طرف گشتن بخشی از مردم دستاوردهای جنبش دموکراسی خواهی را به تاراج برند. بنابراین توسعه و فراگیر شدن اتحادیه های کارگران و اقشار طبقه متوسط و روشنفکران بهترین راه تلاش برای استقرار دموکراسی و پیشرفت اصلاح طلبی است. شاید به جرأت می توان گفت در همین دوره اخیر جنبش اطلاع طلبی کشورمان بی توجهی نیروهای اطلاع طلب حکومتی و غیرحکومتی به این امر بیش از هر عامل دیگری دست آنان را در مبارزه با افراطیون بست و موجب گشت تا نیروهای راست و ضد دموکراسی بتوانند به آسانی مردم را از پشتیبانی جبهه اصلاحی طلبی مأیوس گردانند.

پاسخ ششم:

نه امروز نه هیچ زمان دیگر نمی توان از دموکراسی سخن گفت و نظامی را دموکراتیک خواند مگر آنکه به همه گروههای ملی، قومی، نژادی و دینی حقوق مساوی داده شود و تمام آنها از آزادیهای دموکراتیک بدون هیچ شرط و تبعیضی برخوردار باشند. جنبش دموکراسی خواهی ایران هنگامی می تواند تبدیل به جنبشی همگانی و فراگیر در سرتاسر کشور گردد که دربرگیرنده همه گروههای ملی، قومی و دینی گونه گون ایران باشد. این گروهها نیز هنگامی با همه شور و توان خود در چنین جنبشی شرکت خواهند کرد و به پیوند ملی و سرتاسری آن یاری می رسانند که پیشاپیش مطمئن گردند که دستیابی به حقوق حقه شان از رهگذر استقرار و پیشرفت جنبش سراسری دموکراسی خواهی ممکن می گردد. مثلاً در عراق امروز، به رغم همه نابسامانی های سیاسی و حوادث غمبار تروریستی، گروههای کرد عراقی توانسته اند ضمن تلاش برای احقاق حقوق خود در چهارچوب عراقی فدرال، به عاملی برای ثبات و تعادل سیاسی در سراسر کشور نیز تبدیل گردند. گروههای مختلف جنبش دموکراسی خواهی ایران شوربختانه هنوز در این باره به گفتمان واحدی نرسیده اند. گروههای اصلاح طلب داخلی که اصولاً در این باره سکوت کرده اند و این موضوع - نیز مانند برخی دیگر از موضوعات مهم - در سیاست ها و برنامه های آنها جایی ندارند. البته این گروهها تا تکلیف خود را با مسائلی نظیر رابطه دین و سیاست و سیاست خودی و غیر خودی روشن

نکرده اند، و همینطور به گفتگو با همه نیروهای جنبش دموکراسی خواهی که در برگیرنده گفتمانی انتقادی دوطرفه باشد دست زده اند، به نظر نمی رسد بتوانند در زمینه حقوق ملیت ها و اقلیت های دینی و قومی به سیاستی روشن و بدون ابهام دست یابند. سایر گروههای جنبش دموکراسی خواهی نیز برنامه روشنی - مگر در حد اعلامیه هایی که در آن از حقوق حقه همه ملیت ها پشتیبانی شده است - در این باره ندارند. با توجه به این موضوع است که فقدان سیاست مشخصی در باره گروههای ملی - قومی و دینی ایران در دولت نهضت ملی دکتر مصدق نیز نمی تواند بیانگر این باشد که آن دولت کاملاً به این حقوق بی توجه بوده است. همانطور که گفتیم آن دولتی بسیار مستعجل با مأموریتی مشخص - ملی کردن نفت - بود که تنها در فرایند تثبیت بیشتر و موفق گشتن در اولین هدفش می توانست در مراحل بعدی در معرض این آزمایش قرار گیرد که چه راهکارها و برنامه هایی برای مسائل عمده ایران دارد. کوتاهی عمر آن دولت و مناقشه همه جانبه در سطح بین المللی و سپس داخلی فرصت چنین کاری را از آن گرفت. با این همه اما، به نظر می رسد که طرح ایرانی فدرال و دموکراتیک که در آن همه گروههای ملی - با برخورداری از حق تعیین سرنوشت - در چهار چوب یک کشور فدرال و دموکراتیک گرد هم آیند و اختیارات و حقوق خود را در امور دفاعی و سیاست خارجی به حکومتی مرکزی، که بر پایه انتخابات آزاد تشکیل شده با مجلس یا مجالس ملی متشکل از نمایندگان آزاد همه مردم، واگذار می کنند ایده و طرحی محبوب تر و فراگیر تر از سایر نظرات در میان اغلب گروههای سیاسی و روشنفکران و ملیت های گونه گون است. در چنین جمهوری ای رابطه و تعامل حکومت فدرال با حکومت های محلی را نیز قانونی اساسی که پیشاپیش از سوی نمایندگان واقعی همه مردم تصویب گشته و در همه پرسی آزاد از سوی همه مردم تأیید گشته است، معین خواهد کرد. تنها چنین طرح یا طرح های نظیر آن است که میتواند ضمن تضمین حقوق مساوی برای همه گروههای ملی و قومی و دینی در کشور ما، یکپارچگی ایران را نیز پاسدارد و از رخنه و اعمال نفوذ کشورهای خارجی در جنبش های مربوط به حقوق اقلیت ها ممانعت کند. اکنون بیش از همه، گروههایی که خود را پیروان دکتر مصدق می دانند و گروههای متشکل در جبهه ملی در معرض این پرسش جدی قرار دارند که حقوق اقلیت ها و گروههای مختلف ملی و قومی در داخل ایران چه جایگاهی در برنامه سیاسی آنها دارد و به این موضوع چگونه می نگرند؟!

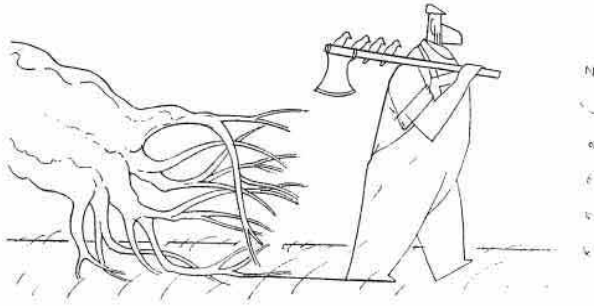
پاسخ هفتم:

پیش از هر چیز باید گفت حکومت دکتر مصدق یکی از پیشگامان مبارزه با استعمار کهن بود. "استعمار نو" در واقع مربوط است به دوره پس از استقلال کشورهای مستعمره سابق یعنی دوره سالهای دهه شصت و هفتاد میلادی، علی ای حال، جهان در مقایسه با دوران حکومت دکتر مصدق کاملاً دگرگون گشته است و بسیاری از مفاهیم و اصطلاحات در فرهنگ و علوم سیاسی یا معنای گذشته خود را از دست داده اند یا بازتعریف گشته اند. از سوی دیگر مسائلی که فرا روی کشورهای درحال توسعه امروز قرار دارد کاملاً متفاوت از گذشته است. به نظر می رسد ما اکنون باید در

پاره ای از مهمترین دیدگاههای خود در باره مناسبات بین المللی و نیروهای مؤثر آن، و انگاره های خود درباره نقش "کشورهای امپریالیستی" در وضعیت داخلی کشورهای نظیر کشور ما دست به برخی تجدید نظر های اساسی بزنیم. این همه بدان معنی نیست که آن کشورها در جستجوی منافع ملی خود به هزینه منابع و منافع ما نیستند، بلکه درباره نوع تعاملی است که ما باید در این رابطه برگزینیم. در آن دوران جنبش های ملی و رهایی بخش با هدف استقلال ملی، و یا با هدف ملی کردن برخی از امتیازات متعلق به کشورهای صنعتی و ثروتمند غربی، که عموماً رهاورد سیاست های استعماری آنها بود، کار یزمای سیاست بین المللی بود. جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران به رهبری دکتر مصدق در این میان فصل تقدم را از آن خود ساخت و تحرکی ویژه به جنبش های ملی سراسر آسیا و آفریقا بخشید و سخت گیری و جان سختی دولت بریتانیا در معارضا با آن نیز بخشی به سبب اهمیت و تأثیر فرا ملی و فرا منطقه ای آن بود. اکنون، اما، نگاهی به تاریخچه آن همه جنبش های ملی در پهنه آسیا و آفریقا و میراثی که از خود برجای گذاشتند به هیچ وجه دلگرم کننده نیست. تقریباً هیچ کدام از آنهمه جنبش های ملی، نتوانسته اند بعد از استقلال نمونه موفقی از پیشرفت، شکوفایی اقتصادی و دموکراسی، ارتقاء سطح زندگی و پیشرفت علمی، به نمایش بگذارند. نمونه کشورهای نظیر غنا در دوران دکتر نکرومه افسانه ای، یا الجزایر پس از بن بلا، یا تانزانیا در دوران ژولیوس نایره و... مثال خوبی در این باره است. همه آنها به دولت های بوروکراتیک، ضد دموکراسی با رهبرانی به شدت فاسد تبدیل گشتند که بر آن بودند تا با حفظ پُر "ضد امپریالیستی" از کمک های اتحاد شوروی برخوردار گشته و برخی نیز بعداً در معامله ای پرسود وفاداری خود را به اردوگاه شرق با کمک های چرب تر کشورهای غربی تاخت می زدند و از آنها امتیاز سکوت در برابر نقض حقوق بشر و فقدان دموکراسی در کشور خود را نیز می گرفتند. لذا به نظر اینطور می رسد که جنبش های ناموفق و ناکام در عرصه کسب قدرت سیاسی و دوام آن - مانند جنبش دکتر مصدق و پاتریس لوممبا در کنگو - حداقل از این شانس برخوردار بوده اند که به سبب شکست سیاسی و ناکامی در کسب قدرت محبوبیت خود را از دست نداده و میراثی از نوستالژی و شور انگیزی برجای گذاشته اند که می تواند برانگیزاننده باشد. به نظر میرسد بعد از این همه سال دیگر نمی توان با فراقکنی های معمول دوران جنگ سرد، همه اسباب و علل را نیز در خارج از مرزها جستجو کرد و کشورهای غربی به رهبری ایالات متحده را مسئول و مسبب اینهمه شکست و ناکامی دانست. تجربه جمهوری اسلامی برای ما ایرانیان از این بابت بسیار ارزشمند و گرانقدر است. در همه این بیست و پنج سال و اندی که از انقلاب اسلامی می گذرد کشورهای غربی هیچگاه به اندازه این دوران دستشان از اعمال نفوذ مستقیم بر سیاست های داخلی و برنامه های ملی و اقتصادی رژیم سیاسی حاکم دور نبوده است. اما این همه "استقلال سیاسی" چه دستاورد سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی برای ما ملت ایران به ارمغان آورده است؟ در تمام دوران جنگ سرد بسیاری از نیروهای سیاسی در کشورهای درحال توسعه از جمله ما ایرانیان به تبعیت از سیاست های مرسوم "ضد امپریالیستی"

کشورهای نظیر لیبی معمر قذافی را - چون آنچه از آن رژیم بازتابانده می گشت چیزی جز سیاست خارجی پرمناقشه و متخاصم در برابر کشورهای غربی و به ویژه ایالات متحده نبود - با نادیده انگاشتن مسائل مربوط به دموکراسی مورد پشتیبانی قرار می دادیم. علاوه بر آن چون ما خود هیچگاه پیش از آن از این فرصت برخوردار نگشته تا در کشوری زندگی کنیم که رژیم حاکمش - جمهوری اسلامی - یکی از رادیکالترین و خصمانه ترین سیاست های "ضد امپریالیستی" و ضد آمریکایی را دارا بوده؛ و در همان حال به بهانه مبارزه با "امپریالیسم جهانی" - یا به تعبیر جمهوری اسلامی استکبار جهانی - شدیدترین سیاست سرکوب نیروهای دگر اندیش را به مرحله اجرا بگذارد، از این شانس برخوردار نبودیم تا دریابیم ریشه همه بدبختی و نابسامانی را نمی توان در "نوطه امپریالیسم جهانی برای غارت جهان سوم" دانست. از دیگر سو در جهان امروز ما چگونه می توانیم بین منافع شرکت ها و غول های اقتصادی کشورهای نظیر چین، روسیه، هندوستان، برزیل و حتی ترکیه با کشورهای قبلاً موسوم به امپریالیسم جهانی تفاوت بگذاریم؟ و مهمتر از آن در کشوری نظیر کشور ما که سالهاست از مدار نفوذ مستقیم کشورهای نظیر ایالات متحده برکنار است و هیچکدام از منابع و مناطق کشور به هیچ صورتی در امتیاز و اختیار هیچ کمپانی غربی نیست چگونه می توان به سبک دکتر مصدق خواستار مبارزه با آن کشت؟

بنابراین، در شرایط کاملاً دگرگون گشته کنونی جهان، با ادغامی که در اقتصاد جهانی صورت گرفته و غول های اقتصادی بین المللی فرا قاره ای که بسیاری از آنها نقشی به مراتب بزرگتر از بسیاری از اقتصاد های ملی و دولت های مستقل در اقتصاد جهانی بازی میکنند، دفاع از منافع ملی و تقویت اقتصاد داخلی به نفع مردم کشور از رهگذر سیاست های نوینی می گذرد که دیگر دشمنی و تخاصم با "کشورهای امپریالیستی" و ملی و دولتی کردن اقتصاد نمی توانند بود. اکنون گسترش و نهادینه کردن دموکراسی و عمق بخشیدن به آن از رهگذر تقویت اتحادیه های مستقل و آزاد کارگران، حقوق بگیران و همه گروههای طبقه متوسط جامعه است که در جهان کنونی میتواند از اعمال نفوذ شرکت های فرا ملیتی در تصمیم گیرهای ملی و سیاست های داخلی یک کشور ممانعت کرد. سیاست درست مالیاتی و مبارزه با فساد و گسترش اتحادیه های گروههای مختلف اجتماعی از جمله بازرگانان و صاحبان صنعت بدور از دخالت های بوروکراتیک دولت و از سوی دیگر تعمیق دموکراسی و گسترش آن به همه سطوح جامعه، مطبوعات آزاد و مستقل و تعدد احزاب نیرومند و آزاد می توانند بزرگترین و قدرت مندترین ابزار دفاع از منافع ملی باشد. اما، در عرصه بین المللی اکنون، جبهه بندیهای نوینی بر مبنای مسائل جدیدی شکل گرفته یا در حال ایجاد شدن است. مهمترین چالش های جهانی که اکنون در پیش روی کشورهای در حال توسعه قرار دارد چالش شمال و جنوب، بدهی کشورهای فقیر، بیماری های فراگیر چون ایدز و تسلط شرکت های فراملیتی بر مهمترین داروهای مؤثر در برابر آن بیماریها، سیاست یکجانبه گرای نیروهای راست افراطی در ایالات متحده و... و تضعیف نقش سازمان ملل در حل مسائل بین المللی است. ایران اگر دارای حکومتی دموکراتیک



الگوی شکست خورده ملی گرایان

بهزاد کاظمی

علیه کدام طبقه، و "منافع ملی" برای چه طبقاتی؟ معنی واژه دموکراسی یعنی حاکمیت مردم. ولی این "مردم" معلوم نیست که شامل چه اقشار و طبقات اجتماعی است. و این "حاکمیت" روشن نیست که حاکمیت سیاسی است یا اقتصادی؟ آیا کارگران و زحمتکشان و اکثر کسانی که تحت بردگی صاحبان قدرت اقتصادی جامعه به سر می برند از حقوق دموکراتیک برابر سیاسی و اجتماعی هم چون سرمایه داران و ثروتمندان برخوردار هستند؟ البته پاسخ منفی است. چرا که سرمایه داران هستند که با دراختیار داشتن ده ها ماهواره، هزاران ایستگاه تلویزیونی و رادیو، نشریات روزانه و هفتگی، تالارهای سخنرانی، استودیوهای فیلم برداری و... مفهوم دموکراسی طبقه خود را در کل جامعه جا انداخته و به عنوان منافع همگانی و "ملی" جلوه می دهند.

در اینجا لازم است که به یک طرف دیگر نظریه پردازان لیبرال نیز اشاراتی بشود. زیرا این دسته از فعالان سیاسی همواره کوشش عجیبی برای مخلوط ساختن مبارزه برای کسب حقوق دموکراتیک با مفهوم عام دموکراسی به خرج می دهند. گویا حقوق دموکراتیک به عنوان جزء جدائی ناپذیر دموکراسی پارلمانی از ازل همیشه موجود بوده است. آنان از این طریق به ارزش سازی ساختگی نهاد پارلمان، برای پذیرش و مقبولیت دموکراسی صوری، محدود و ریاکارانه بورژوازی می کوشند. مبارزه برای کسب حقوق دموکراتیک و آزادی بیان، آزادی تجمع، آزادی تشکل، آزادی اعتصاب، حق رای همگانی، برگزاری مجلس موسسان دموکراتیک و... هرگز از اصول اولیه و پذیرفته شده لیبرالیسم غربی و پارلمان بورژوازی نبوده است؛ در "مادر پارلمان" های جهان یعنی مجلس عوام بریتانیا، در آغاز کار کسانی حق رای دادن و انتخاب شدن داشتند که ملک داشتند و مالیات می پرداختند. در واقع فقط زمینداران، سرمایه داران و مغازه داران بودند که از این نوع از دموکراسی بهره مند می گشتند. یعنی اقلیتی از جامعه. اقلیتی ثروتمند و مالک. اکثر حقوق دموکراتیک فعلی و رایج در این گونه جوامع، در اثر مبارزه کارگران، زحمتکشان و ستمدیدگان به این شکل از دموکراسی پارلمانی، آنهم در طی فرآیندی درازمدت و در بستر مبارزات چند سده گذشته تحمیل شده است. در جوامعی مانند ایران که استبداد همواره جزء جدائی ناپذیر حاکمیت

برای تدقیق بحث، لازم است دو نکته و مفهوم عام و به غلط جاافتاده در گفتمان های رایج سیاسی را روشن سازم.

نخست این که منظور ما از "جنبش دموکراسی خواهی" چیست؟ آیا نظریه پردازان و سیاستمدارانی هم چون، ابراهیم یزدی، علی اصغر حاج سید جوادی، تیمسار مدنی، اکبر گنجی، محسن سازگارا، داریوش همایون، رضا پهلوی، فرخ نگهدار و مسعود رجوی در درون این "جنبش دموکراسی خواهی" می گنجند؟ آیا میان دموکراسی مورد نظر این نظریه پردازان با دموکراسی فیلسوفان یونان باستان فرقی هست؟ آیا مفهوم آزادی خواهانه سوسیالیستی و دموکراسی کارگری تفاوتی با نظرات این دسته از ملی گرایان ایرانی و مقلدان لیبرالیسم و پارلمانتاریسم دارد؟

دوم اینکه تعبیر و شناخت مان از مفهوم "نهضت ملی" بر اساس چه معیاری بنا شده است؟ اصولاً آیا منافع "ملی" افراد و نیروهائی که بدون کمک های بی دریغ مادی و معنوی فراملی کشورهای بزرگ استعمارگر به دشواری قادر به ادامه حیات و برپائی "نهضت" اند با "منافع" اکثریت عظیم بی چیزان و استثمارشدگان یکسان است؟

نظریه پردازان لیبرال مدعی دموکراسی و مدافعان "نهضت ملی" همواره از مقولاتی عام همچون دموکراسی و منافع ملی به عنوان پدیده هائی فراطبقاتی و فرا زمینی که گوئی از آسمان بر زمین نازل شده اند، یاد می کنند. آن ها البته در سپاسیست این مقولات و تجریدات مبهم و گنگ منافع ویژه خود و منافع طبقات حاکم را پنهان می سازند. ترفند و شگرد این نظریه پردازان، چیزی به جز عام جلوه دادن این مقولات نیست. در جوامع طبقاتی کنونی چیزی به نام منافع ملی به مفهوم عام وجود ندارد. در این جوامع نابرابر، منافع طبقه سرمایه دار با منافع طبقه کارگر در چارچوب یک مرز مشترک "ملی" در اغلب موارد، در تضاد کامل قرار دارند.

بدین سان، مفهوم عام از دموکراسی نیز بر مجموعه ای از ارزش های ماوراء تاریخ و طبقات اجتماعی بنا نشده است. دموکراسی، البته مفهومی تاریخی/طبقاتی دارد. به همین دلیل، اهداف طبقات مختلف از مبارزه برای دموکراسی در طول تاریخ همواره متفاوت بوده اند. پس پرسش اساسی این است: دموکراسی برای کدام طبقه و در مبارزه

می بود با توجه به اهمیت استراتژیک خود به مثابه دومین کشور مهم دارای منابع انرژی جهان، موقعیت بسیار مهم ژئوپولیتیک اش، و نیروهای تحصیل کرده و آزموده اش می توانست در کنار برزیل و هندوستان نقش بسیار مؤثری در متشکل کردن کشورهای جنوب در رویارویی با چالش های فوق بازی کند. هم چنان که در عرصه سیاست های داخلی اکنون دوری از خشونت و گسترش مبارزه مسالمت آمیز و تلاش برای ایجاد جامعه مدنی و دموکراسی در صدر کار گروه های سیاسی مختلف قرار گرفته است. این گرایش در عرصه بین المللی خود را در چنین صف بندیهای نظیر گروه "بیست کشور" نشان میدهد. از بزرگترین چالش های این گروه، هم اکنون مبارزه ای است که کشورهای در حال توسعه و فقیر با کشورهای ثروتمند غربی بر سر قوانین و مقررات گمرکی، خاصه در مورد محصولات کشاورزی دارند. کشورهای ثروتمند غرب در حالیکه خود را مدافع بازار و تجارت آزاد قلمداد می کنند و سالیانه با در دست داشتن رهبری سازمان تجارت جهانی اغلب موفق گشته اند تا کشورهای فقیر را به گشودن بیشتر بازار های خود و رفع مقررات تنظیم کننده آن وادار سازند، هم چنان با پشتیبانی همه جانبه و سوبسیدهای گزاف برخلاف اصل تجارت آزاد و برابر به دامپینگ محصولات کشاورزی خود مشغولند. هم اکنون کشورهای ثروتمند غربی - نه غرب، جغرافیای این غرب ژاپن را نیز شامل می شود- که از بابت رقابت در عرصه محصولات صنعتی آسوده خاطر هستند با این کار خود عملاً کشورهای در حال توسعه را از توان صادرات محصولات کشاورزی خود که تنها عرصه قابل رقابت برای آنهاست محروم می کنند. از یک سو به تبلیغات وسیعی دست زده تا خود را مدافع بخشودگی بدهی کشورهای فقیر و کمک اقتصادی به آنها معرفی کنند و از دیگر سو هم زمان صدها میلیارد دلار - چندین برابر کمکی مفروض به کشورهای فقیر - در سال به سوبسید های کشاورزی اختصاص می دهند. مدافع عبور آزادانه همه نوع کالای صنعتی و نقل و انتقال سرمایه و رفع هرگونه مقرراتی که برخی کشورها - به سبب پشتیبانی از تولید داخلی، تقویت قدرت خرید داخلی، و محافظت از محیط زیست - هستند و در همان حال از عبور و آمد و شد آزادانه نیروی کار و مهاجرت آزادانه کارگران کشورهای فقیر به غرب جلوگیری میکنند. اصولاً سازمان های بین المللی نظیر بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، گات - اکنون سازمان تجارت جهانی - همه محصول صف بندی سیاسی پس از جنگ دوم جهانی اند و در همه ی سالهای پیش، ابزار پیشبرد منافع کشورهای ثروتمند غربی و کمپانی های فرا ملی متعلق به آنها بوده اند. اما اکنون، زمان تجدید نظر در ساختار این سازمانها و دادن نقشی متعادل و در خور به کشورهای در حال توسعه در تعیین سیاست های آنها چالشی است که در پیش روی این کشورها قرار دارد. بنابراین اکنون چالش های جدید در برابر کشورهای در حال توسعه ای نظیر ایران قرار دارند که همه نیروهای مترقی و خاصه نیروهای پیرو نهضت ملی دولت دکتر مصدق را به تدوین راهکار های نویی برای دفاع، حفظ و تقویت منافع ملی فرامی خوانند.

* دانشجوی علوم سیاسی و حقوق بین الملل
Tehmoures kiani@shoreline.edu

*

طبقات حاکم به شمار می آمده رعایت و احترام به حقوق دموکراتیک مردم، به مراتب از کشورهای غربی هم بدتر بوده است. کافی است نگاهی به قانون اساسی مشروطه، که بر مبنای قانون اساسی بلژیک اقتباس شده بود بیندازیم؛ بر اساس "نظام نامه انتخابات" تنها شش گروه بندی اجتماعی دارای حق رای و حق انتخاب شدن بودند: شاهزادگان و خاندان ایل قاجار، روحانیت شیعه و طلاب علوم دینی، اعیان، زمینداران، بازرگانان و پیشه وران. از بین این دسته بندی اجتماعی، زمینداران، بازرگانان و پیشه وران باید ثابت می کردند که مالک اند و ملک آنها هزار تومان ارزش دارد. بازرگانان نیز می بایست دارای دفتر و تشکیلات رسمی و تثبیت شده بودند. پیشه ور نیز باید جزو اصناف به رسمیت شناخته شده بود و محل کسب و کارش باید با نام و نشان پیشه ور شهرت می داشت، و برای این محل سالیانه کرایه ای برابر با حداقل میزان "اجاره متوسط محل" می پرداخت. بر اساس ماده ۳ و ۵ این قانون زنان هم ردیف "ادم گشان، دزدان و تبه کاران" قرار داشتند و دارای هیچ حقوقی نبودند.

لازم است که اشاره بشود که بعد از تصویب "اصل دوم" قانون اساسی مشروطه، تمام قوانین مجلس شورای ملی را ۵ تن از مراجع تقلید شیعه می توانستند وتو کنند. جالب تر اینکه خود پیش نویس همین طرح "اصل دوم" به دست شیخ فضل الله نوری مخالف "مشروطه" نوشته شده بود!

از این نیز بگذریم که شاهان قاجار و پهلوی مدافع "قانون اساسی مشروطه" حتی همین حقوق ناقص، صوری و عقیم را محترم نمی شمردند.

استراتژی حکومت دکتر مصدق و به تبع آن، استراتژی "نهضت ملی" الگوی آزمایش شده و شکست خورده ای برای جنبش آزادی خواهی مردم ایران است. به دلایل زیر:

اولاً، اغلب کسانی که در این جنبش "ملی" فعال بوده اند، خود مسئولیت سرکوب حقوق دموکراتیک مردم ایران را در هر دو رژیم سلطنتی و آخوندی به عهده داشته اند. بدین سان، آیا تعجب آور است که هم نخست وزیر شاه به تخت نشسته و هم نخست وزیر آیت الله به کمین قدرت نشسته، یعنی آقایان شاپور بختیار و مهدی بازرگان در بهمن ماه ۱۳۵۷ از جمله رهبران نهضت ملی ایران بودند.

ثانیاً، شرکت تقریباً تمامی طرفداران "نهضت ملی" در برپائی استبداد اسلامی در انقلاب ۱۳۵۷ خود بهترین دلیل اثبات این نکته است که هواداران "نهضت ملی" نه تنها دموکرات منش نبوده اند بلکه خود از عوامل اصلی ایجاد خفقان در سالهای نخستین انقلاب بوده اند. اگر به فهرست اسامی نخستین کابینه مهندس بازرگان/آیت الله خمینی نگاهی انداخته شود تقریباً کلیه اعضای این کابینه از هواداران "نهضت ملی" ایران اند. آیا مبلغانی مانند آقای علی اصغر حاج سید جوادی نبوده اند که با نوشته های خود در توهّم آفرینی نسبت به دستگاه آخوندی نقش اساسی ایفا کرده اند؟ مگر آقای حاج سید جوادی در نشریه خود "جنبش" در تاریخ هفتم بهمن ماه ۱۳۵۷ ننوشتند که "وقتی امام بیاید، دیگر کسی دروغ نمی گوید، دیگر کسی به در خانه خود قفل نمی زند، دیگر کسی به باج گزاران باجی نمی دهد، مردم برادر* هم می شوند و نان شادیشان را با یکدیگر به عدل و صداقت تقسیم می کنند، دیگر

صفی وجود نخواهد داشت، صف های نان و گوشت، صف های نفت و بنزین، صف های مالیات، صف های نامنویسی برای استعمار، و صبح بیداری و بهار آزادی لبخند می زند. باید امام بیاید تا حق بجای خود بنشیند، و باطل و خیانت و نفرت در روزگار نماند؟" یا مگر در اسفندماه ۱۳۵۷ داریوش فروهر بر مزار دکتر مصدق اعلام نکرد که "راه امام خمینی، راه مصدق را دوام می بخشد؟" و یا مگر در همان اسفندماه دکتر سنجابی نگفت که "جنبش ملی - دینی امروز به مراتب وسیع تر و عمیق تر از دوره مصدق است؟" آیا از خاطرمان رفته است که مجاهدین خلق در تاریخ ۱۷ مهرماه ۱۳۵۸ در نامه ای به آیت الله خمینی نوشتند: "همچنان که همیشه گفته ایم... هرگز روحانیت مبارز و امام را تنها نمی گذاریم و تا آخرین قطره خون خود در کنارشان خواهیم بود". و دهها مثال دیگر.

ثالثاً، کارنامه حکومت ۲۷ ماهه دکتر مصدق نیز در ارتباط با حقوق دموکراتیک مردم ایران چندان درخشان نیست.

نخست باید این افسانه را پایان داد که جبهه ملی بود که آزادی های نسبی جامعه را طی حدود ۲۷ ماه زمامداری دکتر مصدق به ارمغان آورد. وگرنه آیت الله خمینی هم می توانست مدعی ایجاد فضای باز سیاسی و "بهار آزادی" در فرآیند انقلاب ۱۳۵۷ و فروپاشی استبداد پادشاهی باشد. طبیعی بود که با فروپاشیدن نظام پلیسی نظامی محمدرضا شاه و شرکت میلیونی مردم در سرنگونی نظام پادشاهی، آزادی های سیاسی نسبی در جامعه پدیدار شود و سپس تا استقرار و تثبیت نظام آخوندی و موج سرکوب و خفقان بعدی، گسترش یابد.

واقعیت تاریخی این است که از شهریور ۱۳۲۰ که دیکتاتوری رضاشاه با اشغال نظامی ایران به دست متفقین فرو ریخت و تا روی کار آمدن دکتر مصدق، آزادی های نسبی اجتماعی و سیاسی نیز تا حدودی در جامعه موجود بود. این امر به دو عامل بستگی داشت. نخست اینکه دولت مرکزی با فروپاشی دستگاه سرکوب رضاخانی تضعیف شده بود. دوم اینکه جنبش دموکراتیک مردم ایران، به ویژه در پی ایجاد تشکل های مستقل کارگری به رهبری کسانی هم چون یوسف افتخاری، رحیم همداد، علی امید، خلیل انقلاب آذر، طاهری و صدها پیشگام کارگری دیگر، موجب پیدایش و گسترش حقوق دموکراتیک گردیده بود. چندی نگذشت که سامان یابی تشکل های مستقل کارگران و زحمتکشان و گسترش آزادی بیان، تجمع، تشکل، اعتصاب، تشکیل سندیکا ... به معضل اساسی ارتش اشغال گر متفقین، دولت مرکزی ایران، و حزب توده به عنوان بازوی سیاست های متفقین مبدل شد. در واقع با همکاری همگی این نیروها جنبش مستقل کارگری ایران نخست به دست حزب توده تجزیه شد و سپس باقی مانده آن میان سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۵ مهار گردید. در واقع با بی آبرویی حزب توده پس از افتضاحات ماجراهای نفت شمال، خیانت این حزب به جنبش ملی در آذربایجان و کردستان، و از همه مهمتر همکاری در سرکوب کارگران نفت جنوب (۱۳۲۵ خورشیدی) و شرکت در کابینه احمد قوام بود که رفته رفته زمینه اجتماعی برای پیدایش جبهه ملی فراهم آمد. جبهه ملی بر بستر چنین شرایطی پدید آمد و سپس رشد یافت. کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد به

این فرایند ۱۲ ساله گشایش فضای نسبتاً آزاد سیاسی پایان داد. بنابراین، اگر این پیشینه تاریخی را درست در نظر بگیریم به دریافت صحیحی از نقش تاریخی دکتر مصدق نخواهیم رسید.

از سوی دیگر، کارنامه "دموکراسی خواهی" دکتر مصدق و جبهه ملی در طی حکومت بیست و هفت ماهه شان نیز تیره و تار است. دکتر مصدق کسی است که قانون امنیت اجتماعی را برای سرکوب جنبش کارگری و محدود کردن فعالیت های صنفی، اجتماعی و سیاسی فعالان این جنبش، تهیه و اجرا کرد. بر اساس ماده ۱ و ۳ این قانون کسانی که کارگران و کارکنان کارخانه ها و کارگاه های تولیدی و صنعتی را "تحریک" به اعتصاب و یا برگزاری اجتماعات می کردند به حبس و تبعید محکوم می شدند. حال آنکه در همان زمان دسته ها و گروه های فشار بنیادگرا و شبه فاشیستی وابسته و یا نزدیک به جبهه ملی آزادانه به فعالیت های سرکوبگرانه خود مشغول بودند. یا در انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی بسیاری شاهد تقلب و دست کاری گسترده و بهم زدن تجمعات انتخاباتی دگراندیشان توسط اوباشان و گروه های نزدیک به جبهه ملی بوده اند. خود دکتر مصدق در پیامی که در نوروز ۱۳۳۱ برای مردم فرستاد مجبور شد اعتراف کند که انتخابات مجلس هفدهم با تقلب همراه بوده است. اما برای تصحیح و ترمیم آن البته کاری نکرد. دکتر مصدق نخست وزیر ایران و دولتمردان "نهضت ملی"، به عنوان مسئولان برگزاری انتخابات آن دوره مجلس هفدهم، بیشتر از هر کس مسبب لغو حقوق دموکراتیک دیگران بودند. نباید فراموش کرد که استراتژی جبهه ملی و دکتر مصدق از همان آغاز تمرکز بر سر آزادی انتخابات، آزادی مطبوعات و الغاء حکومت نظامی بود. خود انتخابات مجلس هفدهم ثابت کرد که جبهه ملی نیز به وعده های اولیه خود پایبند نبوده است.

نکته مهم دیگر این است که در ماده سوم نخستین اساسنامه مدون مربوط به اهداف بنیان گذاران جبهه ملی، هیچ اشاره ای به ملی کردن صنایع نفت ایران نشده بود. دکتر فاطمی پیشنهاد ملی کردن صنایع نفت را بعداً به دکتر مصدق داد. در ضمن، بررسی عملکرد حکومت بیست و هفت ماهه دکتر مصدق نشان می دهد که اغلب اوقات حکومت نظامی برقرار بوده است. در طی حکومت مصدق ده ها نفر در همایش ها و تظاهرات خیابانی به دست نیروهای انتظامی تحت فرمان حکومت "ملی" و اوباشان پیرامون جبهه ملی کشته و صدها نفر زخمی شدند.

پاسخ به پرسش دوم نشریه آرش، در خود پرسش نهفته است. دکتر مصدق سلطنت طلب و به شدت مخالف جمهوری بود. آزادی خواهان همیشه به اهمیت نظام جمهوری به مثابه نظامی که در آن ریاست دولت و نیز تمامی مسئولیت های اجتماعی، حکومتی و دولتی، انتخابی هستند، تاکید داشته اند. در مقایسه با نظام پادشاهی که مبتنی بر برتری "ژن" خاندان سلطنتی نسبت به آرای مردم است، تردیدی در برتری نظام جمهوری در جنبش دموکراتیک مردم وجود ندارد.

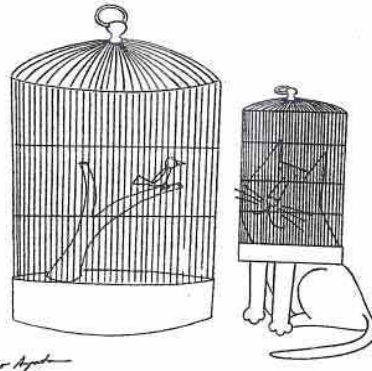
دکتر مصدق اما بارها و بارها اعلام کرده بود که به هیچ وجه اجازه نخواهد داد که موج جمهوری خواهی در جنبش ضد استعماری ایران غلبه یابد. اکنون دیگر کاملاً آشکار شده است که پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و روشن شدن شرکت

اسلام"، آیت الله غروی، آیت الله کاشانی و ده ها آیت الله و حجت الاسلام دیگر، مجمع مسلمانان مجاهد، مجاهدین اسلام به رهبری شمس قنات آبادی و نهضت خداپرستان سوسیالیست به عضویت آن درآمدند و یا به حمایت از آن پرداختند. بخش مهمی از "هواداران نهضت ملی دکتر مصدق" شامل چنین افراد و دستجات زن ستیزی می شد.

در این جا باید به یک مسئله مهم تاریخی اشاره بشود. طرفداران دیرین نظام پادشاهی، و یا طیف سابقاً "چپ" و هوادار کنونی خاندان پهلوی، که خود را متعلق به "نهضت ملی" می دانند، مدعی اند که این محمدرضا شاه بود که به خاطر باور داشتن به برابری زن و مرد و پذیرش "مدرنیسم"، حق رأی به زنان ایران اعطاء کرد. در این شکی نیست که یکی از مفاد برنامه اصلاحی رژیم پادشاهی در ایران اعطای حق رأی به زنان بود. همین رو یکی از موارد اعتراض ارتجاعی آیت الله خمینی به این اصلاحات نیز همین اعطای حق رأی به زنان بود که با سکوت توأم با رضایت جناح مذهبی جبهه ملی نیز مواجه شد. اما این تنها رویه ماجرا بود. باید به دلایل اصلی اعطای حق رأی به زنان، هرچند به اختصار، اشاراتی کرد؛ اجرای اصلاحات ارضی، ایجاد خانه های انصاف، سپاه دانش، بهداشت و ترویج و آبادانی، اعطای حق رأی زنان و دیگر مفاد "انقلاب شاه و مردم" همگی در خدمت نیازهای جهان سرمایه داری و به قول ارنست مندل دوره "سرمایه داری پسین" بود. بحث مفصل در این باره به مجال دیگری نیاز دارد. ولی باید خاطرنشان ساخت که همگی این اقدامات نه به خاطر دموکرات منشی پادشاه مستبد ایران و نه برخلاف باور برخی نظریه پردازان "چپ"، به خاطر مبارزات زنان و دهقانان به دولت ایران تحمیل شد. واقعیت این بود که با این اصلاحات، زنان و دهقانان از آشپزخانه ها و مزرعه ها کنده شدند تا نیروی کار لازم مورد نیاز جهان سرمایه داری و اقتصاد کرایه ای و عمدتاً مونتاژی ایران را در اداره ها و کارخانه ها تامین کنند.

در اینجا البته بحث بر سر حقوق دموکراتیک زنان ایران است. پس، باید پرسید که چگونه شاهنشاه دست و دلباز ایران از یک سو به زنان حق رأی اهدا کرد و از سوی دیگر با خفقان گسترده ای که در ایران حکم فرما کرد، حق فعالیت آزاد سیاسی را از همگان، چه زن و چه مرد، سلب کرد؟ از این گذشته، باید از این شیفتگان چکمه های استبداد سلطنتی پرسید که حقی که از آن نتوان استفاده کرد به چه کار می آید؟ آیا این کاوشگران گورستان های "تمدن شاهنشاهی" به همین سادگی فراموش کرده اند که شاهنشاه قدر قدرتشان چگونه حتی نتوانست دو حزب فرمایشی اش، یعنی احزاب ایران نوین و مردم را تحمل کند؟ و با یک فرمان ملوکانه "حزب فراگیر رستاخیز" را به زنان و مردان ایران با چماق و ترکه تحمیل کرد. به راستی از خاطر برده اند که "سایه خدا بر زمین"، بی هیچ شرم و حیائی، اعلام کرد که کسانی که این نظام تک حزبی را نمی پسندند می توانند بیایند و گذرنامه بگیرند و از ایران تشریف ببرند؟!

اگر محمدرضا شاه به آزادی و برابری زنان و مردان واقعاً اعتقاد داشت و از درک و فهم درستی نسبت به استعدادها و توانائی های زنان برخوردار بود پس چرا حدود ۱۱ سال بعد از "انقلاب سفید"، در ۱۹۷۳ در گفتگو با اورینافالچی



۱۹۴۵ به بعد یعنی نزدیک به ۱۵۰ سال بعد از انقلاب کبیر فرانسه، صاحب رای شدند! یعنی یازده سال بعد از زنان ترکیه "عقب افتاده" از آن جالب تر این که زنان در سوئیس، سالها بعد از زنان افغانستان، یعنی تازه در سال ۱۹۷۱ از حق رأی برخوردار گشتند!

فراموش نباید کرد که خود دکتر مصدق آدمی به شدت مذهبی و دین دار بود. دکتر مصدق در جوانی و در دورانی که والی استان فارس بود هزینه چاپ کتاب "قانون الهی" نوشته یکی از روحانیون شیراز به نام آیت الله سید محمد شریف تقوی شیرازی را پرداخته بود. آیا کتاب "قانون الهی" بعدها در شکل گیری اندیشه حکومت اسلامی آیت الله خمینی و ملایان مرتجع دیگر نقشی ایفا نکرده بود؟ به هر حال، آیت الله تقوی شیرازی با کمک مالی دکتر مصدق توانست "حاکم، جاری و ساری شدن قوانین الهی منبعث از قرآن" و عقاید ضد زن و ضددموکراتیک خود را در سطحی وسیع در جامعه منتشر سازد. کارنامه حکومت دکتر مصدق در رشد و تداوم عقاید مذهبی و در نتیجه، آرای زن ستیزانه روحانیت شیعه، خود به اندازه کافی تاریک هست. برای نمونه، او در مدت نخست وزیری خود بیشترین کوشش را برای راضی نگه داشتن مراجع متعدد تقلید شیعه به خرج داد؛ در زمان دکتر مصدق بود که روز درگذشت امام جعفر صادق به عنوان تعطیل رسمی شناخته شد. در چهاردهم خرداد ۱۳۳۰ حکومت مصدق بخشنامه ای درباره رعایت مقررات مذهبی در ماه رمضان صادر کرد. دکتر مصدق در سال ۱۳۳۱ قانونی به تصویب رساند که دولت را مکلف می کرد که در عرض شش ماه ورود، تهیه، خرید و مصرف کلیه نوشابه های الکلی را ممنوع سازد. اگر به ترکیب اولیه گرایش های قوی مذهبی درون و پیرامون "جبهه ملی" نگاهی بیندازیم، ناتوانی دکتر مصدق و یاران "غیرمذهبی" اش برای دفاع از حقوق برابر زنان با مردان آشکار می گردد؛ به دنبال اعلام موجودیت جبهه ملی در آبان ماه ۱۳۲۸، بنیادگرایان و تروریست های اسلامی "فدائیان

محمدرضا شاه و دربار پهلوی، جمهوری خواهی در صفوف جبهه ملی به نحو چشمگیری رشد یافته بود. دکتر فاطمی و برخی دیگر از رهبران جبهه ملی نیز خواهان برچیده شدن نظام پادشاهی بودند. اما دکتر مصدق، دکتر صدیقی و چند نفر دیگر از رهبران جبهه ملی با مشاهده گسترش جمهوری خواهی در صفوف جبهه ملی به شدت سراسیمه و نگران بودند. آنها از روز ۲۵ تا صبح ۲۸ مرداد تمام کوشش های خود را برای سد کردن موج جمهوری خواهی به خرج دادند. دکتر مصدق صدها نفر جمهوری خواه را طی این چند روز زندانی کرد. وی به عنوان نخست وزیر و وزیر جنگ بیشتر از هرکس مسئول سرکوب حقوق دموکراتیک مردم بود. اصولاً یکی از دلایل سستی و تزلزل رهبران سلطنت طلب جبهه ملی را در برابر کودتای آمریکائی می توان همین امر دانست. فرمان دکتر مصدق مبنی بر دستگیری و سرکوب جمهوری خواهان توده ای و غیرتوده ای در روز ۲۷ مرداد، احضار داریوش فروهر و تاکید بر بیرون بردن نیروهای جبهه ملی از خیابان ها در صبح روز ۲۸ مرداد در همین راستا بوده است. همین دستور به خلیل ملکی و گروه نیروی سوم هوادار جبهه ملی نیز ابلاغ شده بود. تکرار فرمان روز ۲۷ مرداد به سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی و تاکید مجدد بر سرکوب جمهوری خواهان در صبح روز ۲۸ مرداد، گماردن یکی از کودتاگران شناخته شده به نام سرتیپ محمد دفتری به مقام فوق العاده مهم و حساس فرماندار نظامی و ریاست شهربانی در نخستین ساعات آغاز کودتا، عدم درخواست کمک از مردم از طریق رادیو و... همه نشان از آن دارد که دکتر مصدق سوگندهای پیشین خود مبنی بر دفاع از سلطنت پهلوی و مخالفت با جمهوری خواهی را فراموش نکرده بود.

در پاسخ به پرسش سوم، باید تاکید کرد که در راه برابری زن و مرد و لغو هرگونه تبعیض جنسی البته در "نهضت ملی" دکتر مصدق چیزهای زیادی وجود داشت! آن "چیزها" اما در جهت مبارزه برای برابری حقوق اجتماعی و سیاسی زنان با مردان نبودند. بل که به وارونه، آن اقدامات برای راضی نگه داشتن گرایش های ارتجاعی مذهبی و ملایان درون و پیرامون جبهه ملی به کار می آمدند. اینکه دکتر مصدق به شخصه در برابر مطالبات بسیار ارتجاعی و به شدت زن ستیزانه فدائیان اسلام و دیگر آخوندهای طرفدار "نهضت ملی" کوتاه نیامد البته یک واقعیت تاریخی انکارناپذیر است. ولی از سوی دیگر نباید فراموش کرد که دکتر مصدق اقدامی هم برای گسترش حقوق زنان نکرد. بنابراین، دکتر مصدق اگر هم می خواست نمی توانست "درباره برابری حقوق زنان با مردان موضع گیری روشن و قاطع" داشته باشد. زنان ایران در حکومت دکتر مصدق حق رأی نداشتند. در صورتی که در کشور "مسلمان" و مجاورمان ترکیه که فرهنگ و آداب و رسوم مشابهی با ایران دارد زنان از سالها پیش دارای حق رأی بودند. آیا ترکیه درباره حق رأی زنان برای "پیشوای نهضت ملی" ایران الگوی دموکراتیکی به شمار نمی آمد؟

درباره حقوق زنان در چارچوب دموکراسی پارلمانی لازم است اشاره ای هم بشود به دوکشوری که دکتر مصدق سالیان سال در آنجا تحصیل و زندگی کرد، یعنی دو کشور فرانسه و سوئیس. در فرانسه "پیش رفته" زنان از سال

روزنامه نگار ایتالیائی می گوید که "مثلاً این جریان آزادی زن، این فمینیست ها چه می خواهند؟ شما چه می خواهید؟ برابری؟ برابری، شوخی می کنید! نمی خواهم توهین کنم ولی شما ممکن است از نظر قانون برابر باشید، ولی - بیخشید که صریح سخن می گویم - نه از نظر استعداد... شما هیچ چیز قابلی به وجود نیاورده اید. هیچ!"

در پاسخ به پرسش چهارم نشریه آرش، باید خاطر نشان ساخت که دکتر مصدق از یک خانواده بزرگ زمیندار برخاسته و شخصاً یکی از زمینداران بزرگ ایران به حساب می آمد. طبیعی بود که وی و بسیاری از هواداران نهضت ملی پیرامون اش، مخالف الفای نظام ارباب رعیتی باشند. از همین روست که دکتر مصدق قانون امنیت اجتماعی را برای حمایت از مالکان و سرمایه داران به تصویب رساند. قانونی که حتماً موجب اعتراض دیگر رهبران جبهه ملی گردید. به طوری که دکتر مظفر بقائی این قانون را "پاسای چنگیزخان" نامید. دکتر مصدق خود درباره این لایحه و بندهای الحاقی اش چنین گفته است: "تصدی این جانب در کار و اجرای اصول دموکراسی سبب شده بود که در بعضی از دهات اخلاکگران مزاحم مالکین بشوند و دولت ناچار بود مقرراتی برای رفع مزاحمت از مالکین وضع کند". در این نقل قول، فهم و بینش واقعی دکتر مصدق از مفهوم "دموکراسی" به روشنی آشکار است. دهقانان ایران در طی حکومت دکتر مصدق مژه تلخ "دموکراسی" نوع نهضت ملی را بارها چشیدند. برای مثال، در تاریخ ۲۸ شهریورماه ۱۳۳۱ مجله اطلاعات هفتگی گزارش داد که اعتراضات دهقانان کردستان با حمله نیروهای انتظامی سرکوب شده است. اعتراضات دهقانان کردستان به خاطر اجرا نشدن قانونی بود که براساس آن قول داده شده بود که بیست درصد بهره مالکانه به نفع کشاورزان و آبادانی روستا از سهم زمینداران کم خواهد شد. واقعیت تلخ تاریخی این است که این قانون را خود دکتر مصدق به جای نظام پیشین "پنج کوتی" به تصویب رسانده بود. نظامی که براساس آن آب، بذر، گاو، زمین و رعیت همه در یک ردیف بودند و "کوت" نامیده شده بودند. هرکس که بین ارباب و رعیت عوامل دیگر را در اختیار داشت به تعداد آن عوامل از محصول سهم دریافت می کرد. به عبارت دیگر، همیشه محصول پنج قسمت می شد. آن کس که گاو و "رعیت" داشت دوسهم، و اگر بذر هم می توانست بدهد سه سهم از پنج سهم را به او می دادند. زمین و آب از آن ارباب و مالک بود و دست کم دو سهم به او تعلق می گرفت. براساس قانونی که تصویب شده بود اصلاحات اندکی در این رابطه اسارت بار جایگزین شده بود. براساس این قانون، مقرر شده بود که بیست درصد (یک پنجم) از کل درآمد مالکان از محصول زمین، به روستا و کشاورزان تعلق بگیرد. نحوه هزینه کردن آن هم به این شکل بود که نیمی از بیست درصد، خرج عمران و آبادی روستاها می شد و نیم دیگر هم به خود کشاورزان تعلق می گرفت. کشاورزان کردستان به خاطر اجرا نشدن این قانون و "دموکراسی" مورد تایید دکتر مصدق، دست به اعتراض زده بودند ولی با سرنیزه نظامیان حکومت "نهضت ملی" روبرو شده بودند. در این راستا، برخی هواداران "نهضت ملی" هم به انتقاد از برنامه ارضی دکتر مصدق برخاستند. خلیل ملکی

در همان شهریورماه ۱۳۳۱ در مجله "علم و زندگی" نوشت: "در قرن بیستم که بدون اغراق فنودالیت به پشت پنجره موزه ها فرستاده می شود، ده درصد یا بیست درصد و حتی هشتاد درصد سهم مالکانه نمی تواند به احتیاجات و مقتضیات قرن بیستم جواب دهد. تغییر روابط اجتماعی طبقات حاکم و محکوم ضرورت غیرقابل اجتناب جریان تاریخ است. مکتبی که جرات نکند به این ضرورت جواب دهد نمی تواند با جریان های حاضر جهان مواجه گردد." شش ماه بعد خلیل ملکی دوباره مجبور شد به سیاست های حکومت دکتر مصدق انتقاد کند: "آن چه تا حالا درباره کشاورزی به دست مشاورین آقای دکتر مصدق که از مالکین بزرگ بوده اند وضع شده راه حل مشکل نیست بلکه به عقب انداختن راه حل است." خلیل ملکی به خوبی مطلع بود که خود نخست وزیر و رهبر جبهه ملی نیز از مالکان بزرگ است. بنابراین تجارب، اکثریت جامعه ایران در آن دوره، یعنی کشاورزان، دلیلی برای حمایت از "حکومت ملی" نداشتند. این نکته را باید پذیرفت که برنامه جبهه ملی برای حل تکالیف دموکراتیک جامعه ایران حتی از اقداماتی که بعدها تحت نام اصلاحات ارضی و "انقلاب سفید" که برای رفع نیازهای جهان امپریالیستی در ایران صورت گرفت، عقب مانده تر بود. دکتر شاپور بختیار در این باره به نکته جالب و قابل تاملی اشاره می کند: "وقتی شاه به اصلاحات ارضی دست زد، مصدق فرزندانش را که تمام اموال خود را چندین سال قبل از مرگ به آن ها بخشیده بود خواست و گفت: آن چه را به شما داده ام دوباره به خودم برگردانید. بعد از مسئول اجرای اصلاحات ارضی کتاباً خواست که به دیدن او برود... مصدق مالیاتش (در ۲۳ سال گذشته) را به دولت تا شاهی آخر پرداخته بود که بی شک یکی از عمده ترین مالیات دهندگان ایران به شمار می رفت و ارزش املاک او به تناسب مالیات هائی که پرداخته بود به مراتب بیش از املاک دیگران محسوب می شد. پس از آن که دولت در مقابل دهات و زمین هایش پولی را که خود مقرر کرده بود به مصدق پرداخت، مصدق فقط به میزان نیازش برداشت و مابقی را بین فرزندانش تقسیم کرد."

در پاسخ به پرسش پنجم باید اشاره کرد که در دوران دکتر مصدق نه تنها عملاً برنامه ای مشخص و همه جانبه به حمایت از کارگران اتخاذ نشد بل که به عکس، قانون امنیت اجتماعی دقیقاً برای سرکوب جنبش کارگری به تصویب رسید. آزادی فعالیت سندیکاهای پس از سوءقصد به شاه و غیرقانونی شدن حزب توده هیچ گاه رسماً پذیرفته نشده بود. دکتر مصدق هم هیچ کوششی برای قانونی کردن فعالیت های حزب توده و اتحادیه های وابسته به آن انجام نداد، هر چند که آن حزب و تشکل های وابسته کارگری اش هنوز به طور نیمه رسمی فعالیت می کردند. این به دو عامل بستگی داشت. از یک سو، همان طور که گفته شد دولت مرکزی هنوز بعد از فروپاشی دیکتاتوری رضاشاه ضعیف بود. از سوی دیگر، گرچه نفوذ اجتماعی اتحادیه های کارگری که به انقیاد حزب توده درآمد بودند به شدت تضعیف شده بود، ولی هنوز در برخی واحدهای تولیدی و صنعتی ریشه داشت.

لازم است که یادآور شویم که کسانی از هواداران "نهضت ملی" که به درستی شرکت سه وزیر توده

ای در کابینه قوام را محکوم می کنند، فراموش می کنند که نه نفر از نوزده نفری که در اول آبان ۱۳۲۸ در منزل دکتر مصدق گرد آمده و سازمان سیاسی جبهه ملی را به وجود آورده بودند، سابقه همکاری با حزب دموکرات به رهبری احمد قوام را داشتند.

دکتر مصدق در دهم اردیبهشت ۱۳۳۰ در نخستین پیام خود به عنوان نخست وزیر ایران به کارگران اعلام داشت که "عدالت اجتماعی و رفاه و آسایش عموم طبقات مملکت را انشاءالله فراهم کند". اما کارگران ایران در طی حکومت وی خلاف این وعده ها را مشاهده و تجربه کردند. با تصویب قانون ارتجاعی امنیت اجتماعی و استقرار بلندمدت حکومت نظامی و میلیتاریزه کردن کارخانه ها و اداره ها عملاً هیچ راهی برای اعتراض و مبارزه قانونی کارگران وجود نداشت. علاوه بر آن، دستجات و گروه های فشار نزدیک و وابسته به جبهه ملی نیز به عنوان ابزاری برای سرکوب فعالیت های کارگری مورد استفاده قرار می گرفتند. در دوازدهم مهرماه ۱۳۳۱ کارگران راه آهن دست به اعتصاب زدند. دولت مصدق نزدیک به یک سال بود که "اضافات و ترفیعات" کارگران راه آهن را نپرداخته بود. دکتر مصدق با خشونت به این اعتصاب پاسخ داد و ۴۶ نفر از کارگران را بازداشت کرد. سرانجام حکومت دکتر مصدق بیش از ۲۵ نفر از کارگران را از کار اخراج کرد و بقیه را با تهدید و ارعاب به سر کار بازگرداند. خشونت حکومت مصدق با کارگران اعتصابی دخیانیت نیز در اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ موجب دستگیری ۵۱ نفر گردید. در تیرماه همان سال اعتصاب بیش از بیست هزار تن از کارگران آجرسازی تهران و حومه آغاز شد. این اعتصاب که به سبب شرایط فوق العاده فلاکت بار کارگران آغاز شده بود به سرعت گسترش یافت. اعتصاب به رغم حملات و ترفندهای متعدد حامیان "نهضت ملی" از پشتیبانی طیف گسترده ای از اقشار و طبقات مردم و جنبش کارگری ایران برخوردار شد. در ادامه کار برای کارفرمایان و حکومت مرکزی چاره ای جز عقب نشینی باقی نماند. سرانجام بر اثر مقاومت کارگران و عقب نشینی کارفرمایان و حکومت دکتر مصدق، اعتصاب کنندگان به برخی از مطالبات خود دست یافتند.

این ها نمونه هائی از ماهیت ضدکارگری حکومت دکتر مصدق بودند. همان طور که در پرسش نشریه آرش به درستی قید شده با تغییرات بنیادینی که در ترکیب طبقاتی جامعه ایران نسبت به دوران دکتر مصدق به وجود آمده است، هم اکنون کارگران، زحمتکشان و مزدبگیران با خانواده های خود اکثریت جامعه ایران را تشکیل می دهند. یعنی اکثریت محروم و بی چیزی که درچارچوب مناسبات سرمایه داری، و حتی بر فرض محال، استقرار دموکراسی پارلمانی نوع پیشرفته غربی، قادر به کسب حقوق اولیه خود نخواهد بود. کافی است نگاهی به حملات متعدد دولت های ثروتمند و حامی "سرمایه" به حقوق رفاهی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کارگران و مزدبگیران جهان سرمایه داری بیندازیم. برنامه های "اصلاح طلبانه" سوسیال دموکراسی و نئولیبرالیزم غربی، پس از فروپاشی دول استالینیستی بلوک شرق، همگی رنگ باخته اند و به ورطه ورشکستگی کامل فرو رفته اند. از این نیز بگذریم که اصولاً احزاب و سازمان های مدافع طبقات حاکم ایران هنوز رویای پارلمان

های آذری و کرد بعد از توافق و قرارداد قوام با استالین، قربانی این معامله شدند.

باید تاکید کرد که سیاست های ضد سوسیالیستی حکومت استالینی در ایران، در تضاد و مغایرت کامل با سیاست های انترناسیونالیستی جمهوری شوروی تحت رهبری لنین و تروتسکی قرار داشتند. برای یادآوری به کسانی که این واقعیت تاریخی را انکار می کنند کافی است به تصمیم ولادیمیر لنین و حکومت کارگری شوروی مبنی بر لغو یک جانبه تمامی قراردادهای استعماری روسیه تزاری مراجعه شود. نامه های لئون تروتسکی کمیسار امور خارجه دولت کارگری شوروی مورخ ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ و ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹ به دولت ایران، برگ درخشانی است در تاریخ جنبش ضداستعماری جهان. بدون تردید اقدامات استعمارگرانه حکومت استالینی در آذربایجان ایران ربطی به سیاست های سوسیالیستی لنینی در خصوص رفع ستم ملی نداشته است.

در فرایند انقلاب ۱۳۵۷ نیز، به ویژه با آغاز مبارزات و اعتراضات ملیت های عرب، کرد و ترکمن، باردیگر مسئله ستم ملی (به همراه مسئله مالکیت بر زمین و سایر حقوق دموکراتیک) برجسته شد. اعتراضاتی که با دخالت نیروهای ملی/مذهبی و نظامیان حکومت بازرگان/خمینی به شدت سرکوب گردید.

اعتراضات چندسال اخیر مردمان ستمدیده در خوزستان، کردستان و آذربایجان بار دیگر نشان داد که ستم ملی در ایران هنوز وجود دارد. واقعیت امر این است که مسئله ستم ملی با سیاست ها و بحران های فزاینده حکومت کنونی ایران، و کارشکنی و سیاست های استعمارگرانه کشورهای امپریالیستی در منطقه خاورمیانه حتی به مراتب از گذشته شدیدتر و عمیق تر شده است.

بنابراین، همان طور که اشاره شد بخش مهمی از مسائل جنبش آزادی خواهانه ایران کوشش برای یافتن پاسخ مناسب و دموکراتیک جهت رفع ستم ملی در ایران است. به عبارت دیگر، صورت مسئله ستم ملی وجود دارد و برخلاف برخی از نظریه پردازان چپ و راست، آن را نمی توان با مدادپاکن پاک کرد و منکرش شد. رشد برخی گرایش های شبه فاشیستی در میان ملیت فارس از یک سو، و افزایش تمایلات افراطی و تبلیغات جدائی طلبانه ناسیونالیستی در میان سایر ملیت های ستم دیده از سوی دیگر، ضرورت یافتن دموکراتیک ترین گزینه برای حل این معضل را دوجندان ساخته است.

البته باید اذعان کرد که در بین جنبش سوسیالیستی برای حل مسئله ملی همواره نظرهای گوناگونی وجود داشته است و در اینجا نمی توان به تفصیل بدان نکات و گزینه ها پرداخت. اما یک نکته مشخص است و آن پذیرفتن وجود ستم ملی است که توسط حکومت مرکزی و نظام سرمایه داری متکی بر اقلیت فارس جمعیت ایران نسبت به اکثریت جمعیت غیرفارس ایران اعمال می شود. متأسفانه برخی از نیروهای مدعی سوسیالیزم حتی منکر وجود ستم ملی در میان برخی از ملیت های ساکن ایران شده اند!

در این میان، دو راه کار آزمایش شده برای "حل" مسئله ملی در میان طیف اپوزیسیون غیرسوسیالیست موجود است. یک عده به طور کلی ستم ملی را انکار می کند و نهایتاً در صورت آغاز مبارزه ملیت های تحت ستم برای دست یابی به حقوق پایمال شده شان، متوسل به خشونت و

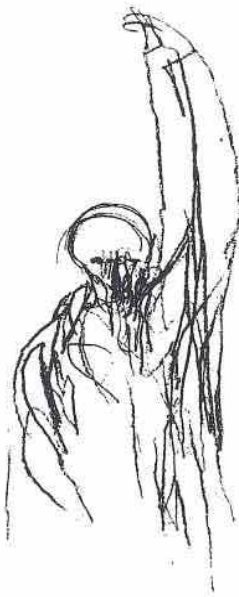
دموکراتیک را در سر می پروراند. تاریخ معاصر ایران نشان داده است که این هیات حاکمه بدون قزاقان، چماقداران و چاقوکشان سلطنتی و آخوندی قادر به حکومت نخواهد بود؛ تجربه به ما آموخته است که به محض گسترش حقوق دموکراتیک مردم ایران، آنها منافع خود را در خطر خواهند دید و برای محدود ساختن فعالیت های خودسامان توده های زحمتکش و ستمدیده به هر وسیله ای روی خواهند آورد. از انقلاب مشروطه تا کنون تاریخچه عملکرد یکایک طرفداران "نهضت ملی" گواه این ادعاست.

یکی از مهمترین نکات و مسائل اپوزیسیون آزادی خواه، یافتن پاسخ مناسب برای پرسش ششم نشریه آرش است. روشن است که دکتر مصدق برنامه مناسبی برای حل مسئله ملی در ایران نداشت و اصولاً اکثر ملی گرایان ایرانی هرگز ستم ملی را به رسمیت نشناخته اند. بنابراین بخش مهمی از فعالیت های جنبش برای دموکراسی در ایران می بایست پیرامون یافتن راه کارهای دموکراتیک و اساسی برای حل مسئله ملی صورت گیرد. در اینجا لازم است به چند دیدگاه نادرست در جنبش آزادی خواهی ایران پرداخت.

غرض از واژه دموکراسی حاکمیت مردم و پذیرش حق تعیین سرنوشت کلیه اعضای جامعه است. از این رو نمی توان مدعی دموکراسی شد اما از حق تعیین سرنوشت بخشی از جامعه که خود را تحت ستم بخش دیگری از جامعه می بیند، چشم پوشی کرد. عدم درک این مسئله می تواند منجر به فجایع بیشماری در ایران بشود. نیروهای واپس گرای ایرانی و خارجی، می توانند با برجسته کردن "ستم ملی" برای اهداف تفرقه افکنانه و جدائی طلبانه ارتجاعی شان بیشترین بهره برداری را بکنند. تجارب نسل کشی در شبه جزیره بالکان، جنایات بنیاد گرایان و ملی گرایان در عراق، کشمیر و چچنی همگی دال بر احتمال وقوع چنان فجایعی است.

بنابراین پرسش اساسی در برابر همگی آزادخواهان این است اگر به وجود ستم ملی در ایران باور دارند و خواهان جلوگیری از رشد نیروهای وابسته به ارتجاع محلی و جهانی هستند، چه راه کارها و اقداماتی را برای رفع و حل دموکراتیک مسئله ستم ملی، و برابری ملیت های ساکن ایران پیشنهاد می کنند؟

از منظر تاریخی، به طور کلی با غلبه و رشد وجه تولید سرمایه داری در ایران و نیاز به یک بازار واحد، مرکزی و سراسری، رفته رفته زبان، فرهنگ و دیگر وجوه ارزشی ملیت فارس با زور به بقیه ملل غیرفارس تحمیل گردید. این امر به ویژه در دوران رضاشاه به صورت یک سیاست سازمان یافته و رسمی دولتی درآمد که با مقاومت ملیت های ایران مواجه شد. در دوران محمدرضاشاه نیز ملیت های تحت ستم علیه حکومت "ستم گر" مرکزی شوریدند. نقطه اوج این شورش ها در ایجاد حکومت های خودمختار آذربایجان و کردستان نمایان گشت. البته دخالت گری حکومت استالینی روسیه و فشار بر روی حکومت مرکزی ایران (عمدتاً برای کسب امتیاز نفت شمال) در آغاز این شورش ها بی تاثیر نبود. ولی باید اذعان کرد که سالها ستم دولت مرکزی بر ملیت های ایران وجود داشت و آنچنان عمیق و ریشه دار بود که مورد سوءاستفاده دولت ضدسوسیالیستی استالین قرار گرفت. اما به آرمان های آزادی خواهانه مردم آذربایجان و کردستان خیانت شد. در واقع ملیت



سرکوب خواهند شد. و عده ای دیگر با وعده های توخالی و برنامه های گنگ و بی محتوا می کوشند ستم ملی را به یک مسئله ی دست دوم و کم اهمیت در گفتمان جاری مباحثات سیاسی جامعه مبدل کنند.

بهرحال، خوشبختانه بخش مهمی از نیروهای سوسیالیست ایران هنوز به اصل دموکراتیک "حق تعیین سرنوشت ملیتهای تحت ستم" باور دارند. نکته اساسی این است که در شرایطی کنونی که رژیم سرکوبگر "جمهوری اسلامی" تمام کوشش های جامعه را برای کسب حقوق دموکراتیک به بن بست کشانده است، چه برنامه، راه کار و ظرفی برای عملی ساختن "حق تعیین سرنوشت ملیت ها" و رفع ستم ملی پیشنهاد می کنیم؟

به نظر من تنها ظرفی که می تواند منعکس کننده حضور نمایندگان تمام ملیت ها و بیان گر تمایلات مختلف سیاسی گوناگون باشد، مجلس موسسان دموکراتیک و سراسری است. مجلس موسسانی که وظیفه تعیین قانون اساسی، شکل حکومت، تنظیم روابط و اختیارات اجتماعی، سیاسی، حقوقی، فرهنگی و اقتصادی مردم ایران را در دستور کار خود قرار بدهد. مجلس موسسانی که متکی به انجمن ها، سازمان ها، اتحادیه ها و شوراهای خودسازمانده مردم ایران باشد. نهادهایی که در سرنوشتی نظام استبدادی "جمهوری اسلامی" شرکت مستقیم داشته باشند. بنابراین استراتژی جنبش دموکراسی خواهی ایران چیزی جز مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی نیست. تنها گزینه به راستی دموکراتیک استقرار جمهوری شورائی است.

بدین سان، باید کوشید تا آن انجمن ها، شوراها و سازمان هائی که سرنوشتی رژیم اسلامی را فراهم می آورند، فراخوان تشکیل مجلس موسسان را بدهند. از سرنوشتی "جمهوری اسلامی" و فروپاشی نهادهای سرکوبگر سپاه پاسداران، بسیج و ارتش جمهوری اسلامی تا تثبیت حکومت جدید و

انتخابات مجلس موسسان طبیعتاً مدت زمانی طول خواهد کشید. در طی این مدت، و بر بستر چنین تحولاتی، آن نهادهای مردمی ی که موجب این سرنگونی و ایجاد فضای باز سیاسی شده اند، آزادی احزاب، آزادی تجمعات، آزادی مطبوعات و آزادی تشکل ها را برای انتخابات مجلس موسسان تضمین خواهند کرد. در واقع مجلس موسسان "گل سرسید" و جلوه گاه تحقق حقوق دموکراتیک است.

در مورد ترکیب انتخاباتی و حدود و ثغور تکالیف و وظائف مجلس موسسان بیش از این نکات کلی سخن نمی توان گفت. چرا که این مبحث می بایست در یک میدان علنی و دموکراتیک به چالش همگانی تبدیل گردد و مورد توافق همه آزادی خواهان قرار بگیرد. ولی آن چه از هم اکنون می توان تاکید داشت این است که در این مجلس مؤسسان بخشی از ترکیب نمایندگان می بایست حتماً از میان ملیت های تحت ستم ایران برگزیده شوند. به سخن دیگر، ملیت های تحت ستم ایران باید با انتخاب نمایندگان خود، مسائل ویژه و مربوط به جامعه خود را مستقیماً به اطلاع سایر نمایندگان حاضر در مجلس موسسان برسانند و در یک محیط دموکراتیک چاره اندیشی کنند. از این رو، بحث درباره ترکیب نمایندگان و وظائف مجلس مؤسسان سراسری، بحثی است که می باید در سربلحه مباحثات تمامی نیروهای آزاداندیش و دموکرات منش قرار گیرد.

از سوی دیگر، این پرسش نیز هنوز بی پاسخ مانده است که "حق تعیین سرنوشت" هر ملیت ستم دیده چگونه متحقق می گردد؟ به عبارت دیگر آیا به نهاد دموکراتیک دیگری برای تامین "حق تعیین سرنوشت" و مشخص ساختن مسائل و مشکلات ویژه هر ملیت تحت ستمی نیز نیازمندیم؟ واضح است که مشکلات و ابعاد مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ملیت های ایران یکسان نیستند. تاریخ و فرهنگ، ترکیب و تراکم جمعیت، وضعیت جغرافیایی، توزیع ثروت، سنت ها و روابط عشیرتی و قومی، پیشرفت یا عقب ماندگی صنعتی، منابع و ثروت های محلی و دهها نکته ریز و درشت دیگر هر ملیتی با سایر ملیت های ساکن ایران متفاوت است. بنابراین، راه دیگری به جز پذیرش ضرورت برپائی "مجلس موسسان ملی" برای هر ملیت تحت ستم که به ضرورت رسیدگی دموکراتیک به موارد خودویژه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و... خود رسیده است، وجود نخواهد داشت. به عبارت ساده تر، مردم و اکثریت زحمتکش ملیت های آذری، کرد، عرب، بلوچ و ترکمن باید دارای این حق باشند که "مجلس مؤسسان ملی" خویش را برای بیان تمایلات و تصمیم گیری پیرامون معضلات ویژه جامعه خود، تشکیل بدهند. بحث دقیق و روشن پیرامون حدود و ثغور و تکالیف و وظائف مجالس موسسان ملیت های ستم دیده ایران، نیز هم چون بحث پیرامون مجلس موسسان سراسری، نیازمند یک بحث گسترده و همگانی است. آنچه که روشن است این است که برای دموکراتیزه کردن جامعه ایران و رفع هر نوع ستم طبقاتی، جنسیتی و ملی می بایست ضمن شفاف سازی گزینه های گوناگون و ارائه راه کارهای عملی و دموکراتیک، از گنگ گوئی و وعده های سرخرمن همیشگی نظریه پردازان طبقات استثمارگر و ستم گر پرهیز باید کرد.

درباره پوسش شماره ۷ نشریه آرش باید گفت دو نکته به عنوان احکام قطعی و غیرقابل تردید آمده است که در پرتو تجارب کسب شده احتیاج به بازنگری مجدد دارند. نخست این که آیا "دکتر مصدق مسلماً یکی از پیشگامان مبارزه علیه استعمار نو در جهان بود" یا نه؟ دوم این که آیا واقعاً "جهت گیری تاریخی آن حکومت ملی و طرح های ضداستعماری" دکتر مصدق در "مبارزه با امپریالیسم" را امروزه می توان ادامه داد؟

در پاسخ به نکته نخست، اول باید روشن ساخت که منظورمان از استعمار نو چیست؟ آیا استعمارنو چیزی جز مرحله تکامل نظام جهانی سرمایه داری در دوره پس از جنگ جهانی دوم و تقسیم غنای جنگی و تغییر و جایجائی جایگاه قدرت های بزرگ است؟ آیا تحلیل تاریخچه جهان سرمایه داری، آنهم پس از شکست نظامی امپریالیست های آلمان و ژاپن و انتقال وظیفه سردستگی سارقان از انگلستان و فرانسه به آبرسارک "نو" یعنی آمریکا، ارزیابی نادرستی است؟

امپریالیسم "کهن" در فاز قبلی خود علاوه بر اشغال نظامی و یا حمایت از دست نشاندهگان اش دست به غارت مستقیم می زد. این شیوه غارتگرانه استعماری ابتدا با صدور کالا، و سپس با صدور سرمایه و سرمایه گذاری در بخش مواد خام کشورهایمانند ایران، بخش مهمی از سرمایه داران بومی را از مجراهای اصلی سودآوری خارج می ساخت. این فاز را در تاریخچه وجه تولید جهانی سرمایه داری "امپریالیسم" نامیده اند. از این رو سرمایه داران بومی که به دلیل حضور نظام جهانی سرمایه داری از مجراهای اصلی سودآوری به بیرون پرتاب شده بودند برای کسب سهم در منافع بیشمار سرمایه داران "خارجی" بیرق ملی گرایی برافراشتند. اعتراضات "ضد امپریالیستی" ملی گرایی همچون دکتر محمد مصدق در این راستا بوده است. در آن مرحله البته سارقان اصلی انگلستان و فرانسه بودند. اما با پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم و با تضعیف انگلستان و فرانسه، آبرقدرت جدید آمریکا یکه تاز جهان سرمایه داری شد.

آنچه به موضوع مورد بحث مربوط می شود، تغییرات ارگانیک در مرحله جدید سرمایه داری و به قول نشریه آرش، "استعمار نو" است. در این فاز، امپریالیسم به مثابه نظام جهانی سرمایه داری دیگر تنها به اشغال نظامی، غارت منابع و ثروت ها، و صدور کالا و سرمایه به کشورهای توسعه نیافته بسنده نمی کرد. بلکه مجرای اصلی سودآوری تغییر یافته بود. ارسال فن آوری دست دوم، یا به اصطلاح کرایه های تکنولوژیک و صنایع مونتاژ، سودآورترین بخش درآمدها و غارت های سرمایه داری جهانی را تشکیل داده بود. بنابراین برای تطبیق مناسبات عقب افتاده کشورهای در انقیاد جهان سرمایه داری، با فاز جدید حرکت سرمایه، مناسبات قبلی می بایست تغییر می یافت. در مرحله استعمار "کهن"، امپریالیسم متکی بر نظام های پوسیده پیشاسرمایه داری کشورهای تحت سلطه بود. اما، در این مرحله "نو" برای آب کردن صنایع مونتاژ و دست دوم خود مجبور به ایجاد دگرگونی در روابط پیشین و استقرار مناسبات سرمایه داری به عنوان وجه تولید غالب شد. بنابراین، اصلاحاتی در مناسبات پیشین باید صورت می گرفت. امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا حتی در دوران مصدق اقدامات نطفه ای و اولیه ای را تحت نام "اعتبار مخصوص اصل چهار"

شروع کرد که البته حدود ده سال بعد با اصلاحات موسوم به "انقلاب سفید شاه و مردم" تکمیل گردید. فراموش نباید کرد که از آن دوره تاکنون نظام سرمایه داری و "استعمار نو" وارد مرحله تازه دیگری شده است؛ دوره موسوم به گلوبالیزاسیون. بنابراین قبل از هر چیز باید دریافت خود را از مفهوم "استعمار نو" روشن سازیم. از این رو "مبارزه علیه امپریالیسم" امروزه همانند دوره قبل، چیزی به جز مبارزه علیه مناسبات جهان سرمایه داری نیست. مناسبات حاکم بر ایران نیز متکی بر این نظام و جزئی از روابط سرمایه داری جهانی است. در دوران کنونی تنها راه مبارزه با "استعمار نو" تلاش در جهت بیرون رفتن از مدار حرکت سرمایه جهانی است.

اما در این پیش فرض که دکتر مصدق "یکی از پیشگامان مبارزه علیه استعمار نو در جهان بود" می بایست با دیده شک و تردید نگریست. زیرا کارنامه دکتر مصدق در مبارزه علیه کشورهای استعماری، پراز تناقضات است.

دکتر محمد مصدق در سالهای آغازین فعالیت سیاسی خود به عنوان والی استان فارس برگزیده شد. در آن سالها اعتراض های عمومی موجب رشد عقاید کمونیستی در بین مردم فقیر استان فارس شده بود. در این دوره تمامی نواحی جنوب ایران تحت نظارت نیروهای نظامی انگلستان و پلیس جنوب بود. اعتراض های مردم باعث نگرانی نیروهای استعماری انگلستان، خاندان قاجار و هیات حاکمه ایران شده بود. آن ها در پی یافتن "سیاستمدار بی غرضی بودند". گزینه نیروهای استعماری انگلستان و حکومت مرکزی ایران دکتر محمد مصدق بود. وی از عهده این وظیفه به خوبی برآمد. به ویژه، بعد از آن که نیروهای انگلیسی موفق به سرکوب شورش معروف مردم تنگستان نشدند، وظیفه سرکوب از سوی مازور هور کسول انگلیس به مصدق محول گردید. دکتر محمد مصدق با کمک نیروهای پلیس جنوب و تحت حمایت کسول انگلستان، تنگستانی ها را "تنبیه و راه بوشهر تا آباد" را در ظرف چهل روز برای تجارت انگلیسی ها امن کرد. به قول دکتر مصدق: "بعد از چند روز من تنگستان را امن کردم و مازور هور آمد از من تشکر کرد." این خوش خدمتی ها در ماجرای سرکوب شورش لاهوتی در آذربایجان نیز تکرار شد. دکتر محمد مصدق با حمایت سرپرسی لورن وزیر مختار انگلستان و رضا خان وزیر جنگ، والی گری آذربایجان را به عهده گرفت. وی برای "جلوگیری از تاثیر تبلیغات افراد چپ در مردم" و با حمایت روحانیان مرتجع هم چون میرزا باقر رضی، عبدالحسین حسینی و حاج صادق آقا، ماموریت خود را به خوبی انجام داد.

این تنها گوشه ای از فعالیت های "ضد استعماری" پیشوای ملی گرایان ایران تا قبل از جنگ جهانی دوم و دوران استعمار "کهن" بود. اما در همان دوره یک مبارزه واقعی ضد استعماری از سوی کارگران ایران علیه منافع انگلستان به راه افتاد که در تاریخ مبارزاتی مردم ایران و خاورمیانه بی نظیر بود. اعتصاب کارگران نفت جنوب در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۸ برابر با اول ماه مه ۱۹۲۹. اعتصاب کارگران به سبب مخالفت با تمدید قرارداد نفت آغاز شد. قرار بود که سرجان کدمن رئیس شرکت نفت ایران وانگلیس برای بستن قرارداد نفت با رضاشاه وارد ایران بشود. مدتی بود که نمایندگان شرکت نفت انگلیس و رضاشاه گفتگوهای خود را آغاز کرده بودند. روزنامه هائی از

قبیل "شفق سرخ" و "ستاره ایران" در آبان ۱۳۰۷ در اعتراض به تمدید قرارداد نفت، افشاگری کرده و مقاله هائی نوشته بودند. به همین دلیل اتحادیه کارگران جنوب در صدد سازماندهی یک حرکت اعتراضی بود. قرار بود که مجموعه ای از مطالبات اقتصادی و سیاسی در میان خواسته های کارگران گنجانده شود. اما یک حادثه پیش بینی نشده باعث لورفتن اعتصاب گردید و رهبران کارگران دستگیر شدند. اما کارگران دست از مبارزه برنداشتند و با رهبران محبوس خود در زندان شهربانی تماس گرفتند. رهبران زندانی، کسانی هم چون یوسف افتخاری، رحیم همداد، علی امید و... که تصویب تمدید این قرارداد را حتمی می دیدند بی درنگ خواهان شروع اعتصاب شدند. جالب اینجاست که یکی از زنان عضو اتحادیه به نام زهرا رهبری کارگران را به دست گرفت و در برابر پالایشگاه آبادان به سخنرانی پرداخت. بلافاصله هزاران کارگر نفت جنوب که از پشتیبانی مردم آبادان و سایر مناطق نفت خیز و صنعتی خوزستان برخوردار بودند دست از کار کشیدند. نیروهای نظامی هر دو دولت ایران و انگلستان به سرکوب کارگران نفت جنوب شتافتند. سربازان ایرانی با حمایت تفنگداران دریائی انگلستان به مدت سه روز با شمشیر و سرنیزه به نبرد با کارگران برخاستند. بیش از بیست کارگر زخمی شدند. اما سرانجام، متأسفانه نفتگران بعد از مقاومتی دلیرانه و در یک نبرد نابرابر شکست خوردند. بیش از دویست نفر از کارگران دستگیر و در خرم آباد زندانی شدند. آن ها پس از تحمل سه سال حبس حق بازگشت به خوزستان را نداشتند. پنج نفر از رهبران اعتصابی به زندان قصر انتقال یافتند و تا فروپاشی دیکتاتوری رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ در زندان بودند. خبر اعتصاب کارگران ایران در سراسر جهان پخش شد. جراید مصر و هندوستان نوشتند: "ما باید مبارزه ضداستعمار را از کارگران ایرانی یاد بگیریم". جالب اینجاست که در تمام این دوره دکتر محمد مصدق خاموشی گزیده بود.

لازم به یادآوری است که قبل از دکتر محمد مصدق شخصیت های دیگری از میان سیاستمداران "ملی گرا" در جهان، در مبارزه علیه "استعمار" پیشگام بودند. مهاتما گاندی مشهورترین این رهبران بود. شاید اشاره به جریان ملی شدن نفت مکزیک، کشور همجوار آمریکا نیز مفید باشد. امتیاز نفت مکزیک همانند ایران متعلق به انگلستان بود. علت اصلی "ملی شدن" نفت مکزیک آغاز جنبش اعتراضی کارگران نفت مکزیک در سال ۱۹۳۷ میلادی بود. به هر حال این جنبش اعتراضی پس از فراز و فرود بسیار به نقطه اوج خود رسید. سرانجام حکومت مکزیک در اول مارس ۱۹۳۸ از شرکت انگلیسی خلع ید کرد.*

در باره این نکته که آیا دکتر مصدق "پنجه در پنجه" استعمار انگلیس انداخت" نیز باید توضیحاتی داده شود. راست است که پس از مخالفت دکتر مصدق با طرح غلامحسین رحیمیان مبنی بر "ملی کردن نفت جنوب" در مجلس چهاردهم، چندسال بعد تغییر موضع داد و بر روی امواج جنبش ضد استعماری مردم ایران سوار شد و کوشید در برابر سیاست های استعماری انگلستان بایستد. اما همان طور که اشاره شد فراموش نکنیم که جهان سرمایه داری بعد از پایان جنگ جهانی دوم، رهبری استعمار "نو" را در چهره امپریالیسم آمریکا یافته بود. اصولاً یکی از پشت گرمی های

جبهه ملی و دکتر مصدق در مبارزه علیه انگلستان، حمایت آمریکا از ملی گرایان ایران بود؛ رهبران جبهه ملی در آغاز کار خود در میهمانی های متعدد "باغ صبا" که در منزل آقای میراشرفی برگزار می شد از آقای دیشر وابسته مطبوعاتی و آقای ویلز مستشار سفارت آمریکا پذیرائی می کردند. رهبران جبهه ملی یعنی دکتر فاطمی، دکتر بقائی، حائری زاده، مکی و جلالی نائینی همگی در این دیدارها حضور داشتند.

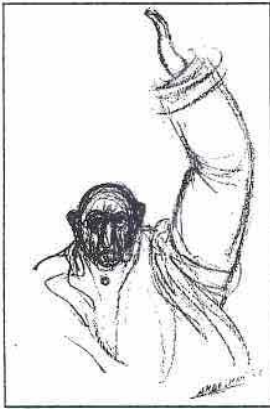
امپریالیسم آمریکا به دنبال گرفتن سهم و امتیاز از منابع نفتی ایران بود. کمپانی های حریص آمریکائی از هر وسیله ای برای محدود کردن امتیازات ویژه شرکت نفت انگلیس و تیره ساختن روابط انگلستان با ایران بهره برداری می کردند. آمریکائیان بودند که ارقام درآمدهای سرسام آور شرکت نفت و دولت انگلستان را فاش ساخته بودند. دولت انگلستان دکتر گردی سفیر آمریکا در تهران را متهم به فاش ساختن این ارقام کرده بود. به نظر رهبران جبهه ملی آمریکا حاضر به درافتادن با امپریالیسم پیر و فرتوت انگلیس بر سر منابع نفتی ایران بود. این امر اعتماد نفس بیشتری به دکتر مصدق و یارانش می داد. به همین دلیل دکتر مصدق با یک "پنجه" به مقاومت در برابر سیاست های استعمار پیر انگلیس برخاست و با سرپنجه دیگر خود به نوازش ابرقدرت استعمار نو. اما تجربه نشان داد که این هم خیالی خام بیش نبود. آمریکا به هیچ وجه متحد استراتژیک خود، انگلستان، را به ملی گرایان ایران ترجیح نمی داد. این امر در همان سفری که دکتر محمد مصدق به آمریکا کرد آشکار شده بود. دکتر نصرالله شیفته سردبیر روزنامه باختر امروز که جزو همراهان دکتر مصدق به آمریکا بود، این مسئله را از طریق دکتر فاطمی به اطلاع دکتر مصدق رسانده بود. وی در گفتگوی محرمانه ای که با "رایت" معاون وزارت امور خارجه آمریکا داشت مطلع شد که سران آمریکا پیگیرانه از منافع انگلستان، متحد استراتژیک خود، در برابر ایران پشتیبانی خواهند کرد. این واقعیت که استعمارنوی آمریکا فرقی با استعمار فرتوت انگلستان ندارد در طول حکومت مصدق بارها و بارها تجربه شد.

دی ماه ۱۳۸۴

* گذشته از این پیش بینی تراژیک آقای علی اصغر حاج سید جوادی، باید نیم نگاهی نیز به اندیشه های پدرسالارانه و مردسالارانه ایشان انداخت. زنان در آن نقل قول، سهمی از وعده های ملکوتی جناب سیدجوادی نداشتند و در نتیجه فقط مردان بودند که غرق در برکات بهشت موعود امام خمینی شدند.

** قابل توجه دوستداران رضاشاه، یعنی پنج سال پس از بستن تمدید قرارداد استعماری و ننگین رضاشاه با شرکت نفت انگلیسی.

*



مصدق از دیدگاه تاریخ

مهدی فتاپور

امروز بیش از ۵۰ سال از حکومت دکتر مصدق میگذرد. اکثر فعالان عرصه سیاست آنروز بدینا نیامده بودند و یا طفل بودند. ۵۰ سالی که صحنه جهان دگرگون شد. آنروز جهان در آغاز دورانی بود که به جنگ سرد معروف شده و امروز پدیده ای بنام کشورهای سوسیالیستی وجود ندارد.

در این ۵۰ سال چهره کشور ما بنیانا تغییر کرده. کشور ما از یک جامعه ساده نیمه فیودالی به یک جامعه پیچیده سرمایه داری تحول یافته. سطح آموزش، فرهنگ و مناسبات انسانها در کشور ما دگرگون شده، رژیم سلطنتی جای خود را به جمهوری اسلامی سپرده و چهره کشور ما نه با ۵۰ سال قبل بلکه با ۲۰ سال قبل نیز قابل قیاس نیست.

من صحبتم را با این مقدمه باین دلیل آغاز کردم که ۵۰ سال یعنی بیش از دو نسل برای تبدیل یک واقعه سیاسی بیک واقعه تاریخی کفایت میکند و ۵۰ سالی که گذشت و تحولاتی که در این دوره در ایران و جهان رخ داد عظیم تر از آنست که بررسی آنچه ۵۰ سال پیش رخ داد را با دید امروز و با هدف نتیجه گیری مستقیم سیاسی روز و نه در چارچوب یک بررسی تاریخی انجام دهیم. متأسفانه ما هنوز عمدتاً موفق نشده ایم که عملکرد نسل های پیشین را در چارچوب تاریخ بررسی نماییم.

چرا وقایع

متعلق به نسل های گذشته تاریخ نشده اند

در کشورهای دمکراتیک فعالیت سیاسی چندین نسل از احزاب و گرایش های چپ، میانه و راست اثبات نموده که هیچیک از آنان تمامی امتیازات تاریخی را با خود حمل نکرده اند. هیچیک از آنان کارنامه خود را عاری از خطا نمیدانند و هیچیک از

آنان بی دستاورد نبوده اند. حرکت این جوامع از رابطه و تاثیر گذاری متقابل این گرایش ها ناشی شده. امروز احزاب برای جلب آرای مردم و اثبات صلاحیت خویش نیازی نمی بینند که بر افتخارات دهه های پیشین و پدرانشان تکیه کنند. بررسی تاریخ تحولات از نظر بررسی تحول افکار و سازگاری هریک از آنها در شرایط معین با روند های موجود حایز اهمیت تاریخی است و فعالان سیاسی اجتماعی از آن بهره میگیرند، چنین بررسی هایی تاثیرات سیاسی نیز دارد ولی مستقیما در خدمت اهداف سیاسی روز نیستند.

در کشور ما نیز مثل همه کشورها، ما هم آنروز و هم امروز نیازمند آنیم تا زمانی که سرمایه داری وجود دارد، کسانی باشند که از منافع سرمایه داران دفاع کنند، کسانی باشند که در صف عدالت قرار گرفته و اجازه ندهند که سرمایه داران هر آنچه میخواهند پیش برند، کسانی تلاش کنند که مذهب را با شرایط نوین جهان انطباق دهند و کسانی باشند که اساسا با هر تفکر مذهبی مخالفت کنند و ...

شکل گیری و قوام دموکراسی تنها باتکا پذیرش و تحمل افکار دیگران ممکن نیست. نهادینه شدن دموکراسی با پذیرش امتیازات گرایش های مختلف و نیاز جامعه بوجود آنان ممکن شد.

کسانی که تصور کنند خود و هم فکراشان حق مطلق بوده و هستند، کسانی که تصور کنند گرایشی که به آن تعلق دارند تاریخ را رقم زده و دیگر گرایش ها نماینده ایستایی و پس رفت بوده و هستند، نمیتوانند معتقدین پیگیر دفاع از گوناگونی جامعه باشند و قادر نیستند با تاریخ برخورد سیاسی نکنند.

در جامعه ما کسانی بوده اند که از عدالت دفاع کرده اند. کسانی که برابری زن و مرد را در شرایطی که این ایده در جامعه با عدم پذیرش مواجه بود مطرح کردند. کسانی که از برابری اقوام و ملیت ها و مذاهب سخن گفته و در این راه کوشیده اند. کسانی که در برابر ظلم مالک ها و ژاندارم ها رزمیده اند. من بعنوان یک فعال چپ خود را در کنار کسانی میدانم که چنین سمت گیری هایی را برگزیده بودند. ولی آیا هم فکرا ما در آنروز خطاهایی بزرگ مرتکب نشدند و آیا کسان دیگری که به گرایش های دیگر تعلق داشتند باطل مطلق بودند.

این قابل درک است که برخی نیروهای سیاسی نتوانند با وقایع نسل های پیشین برخورد تاریخی کنند. نیروهای حاکم بر جامعه ما کماکان میکوشند حقانیت خود را نه از ۵۰ سال پیش بلکه از آنچه ۱۳۰۰ سال پیش رخ داده استخراج نمایند. هنوز اصلاح طلبان و اقدارگرایان میکوشند نشان دهند که کدامشان با شیوه حکومت امیرالمومنین نزدیکترند. برای آنان که خود را حق مطلق میدانند، طبیعی است که هر واقعه تاریخی اهمیت سیاسی بیاید. موضع شیخ فضل الله باید توجیه شود، فیلم ملاصدرا و سرداران باید در راستای حقانیت آنان تنظیم گردد و در وقایع اوایل دهه ۳۰ کاشانی محق و مصدق محکوم باشد.

همچنین برای مدافعان رژیم پادشاهی که میکوشند حقانیت خود را از مقایسه رژیم پیشین و

رژیم کنونی اثبات نمایند، طبیعی است آنچه در دوران رضا شاه و محمد رضا شاه رخ داده، اهمیت سیاسی روز دارد. باید دستاوردها برجسته شده و نقطه ضعف ها محو و فراموش شود.

ولی چنین برخوردی از سوی نیروهای چپ و ملی که هیچگاه در کشور ما حکومت را در دست نداشته اند با روند های تاریخی غیر قابل توجیه و با بنیان های تفکر ما سازگار است.

در این چهارچوب من به سوالات شما پاسخ میدهم:

نهضت ملی و امروز

در رابطه با سوال اول همانگونه که در مقدمه اشاره کردم، نهضت ملی در شرایط تاریخی اساسا متفاوت با امروز شکل گرفت. این جنبش قادر شد مجموعه ای از گرایش های چپ و میانه جامعه را حول دفاع از منافع ملی متشکل کند. این جنبش حاوی ارزشهایی بود که تاثیرات آن در حیات اجتماعی ایران تا سالها بعد تداوم داشته و دارد. در راس این ارزشها دفاع از منافع ملی و استقلال کشور بود.

برای افرادی مانند من که خود را از نظر تاریخی در سمت این جنبش میدانند، تایید دکتر مصدق بمعنای تایید سمت گیری نهضت ملی ایران در آن زمان است و نه الزاما تمامی تصمیمات و اقداماتی که صورت گرفته. بررسی تاکتیک ها و روشهای مبارزاتی این نهضت و سناریوهای مختلف وظیفه تاریخ نویسان است.

طبیعی است که با چنین دیدگاهی تایید دکتر مصدق و تعلق تاریخی به این جنبش بمعنای بکار گیری شیوه های مبارزاتی و شعارهای آندوران در شرایط امروز نیست.

مصدق و نظام سلطنتی

در رابطه با سوال دوم شما:

دکتر مصدق یک اصلاح طلب بود. در شرایطی که رژیم پادشاهی در ایران حاکم بود اعتقاد به مشروطه سلطنتی در این راستا قابل توضیح است. آنزمان کسانی بودند که با هرگونه رژیم پادشاهی مخالف بوده و خواهان دگرگونی بنیادین و استقرار جمهوری در ایران بودند. مصدق به چنین نیروهایی تعلق نداشت. نطق تاریخی وی هنگام انتخاب رضا شاه به مقام سلطنت در مجلس پنجم نمونه روشن اعتقادات وی است. مشروطه خواهی در آنروز و امروز دو مفهوم متفاوت دارد. در شرایطی که رژیم سلطنتی در یک کشور حاکم است، تمایز اعتقاد به مشروطه پادشاهی و جمهوری تمایز مابین اصلاح طلبی و رادیکالیسم است. اعتقاد به مبارزه در راه جمهوری بمفهوم نفی تلاشهایی که مشروطه خواهان آنزمان در راه استقرار دموکراسی در ایران بعمل آوردند نیست.

جامعه ایران در آنزمان نیازمند اصلاح طلبانی بود که از رژیم مشروطه دفاع کنند و از این طریق علیه استبداد مبارزه کنند و نیازمند کسانی بود که با هرگونه رژیم پادشاهی مخالفت کنند. این دو نیرو در شرایط وجود یک رژیم پادشاهی همسو بودند. من اگر انتقادی را وارد بدانم آنجایی است که

این دو نیرو در برابر هم قرار گرفته و مبارزه یکدیگر را تقویت نکرده اند.

نهضت ملی و رفم های اجتماعی

سوالات بعدی شما همگی یک مضمون واحد دارد. مواردی که شما ذکر کرده اید، خواست های برنامه ای نیروهای چپ در آنزمان بود و در برنامه حکومت دکتر مصدق وجود نداشت. این مصاحبه ظرفیت بررسی تاریخی نیروهای چپ و میانی جامعه ایران و نقاط قدرت و ضعف آنان را در دوره های مختلف ندارد و تنها اشاره میکنم که در یک منظر دراز مدت نیروهای چپ و میانی (یا لیبرال) هر یک در جامعه ما در شکل دهی ارزشها و گفتمان هایی موثر بودند که امروز بیک نیروی سیاسی اجتماعی بدل گردیده است. چپ در شکل دهی ارزشهایی چون عدالت خواهی، برابری زن و مرد، رفع تبعیض از اقوام و ملیت ها و ضرورت شکل دهی سازمانهای اجتماعی و توده ای نقش عمده داشته و نیروهای میانی جامعه در شکل دهی ارزشهایی چون دفاع از استقلال سیاسی کشور، آزادی های فردی، و آزادیهای سیاسی بیشتر تاثیر گذار بوده اند. شاخه های مختلف گرایش های چپ و میانی نیز در عرصه های فوق یکسان عمل نکرده اند. میتوان تاثیر و عملکرد هریک از این گرایش ها و شاخه های مختلف آنرا در طول زمان و در مقاطع مختلف مورد بررسی قرار داد. چنین بحثی گفتگوی مستقلی را می طلبد

ولی در رابطه با سوال مشخص شما در رابطه با حکومت مصدق من بعنوان فردی که به گرایش چپ در ایران متعلقم، طبیعتا خود را در سمت نیروهایی میدانم که بر ارزشهای ذکر شده تاکید داشته اند. ولی در عین حال بر این نظر نیستم که اگر رهبری نهضت ملی ایران و حکومت دکتر مصدق در آنزمان به پیشبرد چنین برنامه هایی اعتقاد داشته و در این راستاها حرکت میکرد، امکانات بیشتری برای بقای این حکومت و تداوم مبارزه فراهم میگشت. تعادل نیرو در آنزمان بگونه ای نبود که گفتمان چپ قادر باشد در راس جنبش قرار گیرد و از طریق حمایت و رای مردم (و نه از طریق چون کودتا و نظایر آن) برنامه های خود را با اجرا در آورد. حرکت در راستاهای فوق طبیعتا نیروهای جدیدی را در برابر حکومت قرار میداد و آشکار شدن نتایج اجتماعی چنین اقداماتی و از این راه جلب نیروهای اجتماعی نوین به این جنبش به زمان نیاز داشت. تجربه روند های دو ساله ۳۰-۳۲ نشان داد که با پیشروی و واقعی شدن شعارها، بخشی از نیروها از نهضت جدا شده و در برابر آن قرار گرفتند. کسانی که نادرست است همه آنها را وابسته و سرسپرده به انگلیس و خارجی ها بدانیم و این جنبش توان تحمل چنین ضایعات و بسیج نیروی کافی برای جبران آنرا دارا نبود. طرح شعارهای فوق الذکر و حرکت در این راستاها در کوتاه مدت، بتوان این جنبش نمی افزود.

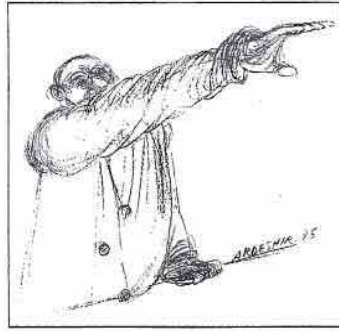
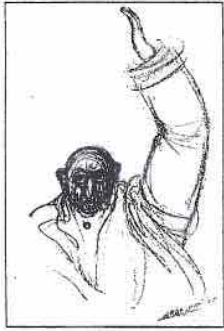
مثلا در رابطه با برابری زن و مرد، در آنزمان اقشار محدودی با این ضرورت تماس گرفته و حاضر به حمایت از آن بودند. حزب توده ایران که

در این راستا حرکت میکرد و حوزه های حزبی مشترک با شرکت زنان و مردان تشکیل داده بود از همین زاویه تحت فشار تبلیغاتی گسترده ای با عنوان بی دینی و اشاعه فساد قرار داشت. آقای محمد سطوت از اعضا آنزمان سازمان جوانان حزب توده ایران مطرح میکرد روزی که برای اولین بار قرار شد حوزه حزبی در خانه آنها تشکیل شود وقتی مادرش مشاهده کرد که یک دختر نیز همراه آنها وارد خانه شده و در جلسه شرکت دارد او را فاحشه نامیده و باو حمله کرد و آنها با زحمت زیاد موفق شدند وی را فراری دهند و این فرهنگ و روحیه غالب آنزمان بود.

آنزمان جامعه ما نیازمند کسانی بود که ارزش هایی که شما مطرح کردید را طرح کرده و چنین گفتمان هایی را در جامعه اشاعه دهند ولی من بر این نظر نیستم که حرکت در جهت چنین ارزشهایی توسط رهبری نهضت قادر بود در آن فاصله کوتاه به بسیج نیرو و گسترش امکان مقابله با نیروهای مخالف بیانجامد. اگر حکومت دکتر مصدق موفق میشد که به توافقی با کشورهای غربی و بطور مشخص آمریکا دست یافته و آن شرایط بحرانی را پشت سر میگذاشت قطعا در برابر پاسخگویی به خواست های اجتماعی اقشار مختلف قرار گرفته و نوع پاسخگویی به آنان مبنای قضاوت امروز ما بود.

آنچه من در رابطه با حکومت مصدق نوشتم در رابطه با نیروهای هوادار وی در سالهای بعد صادق نیست. متأسفانه بخش عمده رهبران جبهه ملی موفق نشدند در سالهای بعد موفقیت خود را در قبال شکاف های اجتماعی موجود در جامعه روشن کنند و در برابر اصلاحاتی که رژیم شاه در سال ۴۱ مطرح کرد خلع سلاح شدند. اگر در سالهای اول کودتا تاکید بر خواسته های ملی و مخالفت با حکومت دیکتاتوری (ویا آنگونه که آنروز طرح میشد غیر قانونی) میتوانست خواست وسیع ترین نیروهای اجتماعی باشد، ایستایی بر این شعارها و بی توجهی به شکاف های اجتماعی و خواست های اقشار مختلف در سالهای بعد این جنبش را خلع سلاح کرده و نیروهای این جنبش را در واکنش به اصلاحات رژیم شاه دچار دشواری نمود. شعار اصلاحات آری، دیکتاتوری شاه نه که مثبت ترین شعار این نیروها بود توسط همه آنان پذیرفته نشد و این شعار هم به تنهایی نشانه موضع تدافعی این جنبش است. این دشواری در دوره های بعد هم تداوم یافت و بخش بزرگی از این نیروها قادر نگردیدند در زمینه برابری زن و مرد، در توجه و تاکید بر شکل گیری تشکل های توده ای و نقش پیشرو و هدایت گر داشته باشند.

fatapour@gmx.de



مصدق در قرن بیست و یکم!

احمدسیف

باشند. یعنی، اگرچه پس از فروپاشی سلطنت، به آزادی نرسیده ایم ولی خیلی چیزها در ایران تغییر کرده است. چه در آن ۲۵ سال و چه در این ۲۷ سال، معاندان مصدق از بستن هیچ گونه اتهامی بر او خودداری نکرده اند. همه امکاناتی مملکتی را بکار گرفتند تا از مصدق تصویر دیگری ارایه بدهند و موفق نشدند. اگر در گذشته از ملی گرایی و منافع ایران مایه می گذاشتند و «رهبری داهیان» را به رخ می کشیدند، در این ۲۷ سال گذشته، از کیسه پیغمبر و خدا و اسلام «سرمایه گذاری» کردند. ولی نشد و نمی شود. ناتوان از درک رمز و راز مصدق، معاندان او چیزی نمانده که به جادو و جنبل نیز متوسل بشوند. ولی موقعیت مصدق در ذهنیت ایرانی ها رمز و رازی پیچیده ندارد. باید دید او چه داشت که دیگران ندارند. او چه می کرد که دیگران نکرده اند و نمی کنند؟ او برای ایران چه می خواست که دیگران، نمی خواهند؟ و در یک عبارت ساده، رمز و راز دولت دو سال وخورده ای او چیست که هنوز از ذهن فراموش کار ما ایرانی ها نمی رود؟

و اما استراتژی دولت مصدق، اگر منظور شیوه اداره امور- نه اهداف دولت او- باشد، به اعتقاد من، بخش عمده اش به صداقت و پاکدامنی مصدق و یاران نزدیک اش بر می گردد و به این که به قول معروف، کاسه ای زیر نیم کاسه اش نداشت. در حجاب با مردم حرف نمی زد و برایشان معما طرح نمی کرد. از سوی دیگر، نه خود برای رانت خواری از مقامات دولتی آمده بود و نه یاران نزدیک اش- البته بودند کسانی که وقتی به «رانت» نرسیدند از نیمه راه به حکومت ملی پشت کردند و کردند آن چه که نباید می کردند.

به عنوان معترضه می گویم جالب است، در مملکتی که وجه مشخصه اغلب سیاست پردازانش در ۱۵۰ سال گذشته فساد مالی و رشوه ستانی بود، با همه زوری که در این ۵۲ سال زده اند ولی هنوز نتوانسته اند کوچکترین شاهدهی از فساد مالی مصدق و یا نزدیکترین دوستان و یارانش پیدا کنند. با همین یک محک، مصدق را با دولتمردان بعد از او بسنجید تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

برای پاسخ گوئی به سئوالات «آرش» باید مقدمه ای به دست بدهم تا این پرسش ها در چارچوب تاریخی مناسب اش مورد بررسی قرار بگیرد تا شاید بتوانیم از آن درسهای لازم را بیاموزیم. درسهایی که هر روزه از روز پیش مهم تر می شوند. درسهایی که هنوز نیاموخته ایم. اگر آموخته بودیم، که باید به شیوه دیگری با خود و دیگران رفتار می کردیم که نمی کنیم. با همه اسناد و مدارکی که این سالها در اختیار عموم قرار گرفته است، هستند کسانی که با وقاحتی مثل زدن هم چنان از «قیام ملی» سخن می گویند! هنوز بخش هایی در میان ما ایرانی ها، حاضر به پذیرش خبط و خطاهای خود نیستیم و چون نیستیم، طبیعتاً، یادگیری های مان از تجربه های تلخ و شیرین نیز محدود می شود. آن چه که «تکرار تاریخ» نامیده می شود، چیزی به غیر از تکرار خبط و خطاهای مان نیست، ولی، تاریخ که تکرار نمی شود. از سوی دیگر، دو نکته دیگر هم هست که باید مورد توجه قرار بگیرد. یک اینکه، در این سالها، دموکراسی و آزادی های فردی ورد زبان همگانی شده است و حتی تظاهر باور به آن به صورت عمده ترین صلاح ایدئولوژیک امپریالیسم در آمده است دوم این که، اگر چه یکی از بزرگترین انقلاب های توده ای قرن بیستم را تجربه کردیم ولی مای ایرانی، ۲۷ سال دیگر، هزینه های بی شمار یک نظام سیاسی غیر دموکراتیک را پرداخته ایم و همچنان می پردازیم. باری، ۵۲ سال پیش توطئه ننگین مرتجعین بومی و اربابان غارتگر و جهان خوارشان بر علیه حکومت دکتر مصدق به پیروزی رسید و میوه تلخ اش را ببار آورد. با همه تاریخ سازی هایی که از چپ و راست می شود یک میوه تلخ این کودتای ننگین، حکومت وابسته و خودکامگی ۲۵ ساله بعد از آن بود که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ فروریخت. علاوه برآن، ضرر اصلی دیگرش این بود که مالیرانی ها از تجربه کردن دموکراسی محروم شده بودیم. طولی نکشید که برای ما، «ساواک» هم به ارمغان آورده بودند! بی تعارف و پرده پوشی باید گفت، که حکومت های بعد از مصدق، عمدتاً گرفتار جیب های خود بودند تا این که نگران سرنوشت مملکت

ولی آن چه که به گمان من، به جد افسوس دارد قطع شیوه مملکت داری مصدق است. و همین است که ضروری می سازد تا نگذاریم فاجعه این کودتای ننگین از ذهن ایرانی ها حذف شود. هرکس با هر انگیزه ای که بخواهد در این خصوص « ذهن شوئی » کند، بی گمان از دوستان و خدمت گزاران مردم ایران نیست.

اگر شاه عباس «چیگین ها» را داشت که مخالفان شاه را زنده زنده می خوردند، رضا شاه هم به قول یکی از مدافعان دو آتشه اش:

«رضاشاه آدم کشت، تیمورتاش راکشت... رضا شاه دستور داد تیمور تاش را بگیرند. سردار اسعد بختیاری را بگیرند و نصرت الدوله را بگیرند و بعد هم گفت آنها را بکشند. شخصا دستور قتل آنان را داد... رضا شاه در گرگان با سردار اسعد که وزیر بود شب تخته بازی می کرد و بعد فردا صبح گفت ببرید او را تهران بکشید» (۱)

البته سرپاس مختاری و یزشک احمدی و دیگر مجریان بکن و نپرس هم بودند که ترس و وحشت می پراکندند و این همان ترس و وحشتی است که ذهنیت ساده اندیش ما، آن را «امنیت» می نامد!

بیهوده دلتان را خوش نکنید که خوب، جامعه عقب مانده بود، مردم بی سواد بودند... و یا به ادعای مضحک و مسخره آقای نراقی که جامعه شناس هم هستند:

«این برای امروزی ها قابل درک نیست که چگونه ممکن است برای مردم عقب مانده، آزادی محور اساسی امور نباشد. آزادی اصل نبود. اما راه، بانک، مدرسه، اقتصاد رفت و آمد، قوانین و امنیت اساسی بود». (منبع ۱، ص ۴۸)

و اگر این گونه درست بوده باشد که نیست «مدرنیسم و تجدد» ایران نه سرآغازش از رضا شاه، بلکه از شاه عباس آغاز شده بود و همین نکته، برای نشان دادن پرتی این دیدگاه کافی است.

و اما پی آمد این نوع شیوه اداره امور این می شود که نظام سیاسی ایران به جای ایستادن بر روی پا بروی سر می ایستد و به همین دلیل، همیشه متزلزل است. تزلزل به ترس دامن می زند و ترس منشاء اصلی باور به توطئه از سوئی و خشونت از سوی دیگر است. صاحبان قدرت وقتی ترسو هم باشند برای حفظ امتیازات خویش، اعمال خشونت می کنند و به همین خاطر است که اعمال خشونت در این مجموعه فرهنگی ملی و سراسری می شود. صاحبان قدرت اعمال خشونت می کنند تا نظام را حفظ کنند و نظام نیز تنها با خشونت تغییر می کند یا به قول علیحضرت، تنها پس از خشونت است که «صدای انقلاب» شنیده می شود! و صد البته، آنان که قدرتی ندارند هم نظاره گر خشونت اند. چرا؟ هر چه باشد از قدیم در این فرهنگ می دانیم که وصف العیش نصف العیش!

از همین روست که در ایران، نظامی که حداقل در قرن بیستم می بایست بر مبنای مشروطه بنا شده باشد که در آن شاه مسئولیتی نداشت و تنها امضاء کننده قوانینی بود که از مجلس به آزادی انتخاب شده می گذشت و به عوض مجلس

و وزرا مسئول بودند، در عمل به صورت نظامی در آمد که در آن وکلا و وزراء مسئولیتی نداشتند - چون عملا کاره ای نبودند- و همه مسئولیت ها به گردن شاهی افتاده بود که براساس قانون مسئولیتی نداشت ولی در عمل، تنها تصمیم گیرنده بود.

حرف مرا قبول نکنید خاطرات بزرگان سیاسی آن دوران را بخوانید!

اکنون نیز، اگر چه انقلاب بهمن نظام سلطنت را سرنگون کرده است ولی «جمهوری» اسلامی با حذف رسمی مشروبات الکلی و اجباری کردن حجاب، همان سلطنت را در پوشش دیگری احیاء کرده است. باز مردم بی کاره اند و بی حق و حقوق، و قدرت مندان نیز مسئولیت گریز. باید به صدای بلند و به تکرار گفت که اگر همه مردها و زنان ایران پانک هم بشوند و به موسیقی نومتال گوش کنند و شبانه روز هم چاچا برقصند با این شیوه اداره امور، جامعه ایرانی ما مدرن نمی شود. چرا که در اساس عهد دقیانوسی باقی مانده است. وقتی در جامعه ای افراد اختیار نداشته باشند طبیعتا مسئولیتی هم به گردن نمی گیرند. برای جامعه ای که در آن برای اعضایش نه اختیار باشد و نه مسئولیت، با ساختن چند تا ساختمان و مقداری راه و احتمالا کوتاهی دامن و یا رنگ و روغن زدن به زلف جوانان، از مدنیت و تجدد سخن گفتن لطیفه ایست که هم لوس است و هم بی مزه.

و اما، نه این که فکر کنید هیچ کس در تاریخ درازدامن ایران نمی فهمید که این کارها غلط است و باید به شیوه دیگری براین سرزمین فرمان راند. خیر.

اگر از آن چه که باید می شد ولی نگذاشتند تا بشود، نمونه می خواهید به دوسال واندکی حکومت دکتر مصدق بنگرید که درکنار آن همه توطئه و جنایت و خیانت پهلوی طلبان و بهبهانی ها و کاشانی ها و بقائی ها و مکی ها و حائری ها نه روزنامه ای بسته شد و نه کسی به خاطر بیان عقیده به زندان افتاد. در مملکتی که فرهنگ سیاسی عهد دقیانوسی اش انتقاد از یک بخشدار و یا یک طلبه را بر نمی تابد و منتقد را به غل و زنجیر می کشد- «بزرگان» که دیگر جای خود داشتند و دارند- یکی از اولین دستورات مصدق پس از نخست وزیری بخش نامه ای است که در آن به شهربانی کل کشور می نویسد که:

«در جراید ایران آن چه راجع به شخص این جانب نگاشته می شود، هر چه نوشته باشند و هر کس که نوشته باشد نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد.» (۲)

و ادامه می دهد که در سایر موارد بروفق مقررات قانون عمل شود و تازه در این مورد هم اخطار می دهد، «به مامورین مربوطه دستور لازم در این باب صادر فرمائید که مزاحمتی برای اشخاص فراهم نشود» (۳). از دموکرات منشی مصدق همین اشاره کافیه است که در تمام مدت صدارت خویش، به واژه «دست کم هفتاد نشریه با حکومت عظیمی» دست کم هفتاد نشریه با حکومت عظیمی داشتند» (۴) ولی هیچ نشریه ای تعطیل نشد. باز هم، اگر دوست دارید مقایسه کنید

با دوره شاه و یا دوره کنونی! می خواهیم از جانی «الگو» بگیریم! بفرمائید، در این حوزه از مصدق الگو بگیرید! بگذارید ایرانی ها بدون آقا بالاسر زندگی کنند و نفس بکشند.

حالا که دارم از مرام دولتمداری مصدق حرف می زنم پس این را هم بگویم و بگذرم که اعتقاد مصدق به دموکراسی وحق و حقوق فردی اما و اگر نداشت. ببینید که در برخورد به یکی از معاندان عقیدتی خویش، مصدق چه می کند و ما- به ما بر نخورد- ۵۲ سال بعد چه می کنیم؟

هرکس که متن مذاکرات مجلس در ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ را بخواند و به خصوص نطق مصدق را در مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاءالدین طباطبائی از نظر بگذارند به عمق مخالفت مصدق با سید ضیاء آشنا می شود. اگرچه اعتبارنامه سید ضیاء سرانجام تصویب شد و لی اغراق نیست اگر گفته شود که عمدتا در نتیجه مخالفت مصدق، خود او به عنوان یک رجل سیاسی که می توانست در موقع لزوم به کار دربار و احتمالا انگلستان بیاید از حیز انتفاع افتاد. ولی بنگرید دوسه سال بعد، که قوام دست به بازداشت گسترده و بستن روزنامه می زند، مصدق در اعتراضیه خویش چه می نویسد:

«و اما راجع بجناب آقای سید ضیاء الدین طباطبائی که قریب نه ماه است بامر آن جناب توقیف و اکنون از قرار مذکور می خواهند ایشان را تبعید کنند. هر چند این جانب نظریات خود را در مجلس شورای ملی نسبت بایشان در پاره ای از مسائل اظهار نموده ام، ولی اکنون از نظر حفظ اصول و احترام به قانون مقتضی است که بتوقیف غیر قانونی و یا تصمیم به تبعید ایشان و تمام اشخاصی که بدون ذکر علت تبعید و یا زندانی شده اند خاتمه داده شود. الملک یقیی بالعدل. یقین دارم که رهبر حزب دموکرات ایران که خودشان گرفتار این روزها شده راضی نخواهند شد که این اشخاص و غائله آنها ناله نموده و بحکومت دموکراسی لعنت کنند» (۵)

حالا همین را مقایسه کنید با زمانه شاه و با حکومت برآمده از بطن انقلاب بهمن ۱۳۵۷! آن روزنامه بستن ها و نویسند و شاعر به زندان افکندن ها و کشتن ها به کنار، آن یکی می گوید یا عضو تک حزب شه ساخته می شوی یا پاسپورت را بگیر و از ایران برو و آن دیگری نیز، بدون این که سخن اش ابهامی داشته باشد فرمان می دهد «بشکنید آن قلمها را...» و فتوای قتل عام می دهد. یادتان نیست؟

حتی پیش ترها، وقتی زمزمه سلطان شدن رضا خان در گرفت، مگر مصدق در همان مجلس دست چپین شده نگفت:

«خوب، آقای رئیس الوزراء سلطان می شوند و مقام سلطنت را اشغال می کنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ کس می تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ اگر ما این حرف را بزیم آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان پادشاه مملکت می شوند آنهم پادشاه مسئول. هیچ کس چنین حرفی نمی تواند بزند و اگر سیرقهقرائی بکنیم و بگوئیم پادشاه است رئیس الوزراء حاکم همه چیز است این ارتجاع و استبداد صرف است.»

و ادامه داد:

«ما می گوئیم که سلاطین قاجاریه بد بوده اند مخالف آزادی بوده اند مرتجع بوده اند. خوب حالا آقای رئیس الوزراء پادشاه شد. اگر مسئول شد که ما سیر قهقرائی می کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خون ریزی ها می خواهد سیر قهقرائی بکند و مثل زنگبار بشود که گمان نمی کنم در زنگبار هم این طور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد.»

و در برابر استدلال سست کسانی که خدمات رضا خان رئیس الوزراء را دلیل کافی برای شاه شدن او می دانستند، می گوید:

«خوب اگر ما قائل شویم که آقای رئیس الوزراء پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاریکه امروز از ایشان ترشح می کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد. شاه هستند، رئیس الوزراء هستند، فرمانده کل قوا هستند، بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه ام بکنید و آقا سید یعقوب هزار فحش بمن بدهند زیر بار این حرفها نمی روم. بعد از بیست سال خونریزی آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید! آزادیخواه بودید! بنده خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر می رفتید و مردم را دعوت به آزادی می کردید حالا عقیده شما این است که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس الوزراء، هم حاکم، اگر این طور باشد که ارتجاع صرف است. استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بیخود ریختید؟ چرا مردم را بکشتن دادید. می خواستید از روز اول بیاید یگوئید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی خواستیم. آزادی نمی خواستیم. یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود. اگر مقصود این بود بنده هم نوکر شما و مطیع شما هستم ولی چرا بیست سال زحمت کشیدیم؟» (۶)

آیا می توانیم از این اظهار نظرها چیزی هم یاد بگیریم که به درد امروز ما بخورد؟ حتما. آن چه که در این جا به گمان من مهم است یکی باور انکار ناپذیر اوست به آزادی و دموکراسی و حق و حقوق فردی و دیگری هم، عمل کردن اوست به قانون. من نظرم این است که قانون «بد» را می شود به قانون خوب تبدیل کرد ولی در سرزمین و فرهنگی که قانون مداری نباشد و کسی برای قوانین مملکت در هر پوششی، تره هم خورد نکند، در آن مملکت آجر روی آجر بند نمی شود. نمونه می خواهید به ایران بعد از مصدق بنگرید!

تاسف در این است که وقتی یک ربع قرن بعد از بیان این دیدگاه ها در مجلس که به آن اشاره کردم، همین اشراف زاده مردم دوست نخست وزیر می شود و می کوشد جلوی استبداد و ارتجاع را همان گونه که خود به درستی تصویر کرده بود، بگیرد و با همه سختی هائی که بود، ایران را رفته رفته به قرن بیستم برساند و امکاناتی فراهم کند تا مامم آزادی و دموکراسی را در عمل تجربه کنیم، از شاه و گدا، ملا و چپ، «لیبرال» و مستبد، همه برای ناکام کردن کوشش های مصدق به وحدت می رسند و سرانجام بعد از دو سال و ۸ ماه، با همراهی و همگامی سازمان های جاسوسی

جنسی برای رسیدن به یک جامعه آزاد و مدنی لازم و ضروری است ولی این کاری است که باید با برنامه و با صبر و حوصله، بخصوص با فعالیت جدی برای پالودن فرهنگ از این نگرش های زن ستیزانه انجام بگیرد و البته که این فعالیت ها چارچوب مطلوب قانونی خود را می طلبد. من زمان مصدق به سنی نبودم که چیز زیادی بفهمم ولی در آن چه که خوانده ام، با صف بندی نیروهائی که بر علیه دولت او به وحدت رسیده بودند، و به خصوص با توجه به هدف اصلی دولت او، به گمان من، چنین موضع گیری قاطعی احتمالا امکان پذیر نبود. می توان به حکومت او ایراد گرفت که چرا اهداف محدودی داشت، ولی اگر نخواهیم اراده گرایانه به تاریخ برخورد کنیم باید بپذیریم که فرهنگی که حتی امروزه یعنی، در هزاره سوم میلادی برابری کامل زن و مرد و رفع این تبعیض ها را به رسمیت نمی شناسد، در ۵۲ سال پیش در چه وضعیتی قرار داشت! البته در این جا منظورم تنها ایرانی های داخل یا فرهنگ داخل ایران نیست که بشود همه گناه را به گردن حکومت انداخت. در میان ایرانیان مقیم خارج هم همین دیدگاه وجود دارد.

سؤال ۴- ارباب و رعیتی

در این جا اجازه بدهید به دو نکته اشاره بکنم. اولاً، سابقه دولت مصدق در برخورد به مسایل کشاورزی و کشاورزان به صورتی که ادعا می شود، تهی نبود. برای مثال می توان به، لایحه قانونی الغاء عوارض مالکانه در دهات، لایحه قانونی ازدیاد سهم کشاورزان و سازمان عمران کشاورزی، لایحه قانونی مبارزه با آفات و امراض نباتی، و چند مورد دیگر اشاره کرد. و از سوی دیگر، باید به یاد داشته باشیم که مصدق یک اشراف زاده زمین دار بود که برخلاف دیگر اشراف و زمین داران، در ایران هم داشت. و از سوی دیگر می دانیم که از دهسال قبل از مشروطه که حسابداری ایالت خراسان را داشت تا مرداد ۱۳۳۲ که در زمان نخست وزیری بر علیه حکومت او کودتا کردند به تناوب از بانفوذ ترین مردان سیاست ایران بود. در آبان ۱۳۰۴ وقتی که مقدمات تغییر سلطنت در ایران پیش می آید، بانطق استواری که در مجلس ایراد می کند ما با باورهای سیاسی او آشنا می شویم. باورهای که تا پایان عمر به آن وفادار می ماند. با این همه، این انتظار که چنین آدمی در راس یک دولتی که از همه در محاصره دشمنان است، می توانست برای پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی گامی بر دارد به گمان، انتقادسنجیده ای است که به تاریخ و به مسایل برخوردی اراده گرایانه دارد. این احتمالا، دنباله همان دیدگاهی است که در سالهای بعد از سقوط مصدق به صورت «راه رشد غیر سرمایه داری» تئوریزه شد که اگر «خرده بورژوازی» را «هل» بدهی وظایف یک دولت کارگری را انجام خواهد داد. که البته نمی دهد. من هم با خیرم که به ویژه نویسندگانی از موضع چپ- (به ظاهر) ولی راست در اصل- بر مصدق تاخته اند که چرا به نظام ارباب و رعیتی در ایران پایان نداده است! جواب ساده من این است که آدمی با مختصات مصدق، نمی توانست این کار را بکند. اگرچه برای بهبود زندگی دهقانان قدم هائی برداشت که به چند مورد اشاره کردم. در خصوص حکومت مصدق، باید به خاطر داشت که این توده بی سواد و یا کم سواد نبود که بر علیه حکومت او دست به کودتا زد بلکه



امریکائی و انگلیسی و مرتجعین داخلی، بر علیه حکومت او کودتا کرده و در سیاست و فرهنگ ایران را بر همان پاشنه قدیمی و منحوس بکار می اندازند.

برگردیم به پرسش اول، آیا این استراتژی می تواند امروز هم مفید باشد؟ به گمان من، اگر رهبران سیاسی امروزین ما، پاکدامن و صادق نباشند، در باورهای خویش ثابت قدم نباشند، در عمل و نه فقط در حرف که هزینه ای ندارد، باور خود را به آزادی و دموکراسی نشان ندهند- آن گونه که مصدق نشان داده بود- به حق و حقوق فردی احترام نگذارند، راه به جایی نخواهیم برد. به گمان من، اولین درسی که باید از تجربه مصدق گرفت، صداقت و پاکدامنی و خشونت گریزی اوست.

سؤال ۲:

آیا تاکید بر جمهوری خواهی مهم است؟
جواب من به این پرسش، اگرچه مثبت است ولی باید مختصاتی روشن شود. یعنی اگر قرار باشد که جمهوری خواهی به صورت پوششی برای کتمان خودکامگی و بی اعتقادی به حق و حقوق فردی در بیاید، نه، من مدافع این نوع «جمهوری خواهی» نیستم. اگر «جمهوری خواهی» به صورت یک ایده و اندیشه قبیله سالار در بیاید، نه، این نظام به درد من نمی خورد. و اما، اگر منظور مان از آن جمهوری، همان نظام متعارفی باشد که از آن مستفاد می شود، البته که مهم است. من با هر نوع «امتیازی» که یا ناشی از تولد و ژن باشد و یا از رنگ و زبان و ملیت، شدیداً مخالفم. در نتیجه، اگر منظور از «جمهوری» نظامی است که به این حداقل ها باور دارد، نه فقط اهمیت دارد که برای پیشرفت ما، اساسی است.

سؤال ۳:

در خصوص برابری زن و مرد و تبعیض جنسی، قبل از این که به سؤال جواب بدهم باید بگویم که این مشکل دو وجه دارد یکی وجه قانونی آن است و دیگری هم وجه فرهنگی آن که در ذهنیت من و شما شکل می گیرد و تا حدود زیادی حتی مستقل از قانون عمل می کند. اگرچه کوشش برای رسیدن به این برابری، و رفع هرگونه تبعیض

این «نخبگان» بودند که به دلایل گوناگون، با حکومت مصدق جمع شدنی نبودند. یعنی بیشتر انتقاد بیشتر از آن چه به سوی مردم عادی برود که چرا از حکومت مصدق به اندازه کافی حمایت نکردند، باید نخبگان را نشانه برود که برای منافع حقیر شخصی خویش منافع دراز مدت مملکت را فروختند و حالا پیرانه سر، دو قورت و نیم هم طلب کارند که اگر مصدق چنین وچنان بود چرا مردم به دفاع از او قیام نکرده بودند! متأسفانه در فرهنگ سیاسی مملکت، تا قبل از مصدق مردم وجود نداشتند و کاره ای نبودند

سؤال ۵- در مورد کارگران

فکر می کنم بخشی از پاسخی که به سؤال قبلی داده ام در این جا هم کاربرد داشته باشد. مصدق نماینده یک حکومت چپ گرای کارگری نبود و در این مورد ادعائی هم نداشت. به جد پیشنهاد می کنم کتاب درخشان دکتر فخرالدین عظیمی- حکومت ملی و دشمنان آن- را بخوانید تا با شرایطی که مصدق در آن بود بهتر آشنا شوید. جریان غالب چپ، حزب توده بود که در تحلیل های من درآوردی اش بیشتر نگران اجرای سیاست خارجی شوروی بود تا این که به مسایل ایران بپردازد. در دوره و زمانه ما، ولی من نظرم این است که بدون داشتن برنامه ای گسترده که حداقلی از رفاه مادی را برای همگان تضمین کند، از دموکراسی نمی توان سخن گفت. جامعه ای با گدایان و گشنگان، نمی تواند جامعه ای دموکرات هم باشد، مگر این که دموکراسی را به شیوه ای تعریف کنیم که با فقر گسترده، تناقضی نداشته باشد.

سؤال - مسایل ملی

در پیوند با نگرش مصدق در باره مسایل ملی، توجه شما را جلب می کنم به نطقی که در ۲۴ آذر ۱۳۲۴ در مجلس ایراد کرد و من توجه شما را به گوشه هائی از آن جلب می کنم.

« من عرض نمی کنم که دولت خود مختار در بعضی از ممالک مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس نیست ولی عرض می کنم که دولت خود مختار باید با فرزاندم عمومی تشکیل شود (صحیح است) قانون اساسی ما امروز اجازه تشکیل چنین دولتی نمی دهد (صحیح است). ممکن است ما فرزاندم کنیم اگر ملت رای داد مملکت ایران مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس دولت فدرال شود..... بنده هیچ مخالف نیستم که مملکت ایران دولت فدرالی شود. شاید دولت فدرالی بهتر باشد که یک اختیارات داخلی داشته باشند، بعد هم با دولت مرکزی موافقت کنند...» (۷) و اما در دوره و زمانه ما، نظرم این است که بدون ریشه کن کردن هر نوع تبعیض، می خواهد تبعیض بر اساس جنسیت باشد و یا ملیت و یا زبان اصولاً سخن گفتن از دموکراسی و آزادی به گمان من، سخن گفتن از مثلثی است که چهارگوش دارد. در شرایطی که بر جهان حاکم است با پاره پاره شدن هر کشوری مخالفم، چون برای کمیانی های فراملیتی سیری ناپذیر «لقمه های» سهل الهضم تری خواهند شد ولی درعین حال، به جد اعتقاد دارم که ملت های ساکن ایران باید تا سرحد جدانشدن از ایران در خواسته های خویش آزاد باشند و وحدتی که من برای آینده ایران می خواهم، وحدت در تنوع است. برای غنای این تنوع، باید حق و حقوق ملیت های ساکن فلات قاره ایران، به تمام به رسمیت شناخته شود. البته که با

پذیرش این حق و حقوق می شود نشست و به توافق رسید که این فلات قاره را چگونه می توان به بهترین وجه اداره کرد که رفاه مادی و فرهنگی ساکنانش تامین شود.

پرسش ۷: ادامه مبارزه

بیشتر گفتم که امروز تظاهر به باور به آزادی و دموکراسی به صورت یک سلاح جدی ایدئولوژیک در دست امپریالیسم امریکا در آمده است. نیروهای ترقی خواه و پیشرو به خصوص در کشورهای پیرامونی باید با اعتقاد و عمل به دموکراسی این امکان را از امپریالیسم و نیروهای ارتجاعی بومی که به شکل و بشیره های حتی « مدرن و پسامدرن» هم در می آیند بگیرند. این نیروها باید در همه زمینه ها، بدیل نه فقط این حاکمیت ها که بدیل برنامه های امپریالیستی باشند. در همین جاست که اهمیت میراث مصدق آشکارتر می شود. اگر حکومت های وابسته به امپریالیسم، دروغ می گویند، سرکوب می کنند، رانت خوارند، به سرنوشت مردم عادی بی توجه اند، به طبیعت جفا می کنند، مبارزه با امپریالیسم در این دوره و زمانه یعنی، با مردم صادق باشیم و به آنها دروغ نگوئیم، میزان اعتقاد به آزادی، باید آزادی مخالفان عقیدتی ما باشد، باید با رانت خواری به هر شکل و صورتی که در آید شدیداً مبارزه کنیم، دلسوز مردم باشیم و به همان اندازه مهم و سرنوشت ساز، به طبیعت جفا نکنیم.

<http://www.niaak.blogspot.com>

I.Seyf@Staffs.ac.uk

پانویس ها:

- ۱- سید ابراهیم نبوی: گفتگو با احسان تراقی: در خشت خام، تهران ۱۳۷۹، ص ۷۷
- ۲- نامه دکتر مصدق به شهرداری کل کشور، مورخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۰، نامه های دکتر مصدق، گردآوری محمد ترکمان، تهران، جلد اول، تهران ۱۳۷۵، ص ۱۶۵
- ۳- همان، ص ۱۶۵
- ۴- فخرالدین عظیمی، حاکمیت ملی و دشمنان آن، نشر نگاره آفتاب، تهران ۱۳۸۳، ص ۲۲۴
- ۵- نامه سرگشاده مصدق به قوام السلطنه، ۵ دی ماه ۱۳۲۵ نامه های مصدق، جلد اول، ص ۹۴
- ۶- نطق مصدق در جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ شمسی، به نقل از «نطق ها و مکتوبات دکتر مصدق» انتشارات مصدق، ۱۳۴۹، صص ۱-۵
- ۷- حسین کی استوان: سیاست موازنه منفی، انتشارات مصدق، آذر ۱۳۵۶ جلد دوم، ص ۲۰۵-۲۰۶

بنابراین اگر چنین اصلی اجرا می شد هرگز سلطنت استبدادی نمی توانست موجبات ذلت ملت ایران را در عصر پهلوی اول و دوم به این گونه فراهم سازد؛ که انقلاب شد و مصیبت و آوارگی میلیون ها ایرانی در سراسر عالم بوجود آمد.

پاسخ دوم: عدم مخالفت دکتر مصدق با نظام سلطنتی مشروط بر این بود که شاه سلطنت کند نه حکومت و متأسفانه عدول از این تز با ارزش، سرنوشت شوم رضا شاه و محمد رضا شاه را به دنبال داشت که باید عبرت تاریخ باشد. تعیین حکومت جمهوری نه از نوع ولایت فقیه، موکول به اراده ملت در آینده خواهد بود.

پاسخ سوم: کوشش برای آزادی و برابری زن و مرد مسئله ای نبود که دکتر مصدق با آن مخالف باشد به علاوه برنامه اول رهبر نهضت ملی منحصرأً اجرای قانون ملی شدن صنایع نفت به همراه خلع ید از فرزندان دزدان دریایی انگلیس و اصلاح قانون انتخابات بود تا دیگر دستگاه جاسوسی شرکت غاصب نفت به اراده اربابان لندن در آوردن و بردن شاه و دولت ها نقشی نداشته باشند و در انتخاب نمایندگان مردم نیز سرسپردگانش خانه ی ملت را اشغال نسازند.

پاسخ چهارم: دکتر مصدق در باره نظام ارباب رعیتی مخالفتی نداشت و او اولین کسی بود که بر طبق اختیارات قانونی مقرراتی به تصویب رسانید که چند در صد از عایدی مالکین (خیال می کنم ده در صد) از آن ها کسر شد تا به مصرف رفاه و آسایش کشاورزان برسد. در کودتای ننگین ۲۸ مرداد هم رعایا نقشی علیه مصدق نداشتند.

پاسخ پنجم: در حکومت دکتر مصدق مخالفتی در جهت حمات از کارگران انجام نگرفته است و برعکس این حزب توده که عاملین نفتی هم در آن حضور داشتند همراه وطن فروشان داخلی در خدمت دولت غارتگر انگلیس علیه آزادی و استقلال، همواره خوش رقصی نمودند و کشور را به باد دادند.

پاسخ ششم: در حکومت دکتر مصدق به اقلیت های مختلف مانند ترک ها، عرب ها، ارمنی ها، کردها و غیره هرگز در امر داشتن زبان مادری کسی مخالفتی نکرد. البته زبان رسمی ملت ایران فارسی بود که در مدارس و دانشگاه ها تدریس می شد و اگر غیر از این عمل می گردید ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان و ادعای کردها، زمینه تجزیه مملکت فراهم می گشت.

پاسخ هفتم: دکتر مصدق در تاریخ دراز مدت ایران بدون تردید بزرگترین مبارز ضد استعمار کهنه و نو بود که احترام جهانی یافت. برای اطلاع بیشتر به مقاله ی من که اخیراً در فصل نامه ی ره آورد تحت عنوان «دکتر مصدق در پیشگاه تاریخ» که در لس آنجلس به چاپ رسیده مراجعه فرمایید. ۲۸ آذر ماه ۱۳۸۴ *

بزرگترین مبارز ضد استعمار



مرتضی مشیر

پاسخ اول: استراتژی زنده یاد دکتر مصدق همیشه می تواند برای جنبش امر دموکراسی در ایران و جهان مؤثر باشد زیرا وی خواهان حکومت مردم بر مردم و اجرای عدالت اجتماعی بوده است.



اطلاعیه میکیس تئودوراکیس، آهنگساز پرآوازه‌ی یونانی در مورد طرح اتحادیه اروپا علیه کمونیست‌ها

«قهرمانان هم‌تراز جنایتکاران»

شورای اروپا تصمیم گرفته است تاریخ را عوض کند. این نهاد قصد دارد اقدام خود را با یکی کردن متجاوزان و قربانیان، قهرمانان و جنایتکاران، رهایی‌بخشان و یورش‌آوران، کمونیست‌ها و نازی‌ها انجام دهد.

شورای اروپا معتقد است که اصلی‌ترین دشمنان نازیسم، یعنی کمونیست‌ها، جنایتکارانی‌اند که هم‌تراز نازی‌ها هستند. شورای اروپا امروز نگران و معترض است، در حالی که جامعه جهانی هیتلری‌ها را محکوم نمود، چنین محکومیتی هنوز نصیب کمونیست‌ها نشده است. به همین خاطر شورای اروپا پیشنهاد می‌کند که در اجلاس وسیع خود از ۲۴ تا ۲۷ ژانویه (۴ تا ۷ بهمن) چنین محکومیتی صورت بگیرد.

شورای اروپا گفته است که «آگاهی عمومی از جنایات رژیم‌های کمونیستی بسیار پایین است» و از این موضوع اظهار نگرانی کرده است که هنوز «احزاب کمونیست در برخی کشورها قانونی‌اند و برخی‌اشان از جنایات اظهار ندامت نکرده‌اند».

به عبارت دیگر، شورای اروپا پیشاپیش زیر فشار قرار دادن کمونیست‌های اروپا را که هنوز توبه نکرده‌اند، اعلام می‌نماید، همانگونه که جلاخان گشتاپو و شکنجه‌گران در ماکرونیسوس (*) از کمونیست‌ها می‌خواستند توبه کنند.

سرمداران اتحادیه اروپا شاید به زودی تصمیم بگیرند که احزاب کمونیست را غیرقانونی اعلام نمایند و درها را به روی امثال هیتلر و هیملر بکشایند. ما خوب می‌دانیم که این دو هم با ممنوع کردن احزاب کمونیست و زندانی کردن کمونیست‌ها آغاز کردند.

اما نازی‌ها سرانجام در خون قربانیان خود غرق شدند و در میان این قربانیان ۲۰ میلیون نفر از جمعیت اتحاد شوروی سوسیالیستی و صدها هزار کمونیست بودند که رهبری جنبش‌های مقاومت ملی را در یونان و تمام اروپا به دست گرفتند.

باری، آقایان مسئول در شورای اروپا برای تجدید روش‌هایی که تاریخ و مردم محکوم کرده‌اند دارند دیر می‌جنبند، چرا که برادر بزرگشان که ایالات متحده باشد به طرق هیتلری مردم کشورها را و از جمله عراق را قتل‌عام می‌کند، کشوری که به ویرانه‌ای تبدیل شده و زندان‌های آمریکایی در آن بی‌شمارند، زندانی‌هایی که هر روز هزاران بی‌گناه را به بدترین وجهی شکنجه می‌کنند.

جالب است که شورای اروپا هیچ چیز برای گفتن در رابطه با جنایات علیه بشریت آمریکا در عراق و زندان‌های هیتلری‌اش مانند گوانتانامو ندارد.

چگونه می‌توان باور کرد که شورای اروپای از سویی خود را مدافع حقوق بشر بداند و از سوی دیگر به هواپیماهای «سیا» اجازه دهد تا انسان‌های محروم از هر گونه حقی را برای شکنجه به زندان‌های ویژه در اروپا بیاورد؟

شورای اروپا نمی‌تواند از نقض حقوق بشر شکایت کند در حالی که در خاک خود تأسیس زندان‌های ویژه و شکنجه‌ی انسان‌های بی‌حقوق را تحمل می‌کند. دادگاه عدالت تاریخ روزی جنایات بی‌شمار برادر بزرگ را، از ویتنام تا شیلی و از آمریکای جنوبی تا عراق، به قضاوت خواهد نشست و در چنین روزی آقایان شورای اروپا به عنوان همدستان وی در آن حضور خواهند داشت.

من امروز متأسفانه وادار شده‌ام که بیش‌تر به نام مردگان حرف بزنم تا زندگان. پس به نام رفقای کمونیستم، به نام آنانی که گشتاپو به اردوگاه‌های مرگ فرستاد، به نام آنانی که به جوخه‌های اعدام سپرده شدند تا نازیسم درهم‌کوبیده شود و آزادی به کف آید، من فقط یک کلمه خطاب به این «آقایان» دارم: **شرمتان باد!**

میکیس تئودوراکیس

آتن - ۲۲ دسامبر ۲۰۰۵

* ماکرونیسوس نام جزیره‌ای یونانی‌ست که کمونیست‌ها و اعضای جنبش مقاومت ضد هیتلری را در آن حبس کرده بودند.

ترجمه از امید مهری ۲۶ دسامبر ۲۰۰۵ برابر با ۵ دی ۱۳۸۴

دست به سوی نیروهای ترقی خواه غیر مذهبی (سکولار) در خاورمیانه و کشورهای عربی دراز کند متحد نیروهای ارتجاعی و اسلام گرای عربستان گردید. و در نتیجه دولت آمریکا به جای دوستی با جمال عبدالناصر عهد اتحاد با خاندان سعودی بست»

نقل از سایت اینترنتی رابرت درایفوس
robertdreyfuss.com

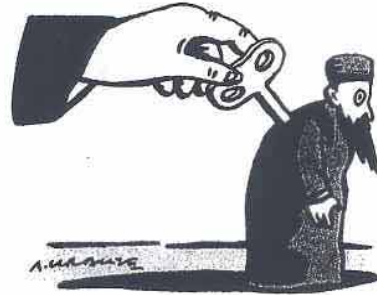
رابرت درایفوس با وجود آن که خود، تاریخ همکاری هیئت های حاکمه انگلیس و آمریکا با اسلام سیاسی را از اواخر قرن ۱۹ تا به امروز به دقت می شکافد و دلایل واقعی چنین همکاری را (مبارزه با نیروهای ملی و چپ) به روشنی توضیح می دهد اما، از سیاست آمریکا در کمک به این عناصر و نیروهای مرتجع و دست راستی به عنوان «اشتباه» یاد کرده و می نویسد:

«اشتباه دوم که در کتاب آشکار می شود این است که در دهه ی ۱۹۵۰، در اوج جنگ سرد و مبارزه بر سر کنترل خاورمیانه، ایالات متحده از رشد سریع دست راستی های اسلامی در این منطقه، از مصر گرفته تا افغانستان پشتیبانی کرد. در مصر، انورسادات به اخوان المسلمین دوباره اجازه فعالیت آزادانه داد. ایالات متحده، اسرائیل و اردن، از جنگ اخوان المسلمین علیه دولت سوریه حمایت کردند. افزون بر آن برای نخستین بار، کتاب این واقعیت را افشا می کند که دولت اسرائیل به احمد یاسین و اخوان المسلمین در کرانه غربی و نوار غزه کمک کرد تا گروه حماس را بوجود آورد»

نویسنده سپس در مورد «اشتباه» دیگر دولت آمریکا می نویسد:

«دولت آمریکا از جهادگران اسلامی در افغانستان حمایت کرد. این نوع پشتیبانی از مدت ها پیش از دخالت شوروی در افغانستان در سال ۱۹۷۹ آغاز شده بود. و ریشه های آن بر می گردد به فعالیت های مخفیانه سازمان سیا از دهه ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در افغانستان. رشد اسلام گرایان دست راستی در افغانستان منجر به جنگ داخلی در آن کشور در سال های دهه ی ۱۹۸۰ و روی کار آمدن طالبان و آغاز فعالیت اسامه بن لادن برای بوجود آوردن القاعده گردید» (همان جا)

رابرت درایفوس در دنباله توضیح خود در باره انگیزه نوشتن کتاب مطلب جالبی را مطرح می کند و می نویسد: «آیا دست راستی های اسلامی بدون پشتیبانی دولت آمریکا می توانستند وجود داشته باشند؟» و در پاسخ می نویسد: «البته می توانستند وجود داشته باشند. این کتاب برای طرفداران تئوری توطئه نوشته نشده. اما تردیدی نمی توان داشت که اگر ایالات متحده در طول جنگ سرد راه دیگری (جز حمایت همه جانبه از دست راستی های اسلامی) بر می گزید خطر این نیرو بسیار کمتر از آن چه می بود که شاهدش هستیم» بدنبال برشمردن این «اشتباهات» دولت آمریکا، رابرت درایفوس طبیعتاً مثل یک شهروند خیرخواه و ساده دل آمریکایی به نصیحت دولت آمریکا پرداخته و برای علاج این «اشتباهات» راهبردی، راهکارهایی را به آن ها توصیه می کند: «بیرون کشیدن نیروهایش از عراق؛ کاهش چشمگیر نیروهای نظامی اش در خاورمیانه، آسیای مرکزی و خلیج فارس؛ هموار کردن راه برای ایجاد دولت مستقل فلسطینی و کوشش در کاهش تشنج در کشورهای مسلمان از قلیبین گرفته تا اندونزی و سودان».



معرفی کتاب بازی با شیطان Devil's Game

در گفتگوی تلفنی با رابرت درایفوس Robert Dreyfuss نویسنده کتاب: Devil's Game بازی است که در آن بُرد وجود ندارد)

مرتضی محیط

مصاحبه های طولانی با شمار زیادی از مأمورین با سابقه وزارت خارجه، سازمان سیا، پنتاگون و رهبران بخش خصوصی است که در بسیاری از رویدادهای نیم قرن اخیر شرکت داشته اند... تقریباً همه ی افرادی که با آن ها مصاحبه کرده ام مطالبشان علنی و مستند و همه ی وقایع مندرج در کتاب همراه با ذکر منابع موثق است»

«این کتاب لاقبل به برخی از پرسش های آنانی که از پشتیبانی دولت آمریکا از رژیم کنونی حاکم بر عراق زیر رهبری راست افراطی مذهبی و اصولگرایان شیعه طرفدار آیت الله های ایرانی است تعجب می کنند، پاسخ می دهد. برای آن هایی که دلواپس افتادن کشورهایی چون سوریه، الجزیره، پاکستان و دیگر کشورهای خاورمیانه و آسیای جنوبی زیر سیطره اسلام سیاسی هستند لاقبل برخی از دلایل این پدیده توضیح داده می شود...» در ادامه می خوانیم:

«امروز به سادگی صحبت از «جدال تمدن ها» می شود. اما در این کتاب نشان داده می شود که از چند دهه قبل از یازده سپتامبر متعصب ترین و کارگشته ترین فعالین سازمان های اصولگرایی اسلام بویژه جناح افراطی آن اکثر به دو دلیل به عنوان متحدین دولت های انگلیس و آمریکا مورد استقبال قرار می گرفتند: اول آن که ضد کمونیست هایی سرسخت و بیرحم بودند. دوم آن که مخالف ملی گرایان غیر مذهبی (سکولار) مانند جمال عبدالناصر در مصر و دکتر مصدق در ایران بودند. رابرت درایفوس سپس با ساده دلی شگفت انگیزی می نویسد:

«در سال های دهه ی ۱۹۵۰ ایالات متحده فرصت آن را داشت که با ملی گرایان کنار آید و بسیاری از سیاست مداران آمریکا هم در واقع چنین پیشنهاد می کردند. اما سرانجام ملی گرایان جهان سوم برای شرکت در مبارزه علیه شوروی به عنوان افراد و نیروهایی غیر قابل اعتماد کنار گذاشته شدند. در عوض به سال های پایانی دهه ی ۱۹۵۰ که می رسیدیم، ایالات متحده جای آن که

رابرت درایفوس مدت ۱۵ سال است که به عنوان خبرنگاری پژوهشگر، دست اندرکار تحقیق و نوشتن مقالات تحقیقی در باره رویدادهای سیاسی، اقتصادی و مسایل مربوط به امنیت ملی آمریکا است. در سال ۲۰۰۱ توسط مجله بررسی خبرنگاری دانشگاه کلمبیا به عنوان خبرنگار پژوهشگر برجسته انتخاب شد. مقالات او درباره نقش نفت در حمله به عراق، برنده جایزه اول Project censoreci در سال ۲۰۰۳ شد. رابرت درایفوس در برنامه های تلویزیونی پُشماری شرکت داشته و در روزنامه ها و مجلات معتبر و ترقی خواه، مقاله نوشته است.

کار این نویسنده در سال های بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، تحقیق و بررسی و نوشتن مقالات زیادی در باره حمله آمریکا به عراق و افشای اشخاصی چون احمد چلبی و نهادهای پنهانی مانند اداره طرح های ویژه پنتاگون و برنامه محافظه کاران نو برای خاورمیانه، جاسوسی های اقتصادی سازمان سیا، پیمانکاری های صدها میلیارد دلاری پنتاگون با کارخانه های اسلحه سازی و غیره بوده است. نویسنده انگیزه خود در نوشتن کتاب را چنین خلاصه می کند: «پُر کردن حلقه های مفقوده در میان میلیون ها جمله ای که در باره اسلام سیاسی و سیاست های ایالات متحده بعد از ۱۱ سپتامبر نوشته شده».

به قول او: «هدف کتاب پاسخ دادن به این سؤال است که: چگونه شد به این مخمصه دچار شدیم؟»

در ادامه پاسخ به پرسش بالا، می خوانیم: «در این کتاب قصد دارم به بخشی از این سؤال پاسخ دهم که چرا آمریکا و بسیاری از متحدین اش به مدتی بیش از ۵۰ سال «جناح راست اسلامی» را به عنوان شرکایی مطلوب در جنگ سرد برای خود انتخاب کردند. برخورد من در این کتاب به صورت یک مورخ نیست بلکه به عنوان یک خبرنگار است. بخش وسیعی از کتاب برپایه

ملاحظه می کنیم که حتی یکی از خبرنگاران هوشمند، صادق و واقع بین آمریکایی، کوشش دارد در خارج از گردونه دستگاه های ارتباط جمعی متعلق به انحصارات عظیم فراملیتی باقی بماند و برای حفظ استقلال فکری خود از بسیاری مزایای مادی بگذرد؛ بدلیل پایین بودن آگاهی اش از ریشه های اقتصاد سیاسی عملکردهای هیئت حاکمه آمریکا و بی اطلاعی از قوانین انباشت سرمایه- که چیزی جز رابطه سلطه و تابعیت را برنمی تابد- کل این فعالیت های بغایت مخرب، نابودگر و ارتجاعی را به عنوان «اشتباه» تلقی کرده و براین تصور است که «تصحیح» به چنین هیئت حاکمه ای کارساز است.

در مقاله ای زیر عنوان «جنگ سرد، جنگجویان مقدس» که قرار است در شماره ژانویه- فوریه مجله ی «مادر جونز» به چاپ برسد، رابرت درایفوس ارتباط تنگاتنگ اسلام سیاسی دست راستی- بویژه اخوان المسلمین- با دولت آمریکا را برملا ساخته و پذیرایی رسمی پرزیدنت ایزنهاور از سعید رمضان، رهبر اخوان المسلمین در کاخ سفید را تشریح می کند. این ملاقات در چارچوب کنفرانس پُراهمیتی صورت می گیرد که از سوی وزارت خارجه آمریکا و سازمان سیا در سپتامبر ۱۹۵۳ در دانشگاه پرینستون ترتیب داده شده بود و چندین نفر از نظریه پردازان بلندپایه دانشگاه های آمریکا و مستشرقین آمریکایی، انگلیسی و کانادایی و غیره به علاوه رهبران گروه های دست راستی اسلامی از کشورهای مسلمان در آن شرکت داشتند تا در باره اهمیت اسلام سیاسی و نقش آن در مبارزه با کمونیسم به بحث و گفت و گو پردازند. طبق سند سری که اکنون بیرون آمده، هدف از تشکیل این کنفرانس این طور توضیح داده می شود:

«در ظاهر این طور وانمود می شود که کنفرانس صرفاً کوششی برای بالا بردن معلومات ما در باره اسلام است. این تظاهر دقیقاً آن چیزی است که مورد نظر ماست. اما هدف واقعی عبارت از دورهم گرد آوردن افراد با نفوذی است که می توانند دیدگاه اسلامی را در زمینه های آموزشی، علوم، حقوق، فلسفه و بنابراین ناگزیر در زمینه سیاست فرمول بندی کنند... از میان نتایج مختلفی که از این گردهم آیی می توان انتظار داشت، عبارت از تحرک بخشیدن و سمت و سو دادن به جنبش نوزایی اسلامی در درون خود اسلام است» (نقل از سایت انترنتی رابرت درایفوس)

نویسنده در این مقاله اظهار تعجب می کند که دولت آمریکا چگونه از رهبران چنین گروه های مخفی، خشونت گرا و تروریستی می خواهد برای تجدید حیات اسلام حمایت کند و در پاسخ به سؤال خود می نویسد:

«چنین دیدگاه و عملکردی خصلت اساسی سیاست ایالات متحده در آن زمان بود چرا که هر کسی ضد کمونیست بود، متحد ایالات متحده تلقی می شد»

و سپس اضافه می کند که در مصاحبه با ده ها نفر از مأمورین قدیمی و عالیرتبه سازمان سیا که در زمان جنگ سرد فعال بودند، همه بدون استثنا و به عنوان یک اصل پذیرفته شده اذعان کرده اند که از اسلام به عنوان سدی در برابر گسترش شوروی و ایدئولوژی مارکسیستی در میان توده مردم استفاده شده است.

برای ما مردم ایران، کتاب از آن جهت اهمیت دارد که شاید برای نخستین بار از زبان مأمورین عالیرتبه ی سازمان سیا، وزارت خارجه و وزارت دفاع آمریکا ارتباطات گسترده میان بخشی از روحانیت شیعه با دستگاه های امنیتی آمریکا و انگلیس در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق و نقش این روحانیون در کودتای ۲۸ مرداد و برانداختن دولت دکتر مصدق و نیز جریان سلسله حوادثی را می شنویم که زیر نظر دستگاه های امنیتی آمریکا افتاده و منجر به سوار شدن روحانیت دست راستی بر موج انقلاب ۱۳۵۷ و قدرت گیری خمینی و اطرافیان اش گردید.

لازم به تذکر است که در سال های اخیر به دلیل بالا گرفتن اختلاف میان سازمان سیا از یک سو و پنتاگون و کاخ سفید از سوی دیگر، شماری از مأمورین قدیمی و بازنشسته سازمان سیا حاضر به افشای گوشه هایی از فعالیت خود شده اند و از این رو خبرنگاران پژوهشگری چون رابرت درایفوس از این موقعیت استفاده کرده و اسراری را برملا ساخته اند.

در سطور بالا هدف از نوشتن کتاب را از زبان نویسنده نقل کردم. در زیر فراهایی از کتاب را که مربوط به تاریخ پنجاه سال اخیر کشورمان بوده است می آورم.

رابرت بیر (r. Baer) مأمور قدیمی و عالیرتبه سازمان سیا در کتاب خود زیر عنوان «هم خوابگی با شیطان» می نویسد:

«در پشت همه ی این رویدادها راز حقیر و کثیفی در واشنگتن وجود داشت و آن این که کاخ سفید به اخوان المسلمین به عنوان متحدی پنهانی نگاه می کرد؛ به صورت سلاحی علیه کمونیسم. این عملیات پنهانی از سال های دهه ی ۱۹۵۰ با برادران دالس آغاز شد- آن دالس در سازمان سیا و جان فوستر دالس در وزارت خارجه- آن هم هنگامی که بر کمک مالی عربستان سعودی به اخوان المسلمین علیه عبدالناصر صحنه گذاشتند از دیدگاه واشنگتن جمال عبدالناصر یک کمونیست بود. از نظر آنان او صنایع بزرگ مصر و از جمله کانال سوئز را ملی خواهد کرد. منطق جنگ سرد، واشنگتن را به این نتیجه رسانده بود که: اگر الله قبول کند که به نفع ما بجنگد چه بهتر. اگر الله تصمیم بگیرد که قتل سیاسی مجاز خواهد بود، چه بهتر- به شرطی که در حضور افراد با فرهنگ در مورد آن صحبتی نشود» (صفحه ۱۰۲ کتاب)

درایفوس در دنباله نقل قول بالا می نویسد: «در حالی که دولت آمریکا و انگلیس با آتش بازی می کردند و آدمکشانی از میان اخوان المسلمین علیه ناصر بسیج می شد، شواهد نشان می دهد که اخوان المسلمین در حال همکاری با گروه تروریستی اسلامی در ایران به نام فدائیان اسلام بود. بنیانگذار فدائیان اسلام آیت الله ی بود که در همکاری مستقیم با سازمان سیا در صدد برانداختن دکتر مصدق بود. برنارد لوئیس مأمور سابق انتلیجنت سرویس انگلیس و مستشرق کنونی آمریکای اشاره می کند که تصمیم اخوان المسلمین به مخالفت رویارو با عبدالناصر در رابطه با پیوند این سازمان با فدائیان اسلام بود(همان جا) به عبارت دیگر فدائیان اسلام و رهبر آن آیت الله کاشانی نه تنها در برانداختن دکتر مصدق نقش داشتند بلکه در صدد از میان بردن جمال عبدالناصر هم بودند.

رابرت درایفوس بر این عقیده است که هم مصدق و هم عبدالناصر در ابتدای روی کار آمدن، تا حدودی از حمایت دولت آمریکا برخوردار بودند اما دولت ایزنهاور با این نظر موافق نبود و عقیده داشت که: «یا ما هستند- یعنی به ما پایگاه نظامی دهید، به پیمان های نظامی ما می پیوندید، دروازه های کشور را به روی انحصارات ما باز می کنید و به آن ها امتیازات لازم را می دهید- وگرنه علیه ما هستید». (صفحه ۲۰۸)

در ادامه می خوانیم: «درست همان گروه های اسلامی دست راستی که سیا در سال ۱۹۵۳ برای برانداختن دکتر مصدق به آن ها کمک مالی کرد در سال ۱۹۷۹ شاه را برانداختند» (ص ۱۰۹)

در صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ کتاب گوشه هایی از مصاحبه نویسنده را با اولین مأمور سیا به نام جان والر J.Waller می خوانیم:

«فردی که مسئولیت عملیات مخفی سازمان سیا در ایران را در میان سال های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۳ اداره می کرد جان والر بود». جان والر در میان عشایر قشقایی، بختیاری و کرد کار می کرد، در عین حال که جاسوسان سابق آلمان را برای سازمان سیا استخدام می کرد. او به نویسنده می گوید: کاشانی مهمترین رهبر مذهبی بود و از این رو با او روابط نزدیکی برقرار کردیم. سپس با لیخند ادامه می دهد:

«چهره آیت الله را با گچ رنگی نقاشی کردم. او ابتدا مدتی جلو من نشست اما بقیه نقاشی را از روی عکس او تمام کردم» والر تأکید می کند که آیت الله مأمور سیا نشد. اما بلافاصله ادامه می دهد: «ما آیت الله ها را مأمور مستقیم خود نمی کنیم». نویسنده از والر می پرسد: آیا سازمان سیا مستقیماً به کاشانی پول داد؟ او در جواب می گوید: «بله».

و ادامه می دهد: «پول ها هم برای خود کاشانی و هم عوامل او بود. پول برای ارتباط گیری، پخش اعلامیه و جزوه و غیره در بخش جنوبی شهر تهران».

به دنبال آن رابرت درایفوس توطئه های پشت پرده برای برانداختن دکتر مصدق را توضیح میدهد، (ص ۱۱۶ و ۱۱۷) و به شکل گیری فکری آیت الله خمینی در سال های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ اشاره کرده و می نویسد:

«او بنا به سائقه فکری اش به سوی کاشانی و نواب صفوی و فدائیان اسلام گرایش داشت و از طرفداران روحانی محافظه کار آیت الله بروجردی نیز بود... کاشانی در این هنگام مرشد خمینی بود و آیت الله از دستور کاشانی در مخالفت با مصدق و موافقت با برگشتن شاه تبعیت کرد» (ص ۱۱۹).

فصل نهم کتاب مربوط به انقلاب ۲۹-۱۹۷۸ ایران و دخالت فعال دولت آمریکا در آن- لاقلاً از اوایل سال ۱۹۷۷ یعنی دو سال قبل از پیروزی انقلاب است. در این فصل بویژه نقش دو مهره پُر اهمیت در فراهم آوردن مقدمات انتقال قدرت از شاه به آیت الله خمینی آشکار می شود. یکی ریچارد کاتوم مأمور کهنه کار سازمان سیا و دیگری ابراهیم یزدی. در ص ۲۳۴ کتاب می خوانیم:

«ریچارد کاتوم از مأمورین امنیتی دولت آمریکا بود که ادعا داشت «شیوه تفکر شیعی» را درک می کند. او در اوایل دهه ی ۱۹۵۰ عضو گروه عملیات مخفی سازمان سیا در ایران بود... کاتوم در ۱۹۵۸ استاد دانشگاه پیتزبورگ شد اما در سازمان سیا و عملیات مخفی آن باقی ماند و رابطه ی خود

را در دهه ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با مخالفین شاه- چه شخصیت های مذهبی و چه ملی- حفظ کرد. او بویژه با دو نفر که در سال ۱۹۷۸ در دوران تبعید خمینی در پاریس از نزدیک ترین مشاورین او بودند رابطه بسیار نزدیک داشت. یکی ابراهیم یزدی و دیگری صادق قطب زاده. این دو (یزدی و قطب زاده) سال ها با به آمریکا مسافرت کردند- یا در آن جا زندگی کرده بودند و هر دو با اخوان المسلمین همکاری نزدیک داشتند. ابراهیم یزدی در این رابطه (رابطه با اخوان المسلمین) انجمن های اسلامی را بنا نهاد». در ادامه می خوانیم:

«ریچارد کاتوم هنگامی که به عنوان مأمور سیا در ایران کار می کرد، اول بار ابراهیم یزدی را در اواسط دهه ی ۱۹۵۰ در ایران ملاقات کرده و با او دوستی نزدیکی برقرار کرد. یزدی در سال های دهه ی ۱۹۶۰ میان ایران، پاریس و ایالات متحده رفت و آمد می کرد و با قطب زاده و فعالین مذهبی ایرانی طرفدار آیت الله خمینی کار می کرد». در ایفوس در ادامه می نویسد:

«در اوایل سال ۱۹۷۸، در تلگراف های سری که از ایران به وزارت خارجه آمریکا و سازمان سیا می رسید اسم ریچارد کاتوم دوباره ظاهر می شود. جان استمیل مأمور سفارت آمریکا در ایران با محمد توکلی رهبر جنبش طرفداران خمینی ملاقات می کند. محمد توکلی از او می پرسد آیا پروفیسور ریچارد کاتوم را می شناسید؟ و از او می خواهد که اسم او را با ریچارد کاتوم چک کند». در این جا نویسنده نکته پُر اهمیتی را برملا می کند و می نویسد:

«چند هفته بعد استمیل با توکلی و بازرگان رهبر نهضت آزادی ملاقات می کند و توکلی- آشکارا با اشاره به ریچار کاتوم- به طور عجیبی از استمیل می پرسد که آیا دولت کارتر «کانال جداگانه ای» بیرون از کانال وزارت خارجه در سفارتخانه دارد؟» (صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵ کتاب)

محمد توکلی سس به استمیل می گوید:

«نهضت آزادی در زمانی که ریچارد کاتوم مأمور وزارت خارجه بود اطلاعاتی در اختیار او گذاشته است و به دادن این اطلاعات ادامه داده است... ریچارد کاتوم به رفت و برگشت خود میان تهران و پاریس ادامه می دهد و در پاریس با آیت الله خمینی و ابراهیم یزدی و قطب زاده ملاقات می کند» (ص ۲۳۵)

چارلز ناس C. Naas مأمور سفارت آمریکا در ژوئن ۱۹۷۸ به هنری پرشت مسئول میز ایرانی در وزارت امور خارجه می نویسد: «برای ما بسیار جالب است که ریچارد کاتوم، همانطور که چند نفر از ما فکر می کردیم هنوز رابط اصلی «نهضت آزادی» با آمریکا است و خود آنان «توکلی» حاضر به تأیید این مطلب است». (همان جا)

به دسامبر ۱۹۷۸ که می رسیم و انقلاب درآستانه پیروزی است، تلگراف سری وزارت خارجه نشان می دهد که ریچارد کاتوم به طور مخفی به تهران آمده است ... اما در این موقع کاتوم کوشش می کرد میان یزدی، قطب زاده و دیگر یاران خمینی از طریق خارج از کانال وزارت خارجه به طور علنی با مقامات واشنگتن رابطه برقرار کند (همان جا)

پرشت به نویسنده کتاب می گوید:

«در اواخر سال ۱۹۷۸ کاتوم به من خبر داد که ابراهیم یزدی به واشنگتن می آید و باید با او ملاقات کنیم... سرانجام مقامات وزارت خارجه باب مذاکره با انقلابیون از جمله یزدی و داماد او

شهریار روحانی را باز کردند... ملاقات ها در پاریس ادامه یافت و ریچارد کاتوم در تهران مأمورین سفارت آمریکا را به آیت الله بهشتی نماینده رسمی آیت الله خمینی معرفی کرد. ایرانی ها (بهشتی و یزدی) به مقامات سفارت اطمینان دادند که آیت الله خمینی هیچ بلندپروازی سیاسی ندارد و دولت آمریکا نباید از او واهمه داشته باشد» (ص ۲۳۷)

در سال ۱۹۷۹، در هفته های اول پیروزی انقلاب دو نفر از مأمورین علیرتبه سازمان سیا- رابرت ایمز R. Ames و جورج کیو G. Cave به ایران مسافرت می کنند. ایمز رئیس بخش خاورمیانه سازمان سیا لاقلاً یک بار با آیت الله بهشتی ملاقات می کند. دیگر مأمورین سیا با یزدی و عباس امیر انتظام و دیگر مقامات غیر روحانی ایرانی ملاقات می کنند و یک سیستم رد و بدل اطلاعات بویژه در مورد عراق میان آن دو (ایران و آمریکا) برقرار گردید. (ص ۲۳۹)

مقامات ایرانی از همان ابتدا از مأمورین سیا می خواستند که اطلاعات مهم و دقیقی درباره عراق در اختیار آن ها گذاشته شود. بروس لینگن جانشین سفیر آمریکا در این رابطه به رابرت درایفوس می گوید:

«ما نسبت به عراق نگران بودیم. روابط میان عراق و ایران به پایین ترین سطح رسیده بود و خمینی نفرت شدیدی از صدام حسین داشت و می خواست انقلاب خود را به عراق صادر کند. عراق مطمئناً از هدف های عمده او بود. بیاد می آورم که من همه اطلاعات در باره عراق را به مقامات ایرانی دادم: در باره ظرفیت نظامی عراق، استقرار نیروهای نظامی آن کشور و هدف های نظامی آن» (صفحات ۲۳۹ و ۲۴۹)

کتاب به روشن شدن نکته دیگری نیز کمک می کند و آن هم اختلاف میان برژینسکی مشاور امنیتی جیمی کارتر و سبروس ونس وزیر خارجه آمریکا است. برژینسکی ابتدا در صدد کودتای نظامی برای حفظ شاه بود اما سیر حوادث در مدت کوتاهی نظر او را تغییر می دهد و به فکر استفاده از رژیم تازه به قدرت رسیده برای «کمربند سبز» در برابر شوروی می افتد. هنری پرشت به نویسنده کتاب در این رابطه می گوید:

«یک بار هال ساندرز - معاون وزارت خارجه در امور خاورمیانه- برای دیداری به کاخ سفید می رود. وقتی از آن جا برگشت به من گفت: «خوشحال خواهی شد اگر به تو بگویم که ما در صدد هستیم روابط جدیدی با ایران برقرار کنیم...» نظر مطرح شده این بود که ما می توانیم از نیروهای اسلامی علیه شوروی استفاده کنیم. تئوری این بود که یک کمربند بحران را وجود دارد بنابراین یک کمربند اسلامی می تواند علیه شوروی بسیج شود. این دیدگاه از آن برژینسکی بود».

به گفته ریچارد کاتوم برافتادن شاه از نظر برژینسکی یک فاجعه بود. در ابتدا برژینسکی خواهان یک پینوشه در ایران بود.

«اما وقتی این مسئله صورت نگرفت در صدد برقراری اتحاد با نیروهای اسلامی در حال ظهور و از جمله جمهوری اسلامی افتاد. هدف برژینسکی به هیچ وجه وجود ثبات در منطقه نبود. هدف او ایجاد اتحاد همه جانبه ای علیه شوروی در منطقه بود که آن را کمربند یا «قوسی بحران زا» می نامید. به تابستان ۱۹۷۹ که می رسیم برژینسکی به صداقت ضد کمونیستی خمینی اطمینان پیدا کرد». (ص ۲۴۱)

*

شب شعر

رضا براهنی و اسماعیل خویی

شنبه شب، شب کریسمس ۲۰۰۵ - در فیرفکس ویرجینیا جمعی از ایرانیان ساکن منطقه واشینگتن دی سی گرد آمدند تا به شعر خوانی دو نفر از بزرگان شعر پارسی، دکتر رضا براهنی و دکتر اسماعیل خویی، گوش بسپارند. برای این گردهمایی فرصت تبلیغ آن چنانی نبود و گردآمدگان به وسیله تلفن و یی میل یکدیگر را خبر کرده بودند. اتفاق نیکی افتاده بود که این دو نفر هم زمان در یک منطقه بودند و برگزارکنندگان این شب فراموش نشدنی هم از فرصت استفاده کردند و عده یی را گرد هم آوردند تا در سرمای شب کریسمس خود را به گرمای شعر امروز پارسی بسپارند. این دومین بار بود که این دو شاعر گرمی در این منطقه در کنار هم شب شعر مشترک برپا می کردند. ژانویه ۲۰۰۳ نیز حضور به هنگام این دو تن در منطقه واشینگتن دی سی برخی از دوستانشان را سر شوق آورد و در مدتی کمتر از ۲۴ ساعت موفق به برپایی شب شعری مشترک و فراموش نشدنی شدند.

برنامه را مصمصام کشفی شاعر ساکن واشینگتن با این جملات آغاز کرد: «اغراق نکرده ام اگر گردهمایی امشب را یک رویداد ادبی بخوانم. هم چنان که در شب شعر مشترک این دو شاعر نامدار، دوسال پیش در راگوویل مریلند گفتیم، حضور این دو تن هریک غنیمت است و حضور مشترک این دو بسی بسیار قدر داشتنی تر است. من قصد ندارم دو شاعر بزرگی را که امشب شاهد شعرخوانی شان خواهیم بود معرفی کنم. ایشان نیازی به معرفی ندارند چرا که تاریخ شعر پارسی پس از نیما، بی تردید، نمی تواند بدون پرداختن به این دو چهری درخشان شعر کامل باشد. این دو شاعر گرچه ممکن است از نظر نگاه به شعر همانند هم نبینند اما از یک ریشه اند و هردو از شاعران تغزلی ما هستند. من امشب نمی خواهم از وقت اندکی که داریم بگیرم و درباره ی شعر آن ها سخن بگویم. اجازه بدهید تا به شعر این بزرگواران گوش سپاریم و هر یک به اندازه ی وسع خویش از این شب بهره برداری کنیم.»

سخن گو، آن گاه از دکتر براهنی و دکتر خویی دعوت کرد تا در پشت میزی که برای نشستن آنان تدارک دیده شده بود بنشینند و خود، شب شعر خود را اداره کنند.

شعر خوانی را رضا براهنی آغاز کرد. براهنی گفت با توجه به حضور برخی از نسل دومی ها و هم چنین انگلیسی زبان ها اجازه بدهید تا من شعر خوانی را با شعری که در باره ی شعر به زبان انگلیسی سروده ام آغاز کنم. او آن گاه شعر "شعر" را به انگلیسی خواند. آن گاه میکرفن را به اسماعیل خویی سپرد. خویی شعر به انگلیسی سروده ی خود با عنوان "نامه یی به سلمان رشدی" را خواند.

پس از آن هر دو شاعر برای مدت یک و نیم ساعت گزیده یی از شعرهای خود را برای حاضرین خواندند.

نگاهی به "سفر با بال های آرزو"

نوشته "عبدالله" (نقی حمیدیان) عضو سابق "کمیته مرکزی اکثریت"

عباس هاشمیان

"شقایق"

فریاد سرخ فام بهارنم
سرکش
گرمای قلب خاک
گیرانده شب چراغ پریشانم
فریاد سرخ فام بهارنم
برخاسته ز سنگ
با من مگوی ز حادثه میدانم
آری که دیر نمی مانم
اما به هر بهار سرودم را
چون رَد خون آهوی مجروح
بر هر ستیغ سهم می افشانم
آنگاه عطر تلخ جوانم را
با پادهای مهاجم
تا ذهن دشت های گمشده می رانم.

(سیاوش کسرائی، اسفند ۵۴ از مجموعه
"به سرخی آتش به طعم دود")



کناره گیری نکردم؟ من خود با همین سوال که مسلماً سوال خواننده نیز هست روبرو هستم! تنها جوابی که می توانم بدهم این است که آن دیوی که به جسم و جانم وارد شده (منظورش مارکسیزم است!!) و سرا پای وجود را تسخیر خود داشت آن اعتقاد ایدئولوژیکی که به آن عمیقاً باور پیدا کرده بودم و از همه بدتر آن سازمان و تشکیلات پرستی که **صدها تن امثال من** (!؟) اسیر آن بودیم، همچون پرده ساتری میان من و واقعیت حائل شده بود! (ص ۳۹۹-۴۰۰) به به! عجب جوابی! (کاش سفسطه بود!) ایشان در همان صفحه (جالب است!) مینویسد: "در اوائل سال ۶۱ (درست پس از انشعاب کشتگریون) به عضویت هیأت سیاسی انتخاب شدیم (!!) ظاهراً این ترمیم ها برای خاموش کردن دامنه اعتراضات صورت گرفته بود."

چرا ظاهراً و نه واقعاً؟ باج دادن و دم دهن بستن و پذیرفتن و شریک کار "باند رهبری" شدن، شاخ و دم دارد؟! دنبال قدرت رفتن شاخ و دم دارد؟! بی تردید تا فرا نگیریم که در پس هر یک از اعمال، گزینش ها، گفتارها و موضعگیریهای گوناگون، گرایش ها و منافع معینی وجود دارد، در سیاست همواره قربانی سفته پند فریب و خودفریبی بوده و خواهیم بود. اگر خوش بین باشیم، "عبدالله" یکی از این قربانیان است! ورنه در یک "تقسیم کار" چنین مأموریتی بعهد گرفته است. بازگردیم:

نقی حمیدیان عضو سازمانی بوده است که بر مبنای اسناد موجود، این سازمان با "جمع بندی" از ضعف های سیاسی - ایدئولوژیک و اخلاقی حزب توده و همچنین بیان کار و محدودیت های تاریخی "جبهه ملی" بوجود آمده و هدف اش جبران شکست تاریخی چپ و ایجاد جنبشی مستقل بوده است.

امام عبدالله با آن همه پرگوئی کلامی درباره این جمع بندی ها که پایه ای ترین کارهای رفقای اولیه بوده است، به زبان نمی آورد!!
این هنر "عبدالله" را باید از نوع "رموز" کار "توده ای" ها دانست! نگاه کنید ایشان می نویسد: "من با کنجکاو می کوشیدم از باصطلاح رموز توانمندی رهبران توده ای در سازماندهی نیروها سردرآورم و آنرا در درون سازمان خودمان به کار گیرم در این زمینه توضیح بیشتری خواهم داد." که توضیحی نمی دهد. ولی پیش از این ما را از کاربرد این "رموز" مطلع کرده است. او در صفحه ۳۵۳ با غرور می نویسد:

"باتقاضای شرکت در جلسه کمیته تشکیلاتی - که تصادفاً (!؟) در شرف تشکیل بود... در طول جلسه متوجه شدم این جلسه در واقع یک نشست فوق العاده است که برای پیوستن کل تشکیلات شهر بندر ترکمن به گروه "جناح چپ" مصطفی (!)، برنامه ریزی شده، جواد را که روشنفکری کمی کتاب خوانده بود (!!)... به زیر سوال کشیدم و در حضور اعضای کمیته که در واقع از مقاصد اصلی اقدامات جواد اطلاع درستی نداشتند تمام تلاش های او را خنثی کنم. به این ترتیب نه تنها کمیته شهر بندر ترکمن بلکه حتی یک تن نیز به گروه جناح چپ (مصطفی ش افتاده) نپیوست!"

حالا ببینید اگر آنموقع "رموز" کار توده ای ها را فرا گرفته بود چه میکرد؟!؟

الابد آن "روشنفکر کمی کتاب خوانده" را به کمیته محل تحویل میداد و در گوش برادران

بیش از ۲۰۰ صفحه از این کتاب حول و حوش گنجسری های این اکثریت و چگونگی تغذیه آن از حزب توده، تقلبات، باند بازیهای تهوع آور دارو دسته نگهدار در انشعاب ها و این یا آن واقعه و تزلزلات عمومی و موردی "عبدالله" در برخی تصمیمات "کمیته مرکزی" است!

او در هیچ کجا بطور جدی از همکاری با **جمهوری اسلامی** و جزئیات آن صحبتی نمی کند. اما بکرات به نقد "ایدئولوژی مارکسیزم" می پردازد و از "دسته بندی ها" "پرونده سازیهای رایج و رقابت های ناسالم مربوط به پست و مقام های تشکیلاتی" گله مند است!

او مینویسد: "همانطور که قبلاً گفتم من در آن زمان مدافع جدی وحدت با حزب توده بودم اما به چوچه با چنین سیاست بازی های بیگانه با فرهنگ فدائی توافق نداشتم!!"

او به روش های ناجوانمردانه، تقلب، باندبازیها و لجن مال کردن مخالفین و منتقدین درون تشکیلاتی اشاره می کند و در مورد زنده یاد "لیل رودی" می گوید فرخ نگهدار برای بی حیثیت کردن گروه کشتگر معتقد بود میبایست در اعلامیه ای بگوئیم این شخص "مشکوک" است!! و علیرغم مخالفت عده ای از اعضاء کمیته مرکزی، باز هم مطابق نظر فرخ چیزی تنظیم شد که "مشکوک" بودن در آن وجود داشت! بدنبال شرح شاهکارهای باند نگهدار در کمیته مرکزی، عبدالله می نویسد: "موضوع از نظر من در این لحظه که این سطور را می نویسم برای خودم به طور جدی (!؟) مطرح است. سوال اینست که چرا و به چه دلیل سر به شورش زنده و دست به افشاگری نزدم و یا لاقال به عنوان اعتراض از کار

"سفر با بالهای آرزو" سفری است با بال های خسته و آرزوهای بر باد رفته! زیرا "نقی حمیدیان" در راه آرزوهای "حلقی" سر از همکاری با "صد خلق" در آورده است! "عبدالله" در یک تراپی (خود درمانی) ۴۲۰ صفحه ای ابتدا از زندگی خویش و دوستی و آشنایی اش با رفیق احمد فرهودی و بعد از طریق او با عباس مفتاحی مینویسد.

از گرایش های اولیه اش به "جبهه ملی" از طریق خانواده فرهودی، تا تاثیر افکار مارکسیستی رفیق عباس مفتاحی بر احمد فرهودی و لاجرم خود نقی. از رابطه اش و مطالعات رفقا در آن دوره و بعد نزدیکی بیشتر با آنها و سرانجام میگوید عضو گروه سیاهکل بوده، اما بر اثر عدم اجرای دو قرار، پیوستن اش به گروه ناممکن می شود. به زندان افتاده و ۷ سال زندان کشیده. با انقلاب آزاد شده است. اما از سال ۵۷ (انقلاب) تا سال ۶۹ عضو ک.م. اکثریت و پشتیبان جمهوری اسلامی بوده است.

او اما خاطرات بسیار جالبی را از صحبت و دیدار با رفقای دسته سیاهکل در زندان مینویسد. تا ۱۶۸ صفحه از این کتاب عموماً خاطرات جالبی ست از شرح زندگی و شخصیت زیبای شقایق های سیاهکل در زندان ها و بیدادگاههای شاه! بگمانم بدون این "دوپینگ" نه نگارش کل کتاب ممکن بود و نه کسی آنرا میخواند. چرا که می بینیم با انقلاب "رسالت" اکثریت فدائی (پوپولیسم) به پایان میرسد و به زعامت "فرخ نگهدار"، احداث "خط امام" آغاز می شود. (نگاه کنید به گفته های فرخ نگهدار در آرش شماره () در مورد انقلاب و ضرورت انحلال سازمان!!)

پاسدارش میگفت یک پیت نفت حرام اش کنید، ملعون میخواست نیروهای ذخیره شما را وردارد ببرد ضدانقلابی کند!!

از این نمونه ها - که رموز کار باشد - بوفور میتوان در شرح خاطرات و احوالات "عبدالله" ملاحظه کرد. جالب این است که محور اختلافات و یا دقیق تر محور تمایز عبدالله با "باند فرخ نگهدار" در خصائل و رفتار تشکیلاتی و منش های توده ای خلاصه می شود! با این وجود این کتاب از سر تا ته با همین روحیه توده ای آغشته است و اگر جملات درستی در آن به کار رفته برای توجیح اهداف غلط و پوشاندن واقعیت است. بعنوان مثال: ایشان در معرفی اقلیت و حیدر (که نماینده اصلی آن در کمیته مرکزی محسوب می شد) مینویسد: "حیدر کم و بیش تفاوت های بارزی با دسته چریکها داشت" ظاهراً بنظر می رسد که دو صفت "کم و بیش" و "بارز" از سر بی دقتی در کنار هم آمده چون دو معنی کاملاً متفاوت دارند. اما اگر دقت کنید و "رموز کار" "عبدالله" را شناخته باشید، میفهمید که تصادفی نیست. او در اینجا میخواهد یکی توی سر "اقلیت" بزند یکی هم تو سر حیدر اما حیدر فرق داشته، این فرق ولی چندان نبوده. "کم و بیش" است. و "اقلیت" چنان وضع اش بد بوده که همین "کم و بیش" حیدر، بارز میشود!

"عبدالله" گرچه "تراپی" نوشته است، اما این تراپی هم از نوع توده ای ست زیرا "تراپی" منطقاً بر دقت، صداقت و جسارت استوار است ورنه بی نتیجه است. ولی این تراپی در هر سه زمینه دارای اشکال جدی ست. به نمونه دیگری نگاه کنید: به جای دقت و تمرکز روی خود، توی سر این و آن میزند در اینجا میخواهد توی سر انشعاب اولیه سازمان - رفقا اشرف دهقانی و حرمتی پور" بزند. بعد از مقدمه چینی میگوید: "... از سوی دیگر سازمان به هر حال از رهبری سیاسی با تحرکی برخوردار بود که نسبت به مسائل مختلف واکنش نشان میداد" درست چهار صفحه بعدتر (ص ۳۰۸) مینویسد: "در بهار و تابستان ۵۸ سازمان از بالا تا پایین مواضع و سیاستهای خود را در پس حوادث و رویدادهای جاری اتخاذ میکرد. سازمان با سری کوچک، اندامی بزرگ در طوفان انقلاب در بن بست بی چشم اندازی مانند قایقی در طوفان بالا و پائین میرفت". یادآوری کنم که انشعاب "چریکهای فدائی خلق" در "بهار ۵۸" به آنها تحمیل شد!

از این نمونه ها بسیار است به تحلیل ها و رهنمودهای ایشان هم کاری ندارم چون مرا یاد ضرب المثلی می اندازد که به نسخه دکترهای قلبی که بیشتر شبیه دُعا نویس ها بودند می گفتند: "هلیله و ملیله باروغن میخ طویله".

قبل از اینکه به قسمت گنبد و "ترکمن صحرا" برسیم من دو نکته اساسی را باید در مورد "عبدالله" (و کتاب ها و جمع بندی های این چینی) بگویم و آن اینست "عبدالله" سالها پشتیبان "جمهوری اسلامی" بوده و در ساختن "خط امام" و "مسئله کردن پاسداران به سلاح سنگین" و سرکوب کلیه دست آوردهای جنبش در کنار "فرخ نگهدارها" قرار داشته است! اینان که با وقوع انقلاب جانب "ارتجاع" را گرفتند و به کلیه نیروهای انقلابی و ترقیخواه حمله وقیحانه بردند! با چشمشان جنایات را می دیدند، اما چون در پی قدرت بودند چشم فرو بستند، حالا

درآمده که اشکال از ایدئولوژی من (مارکسیزم) بوده و یا هر ایدئولوژی دیگری!

باید به ایشان گفت: اشکال شما از داشتن ایدئولوژی یا مارکسیست بودن نیست. مسئله به ایدئولوژی و مارکسیزم ربط ندارد. مسئله وجدانی ست چطور ممکن است سالها شاهد جنایات هولناکی (که لوزه براندام هر انسان شریفی می اندازد) باشیم اما خودمان را "متحد" جنایکاران بدانیم؟

داشتن ایدئولوژی مشکل شما نیست نداشتن هر نوع پرنسیپ و اخلاق یا وجدان مشکل امثال شماست!^(۳)

مگر کسانی که درمقابل این "ارتجاع"، ایستادند، فاقد "ایدئولوژی" بودند؟ و مگر خود این واقعیت یعنی آمدن ارتجاع و یورش اش برای تثبیت حاکمیت خود به انشعاب های متعدد در سازمان ها و گروه هایی که دارای یک "ایدئولوژی" بودند منجر نشد؟ چه چیزی این میان وجود دارد که علیرغم "ایدئولوژی" مشترک سمت گیری ها و اتحاد نیروها یا انشعاب نیروها را باعث میشود؟! عبدالله مطلقاً وارد این موضوع نمی شود. و تازه زبان درازی هم می کند و برای این و آن تکلیف تعیین میکنند در مجموع او ترجیح می دهد بگوید همه اشتباه کرده اند! تا اشتباهات هولناک و همکاری اش با ارتجاع در این گردوخاک و غبار گم شود!

نکته دوم: "عبدالله" (و بسیاری از چپ های سابق) در نقد سازمان، فقدان استراتژی تسخیر قدرت را مطرح می کنند. به نظر من این نوع نگاه یا گرایش به تسخیر قدرت نگاهی ست که اساساً با تسلط فرهنگ توده ای و با انقلاب وارد مخیله طرفداران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (بویژه) شده و من فکر میکنم پیش از آن در سازمان چریکهای فدائی خلق مسئله تسخیر قدرت به دو دلیل مهم محلی نداشته است. یک به دلیل نگاه ما به قدرت، یعنی ما علیه قدرت بودیم، نه برای تسخیر قدرت، دوم اینکه ما اساساً به "دموکراسی از پائین" باور داشتیم و تحولات را طولانی مدت می دیدیم. بهمین جهت ما مارکسیستهای بودیم که با "انارشیزم" همدلی داشتیم. انارشیزمی که علیه قدرت بود. اتفاقاً بد نیست برای روشن شدن بی پایه گی حرفهای "عبدالله" که "باند بازیها، رقابت های ناسالم برای اشغال پست و مقام و ... را فتنه ای توده ای میداند. یادآوری کنم که وجود و پیدایش این خصائل "بیگانه با فرهنگ فدائی" درست پس از انقلاب و از همین نگاه به قدرت و پست و مقام است (که موجب آن رقابت ها و باندبازیهای شرم آور می شود). ما در گذشته هرگز چنین چیزهایی را در تشکیلاتمان ندیده ایم. و دیگر اینکه ظاهراً بیشتر اعضای کمیته مرکزی اکثریت فدائی بوده اند! (به نفوذی هایش کاری نداریم گرچه نفوذشان زیاد بود!) نقی حمیدیان بیهوده خودش را تافته جدابافته معرفی می کند! نمی شود که هم "فدائی" بود هم در "خط امام" سینه زد! یا بقول مسلمان ها نمی شود هم آش معاویه را خورد و هم نماز علی خواند! آب و روغن را نمی شود قاطی کرد. تازه نوشته است "در اواخر سال ۶۹ از کار تشکیلاتی انصراف داده" است یعنی بعد از تمام شدن کار حزب توده و تلاشی کل شان! ایشان از کار تشکیلاتی انصراف داده است. تا ببیند چه می شود اگر چیزی در نیامد بعد دنبال "آرزو ها"

ی دیگری برود "آرزو چند به هر سو کشاند ما را/ این سگ هرزه مرش چند دواند ما را؟" (صائب)

و اما در مورد گنبد و ترکمن صحرا.

پیش از هر چیز بگویم که من هیچ نوع خرده حسابی یا خصومتی با "عبدالله" نداشته و بخاطر زندانش و اینکه با رفقای قدیمی بوده برایش احترام قائل بودم و هیچ چیز بدی، به جز همین کتاب از او ندیده ام.^(۴)

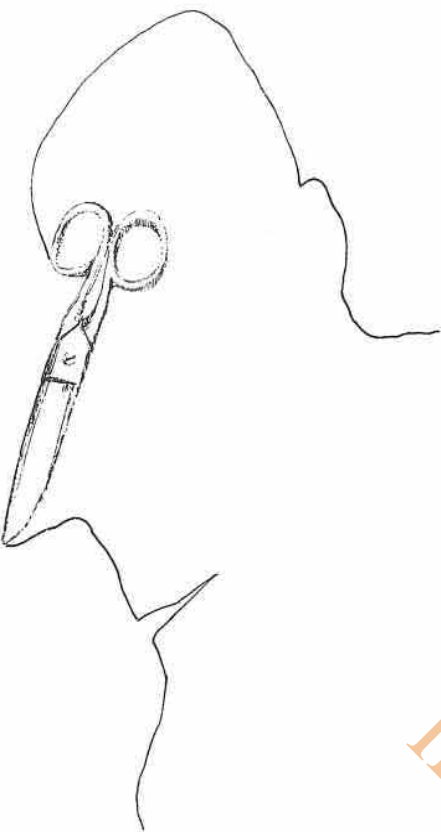
متأسفانه "عبدالله" وارد مسائلی شده که نه در آن حضور داشته و نه چیز چندانی میداند و نه تخصصی دارد. خودش هم مینویسد: "من از مسائلی که در آن زمان کوتاه در گنبد و ستاد شوراها گذشت اطلاع ندارم" ص ۲۵۶ اما برغم این صفحات بسیاری درباره گنبد و ترکمن صحرا سیاه کرده است! بویژه در مورد من مطالبی نوشته که یا صحت ندارد و یا برای القاء شبهه است!

عبدالله از "نقی حمیدیان"^(۴)* که تازه چند هفته است به سازمان پیوسته طوری صحبت می کند که انگار ایشان مسئول گنبد بوده و من در غیاب ایشان برائر قطع ارتباط و جنگ یک مرتبه شدم مسئول گنبد! بهمین خاطر دست به اختراع نوعی ساختار تشکیلاتی میزند که وجود خارجی نداشته! مثلاً من را "مسئول امنیتی و امور اجرایی" معرفی میکند. جهت اطلاع خوانندگان باید عرض کنم که ما در آن زمان "مسئول امنیتی و امور اجرایی" نداشتیم و حتماً این شغل ها در حزب توده و اکثریت وجود داشته! ما مسئول تشکیلاتی داشتیم و گاه مسئول سیاسی! میگویم گاه چرا که در مواردی مسئول تشکیلاتی مسئول سیاسی نیز بود. بهمین جهت مسئول سیاسی مسئولیت مستقلی نبود. چرا که کارش بحث ها و امور تئوریک و گاه نوشتن اعلامیه یا مطلبی بود. امور امنیتی هم جزء مسئولیتهای مسئولین تشکیلاتی بود. و "عبدالله" با همان زبان "رمز" آمیز به طور مبهمی پای مجید را به میان می کشد که انگار مجید به ایشان مسئولیت سپرده (که همان مسئولیت گنبد و مازندران باشد). من فکر نمی کنم مجید چنین ابهامی ایجاد کرده باشد. چرا که همه میدانند اعضای "ویژه" با همهء دانشمندی شان مجبور بودند آموزش تشکیلاتی ببینند و تحت مسئولیت کارهای قدیمی بودند. بهمین جهت خیلی روشن است که "نقی" نمیتوانست مسئول یک کادر قدیمی باشد. بهررو اینها مهم نیست. مهم اینست که مسئولیت هزاران جان شفته به امثال بی مسئولیتهائی همچون او و فرخ نگهدار سپرده شد و سر از ناکجاآباد در آوردند.

تو سری های "عبدالله" در مقابل این واقعیت هیچ است!

باری، "عبدالله" چندین بار از من اسم برده است و همه از روی تصورات ذهنی و با همان زبان "رمز" توده ای، اما آنجائی که اقدام و عمل مشخص از من سرزده، اسم مرا به زبان نمی آورد:

"ما سال ها بخود می بالیدیم که سازمان موضعی مستقل دارد. این حقیقت انکار ناپذیری بود. قضاوت افکار عمومی ملت ایران از سازمان چریکهای فدائی خلق همین بود. در واقع این موضع سازمان یکی از ویژگی های ارزش و حیثیتی آن محسوب می شد. میتوان گفت که یکی از وجوه عمده اعتماد اعضاء و ... همین بود. هواداران گنبد نیز به این روحیه مجهز بودند. در



هجوم آوردند و خواهان عکس العمل شدید ما بودند.

من با خونسردی برای ایشان از خطر جنگ گفتم و از اینکه رژیم دارد تحریک به جنگ میکند. او **خواهان تحمیل جنگ است و ما مخالف جنگیم و همچنین نباید وارد جنگی شد که حریف زمان و مکان اش را تعیین کرده است.** اما آنها میدیدند که در عین حال با جد و جهد آنها را مسلح و آماده میکردیم.

همچنین اتفاق دیگری هم افتاده بود:

چند روز پیش از این پس از ترک "اجلاس شوراها" سراسری ترکمن صحرا" در تاتارعلیا، نیمه شب همراه یکی از پزشکان شهر به گنبد باز می گشتم. دم دروازه شهر پاسداران به ما ایست دادند. ما ایستادیم. از من خواستند که کیف ام را بازرسی کنند. کیف را باز کردم مسلسل کوچک MP5 در آن بود! با تعجب پرسیدند و من گفتم من چریک فدائی خلق هستم. دکتر را روانه کردند.

در همین لحظات از تاریکی بسوی ما رگبار گشودند. تمام پاسداران فرار کردند و من در کنار "جیب روباز" پاسداران تنها مانده بودم. پشت خم سوار جیب شدم، استارت زدم، پاسداران از پشت دیوار ایست دادند. با دست اشاره کردم و صدا زدم سوار شوند. هنوز رگبارها کاملاً قطع نشده بود. سوار شدند و من سوی شهر راندم و آنها تا کمیته راهنمایی ام کردند. به کمیته که رسیدیم با "نوروزی" نانو زاده گنبدی به عنوان مسئول کمیته آشنا شدم. پاسداران شرح ماجرا دادند.

نوروزی از من خواست که مسلسل ام را تحویل کمیته بدهم. به او گفتم من عضو سازمان چریکهای فدائی خلق هستم و سازمان ما سازمانی علنی است با این تلفن تماس بگیرید. خودم گوشی را برداشتم و با ستاد تهران تماس گرفتم. رفیق فاطمه گوشی را برداشت. او مرا به نام "هاشم" می شناخت. در کتیب اما، "عباس" بودم و او نمی دانست. به فاطمه خودم را "عباس هاشمی" معرفی کردم و گفتم به آقای نوروزی مسئول کمیته کنید بگوئید که من نماینده سازمان هستم!

بعد از این تلفن نوروزی در آمد که باید با کمیته امام تماس بگیریم. به اطاق پشت رفت و ظاهراً با کمیته امام در تهران تماس گرفت و گفت: "گفته اند سلاح ایشان را نگهدارید" به او (در حضور چندین پاسدار که در اطاق حلقه زده بودند و مرا با تعجب تماشا می کردند) گفتم، من یک چریک هستم و خلع سلاح من ممکن نیست و این خواست دشمن خلق میتواند باشد اول سلاح کمری و بعد و نارنجک کشیدم که همه به وحشت افتادند اما خونسرد به آنها گفتم اگر آنرا پس ندهید مجبورم به چشم دشمن به شما نگاه کنم و با شما چنان کنم که با دشمن! سلاح و نارنجک را روی میز گذاشتم تا وحشتشان بریزد. آنگاه تبلیغات کردم که ما چریکهای فدائی خلق از سیاهکل آغاز کرده ایم، اهدافمان چه بوده و حالا که انقلاب شده است دنبال چه هستیم.

نوروزی گفت اجازه بدهید دوباره با تهران تماس بگیرم و کسب تکلیف کنم: "گفته اند امشب اسلحه شان را نگهدارید فردا باید بگیرند." مسئولین نیستند! نارنجک دوم را کشیدم و سیانورم را از کمرم درآوردم. نشانشان دادم و گفتم زمان شاه ما این سیانور را همیشه در دهانمان می گذاشتیم. مدتی ست نمی گذاریم. اما از قرار باید گذاشت. سیانور را در دهانم گذاشتم و به تبلیغ و

پرسش ها و جستجوهای که من در این باره داشتم یکی از دوستان پایه گذار ستاد نکته جالب توجهی را با من در میان گذاشت وی گفت از میان انبوهی ترکمن های مراجعه کننده به ستاد یکی ادعا می کرد از آن سوی مرز حامل پیامی مبنی بر کمک و در صورت لزوم پناه دادن و غیره است. مسئولان ستاد(۱۹) قاطعانه جواب رد داده گفتند هیچ نیازی به دخالت آن سوی مرز ندارد. "اولا مسئولان نبوده مسئول بوده ثانیاً این مسئول اسم دارد. که چندین بار بی جا از او اسم برده شده. در اینجا چرا اسم مرا نمی برد؟! معجزات "رموز" کار توده ای است! نقی هیچی نیاموخته باشد این کارها را عالی یاد گرفته! او در جای دیگری از شخص بدون هویتی تحت عنوان یکی از مسئولین نقل می کند که "عباس هاشمی" برای خلع سلاح پاسگاههای مرزی که رفقا امتناع می کردند، خود داوطلب می شود، ... که خودم میروم!!" نقل به معنی.

این هم از آن دروغ هائی ست که اثبات بی پایه بودنش ساده است.

فقط کافی است بدانیم که شورو شوق و پیشتازی رفقای ترکمن همواره از من بیشتر و همچنین محبت و حرف شنوی آنها از من بی اندازه بوده است و بهمین جهت من همیشه عامل کاستن سرعت و شتاب و تندروری های آنان بوده ام. لذا تهدید و نیاز به اینکه من بگویم "خودم میروم" حرف بی پایه ای ست.

در عین حال "عبدالله" از اینکه "عباس هاشمی" به "قهرمان" تبدیل شده است صحبت می کند و با آب و تاب و همچنان به شیوه یکی به نعل و یکی میخ "رموز" کار خود را پی میگیرد. و پشت سر این "قهرمان" میگوید: "ما فرسنگ ها با مسئولیت مان فاصله داشتیم" اینکه در اینجا صیغه جمع بکار میرود باز از "رموز" کار ایشان است. منظورش "عباس هاشمی" بطور منفرد است، نه اینکه شکسته نفسی کند! من ابدأ قصد این را ندارم که بگویم صالح و بی عیب و ایراد بوده ام میخواهم بگویم آقا "عبدالله" مشکل دارد. اگر خودش به جای "عباس هاشمی" بود، ایرادی نداشت و حتماً خوشحال می شد و دیگر اینکه این چیزها تابع عوامل معینی هستند که گاه چندان هم پیچیده و محصول "توهامات" نیستند! مثلاً ایشان چند ساعتی در گنبد ماندند (با رفیق مهرنوش) و بعد به زادگاهشان ساری برگشتند. و طبق نوشته خودش رفتند که "بعد از چند سالی که در زندان از خانواده دور بودیم، امسال ... عید را با خانواده و در محیطی گرم برگزار می کردیم که شنیدیم در گنبد خبرهائی ست."

البته من هم سالها عید را در کنار خانواده نبودم. اما من همانجا ماندم در کنار رفقای ترکمن توی همان اطاق های سرد و بی فرش و بی رختخواب، اما سرشار از عشق به کارمان و محبت که نمی فهمیدم کجا می خوابیم چه میخوریم چه می پوشیم! من فکر میکنم همین علاقه طبیعی من به بودن در کنار رفقای ترکمن و احساس خوشنودی من از آشنائی با آنها که آدم های شریف و نازنین، با هوش و زیبا بودند باعث ایجاد پیوند های عمیق بین ما شد.

ولی علاقه ویژه آنها به من که نقی آنرا "قهرمان" شدن نامیده به چیزهای مشخص دیگری برمیگردد. از آنجمله است "سخنرانی" من بهنگامی که "پسر سیگار فروش" با گلوله پاسداران کشته شد و انبوهی از مردم برآشفته به ستاد

تهدید پرداختم. انگار نفس هیچکدام شان در نمی آمد. سکوت مطلق بود.

"نوروزی" ظاهراً با تهران تماس گرفت. و سرانجام ساعت ها از نیمه شب گذشته باتفاق خودش و چند پاسدار، در حالیکه مسلسل ام را پس دادند مرا به محل ستاد رساندند. در نزدیکی ستاد اینبار رفقای ما بودند که به اتومبیل پاسداران ایست میدادند! من پیاده شدم و نوروزی باز هم از من تقاضای "هم آهنگی" داشت! آنموقع پاسداران مثل بعدتر وقیح نبودند و حتی از میان آنها تحت تاثیر رفتار من سه نفر هوادار ما شدند که بعداً سلاح و مهمات و اطلاعات به ما می رساندند.

موضوع مهم دیگری که در آنجا اتفاق افتاد، تدارک یک تظاهرات وسیع علیه "فرانودم" "جمهوری اسلامی آری یا نه" بود. و "ستاد شوراها" ترکمن صحرا" در سراسر ترکمن صحرا پاسخ "نه" اش را بر درو دیوارها نوشته و قرار بود که در این تظاهرات "نه" ی خود را همصدا در خیابان ها فریاد کند. یکی از اصلی ترین دلایل هجوم رژیم - بسیج حزب الله شهرهای دیگر و ارتش علیه خلق ترکمن - همین واکنش یک پارچه و سراسری خلق ترکمن بود. البته خلقی که پیش از آن دست به مصادره املاک بزرگ مالکان - (یا سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان) زده است. ورته سیاست سازمان در همه شهرها همین بود. در روز "فرانودم" که پلاکاردها نصب شدند و آمدن جمعیت آغاز شد، محل تظاهرات بوسیله نیروهای مسلح (حزب الله و ارتش) بتدریج محاصره شد و با انواع سلاح ها که از پیش بریام ساختمان های مشرف تدارک دیده شده بود جمعیت را مورد حمله قرار دادند. من فوراً به "ستاد" رفتم تا تهران را در جریان این هجوم قرار دهم. فاصله محل تظاهرات با ستاد اندک بود، بلافاصله تیراندازی به ستاد و محاصره آن شروع شد.

"عبدالله" میگوید" من از تماس هاشم با رفقای تهران خبر نداشتم!" راست می گوید. در آن روزها فرصت سرخاراندن نداشتم. اما این تماس به عبدالله نشان میدهد که "رهنمود" های رهبران عالی مقام اش را همان بهتر که به گوش نگرفتم:

برای اولین بار در حالیکه زیر آتش گلوله بودم با ستاد تهران تماس گرفتم تا آنها را در جریان قرار دهم رفیق فاطمه مسئول ارتباطات ستاد تهران گوشی را برداشت. گفتم به ستاد حمله کردند، کسی آنجا هست؟ گفت فرخ اینجاست گوشی را به او رد کرد. گفتم به ستاد حمله کردند میشنوی، (گلوله ها از چند میلیمتری سرو گوشم رد میشد) بدون هیچ تا ملى گفت "شما هم جواب بدین!" تلفن قطع شد و شیشه ها بر سرم میریخت! واقعا باید از این صحنه و آنچه که در ذهن من گذشت فیلم ساخت!⁽⁵⁾

برخلاف "فرمایش" فرخ نگهدار به آتش شان پاسخ ندادیم. فوراً چند سلاح را که در ستاد داشتیم همراه آدم های ورزیده از دیوار همسایه خارج کردیم. آتش آنها قطع نمی شد و پاسخ ندادن ما چیزی از وحشیگری آنها نمی کاست. تا پشت در آمده بودند و رفیقی با صدای بلند فریاد میکرد که ما "شلیک نمی کنیم"، "تیراندازی نکنید" گوششان بدهکار نبود. تا درب ساختمان را سوراخ سوراخ نکردند و آن رفیق درب را باز نکرد، رگبارشان قطع نشد. از ما خواستند که از ستاد خارج شویم.

چند اتوبوس از پیش آماده کرده بودند! ما صدو دو نفر بودیم (از کودک ۸ ساله تا مرد ۸۲ ساله) صدو یک نفر را سوار اتوبوس ها و من را سوار یک جیب شهریانی کرده آنها را به پادگان نوده بردند، مرا به شهریانی! نوروزی را که دیدم گفتم "هم آهنگی" تان همین بود؟ انگار حجالت بکشد گفت از دست من خارج است! و دیگر گم اش زدا!

در شهریانی بلبشوی غریبی بود. بی نظمی و غیر حرفه ای بودن نیروهای مسلح، صحنه های عجیبی را به نمایش میگذاشت. جالب ترین اش آوردن "رئیس شهریانی" مخلوع بود که با لباس های اطو نکرده و قیافه ای درب و داغان، به سر پست سابق اش آمده بود! اولین وظیفه اش گوئی خلع سلاح من بود! اما نمیدانست سلاح کمرب هم دارم و به نارنجک و سیانور مجهزم. احتمالاً پاسداران به او گفته بودند و او دوباره سلاح کمرب مرا خواست.⁽⁶⁾

جنگ دامنه گسترده ای یافته بود و صدای تیربارها قطع نمی شد.⁽⁷⁾

فردای همانروز هینتی از تهران آمده بود⁽⁸⁾. به سراغ من آمدند که عباس هاشمی تویی؟! "فقط تویی که میتوانی جنگ را قطع کنی" ... "اعلامیه ای صادر کن و آتش بس بده!" گفتم اولاً کسی که جنگ را راه انداخته خودش هم آتش بس اعلام کند. ثانیاً من در "ستاد" عباس هاشمی هستم و اعلامیه هایم از آنجا اعتبار دارد و از همان روز اعلام اعتصاب غذای نامحدود کردم که اگر آزادمان نمی کنید، مرا هم پیش دیگران (صد و یک نفر) ببرید. به دفعات آدمی که آنجا می لوید (به نام ارسنجانی)⁽⁹⁾ و بعد یک هیات مرکب از اعضای دولت بازرگان، فرمانده نیروهای نظامی و چند شخصیت سیاسی دیگر، پیش من آمدن که "اعلامیه بده و آتش بس اعلام کن" و یا همراه "رئیس شهریانی بلندگو بردارید در شهر آتش بس بدهید." جواب همان بود. "من از ستاد شوراها اعلامیه هایم اعتبار دارند. دستگیر شدگان را آزاد کنید. من فوراً از محل ستاد" آتش بس" اعلام

خواهم کرد. آنها میخواستند هم ستاد تعطیل شود و هم جنگ نباشد!

همان روز یا روز بعد" رئیس شهریانی" بوسیله رزمندگان ترکمن دستگیر شد.

"حاج رحیم" تلفنی با من تماس گرفت که "رئیس شهریانی" را آزاد کنیم یا نه؟ من گفتم نه! در جنگ نابرابری که رژیم علیه ترکمن ها راه انداخته بود علیرغم بسیج هزاران نیروی مسلح حرفه ای و غیر حرفه ای، رزمندگان ترکمن سلحشوری غریبی از خویش به نمایش گذاشتند و با آنکه از امکانات محدود جنگی برخوردار بودند، بخشی از نیروهای مسلح بسیجی را فراری داده و باقی مانده را کلافه کردند⁽¹⁰⁾. فقط در چنین صورتی بود که رژیم به عقب نشینی واداشته شد و هیئت اعزامی توانست مداخله کند و آتش بس برقرار شود.

روز بعد با پا در میانی توماج و هیئت اعزامی دولت و همچنین" اعتصاب غذا" من به پادگان نوده منتقل شدم و با صدو یک نفر دیگر در مسجد پادگان نوده "گروگان" بودیم!

زنده یاد توماج (به عنوان رابط و نماینده ترکمن ها در هیئت مذاکره برای صلح) مرتب به ما سر میزد و اخبار جنگ را منتقل می کرد و با هم مشورت می کردیم. همان زمان چندین سرباز و افسر آن پادگان با ما تماس گرفتند که هر کاری از ما بخواهید آماده ایم و از جمله در اختیار گذاشتن اسلحه و اطلاعات لازم برای خلع سلاح پادگان من جواب منفی میدادم چرا که هم در آن شرایط لازم نبود و هم به ضرر ما تمام می شد. و از صحت کامل رابطه هم مطمئن نبودم. همچنین یکی از نیروهای نظامی از تهران پیام فرستاده بود "که اگر هاشم بخواهد میتوانیم با یک اسکادران هلیکوپتر او را از پادگان نوده به محل دیگری منتقل کنیم." این را هم با وجود اطمینان نپذیرفتم.

حقیقت اینست که من ارزیابی واقع بینانه ای از اوضاع مشخص آنجا داشتم و نیازی به چنین اقداماتی نمی دیدم و از رویدادهای روز هم باخبر بودم. حتی روزنامه کار شماره ۵ را برایم آوردند! در همین روزها دو مینی بوس بدون پلاک با چند حزب الهی آمدند به محل مسجد پادگان که "سوار شوید برویم!!"، گرچه صدو دو نفر در آن دو مینی بوس جای نمی گرفت. اما اصرار داشتند که سوار شوید و ما خبر داشتیم که برنامه شان چیست! بنا به توصیه من هیچ کس از جایش تکان نخورد و همه روی زمین نشستیم. هرچه از آنها اصرار از ما نشنیدن تا اینکه یکی از آنها گفت "بخدا ما فقط با دو سه تا از شما کار داریم! دو سه تا کمونیست توی شما هستن! یادش گرمی حتماً رفیق اسماعیل رودگریان هم یکی از آنها بود! هر روز روی منبر مسجد میرفت و چقدر با زبان شیرین مازندرانی اش داستان ها و مسائل جالب را مطرح می کرد که هم خنده دار بود و هم برای آن جمع آموزنده! (این رفیق در سال ۶۱ دستگیر و اعدام شد) نمیدانم "محسن رفیق دوست" (همین مولتی میلیارد معروف) روز قبل از این حادثه یا بعد از این حادثه به پادگان آمد و از دور نگاهی به ما انداخت (که در بیرون مسجد جمع بودیم) و با همراهانش رفتند لای درخت های پادگان و شروع کردند به نماز خواندن!!

هم او گفته بود"حسابشان را می رسیم" گرچه به سرعت نتوانستند کاری بکنند اما بعداً که "اکثریت" آرامش و اطمینان را جایگزین "شلوغی

و انقلاب" کرد رفقا توماج، جرجانی، مختوم و واحدی را دستگیر و بشکل ناجوانمردانه ای با دست های بسته آنها را کشتند و زیر پلی انداختند! بهررو جنگ اول با رزمندگی قابل ستایش و هوشیاری خلق ترکمن

- عدم توانائی و انسجام رهبری ضد انقلاب - همدلی و سیاست مقطعی نیروهای لیبرال دموکرات که در حاکمیت شریک بودند و کمک آنها به هیئت صلح، به نفع خلق ترکمن پایان یافت، "ستاد شوراها" باز پس داده شد و صد و دو نفر زندانی (گروگان) همگی سالم آزاد شده و به محل ستاد شوراها باز می گردیم.

در این بازگشت توماج، مرا بشکل جداگانه ای همراهی میکرد. در بین راه دیواری را نشان داد که برآن نوشته بود" عباس هاشمی قاتل (چند) برادر پاسدار اعدام باید گردد" تعدادش یادم نیست. (چون من وقتی می کشتم نمی شمردم!!) و توماج گفت" داریم میبریم اعدام ات کنیم" ما برفراز یک خودرو ارتشی بودیم. هر دو میخندیدیم و دقایقی بعد جلوی درب "ستاد شوراها" در آغوش و دستان پر مهر یاران رزمنده که چندین روز از هم دور بودیم و همچنین انبوه ترکمن ها که شادی میکردند مورد استقبال و محبت بی نظیر قرار گرفتیم. به آن همه صمیمیت و محبت درود میفرستم.

پاورقی ها:

۱- به گفته خود مارکس و همه مارکسیست های مدرن، مارکسیزم ایدئولوژی نیست و نبوده. شما استالینیست ها آنرا ایدئولوژی کرده و آنرا مذهب خویش ساخته بودید.

۲- "عبدالله" افشا کرده است که برای "انتخاب" شدن فرخ نگهدار در "کمیته مرکزی" با همدستی مجید و ماشالله فتاپور در آراء تقلب کرده و از جمله از آراء هادی برداشته و به نام "فرخ نگهدارگذاشته اند!

اما بلافاصله اضافه می کند که اینکارها را همه گروه ها کرده اند چرا که اشکال از ساختار های غیر دموکراتیک تشکل هاست! این هم مثل همان استدلال قبلی اوست که اشکال از ایدئولوژی ست!! این حرف "عبدالله" در عین حال که در جای خود درست است به معنی اینست که اگر درب ها قفل نباشد همه دزدی می کنند!و یعنی در آن صورت دزدی قبلی ندارد! تقلب و دزدی "باند نگهدار" با یک نیش قلم جناب "عبدالله" ماستمالی می شود. اینست تحلیل های "هلپله و ملیله" که عرض کردم!

۳- باید اعتراف کنم اولین بار که او را دیدم، هر چه ورناداش کردم دیدم شبیه رفقای اولیه ای که می شناختم نیست! حالا که کتاب اش را خواندم فهمیدم چه بوده. "عبدالله" نوشته است آن رفقا همه یا دانشجو یا تازه فارغ التحصیل بودند. من اما کارمند بودم. "کارمند اداره دارائی"!

۴- من و عبدالله و رفیق مهرنوش همسر آینده عبدالله سه نفری برای رسیدگی به مسائل گنبد و مازندران به این خطه "اعزام" شدیم. ایشان چند ساعت در "گنبد" ماندند و بعد به زادگاه خود ساری رفتند. نقی در تحلیلی هم میگوید که برای او ساری و هواداران و امکانات آنجا مهمتر بوده است

۵- من در آن لحظه که این جمله را از دهن "فرخ" شنیدم فکر کردم دارد به نوعی جواب "نقد" مرا می دهد! (که نه من توده ای و راست نیستم!) چون اولین نوشته اش را که به امضای "صادق" تسلیم سازمان کرد،

زنده یاد قاسم سیادتی به من داد و گفت این یکی از "ویژه" هاست! فوراً خواندم و آن را نقد کردم و گفتم این حرف‌ها آشناست و حرف‌های حزب توده است. منتهی میهم و پوشیده! البته آن موقع که می‌نوشتیم نمیدانستیم "صادق" کیست گرچه میدانستیم "زلف علی" چیست!

البته ایشان مطلب دیگری هم با همکاری "جواد" نوشته بود که بر "تشکل مستقل کارگران" در محل کارشان تاکید داشت. نقد من بر این مطلب نیز حاکی از این بود که بهنگام قیام، تشکل کارگران با قیام و از مشارکت در قیام متاثر است و از شکل کلاسیک خارج می‌شود.

نخستین بار که جواد و فرخ را در ستاد می‌کده دیدم، جواد گفت: هاشم توتی؟! نقدها مثل نیش پشه ای بود بر پوست فیل "فهمیدم موثر بوده! ولی فرخ کلامی نگفت. باهوش تر و آینده نگر تر از جواد بود. چرا که اینها چنان جلو زدند که امت امام را در "خط امام" سازمان دادند و هرکس از طبقه صحبت کرد به ریشش خندیدند!

بهررو بعد فهمیدم میتوانم ربطی نداشته باشد.
* برای چانه زدن در بالا. فشار از پائین لازم است! ورنه برود سر چه چیز معامله کند!

۶ - در عین حال توسط یکی از پاسداران که به ما گرایش پیدا کرده بود، در همان محل شهربانی پیشنهاد یک سلاح کمربندی شد! که قاطعانه رد کردم. اما این پاسدار مرتب از روی صمیمیت برای من سیب یا هر چه میتوانست می‌آورد. بعدها شنیدم که به کار قبلی خود بازگشته و کمیته را رها کرده بود.

۷ - در اولین شب، مرا به اطاقی در طبقه بالای ساختمان بردند و پسری با نقاب در مقابلم با مسلسل نشسته و دستش روی ماشه بود. این صحنه هم تماشایی بود به جایی که من بترسم او وحشت کرده بود! هر وقت میخواستم با او حرف بزنم میگفت "حرف زنن!" بالاخره خورد خورد چیزهایی گفتم و تاحدودی حالیش کردم که پشت این جنگ چه کسانی ایستاده اند.

۸ - در میان اعزای این هیئت "رئی دفتر طالقانی" هم بود که پیش از این همراه با چندین نفر به ترکمن صحرا آمده بود و توسط رفقای ما دستگیر شده بود و به ستاد آورده بودند. من در آنجا با آنها دوستانه و محترمانه رفتار کرده و فوراً آزادشان کرده بودم.

۹ - ارسنجانی یکی از "شخصیت های ارضی" رژیم شاه بود. نمیدانم چطور آنجا راحت میرفت و می‌آمد؟!!

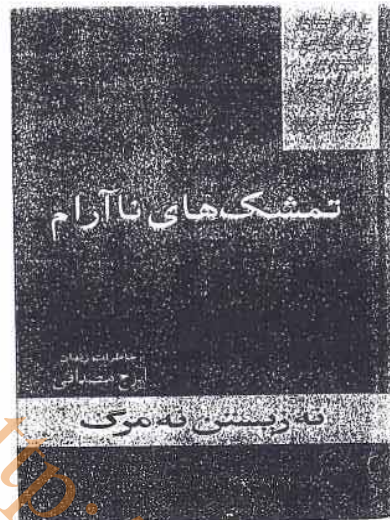
۱۰ - نوار مصاحبه با "حسن خر" یکی از پاسداران اعزامی از مشهد که خیلی زود زخمی و فوری فرار کرد به مشهد گویای بسیاری چیزها بود.

* * * "عبدالله" را از "نقی حمیدیان" جدا میکنم. چرا که برخلاف تصور عبدالله که میگوید "برغم این که چنین مسیری را طی کرده است تلف نشده" (نقل به معنی) من براین باورم که "رفیق نقی حمیدیان" در ماههای اول انقلاب با پشتیبانی فکری و عملی از ارتجاع و ضدانقلاب اسلامی، تلف شده است. و "عبدالله" همچون مترسکی در دستان "باند نگهدار" سالها ایفای نقش کرده است. ایشان با ضمیمه کردن خاطرات قبل از انقلاب، نیش قبر کرده است! اما بی تردید این نیش قبر حتی برای "جبهه ملی" هم فاقد اعتبار خواهد بود! "عبدالله" خواب "مخملین" دیده است اما نمیداند پیش از او فرصت طلبان دیگری همه "جاها" را رزرو کرده اند و "فرخ نگهدار" همچنان پیش قراول او محسوب میشود!

*

مروری بر مجموعه چهار جلدی همزیستی با مرگ

بهرروز جلیلیان



نویسنده: ایرج مصداقی (خاطرات زندان)
انتشارات: آلفابت ماکزیمیا، سوند، ۲۰۰۴
جلد اول: غروب سپیده.
جلد دوم: اندوه قونوس‌ها.
جلد سوم: تمشک‌های ناآرام.
جلد چهارم: تا طلوع انگور.

مجموعه چهار جلدی کتاب "نه زیستن نه مرگ"، اثر متفاوتی در فرهنگ و ادبیات زندان و مقاومت سیاسی در دوران معاصر است. البته این متفاوت بودن به معنی حتما خوب بودن آن نیست، اگر چه ارزش‌های قابل اشاره‌ای دارد که در پی می‌آید. می‌توان گفت که زندانیان سیاسی مجاهد در جمهوری اسلامی در سال‌های ۱۳۶۰، بیشترین از کل زندانیان بوده‌اند، اما تعداد کتاب‌های خاطرات زندان از سایر زندانیان سیاسی غیر مجاهد بسیار بیشتر بوده است. در این میان این کتاب با حجمی بالا و تقریباً پرداختن به اغلب موضوعات زندان نقش قابل توجهی دارد. خاطرات از این گونه که کندوکاوی به گذشته سیاسی از دورانی پرتلاطم از تاریخچه مبارزاتی مردم ما را نیز شامل می‌شود همواره واکنش‌های متفاوتی به تعداد اندیشه‌های سیاسی همان جامعه در بر دارد. گاه این بازتاب‌های فکری منتشر می‌شود و گاه در پس پشت افکار مه‌آلود بوجود آورندگان باقی می‌ماند. آقای ایرج مصداقی، نویسنده این کتاب، با توجه به این مهم و پس از گذشت سال‌ها از آزادیش و زندگی در خارج از کشور، متأسفانه نتوانسته گردوغبار یکسوتنگری و گاه جانب‌داری‌های بشدت افراطی از سازمان محبوبش را از خود بزاید و چنین اثر پر زحمتی را، پر بارتر به مقصد برساند. پس از پایان مطالعه کتاب، مدت‌ها در باره آن فکر می‌کردم، که دچار شتابزدگی در قضاوت

نشوم. مهمترین نکاتی که در این کتاب یافتیم که در پایین توضیح بیشتری می‌دهم، بدین قرار است که، علاوه بر دشمن اصلی که رژیم جمهوری اسلامی و زندانبانان آن است، همواره دو گروه خودی و غیر خودی، مجاهد و غیر مجاهد که به نادرست، به نام "مارکسیست‌ها" خوانده شده‌اند، وجود دارد؛ همواره این مجاهدین هستند که بهترین، مبارزترین، با اصالت‌ترین، پیگیر،

تشکیلاتی، منظم، مهربان، دلسوز و بسیاری صفات دیگر را دارا می‌باشند و دیگران در رده‌های بسیار پایین تری قرار دارند. نویسنده با اعتماد به نفس فوق‌العاده، خود را در جایگاه بهترین قاضی و تحلیل‌گر و منتقد سیاسی و ادبی نسبت به اطرافیان خود دانسته است؛ آقای مصداقی با پرداختن به تقریباً همه مسائل زندان سعی در ناخنک زدن به همه چیز در این مورد داشته، که در واقع بینانه‌ترین حالت مجبور به سطحی‌نگری و توضیحات مغالطه‌آمیز شده است که گاه در یک فصل به نقض خود می‌رسد. در بهترین حالت، وی می‌بایستی صرفاً به یادآوری خاطرات خود می‌پرداخت و موضوعات دیگر را در فرصتی بیشتر و مطالعاتی دقیقتر موکول می‌کرد.

نویسنده این کتاب، آن گونه که از متن بر می‌آید از فعالین تشکیلاتی سازمان مجاهدین خلق ایران در تهران بوده است. وی پیش از قیام بهمن ۱۳۵۷، برای ادامه تحصیل دانشگاهی به آمریکا رفته و با شروع انقلاب مردم به کشور بازگشته و پس از قیام به همراهی و همکاری فعالانه با سازمان مجاهدین خلق پرداخته که در دی ماه سال ۱۳۶۰ دستگیر و به اتهام فعالیت در این سازمان توسط جمهوری اسلامی ایران به ده سال حبس محکوم می‌گردد و در خرداد ۱۳۷۰، از زندان آزاد می‌شود. نویسنده در مقدمه این کتاب در جلد اول، یادآوری می‌کند که صرفاً به بازگویی خاطرات دوران زندان خود در این مجموعه پرداخته است. این مجموعه چهار جلدی که روی هم در حدود هزار و ششصد صفحه را در بر می‌گیرد، بر خلاف عنوان روی جلد‌های تنها خاطرات زندان نویسنده نیست. اگر چه بیشتر حجم کتاب را به خاطرات اختصاص داده است. نویسنده علاوه بر خاطراتی که خود مستقیماً در آن حضور داشته به نقل رویدادهایی که افراد دیگر برای وی گفته‌اند، نقد و بررسی کتاب‌ها و مقالات درباره زندان‌های جمهوری اسلامی، نظرها و گزارش‌هایی از پیامدها و موضوعات زندان، از قبیل شکنجه، تجاوز به زنان، برنامه‌های آموزشی زندان، مصاحبه‌های تلویزیونی و یا در حضور جمع زندانیان، مدیریت زندان، و بسیاری مسائل دیگر نیز می‌پردازد که متأسفانه به علت تعدد بسیار این موضوعات و عدم تعمق و بررسی تخصصی از آنها، ناقص و ناکافی به نظر می‌رسد.

آقای مصداقی در جلد اول ۲۴۴، جلد دوم ۲۸۰، جلد سوم ۲۵۶ و سرانجام در جلد چهارم ۱۹۲ صفحه از کتاب را به خاطرات مستقیم خود از رویدادهای زندان، که در مجموع ۹۲۷ صفحه، و به مسائل دیگر ۵۶۴ صفحه را اختصاص داده‌اند. همانطور که ملاحظه می‌شود بیش از یک سوم حجم کتاب‌ها به موضوعاتی است که مستقیماً به خاطرات آقای مصداقی مربوط نمی‌شود. به اعتقاد نگارنده ایشان می‌بایستی نظرات و مسائلی را که مایل به ابراز آنها بوده‌اند در کتاب‌هایی جداگانه منتشر می‌کردند و یا این که برای حفظ ظاهر، عنوان خاطرات زندان را از روی جلد کتابشان بر

می داشتند. البته بسیار گویوی و پرداختن به اغلب مسائل زندان سیاسی علاوه بر افزودن بر حجم کتاب، موجب پراکنده گویی، غلو کردن و شاخه به شاخه پریدن های نویسنده شده است. این مهم اساساً باعث از دست رفتن بسیاری از نکات مهمی است که نویسنده برای اولین بار به آنها اشاره می کند. آقای مصداقی در مقدمه جلد اول در صفحه دوم، به این "تلفیقی ... از گزارش و خاطره نویسی" اشاره دارد، دلایلی نیز ارائه داده، اما به اعتقاد نگارنده این دلایل نه تنها قانع کننده نیست که اساساً نادرست است.

اگر چه در لابلای بازگویی یادهای آقای مصداقی، ایشان باز هم به توضیح مسائل و ابراز نظراتشان در مورد همان رویدادها می پردازد که اغلب درست و کافی هستند، بایستی توجه داشته باشیم که این کتاب، شرح مقطعی از تاریخ سیاسی کشورمان است و بدون ابراز نظر نویسنده و طرفداری سیاسی وی امکان پذیر نیست. آقای مصداقی در متن، طرف سیاسی اش را به صراحت و صداقت بیان می کند.

همانطور که در بالا گفته شد، کتاب از دو بخش خاطرات و نظرات نویسنده پیرامون مسائل زندان در جمهوری اسلامی ایران، تشکیل شده و به همین دلیل نیز نگارنده سعی دارد مروری بر این دو بخش داشته باشد. آقای مصداقی که بنا بر اعتقادات سیاسی و ایدئولوژیکش، فردی مسلمان و هوادار سازمان مجاهدین خلق بوده است، در تمامی کتاب تلاش در موجه جلوه دادن زندانیان مجاهد و تحقیر و کمتر موجه دانستن زندانیان غیر مجاهد دارد. نویسنده همواره زندانیان را به مجاهد و غیر مجاهد و در واقع خودی و غیر خودی تقسیم می کند. در این میان به زندانیان غیر مجاهد با اصطلاح بی مورد و غریب «مارکسیست ها» اشاره میکند. آیا کسی در ایران، سازمان و یا گروهی با نام "مارکسیست ها"، می شناسد که آقای مصداقی از آنها در زندان یاد می کند؟ به نظر نگارنده یکی از دلایلی که نویسنده از این اصطلاحات برای زندانیان سیاسی استفاده می کند، ایجاد شباهتی با زندان سیاسی دوران پیش از انقلاب است، که البته نه این زندانیان از آن گونه مجاهدان بوده اند و نه این همه گوناگونی و گستردگی جریان های کمونیستی در آن دوران وجود داشته است، اساساً مقایسه این دو دوره زندان سیاسی از پایه و اساس غلط و شبهه برانگیز است. کمی جلوتر در متن کتاب متوجه می شویم که منظور نویسنده از عنوان جعلی "مارکسیست ها" خطاب به تمامی زندانیانی است که با تعلق سیاسی و سازمانی بسیار متفاوت در این عنوان از نظر ایدئولوژیک می گنجد. از حزب توده و سازمان فداییان اکثریت و اقلیت گرفته تا سازمان پیکار و اتحاد مبارزان کمونیست. آیا مثلاً نویسنده دیگری می تواند به زندانیان مجاهد، عنوان زندانیان مسلمان خطاب کند و یا در همین کتاب آقای مصداقی تمام عناوین مجاهد و مجاهدین را به مسلمان و مسلمین تغییر دهیم و سپس متوجه شویم که منظور نظر نویسنده چیست. و یا بهتر بود به زندانیان عناوین، بی خدایان و خداپاواران می دادیم که بیش از پیش متوجه تفاوت های سیاسی این افراد شویم! زندانیانی که آقای مصداقی از آنها با نام "مارکسیست ها" نام برده، حداقل با اتهامات سیاسی و تعلقات سازمانی خود در رژیم جمهوری اسلامی محکوم شده و گاه جان در این راه گذاشته اند، که نویسنده حتی از رژیم جمهوری اسلامی نیز

عقب مانده تر به آنان اشاره می کند. به اعتقاد نگارنده این مهم صرفاً به دگم سازمانی و کمبود دانسته های سیاسی ایشان بر می گردد، وگرنه چگونه می توان مثلاً سازمان های رزمندگان و پیکار را به همراه حزب توده و فداییان اکثریت در یک کیسه کرد و نامشان را "مارکسیست ها" گذاشت. آیا ایشان هیچگاه در زندان متوجه تفاوت آنها با هم نشده بودند؟

همانطور که گفته شد این دگماتیسم سازمانی آقای مصداقی متأسفانه باعث نابینایی ایشان از بسیاری وقایع گشته و همواره در بسیاری از مسائل صنفی زندان به انتقاد از غیر مجاهد ها در عدم همراهی و همکاری با ایشان و دوستان مجاهدشان می پردازد. نویسنده نمی تواند و نمی خواهد این مهم را دریابد که اساساً جنبش کمونیستی در ایران پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، در توافق و همراهی با "سازمان مجاهدین خلق ایران" نبوده است. نمونه پیش چشم ما بعد از متجاوز از ربع قرن از قیام بهمن، این سازمان است که بیش از پیش جدا افتاده و کمتر همراهی با آن در میان کمونیست ها می یابید. به اعتقاد نگارنده کمونیست ها هیچ گاه به سازمان مجاهدین خلق ایران در این دوره اعتمادی نداشته اند. سازمان مجاهدین به فراندم جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸ رای داد. در حمله رژیم به کردستان و ترکمن صحرا با رژیم به مامشات پرداخت و به سازمان و گروه های کمونیستی که افشاگر رژیم بودند، تاخت. از واقعه اشغال سفارت آمریکا، استقبال کرد و به تحسین خمینی در این مورد پرداخت. تشکیل بسیج به دستور خمینی را تأیید کرد و خمینی را برای این اقدام ستود. در جریان جنگ ایران و عراق، دوشادوش نیروهای رژیم جنگیدند و بطور غیر مستقیم دست نیروهای رژیم را برای سرکوب انقلابیون در سایر نقاط همچون کردستان، آزاد کرد. حتی تا کمی قبل از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به چاپلوسی و تملق خمینی و رژیم جمهوری اسلامی می پرداخت و سرانجام بدون هیچگونه هماهنگی با سایر انقلابیون و گروه های سیاسی، حوادث ۳۰ خرداد و ترورهای پس از آن را به راه انداخت که در یورش زودرس رژیم به تمام گروه ها و سازمان های سیاسی و کشتار عام انقلابیون بهانه ی بیشتری داد. این البته از ماهیت پلید و ضد مردمی جمهوری اسلامی کم نمی کند و به هیچ وجه قصد شستن دستان رژیم از خون دلاوران سیاسی نیست. اما اگر به اعلامیه های آن دوران و حتی نوشته های مجاهدین در باره ۳۰ خرداد نگاه کنید، متوجه می شوید که آنها تنها خود را محور مبارزه با رژیم می دانستند و دیگران را هیچ می شمردند. سازمان سیاسی که تا به دین حد فرصت طلب و ماکیاولیست باشد، چگونه می تواند در قلب و مغز زندانیان گروه ها و سازمان های مارکسیستی در رژیم جمهوری اسلامی، اعتمادی به خود جلب کند، تا با زندانیان وابسته به آن همکاری حتی صنفی، داشته باشند. در واقع همان مقدار همیاری نیز که در کتاب از آن نام برده شده، به اعتقاد نگارنده که خود چند سالی در سال های ۱۳۶۰ زندانی بوده ام، صرفاً بخاطر تعلقات فردی و شخصی بود و نه گروهی و سازمانی. جالب این جاست که در چند موردی از جمله در صفحه ۲۵۳ جلد دوم هم که نویسنده از همکاری مارکسیست ها!! یاد می کند، آنها از وابستگان حزب توده و سازمان فداییان اکثریت هستند.

آقای مصداقی همچنان و پس از سال ها آزادی از زندان رژیم جمهوری اسلامی و زندگی در اروپا، همچنان با همان دگم سازمانی، کینه های سازمان مجاهدین را از اعضای مارکسیست این سازمان که در سال ۱۳۵۴، اعلام تغییر مواضع کردند و چند سال بعد بیشتر آنها در "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" به فعالیت پرداختند بازگویی می کند. در این میان در فصلی که به مصاحبه حسین روحانی و سایر اعضا و مسئولین این سازمان اختصاص داده، خود را بخوبی نشان می دهد. با توجه به این که بسیاری از اطلاعاتی که آقای مصداقی در این کتاب ارائه می دهد در کمتر کتابی راجع به خاطرات زندان بازگو شده، همچنان دارای نادرستی های بسیاری است که در پی می آید.

در مقدمه ای برای این فصل، ایشان از احمد رضا کریمی با عنوان زندانی دو نظام یاد می کند، که می دانیم در هر دو رژیم به خیانت و همکاری با عوامل آنها پرداخته بود. آقای مصداقی با مخدوش کردن واقعیت در صفحه ۹۷ می نویسد که "او در زمان شاه تلاش می کرد با نفوذ در جریان های سیاسی و بویژه مجاهدین به شناسایی و دستگیری آنان مبادرت کند". وانمود می شود که احمد رضا کریمی از ابتدا و اساساً دست پروده ساواک بوده است که البته این چنین نیست. وی از اعضای سازمان مجاهدین خلق و در اوایل سال ۱۳۵۰ و توسط همشهریش، شهید محمد حسن ابراری به عضویت این سازمان در آمد و در ۳۱ فروردین ۱۳۵۲، به اتفاق فاضل البصام مصلحتی که وی نیز از اعضای سازمان و توسط شهید محمد مفیدی عضو گیری شده بود، دستگیر شد. این دو در اواخر تیرماه ۱۳۵۲ در یک مصاحبه تلویزیونی و مطبوعاتی به انتقاد از سازمان مجاهدین و در مدح رژیم شاهنشاهی پرداختند. فاضل مصلحتی در زندان مجدداً جذب اعضای مسلمان سازمان مجاهدین شد و پس از قیام ۱۳۵۷ در این سازمان فعالیت می کرد که در اردیبهشت سال ۱۳۶۱، در یورش رژیم جمهوری اسلامی به خانه های تیمی مجاهدین به شهادت رسید. احمد رضا کریمی به همکاری گسترده با ساواک پرداخت و حتی در شناسایی و شکنجه زندانیانی از جمله بهمن روحی آهنگران از فداییان دست داشت. پس از قیام مجدداً توسط دادگاه انقلاب در نهم تیرماه ۱۳۵۸ دستگیر و در مرداد ماه سال بعد بخاطر همکاری با ساواک به حبس ابد محکوم می گردد. در زندان جمهوری اسلامی نیز به جاسوسی علیه زندانیان مقاوم و از جمله تقی شهرام می پردازد که مختصری از آن در کتاب آقای مصداقی آمده است. وی بعدها آزاد شد و در روزنامه های طرفدار اصلاحات همچون "کلک" مقاله می نوشت.

بی اهمیت جلوه دادن افراد مسئول سازمان مجاهدین که در اسارت رژیم به سازش و توبه از گناهانشان می افتند، تنها به کریمی خلاصه نمی شود. که چند مورد دیگر را در پی می آورم. در جلد سوم و در صفحات ۴۴-۵، نویسنده تا آنجا که ممکن می داند به تقلیل مقام و رتبه سعید شاهشوندی می پردازد تا بگونه ای شکستن وی در اسارت را توجیه کند. در حقیقت آقای مصداقی در این کتاب همواره سعی در ستایش بی حد و مرز از مجاهد و مجاهدین به هر قیمتی دارد و گاه گاه به خرده انتقادی هم دست می زند که آش را بیش از پیش شور نکند.

در صفحه ۱۰۰، آقای مصداقی عنوان می کند که "در اواخر اسفند ماه ۶۰ بود" که زندانیان را

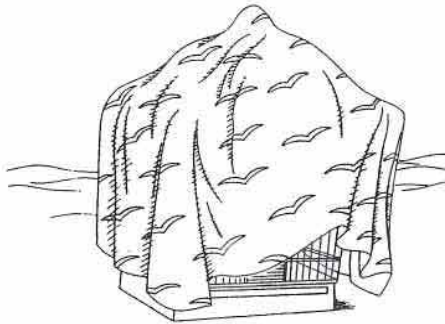
در سال ۱۳۵۷ یک بار با پذیرش بالاترین خطرات برای مأموریت سازمانی به ایران رفت. برای این مهم سازمان شهید محمود شامخی که در این مورد فرد مناسب و از نظر مسئولیت مرتبه کمتری داشت به ایران می فرستد. در این مورد می توانید به کتاب خاطرات آقای محسن نجات حسینی مراجعه کنید.

یک خبر دروغ دو خبر است: یکی خودش، یکی تکذیبش

در صفحه ۱۰۶، آقای مصداقی به همان اتهامات و افتراهایی متوسل شود که رژیم های شاه و خمینی بارها به قصد خراب کردن مبارزان سیاسی بدانها دست زده اند. آقای مصداقی در جهت خراب کردن حسین روحانی و در نتیجه سازمان پیکار به وی اتهام برقراری روابط "غیر اخلاقی" در رابطه با همسرش، رفیق شهید زهرا سلیم می زند. آقای مصداقی با بی پرستی بسیار می نویسد: "حسین روحانی! در حالی که از امکان یکی از هواداران پیکار به نام زهرا سلیم جهت اسکان خود استفاده می کرد، دل در گرو او که از قضا بسیار هم زیبا بود، بسته و آن گونه که مسعود جیگاره ای و دیگر رهبران پیکار معتقد بودند روابطی "غیر اخلاقی" و غیر تشکیلاتی" برقرار کرده بود."

همچنین اینکه به عدم ازدواج شرعی بین روحانی و همسرش اشاره می کند که بیش از پیش در مورد سلامت نظری آقای مصداقی به تردید می افتم، ایشان انتظار دارند که رهبر یک سازمان مارکسیستی به ازدواج شرعی و اسلامی تن دهند؟! واقعاً اگر این جملات در این کتاب نوشته نشده بود، فکر می کردم که باز هم یکی دیگر از تبلیغات رژیم در مورد داشتن روابط غیر اخلاقی از قبیل یافتن قرص های ضد حاملگی و مجله های پورنو در خانه های تیمی است. البته به اعتقاد من تفکر مذهبی و مردسالارانه آقای مصداقی را هم که برای زنان هیچ حق و انتخابی قائل نیست را نباستی از نظر دور داشت. شهید زهرا سلیم همسر حسین روحانی و خواهرش سیما سلیم همسر یکی دیگر از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین و پیکار، یعنی جلیل سید احمدیان بود که هر دو بدست رژیم جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند. حسین روحانی نیز از طریق رفیق احمدیان با همسرش آشنا شده بود. از سوی دیگر فرض بر این بگیریم زهرا سلیم که بقول آقای مصداقی "از قضا (۱) زیبا هم بود"، آیا هیچ گونه اراده و شخصیتی از خود نداشت که بدام هوا و هوس حسین روحانی نیفتد؟ آیا نوشتن این ناسزها در یک کتاب خاطرات زندان خود انحطاط و فضای مسموم برخی از محافل اپوزیسیون را نشان نمی دهد؟

در لجن مال کردن حسین روحانی، آقای مصداقی حتی از افرادی که نقشی در زندگی وی داشته اند نیز نگذشته و به افشای نام همسر سابق وی در کتابشان دست می زند، اگر چه همین نام هم اشتباه است، اما هیچ از خطای نویسنده نمی کاهد. از آقای مصداقی می پرسیم که آوردن نام ایشان چه کمکی به کتاب شما می کند، آیا از این خانم، اجازه گرفته بودید که نامشان را در کتاب بیاورید. همانگونه که آوردن نام همسران در این کتاب بی مورد بوده است، به چه اجازه و اراده ای نام فردی را آورده اید که پس از سال ۱۳۵۴ و تغییر ایدئولوژی حسین روحانی از وی جدا شده و به زندگی عادی و خصوصی خود در ایران پرداخته است؟



"در اولین قدم ... چه معنایی می دهد، آیا پیش از آن هیچ اقدامی نشده بود؟"

در صفحه ۱۰۶، آقای مصداقی در نقل قولی مستقیم از شهید "منیژه هدایی" در انتقاد از حسین روحانی می گوید: "تو جزو فراکسیونست ها بودی." کسانی که تحولات درونی سازمان پیکار را دنبال کرده اند می دانند که شهید منیژه هدایی با توجه به آگاهی که از موقعیت حسین روحانی داشته نمی توانسته وی را "فراکسیونست" بداند. حسین روحانی در واقع مخالف فراکسیونست ها و هرگونه جناح بندی در سازمان پیکار بود. خوشبختانه از افراد رهبری کننده در سازمان پیکار و جناحی که به "فراکسیونست ها" معروف گشته اند هنوز زنده هستند و می توان صحت این قضیه را پرسید. از سوی دیگر به نظر می آید که آقای مصداقی در این مورد چیزی شنیده و بدین صورت آن را از زبان شهید هدایی نقل کرده است. نویسنده پیشتر هم در یادآوری خاطرات اشتباه کرده است.

آقای مصداقی، در همین صفحه در مورد حسین روحانی می نویسد: "... مرد روزهای سخت نبود." و ادامه می دهد که در اوایل سال های دهه ۱۳۵۰ بخاطر ترس جان از آمدن به ایران بنا بر درخواست رضا رضایی خودداری کرده بود. متأسفانه این از نموده های بد و کثیف کاری سیاسی در کشورمان است که پس از این که فرد در زیر فشار و شکنجه برید و نتوانست تحمل کند، تمام گذشته و شخصیت او را زیر سوال ببریم و آن را کمال شجاعت بدانیم. ادعاهایی که آقای مصداقی در همین چند جمله کرده است به هیچ وجه ثابت شدنی نیست، نمی دانم وی بر چه اساسی به این نادرستی ها دست زده است. حسین روحانی از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین بوده که در عملیات نجات ۶ نفر از اعضای دستگیر شده سازمان مجاهدین در دبی - از جمله موسی خیابانی - و ربودن هواپیمای حامل آنها نقش اساسی داشته، موقعیتی که در صورت اشتباه موجب خطر جانی به مراتب بالاتری می شد. از سوی دیگر وی فردی شناخته شده و معروف برای ساواک و از سوی سازمان مسئول تشکیلات خارج از کشوری آن بود. بر پایه ی اطلاعاتی که فعالین سازمان در آن زمان دارند چنین امتناعی از روحانی دیده نشده، بلکه او در سال ۱۳۵۴ دوبار و

برای مصاحبه حسین روحانی به حسین زندان اوین می برند. این اطلاعات کاملاً اشتباه است و خود باعث گمراهی می شود. حسین احمدی روحانی، علیرضا سیاسی آشتیانی و مسعود جیگاره ای از مرکزیت سازمان پیکار به همراه عده دیگری از مسئولین این سازمان را در چند روز پیش از ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۰ و در پی یورش رژیم به خانه های تیمی دستگیر می کنند تا به بهانه سالگرد قیام بهمن، به تبلیغات پیروزمندانه ای در این مورد بپردازند. خبر دستگیری آنها در ۲۲ بهمن در رادیو و تلویزیون و در ۲۴ بهمن ماه در مطبوعات منتشر شد. حسین روحانی نه در اواخر اسفند ماه که در اواخر فروردین ماه، اولین بار در حسین اوین و سپس در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۱ و به مناسبت نزدیکی به سالگرد شهادت مجید شریف واقفی در یک مصاحبه رادیو و تلویزیونی به انتقاد از سازمان های مجاهدین و پیکار و ستایش از رژیم پرداخت. در اینجا باید خاطر نشان کرد که حسین روحانی با وجود حضورش در تلویزیون در انتقاد از مواضع گذشته اش و ستایش رژیم، ضربه بسیار هولناکی به جنبش زد، اما بلافاصله تسلیم رژیم نشد و پس از شکنجه تن به این ذلت داد. وی در روزهای اول پس از دستگیری می توانست باعث دستگیری عده بسیاری از مسئولین دیگر گردد، که چنین نکرد و با مقاومت کوتاه مدتش، باعث گریز آنها از چنگ رژیم شد.

آقای مصداقی در لابلای بازگویی گفته های حسین روحانی نظرات و اطلاعاتی ارائه می دهند که نادرست است. ایشان در صفحه ۱۰۴ می نویسند: "بهمن بازگانی که زمانی از اعضای مرکزیت مجاهدین بود و بعد از ضربه سال ۵۴ به مارکسیسم گرویده بود." بهمن بازگانی نه تنها از مرکزیت سازمان، بلکه از اعضای اولیه و کادرهای سازمان مجاهدین بود که در سال ۱۳۵۲ و در زندان مشهد، مارکسیست می شود. آقای بهمن بازگانی خوشبختانه هنوز در ایران زندگی می کند. سازمان مجاهدین و به تبع آن آقای مصداقی همواره از تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ را ضربه و کودتا می نامند، انگار که اعضای مارکسیست شده این سازمان یک شبه تغییر موضع داده اند. بایستی مجدداً به آقای مصداقی و خوانندگان عزیز یادآوری کرد که پروسه مارکسیست شدن سازمان مجاهدین در درون و بیرون زندان و بصورت جداگانه از چند سال پیش از اعلام آن در مهر ماه ۱۳۵۴، آغاز گشته بود. نمونه ی شهید باقر عباسی را که مارکسیست شده بود (و این را با صدای بلند از پشت میله های زندان اعلام می کرد) و همراه با شهید محمد مفیدی در اواخر سال ۱۳۵۱ اعدام شد نباید از یاد برد.

آقای مصداقی از ضعیف شدن تشکیلاتی سازمان پیکار می خواهد به اوج کینه سازمانی خود در این جمله در صفحه ۱۰۵ ابرسد که: "سازمانی که قرار بود دژ آهنین طبقه کارگر باشد، در اولین قدم به اضمحلال می گراید." آقای مصداقی نمی گوید که در کجا، سازمان پیکار مدعی دژ آهنین طبقه کارگر بود و اساساً نمی تواند چنین ادعایی را هم اثبات کند، چرا که این سازمان هیچگاه چنین ادعایی نداشت و اصولاً و همواره حزب کمونیست و تشکیل آن را سنگر طبقه کارگر می دانست. از سوی دیگر بازی با کلمات بدون هیچ معنا و پشتوانه ای ظاهراً خوشایند آقای مصداقی است.

آقای مصداقی در مجموعه لجن مالی سازمان پیکار به نقل خاطراتی از مصاحبه مسعود جیگاره ای می پردازد. اگر چه وی در صفحه ۱۱۳ می نویسد که: "از محتوای مصاحبه مسعود جیگاره ای مشخص بود که برای فرار از زیر بار فشار شکنجه، به یک مصاحبه تلویزیونی تن داده است." و بنابر این چنین مصاحبه ای به هیچ وجه نمی تواند حقایقی برای استناد داشته باشد، اما این امر وی را از نتیجه گیری دلبخواهی از صحبت های جیگاره ای راجع به وجود انحراف های اخلاقی در سازمان مجاهدین در زمان شاه، باز نمی دارد، که: "از نظر من شنیدن موارد متعدد انحراف و سوء استفاده جنسی از سوی کسانی که دچار انحراف سیاسی و اخلاقی بودند، دور از انتظار نبوده و نیست. کسانی که برای پیشبرد مقاصد خود و نیز کسب و حفظ قدرت، می توانند تا جایی پیش روند که حتا به نابودی فیزیکی رفیقان و همراهان خود، تنها به جرم این که متفاوت از آن ها می اندیشند، تن دهند، مستعد انجام هر عمل غیر انسانی و غیر اخلاقی دیگری نیز خواهند بود."

همانطور که ملاحظه می شود فرصت طلبی آقای مصداقی در تعمیم اتفاقاتی که هنوز تحقیق درباره آنها ناتمام است و گفته های بسیاری باقی مانده، صرفاً به معنی تنها به قاضی رفتن و راضی برگشتن ایشان است. جالب اینجاست که با این نتیجه گیری، در صفحه ۱۱۶ به خلاف نوشته خود می رسد و می پرسد: "چگونه است که هم دستگاه شاه و هم دستگاه خمینی، قربانیان خود را به فساد و انحراف جنسی و اخلاقی متهم می کردند؟" وی در ادامه مصاحبه جیگاره ای اشاره به سوآلی از وی در مورد فردی به نام "جلال" می کند و از قول جیگاره ای می نویسد که "جلال" کاندیدی مرکزیت بوده و شبی که خانه یکی از اعضا استراحت می کرده، قصد تعرض به همسر این عضو داشته که با مخالفت این خانم، سرو صدا بالا می گیرد، جلال مدتی از مرکزیت در پی انتقاد از خود بدور می ماند.

پس از خواندن این سطور نگارنده با مسئولین باقی مانده سازمان پیکار و از جمله تراب حق شناس تماس گرفتم. ایشان بکلی چنین واقعه ای را منکر شده و اساساً از چنین امری در سازمان پیکار اظهار بی اطلاعی می کند. سازمان پیکار دارای پنج نفر در مرکزیت بوده که سه نفر از آنها به نام های؛ حسین احمدی روحانی، علیرضا سپاسی آشتیانی و مسعود جیگاره ای به چنگ رژیم افتادند و از بین رفتند. دو نفر دیگر با نام های مستعار بهرام و قادر هم اکنون در اروپا زندگی می کنند. این سازمان همچنین دارای دو کاندید مرکزیت به نام های احمد علی روحانی با نام مستعار ناصر، که در بهمن ماه سال ۱۳۶۰ دستگیر و در اواخر سال ۱۳۶۲ اعدام شد، و شهرام محمدیان باجگیران با نام مستعار جواد بود که در مهرماه ۱۳۶۲ دستگیر و در تیرماه ۱۳۶۴ اعدام شد. آقای مصداقی می تواند مدعی شوند که تنها بازگو کننده این رویداد بوده اند، اما ایشان بایستی بیاد داشته باشند که هیچکس دیگری هم این ماجرا ها را باز نگفته است و ایشان این مهم را در کتابشان ثبت کرده اند و مسئولیتش بر عهده خودشان است. واقعاً چگونه است که نویسنده در یادآوری این رویدادها، تنها مواردی را که به مسائل اخلاقی مربوط بوده، بیاد داشته است؟

در جلد چهارم، صفحه ۲۴۲، نویسنده مجدداً با کلمات غلو آمیز و بی پایه در مورد سازمان پیکار

می نویسد: "در مورد جریانی مانند پیکار که اکثر رهبران سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی آن به خدمت جمهوری اسلامی درآمده و در رازجویی شرکت داشتند ...". نگارنده که خود از هواداران سابق سازمان پیکار بوده ام، و در باره این سازمان و سرانجامش در حال تحقیق هستم، یادآوری می کنم تعداد افرادی که در رهبری و یا از افراد درجه اول سازمان بوده و پس از دستگیری و شکنجه های وحشتناک، ضعف نشان دادند، به تعداد انگشتان یک دست هم نمی رسد. از آقای مصداقی می پرسم که "اکثر رهبران سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی" چه صیغه ایست؟ امیدوارم نویسنده در انتشارات بعدی از این کتاب بتوانند، چند تن از این "اکثریت رهبری و ..." را نام ببرند.

این کتاب حجم زیادی از مطالب درست و نادرست را در کنار هم قرار داده که بررسی و مرور همه آنها نیز حجم زیادی می طلبد. نگارنده سعی دارد که به نکات مهم و قابل توجه بپردازد. همانطور که پیشتر اشاره کردم، نویسنده همواره سعی در برتری عقیدتی و مبارزاتی زندانیان مجاهد بر غیر مجاهد دارد برای این مهم به انتقاداتی از دیگر زندانیان دست می زند که همان را نسبت بخود بر نمی تابد. در جلد دوم صفحه ۲۴۶ رفتار زندانیان حزب توده ای پس از رواج اصلاحات و کمتر شدن فشارها در برگزاری روز کارگر را نوعی فرصت طلبی از سوی آنان می داند چرا که در دوران فشار حاج داوود، آنها بیشتر به رعایت شعائر مذهبی می پرداختند. به نظر نگارنده انتقاد به زندانی توده ای در استفاده از مجالی برای ابراز خودشان به هیچ وجه وارد نیست. نویسنده خود فراموش کرده که در دوران فشار در مقابل نام موسی خیابانی، "معدوم" نوشته بود و خود را "منافق" نامیده، اما حالا که فشار کمتر شده، رفتار او بگونه ای دیگر است. تنها این احتمال است که آقای مصداقی و هواداران سازمان مجاهدین از جنس دیگری بوده اند و تفاوتی ماوراء زمینی داشته اند.

در تمام جلدها همواره از عدم همکاری مارکسیست ها!! در کارهای صنفی بند مشاهده می شود و این تنها زندانیان مجاهد هستند که نظم و تشکیلات دارند و بار نیازهای صنفی بند را می کشند. در هر حال آقای مصداقی هیچگاه به دلیل این امر اشاره ای ندارند. به همان دلیلی که پیشتر هم گفته شد، زندانیان سیاسی گروه های کمونیستی، هیچ اعتماد و دلخوشی از زندانیان مجاهد نداشتند. از سوی دیگر بخاطر زیاد تر بودن زندانیان مجاهد و به تبع آن زیاد بودن توابان این جریان، اغلب مسئولیت های بند ها بر عهده آنان گذاشته می شد. این مسئولین بندها بودند که برای همه تصمیم می گرفتند و هزینه می کردند، حتی اگر تعدادی هم مخالف باشند، بنابر این همواره مخالفت ها در عدم همکاری با زندانیان مجاهد که اغلب تشخیص تواب از غیر تواب آن مشکل بود، به چشم می خورد. از سوی دیگر زندانیان مجاهد با شرکت در نماز و دعای کمیل و غیره چون جزئی از اعتقاداتشان بود، کمتر در رنج بودند تا زندانی با اعتقادات مارکسیستی که از اساس این اعمال را افیونی و نکبت بار می دانستند. از مهمترین این دوران ها، ماه رمضان بود که برای افرادی که اعتقادی به انجام آن نداشتند، مصیبت بود. علاوه بر عدم توزیع غذا برای ناهار، اجازه نداشتن برای خوردن، آشامیدن و سیگار کشیدن در بندها، در تمام مدت شب نیز صدای بلندگوها با

آیات قرآن ودعا ها همراه بود که بر نفرت از مناسک مذهبی تحمیلی در بین کمونیست ها می افزود. در این میان زندانیان مجاهد همچنان و بدون توجه به دیگران به اجرای مراسمشان می پرداختند.

پس از کلی مقدمه چینی در برتری زندانیان مجاهد بر کمونیست ها در اغلب دوران زندان، آقای مصداقی در صفحه های ۴-۲۷۳ مستقیماً به مقایسه زندانیان مجاهد و کمونیست و دنیای فکری و ایدئولوژیک آنان دست می یازد. وی نتیجه می گیرد که زندانیان مجاهد، متشکل، سرزنده و شاداب تر و جمعا با روحیه بهتری نسبت مارکسیست ها!! که بی دقت، بی نظم و پراکنده کار بودند. به اعتقاد ایشان بر خلاف زندانیان کمونیست: "زندانیان مجاهد به لحاظ ایدئولوژی و سیاسی انتخاب خود را کرده اند و به آن وفادار هستند و نگاهشان به دنیا و تغییر و تحولات آن تثبیت شده است." اگر هم چنین بوده باشد، این امر نه تنها افتخاری نبوده بلکه نشانه ای از اطاعت کورکورانه از تشکیلات و عشق و شیدایی بسیار به شخصیت های مرده و زنده این سازمان است، که نتیجه ای بیش از کیش شخصیت بیار نمی آورد. آخر چگونه مبارزانی که خود را پویا و انقلابی می دانند، "نگاهش به دنیا و تغییر و تحولات آن تثبیت می شود"، این تثبیت جز جمود و بندگی در نهایت، چه چیزی در پی خواهد داشت؟ آقای مصداقی که پس از سال ها به نگارش نظرانش پرداخته همچنان بر آنها پای می فشارد و در پایان همین بخش باز هم در حقارت زندانیان غیر مجاهد، ترجیح می دهد بر خلاف زندانیان کمونیست، "عمل گرا باشد تا تئوریک صرف".

در صفحه ۲۸۴، جلد دوم، نویسنده در پیوست هایی که به تحلیل شرایط زندان پرداخته، می نویسد که: "در یک نظام ایدئولوژیک آن هم از نوع مذهبی همه امور بر پایه ایدئولوژی قرار گرفته و از پیشینه تاریخی و مذهبی بر خوردار است." این ادعای آقای مصداقی، صرفاً به بیراهه رفتن است. نمی دانم منظور ایشان از یک نظام ایدئولوژیک چیست؟ آیا اساساً در هیچ کتاب و منبع جامعه شناختی از چنین نظامی، صحبتی به میان آمده است که مصداق سخن نویسنده در مورد رژیم جمهوری اسلامی باشد. به اعتقاد نگارنده همه حکومت ها و نظام ها بر منافع و ساختارهای اقتصادی طبقاتی استوار است. رژیم جمهوری اسلامی که مد نظر آقای مصداقی است، حکومتی سرمایه داری است که از مذهب و ایدئولوژی استفاده می کند و هر گاه منافع طبقاتی اش اقتضا کند، حتی بسیاری از اصول اساسی همین ایدئولوژی را هم کنار می گذارد.

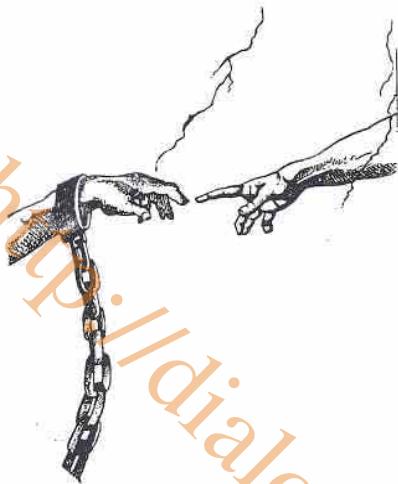
در ادامه ادعاهای آقای مصداقی در صفحه ۲۹۱ از جلد دوم می نویسد: "متأسفانه اکثریت جریان «چپ» ایران، از رژیم و جنایت آن دفاع کرده و به آن لباس عافیت می پوشانند." در زیر نویس همین صفحه، در توضیح اشاره می کند: "حزب توده و سازمان فداییان (اکثریت) بخش اعظم «چپ» ایران را تشکیل می دادند." این ادعا بقدری مغشوش و بی پایه است که اگر دو شاخ بر سر خواننده آگاه سبز نشود نشانه عاقبت بخیری است. اساساً نویسنده چه منظوری از بکار بردن "چپ" دارد، این ها کیستند؟ معیار و مبنای چپ و راست در هر زمان و هر طیفی متفاوت و متغیر بوده است. اگر مقصود آقای مصداقی نیروهای مخالف رژیم با اعتقادات مارکسیستی است، که در این

صورت بخش قابل توجهی از این نیروها حزب توده و سازمان اکثریت را مارکسیست نمی دانسته اند، از سوی دیگر بر اساس چه معیار و آمار، نویسنده این دو جریان را اکثریت چپ ایران می داند و از کدام قوطی آن را بدر آورده اند. اگر چه دسته جاتی مانند رهبری حزب خائن توده و رهبری خائن تر سازمان فداییان اکثریت، همواره به مدح و ستایش جنایت های رژیم می پرداختند، اما ناپستی فراموش کنیم که تا چندی پیش از خرداد ماه ۱۳۶۰، کل رژیم و شخص خمینی همواره مورد تقدیر و ستایش سازمان مجاهدین خلق ایران بوده است. واقعا اگر فرصت طلبی و عقده گشایی صرف نزد آقای مصداقی نیست، پس این چشم پوشی از سازمان مجاهدین محبوبش در تملق و ستایش رژیم چیست؟ آیا ایشان فراموش کرده اند که سازمان مجاهدین نیز اعدام های اول انقلاب را قویا تایید می کرد. در جریان حمله رژیم به کردستان، ترکمن صحرا و خوزستان دوشادوش رژیم به انتقاد از سازمان ها و گروه های کمونیستی می پرداخت و عملا خاک در چشم آنان، و مردم ستم دیده این مناطق می پاشید. شرکت در جنگ با عراق را در کنار پاسداران مگر از یاد برده اید؟! تقریبا در تمام رویدادهای پیش از خرداد ۱۳۶۰ که به روبرویی جنبش انقلابی با رژیم منجر می شد این سازمان مجاهدین بود که بنا بر منافع سازمانیش پا پس می کشید و زودتر از دیگران عقب می نشست. آیا در واقعه ای که بستن دانشگاه ها در اردیبهشت ۱۳۵۹ منجر شد را بیاد می آورید؟

در صفحه بعد، نویسنده در توجیه بریدن تعداد زیادی از هواداران مجاهد در بند ۲، شخصی بنام "ولی رضایی" را که مجاهد بوده و در راس تشکیلات زندان در این بند قرار داشته، مقصر می داند. ایشان معترف است که وی را از پیش نمی شناخته، اما رضایی پیش از دستگیری از مسئولین تشکیلات مجاهدین در اصفهان بوده که قبل از دستگیری مدتی از روابط بریده و فاقد صلاحیت اداره تشکیلات بوده است، اما این نکته را بر چه اساسی نمی گوید؟ نویسنده بلافاصله راه انتقادهای احتمالی را می بندد که چرایی و چگونگی اداره تشکیلات بند توسط ولی رضایی "... حائز اهمیت نیست." واقعا چرا؟ این که از همه چیز مهمتر است. به اعتقاد من توضیح در این باره برخوردی ریشه ای به دیدگاه های مجاهدین نسبت به مبارزه و تشکل است. نویسنده در ادامه توجیهاش خود می نویسد که پس از بریدن و تواب شدن ولی رضایی، زندانیان مجاهد در این بند فکر کرده بودند که "خط جدیدی" است، به دنبال وی تواب می شوند و این روند موجب بریدن بخش زیادی از زندانیان مجاهد می شود. واقعا این چگونه تشکیلات و سازمانی سیاسی است، مگر درباره هیئت های سینه زنی صحبت می کنید که همه بدنبال سردمدارانش باشند. آخر این زندانیان مجاهدی که ایشان مدعی داشتن تشکیلات، نظم و راه روش تثبیت شده ای بودند، چگونه همه امورشان را هیئتی و دنباله روانه انجام می دادند؟

در مورد ازدواج مسعود و مریم رجوی که سازمان مجاهدین آن را "انقلاب ایدئولوژیک" می نامیده است. و به نظر من می توانست واقعه مهمی در زندگی زندانیان مجاهد باشد، آقای مصداقی صرفا به سه صفحه ۶۱-۱۵۹ از جلد دوم اختصاص داده است. وی می نویسد: "من به همراه دیگر هواداران مجاهدین، اصل را بر اعتماد مطلق قرار داده بودیم

و هیچ گونه شک و تردیدی را روا نمی دانستیم و اعتقاد عمیقی داشتیم که اگر موضوعی مورد پرسش و تردید است، باید بعد از آزادی از زندان و در شرایط دیگری به آن پرداخت. ... هواداران مجاهدین کاری به اصل موضوع و پرداختن به مسئله انقلاب ایدئولوژیک نداشتند." آقای مصداقی در پایان نظرش در باره این ازدواج می نویسد: "موضوع را قبل از هر چیز تشکیلاتی می دیدم. ... مجاهدین در "انقلاب ایدئولوژیک" به دنبال تثبیت مقوله رهبری و "امامت" بودند و در واقع به سمت غلظت هر چه بیشتر مذهب در تار و پود سازمان حرکت می کردند." به نظر بسیار عجیب می نماید که چنین واقعه ای در میان زندانیان مجاهد کمتر عکس العمل و کنکاشی در بر داشته باشد. اگر چه نویسنده همچنان محافظه کارانه در این باره مطلبی نمی نویسد.



در صفحه ۳۱ جلد سوم، نویسنده به استقبال خبر تشکیل به اصطلاح "ارتش آزادیبخش" از سوی سازمان مجاهدین در عراق!! می رود که به زعم ایشان: "خود فی نفسه موفقیت و پیشرفت برای مجاهدین و مقاومت ایران به شمار می رفت." در اینجا، آقا مصداقی وکیل و وصی مقاومت ایران هم شده است. در صفحه ۲۹۲، ایشان می نویسد، " ... فعالیت های بی سابقه ارتش آزادیبخش و سقوط شهر مرزی مهران توسط این ارتش، ... واقعا آقای مصداقی به این عناوین و رویدادهای تخیلی اعتقاد دارند؟ کدام ارتش و کدام آزادیبخشی؟ در صفحه ۴۰ نویسنده اشاره دارد که: "در مورد مشخص ورزش جمعی، بسیار غیر محتمل به نظر می رسید که یک پیکاری و یا اقلیتی معتقد و منضبط حاضر باشد پشت سر یک اکثریتی و یا توده ای قرار گیرد." اما چند سطر بعد می نویسد: "در جریان ورزش جمعی، زندانیان مارکسیست مشارکت چشمگیر و مناسبی داشتند"، ملاحظه می شود که انبوه نویسی آقای مصداقی کار دستش داده و در یک پاراگراف دچار ناهماهنگی شده است، یا پیکاری ها و اقلیتی ها جزو مارکسیست ها نیستند و یا اینکه مارکسیستها همکاری نمی کنند و هم مشارکت چشمگیری داشته اند. در همین صفحه آقای مصداقی ورزش جمعی را اصولا مسئله زندانیان مجاهد می داند، چرا که آنها بر خلاف مارکسیست ها!! وحدت تشکیلاتی و ایدئولوژیک - سیاسی نسبی برخوردار بودند. ایشان ظاهرا بیاد ندارد که پیشتر به این وحدت و

دنباله روی هیئتی اشاره کرده و نتیجه اش را دیده بودند.

نویسنده مجددا با واژه های عجیب و غریبی به توصیف رژیم می پردازد. در صفحه ۳۸ از "ماهیت غیر کلاسیک رژیم" و در صفحه بعد از آن اشاره به "ماهیت بدوی" رژیم دارد. واقعا این واژه ها چه معنی می دهد، ماهیت غیر کلاسیک و بدوی چه صیغه ای هستند. جمهوری اسلامی رژیمی سرمایه داری است و از نظر طبقاتی دلیلی ندارد که از همه ابزارهای بدوی و مدرن استفاده نکند، در هر حال استفاده از شیوه های بدوی تغییری در ماهیت و سرشت رژیم نمی دهد. آقای مصداقی در صفحه ۸۳ جلد سوم، اشاره می کند که تحلیل های زندانیان مجاهد درباره تفاوت ماهیت پلیسی- نظامی دو رژیم شاه و خمینی بر این اساس بوده که "آخوند توانایی حکومت کردن ندارد"، که آن را "تحلیلی ساده انگارانه از دستگاه اطلاعاتی رژیم" می داند. نویسنده اما پیشتر در صفحه ۴۲ معتقد است که رژیم جمهوری اسلامی در سرکوب مبارزان و مخالفان خود "برخلاف دیگر رژیم ها" هیچ حد و مرزی برای خود قائل نیست. آقای مصداقی که همواره مطالب دیگر منابع در مورد زندان و زندانی را غلو آمیز دانسته اند، احتمالا تجربه مستقیمی از سرکوب دیگر "رژیم ها" داشته اند که جمهوری اسلامی را سرآمد آن می دانند و خود غلو نمی کنند. کجاست انسجامی که در هر استدلال منطقی باید وجود داشته باشد؟

در تمام فصول مربوط به قتل عام دلاوران مجاهد در تابستان ۱۳۶۷ شرح ماجرا بسیار دردناک و مسئولانه نوشته شده است. این فصول سراسر پر از تشویش و دلهره، مرگ و اعدام و حضور جلادان است که بسیار صادقانه نوشته شده است و بخوبی مشخص است که نویسنده تمام توانش را برای انتقال این تجربه هولناک به آیندگان بکار برده است. تردیدها و دودلی های هر انسانی در دل آن دلاوران که جاودانه شدند و عزیزانی که زنده مانده اند بخوبی باز گو شده است. نظر آقای مصداقی در این که رژیم در هر حال قصد نابودی زندانیان مقاوم را داشته درست است. در اینجا بایستی اضافه کرد، اگر بر فرض، همه زندانیان به ترفند رژیم به موقع پی می بردند و با ابراز انزجار از اتهام سازمانی و غیره بهانه ای به دست رژیم نمی دادند، احتمالا رژیم همکاری بیشتری می خواست و زندانیان را مجبور به ابراز ندامت عمومی، همکاری اطلاعاتی، شرکت مستقیم در شکنجه و اعدام دیگر زندانیان می کرد که در هر حال عده ای در هر مرحله حاضر به همکاری نمی شدند و اعدام می گشتند. حتی تصور آن دوران پر مخاطره نیز بسیار دردناک و مهیب است. یادشان گرامی باد.

متأسفانه آقای مصداقی در ستایش از مقاومت زندانیان مجاهد در برابر بازجویان دچار افراط و تفریط شده است، در صفحه ۱۷۸ می نویسد: "ناصریان را دیده بودم که سراپا خشم و در عین حال کوفته و درهم ریخته، عجز خود را در برابر مقاومت بچه ها اعلام می کرد." اما در صفحات پیشتر متذکر شده بود که پاسداران و ناصریان عمدا زندانیان مجاهد را حتی بصورت غیر مستقیم تشویق به مقاومت، ابراز دیدگاه های ضد رژیمی و طرفداری از خط سازمانشان می کردند تا در دادگاه حتما حکم اعدام بگیرند. این همه تناقض صرفا برای به آسمان بردن مقاومت زندانیان مجاهد، برای چیست؟

آقای مصداقی در اجحاف به زندانیان کمونیست حتی از آنان که در سال ۱۳۶۷ کشته شدند، نیز نمی گذرد. در مورد اعدام زندانیان مارکسیست! در صفحه ۲۰۰، می نویسد که: "رژیم در ابتدا قصدی مبنی بر قتل عام زندانیان مارکسیست نداشت." آیا ایشان مدرک و سندی در این باره دارد و یا این که از عالم غیب به ایشان اطلاعاتی می رسد؟! ایشان در تفاوت شهدای زندانی مجاهد و مارکسیست! در همین صفحه می نویسد: "در آن دوران، آن ها [زندانیان مارکسیست!] خطری بالفعل محاسبه نمی شدند." آیا چون رژیم زندانیان مجاهد را اعدام کرد آنها خطری بالفعل بودند؟ واقعا کسانی که اسیر و زندانی هستند اساساً می توانند هیچ گونه خطر بالفعل و یا بالقوه ای به حساب آیند؟ چرا نویسنده همواره سعی در بزرگنمایی زندانیان مجاهد بر سایر زندانیان حتی در چگونگی شهادت این دلاوران دارد، آن هم بدین گونه مسامحه گرایانه و کینه توزانه؟ به اعتقاد نگارنده، رژیم در پایان جنگ ایران و عراق و در پی حمله نظامی مجاهدین در مرداد ماه ۱۳۶۷، فرصت مغتیمی بدست آورد تا از وجود زندانیان سیاسی مقاوم خلاصی یابد، مسئله ای که سال ها در صدد انجامش بود. از جمله موارد تبعیض آمیز روایت آقای مصداقی این است که ایشان در شرح کشتار غیر مجاهد ها و یا مارکسیستها! کمتر از یک صفحه و در مورد زندانیان مجاهد نزدیک به صد صفحه را اختصاص داده است.

در صفحه ۲۰۴ از جلد سوم، آقای مصداقی می نویسد که زندانیان مارکسیست! تحلیل می کردند که با انجام پروسترویکا توسط گورباچف و آغاز تحولات در شوروی، موجش ایران را هم دربر گرفته و رژیم ایران هم دست به اصلاحات زده و در نتیجه موجب آزادی زندانیان سیاسی می شود. واقعا تنها سیاه کردن کاغذ سفید با این خزعبلات به عنوان واقعیت بی چون چرا، نوبر است. کدام دسته از زندانیان سیاسی مارکسیست چنین تحلیل احمقانه ای آن هم در زندان می کند. حداقل تعداد قابل توجه ای از زندانیان گروه ها و سازمان های مارکسیستی متعلق به خط ۳، شوروی را سوسیال امپریالیست می دانستند، چگونه آنها به اصلاحات در آن کشور در جهت آزادی خودشان از زندان در ایران دل خوش می کنند؟ یا شاید با تعقل آقای نویسنده آن افراد مارکسیست نبوده اند.

انتقاداتی که آقای مصداقی از نشریات سازمان مجاهدین خلق درباره قتل عام های زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ آورده، منطقی و مستدل است اما ایشان با وجود یادآوری نوشته های غلوآمیز و حتی گمراه کننده در این نشریات، به هیچ وجه به ماهیت و سرشت این گونه نوشته ها نمی پردازد، که چرا این سازمان این چنین می نویسد و در واقع برای توجیه نظریات و اهدافش حتی متوسل به دروغ و اغراق می شود. آقای مصداقی البته در صدد است که سازمان محبوبش را یک بار دیگر از این اتهامات تبرئه کند و در صفحه ۴۱۷ می نویسد که اگر چه نویسنده کتاب "قتل عام زندانیان سیاسی" از انتشارات سازمان مجاهدین در شناسنامه کتاب نیست اما وی مطمئن است که نویسنده آن را می شناسد و نام وی را ذکر می کند، سپس تمام کاسه کوزه های این همه اغراق را بر سر وی می شکند. آقای مصداقی بهتر است برای نقد و بررسی یک کتاب مقداری در این مورد مطالعه کند، در این مورد بد نیست به کتاب فروشی ها و یا کتابخانه ها مراجعه

کنند تا متوجه شوند که وقتی کتابی اسمی به عنوان مولف و یا نویسنده ندارد، مسئولیتش بر عهده ناشر آن است که در اینجا، سازمان مجاهدین است، که رسماً نامش در شناسنامه کتاب آمده است. نویسنده همواره از انتقاد صریح، روشن و بنیادی در مورد این افسانه پردازی ها از سوی سازمان مجاهدین می پرهیزد، اما در انتقاد به کتاب های دیگران، تا مرز رسوایی هم ایایی ندارد. آقای مصداقی با آوردن این انتقادات سطحی از انتشارات سازمان مجاهدین در کنار انتقادات به دیگران سعی در نشان دادن نوعی توازن دارد اما همیشه کفه سازمان محبوبش سنگین تر است.

در نقدی بر کتاب "زیر بوته های لاله عباسی" از خانم نسرين پرواز، نویسنده کتاب "نه زیستن نه مرگ" به قدری ذهنی و غیر اصولی استدلال می کند، که بیشتر به بخارات ذهنی تب زده و بیمار می ماند، ایشان بر اساس اشاره ای که یک زندانی در زیر اعدام در تابستان ۱۳۶۷، در نامه ای به خواهرش، از نرفتن به تظاهراتی به نفع رژیم دارد، بر این اساس که تظاهرات به نفع رژیم، پس از قتل عام ها صورت گرفته، آن را ساختگی و خانم پرواز را دروغگو می نامد. در هیچ کجای این نامه اشاره ای به آن تظاهرات خاص و یا حتی شرکت تواین در تالار رودکی که آقای مصداقی خود به آن اضافه کرده نشده است. اساساً این می تواند هر نوع راهپیمایی به نفع رژیم باشد که در هر مقطعی می توانسته صورت بگیرد. آقای مصداقی در اینجا صرفاً با جعل و سیاهکاری نویسنده دیگری را دروغگو خوانده است. البته اگر کمی به نحوه انتقادات آقای مصداقی به این کتاب ها توجه کنیم متوجه انگیزه هایی غیر از انتقاد سالم می شویم.

آقای مصداقی در صفحه ۳۷۰، بدرستی در انتقاد به اپوزیسیون غیر مجاهدی رژیم در خارج از کشور که میدا کشتار سال ۱۳۶۷ را شهریور ما و یا مشخص تر یعنی ۱۰ شهریور اعلام کرده اند پرداخته است. این دورانی است که سلاخان رژیم آغاز به کشتار زندانیان غیر مجاهد کردند در حالی که چند هفته پیش از آن، رژیم زندانیان دلاور مجاهد را کشتار کرده بود. این خطای بزرگ اپوزیسیون خارج از کشور نه تنها یک اشتباه، بلکه ناشی از دیدگاه های تنگ نظرانه آنان است. به اعتقاد نگارنده این دیدگاه شبیه همان نظریه هایی است که در اوایل انقلاب، تنها خواهان آزادی زندانیان سیاسی انقلابی بود و نه هر زندانی سیاسی دیگری. از سوی دیگر بدون اینکه دیدگاه نادرست اپوزیسیون خارج از کشور را فراموش کنیم، توجه آقای مصداقی را به این مهم جلب می کنم که اساساً این دیدگاه نسبت به شهدای مجاهد متأثر از راهکارهای سازمان مجاهدین خلق است که این شهدا به آن وابسته اند و یا این سازمان این گونه عنوان می کند. واقعیت این است که همان گونه که شما به عنوان یک دل بسته این سازمان در نشریات آن خوانده اید، این سازمان به هیچ وجه در سال های تبعید حاضر به پاسخگویی به نظرات و انتقادات دیگران از خود نبوده است، اساساً نظر و دیدگاه هیچ جریانی را بر خود بر نمی تابیده و همواره خود را تافته جدا بافته ای دانسته که متأسفانه همیشه در ناکجا آباد ذهنی گردانندگان موجود بوده است. در این میان کمتر سازمان و گروه کمونیستی و یا غیر مجاهدی در میان اپوزیسیون خارج از کشور می یابید که تمایلی به این سازمان و وابستگانش داشته باشد.

نویسنده در صفحه های ۴۰۲، از جلد سوم که از انتقادات دیگران در کتاب هایشان از مجاهدین به جوش آمده اند به اظهار نظرهای فاضلانته ای می پردازند، "همه آنهایی که با مجاهدین آشنا هستند و لااقل مجاهدین را در زمان شاه و به هنگام ضربه سال ۱۳۵۴ تجربه کرده اند، می دانند در حالی که افراد کودتاچی در سازمان مجاهدین از بکارگیری هر شیوه ای حتا کشتن افراد و لو دادن آنان به پلیس، سود می جستند، بنا بر دستور تشکیلاتی اعضای وفادار به آرمان مجاهدین به هیچ وجه اجازه مقابله به مثل کردن نداشتند."

اول، این "همه آنهایی..." یعنی گذاردن نظر آقای مصداقی در دهان همه آنهایی که با مجاهدین آشنا هستند، نگارنده بخوبی با مجاهدین و تاریخچه آن شناسست و اصلاً این گونه که ایشان نوشته اند اعتقاد ندارد. دوم، عنوان کودتاچی، ضربه سال ۱۳۵۴، هم از آن عناوین بی پایه و اساس است. کتاب بیانیه اعلام مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران را روی سایت اندیشه و پیکار بخوانید و یاوه هایی را که تا کنون شما و ضد کمونیست های حاکم بر ایران تکرار کرده اید کنار بگذارید. اما این مسأله امری ناشی از اطلاع داشتن یا نداشتن نیست، بلکه کودتا خواندن این تحول دراز مدت، امری ست به نفع شما و رژیم.

و اما متهم کردن مارکسیست شده های سازمان به همکاری با ساواک اصلاً نغمه ی تازه ای نیست و منشأ آن شایعات مغرضانه ای ست که باندهای ارتجاعی مذهبی که بعدها بر سر کار آمدند در خفا از آن سخن گفته اند. آنها هرگز جسارت به زبان آوردن چنین اتهامی نداشتند. دست آخر کافی ست اضافه کنیم که مسعود رجوی به رغم «هشدار درباره ی چپروی و چپ نمایی» (مجاهد نوروز ۱۳۶۰) ناگزیر بود که همچنان سازمان پیکار را یک نیروی انقلابی به شمار آورد.

در صفحه های ۱۶ و ۱۸، نویسنده بر ارزیابی شتابزده ی سازمان مجاهدین پس از عزل آیت الله منتظری و همسویی این سازمان با رژیم در انتقاد از امیر انتظام، اعتراض می کند، اما باز هم به ریشه این ضعف ها نمی پردازد. وی همچنین بدرستی از احمد شاملو، بخاطر نسرودن اشعاری درباره مبارزان اسیر در دهه ۱۳۶۰ و بویژه کشتار سال ۱۳۶۷، انتقاد می کند. نویسنده اما در صفحه ۳۱، از جلد چهارم بند را آب می دهد و می نویسد: "همه مردم دنیا می خواستند بدانند ایران پس از مرگ خمینی چگونه خواهد بود؟ حتا خود رژیم نیز نمی دانست مسئله به چه صورت پیش خواهد رفت و هیچ نسخه ای از قبل در مورد آن نداشت." پس از گذشت این همه سال از مرگ خمینی متأسفانه نویسنده معتقد است که رژیم هیچ برنامه ای نداشت، انگار که مرگ وی یکباره روی داده بود. این همه عامیانه و کوتاه فکری درباره رژیم است که توانسته این همه سال بسیاری از بحران ها را پشت سر بگذارد خود چشم بستن بر واقعیات و کم شماری دشمن است، در واقع صرفاً خود را به حماقت زدن و سر در برف کردن بیش نیست. نویسنده در اوایل همین جلد، بارها از برنامه ریزی رژیم، پیش از مرگ خمینی، عزل منتظری، پایان جنگ، اعدام زندانیان سیاسی، زمینه چینی برای جانشینی خمینی و غیره گفته، اما چند صفحه بعد یادآور می شود که رژیم هیچ برنامه ای نداشت و در صفحه های ۵-۳۴، مجدداً در تناقض با گفته های صفحه های قبلی می نویسد. گاه پراکنده گویی و تناقض نویسنده، خواننده را به حیرت می اندازد.

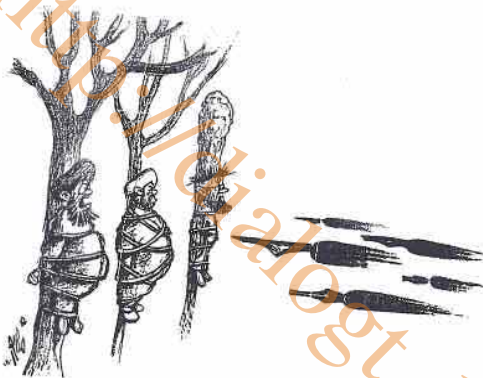
در صفحه ۶۰، نویسنده مجدداً اطلاعات اشتباه ارائه می دهد، وی معتقد است که مدرسه حقانی در دهه ۱۳۵۰، به ابتکار آیت الله بهشتی، بوجود آمد، که نادرست است، این مدرسه که نقش مهمی در پدید آوردن حکومت گران رژیم جمهوری اسلامی داشته است، در سال ۱۳۴۱ و به مدیریت آیت الله قدوسی در قم و در محلی تاسیس شد که پدر یکی از اعضای قدیمی مجاهدین - که وی نیز بعد ها مارکسیست شد - زین العابدین حقانی اهدا کرده بود. در ادامه همین مطلب نویسنده مدعی است که بهشتی و قدوسی با تاسیس این مدرسه در صدد ایجاد نوعی اصلاحات در سیستم حوزه بوده اند، که به واقع چنین نیست، بلکه مؤسسين این مدرسه در صدد تربیت منظم و تشکیلاتی کادراهایی برای جناح خود بودند که پس از انقلاب بخوبی توانستند از آنها در حکومت استفاده کنند.

در صفحه ۱۰۴ از جلد چهارم ایشان مجدداً زندانیان غیر مجاهد را با عنوان مارکسیست ها! نواخته اند، که چرا در دورانی که گالیندوپل در ایران بوده، تلاشی برای تماس با وی نگرفته اند و خود در نهایت نتیجه می گیرند که این عدم تلاش ناشی از بی عملی، ترس، بی ارادگی و غیره بوده است. ایشان فراموش می کنند که تنها در چند صفحه پیشتر، تماس با گالیندوپل را تقریباً غیر ممکن دانسته و آن را کم و بیش بی نتیجه می دانستند. نویسنده بایستی بداند که تنها ایشان اهل اندیشه نیست و دیگران هم می توانند به این نتیجه برسند و قید تماس با گالیندوپل را بزنند. اساساً هم آقای مصداقی هیچ مدرک و دلیلی بر این که این افراد هیچ تلاشی برای تماس با نماینده سازمان ملل در حقوق بشر نداشته اند، ندارد و یا در کتابش ارائه نمی دهد، اما آنها را چون غیر مجاهد بودند، محکوم می کند.

نویسنده بالاخره در صفحه ۱۱۷، به میان توابعین می رود و با آنها زندگی می کند. ایشان خود خواسته به بند کارگاه زندان می رود که کمی پیشتر آن را مختص توابعین و افراد بی انگیزه می دانسته و هر کسی را که در آنجا بوده را با حقارت خطاب می نموده است. وی این کار را برای رسیدن به هدفش که دست یابی به مرخصی و سرانجام فرار باشد بر می گزیند، گزینشی که برای وی آنقدر دردناک است که می نویسد: "اعتراف می کنم که سخت ترین روزهای زندگی ام را در زندان سپری می کردم." به اعتقاد نگارنده، این عمل که مصداقی دست به توجیهی برای آن زده، صرفاً همان تئوری ماکیاولیستی، "هدف وسیله را توجیه می کند"، است، که بارها در مورد اغلب زندانیان مجاهد به آن اشاره کرده بودم. متأسفانه اغلب این افراد در آن سال های پر التهاب ۱۳۶۰، چنین می کردند. در آن دوران حتی توابعین می شدند که معروف به توابعین تاکتیکی بودند و یا ضعف و ناتوانی خود را زیر این پوشش پنهان می نمودند. آقای مصداقی از همان تربیت مجاهدی می آید که توجیهش، مرخصی، فرار و پیوستن به مقاومت است. مقاومتی که منظورش، مجاهدین و کمپ های آن در عراق می باشد، اما از ابراز مستقیم این پیوستن ابا دارد و همواره از کلماتی مبهم و کلی صحبت می کند.

نویسنده سپس و مرتب در حال توجیح کار خود در کارگاه زندان و دوختن لباس برای پاسداران است و این کار خود را برای رسیدن به هدف نهاییش قابل قبول می یابد اگر چه در کشمکش با خود در صفحه ۱۱۹ می نویسد: " ... نمی

توانیم خودمان را گول بزنیم، در این رابطه باید عمیق و سخت اندیشید." از مهمترین وجوه این کارگاه که آقای مصداقی در همین صفحات اشاره دارد، این است که هیچ مارکسیستی! در آن نیست. "کارگاه لبریز بود از زندانیان عادی و متهمان به جاسوسی برای آمریکا و تعدادی از زندانیان مجاهد." جالب تر این جاست که آقای نویسنده قهرمان که پیشتر، از این بند و افرادش بسیار بد می گفت، از "ما" و حرکت جمعی در جهت خلاف جریان حرف می زند، وی و عده ای مجاهد به ظاهر توابعین باز هم به فعالیت های جمعی دست زده و ایشان در این بند توابعین خواه مجدداً لیدر می شود. ایشان بالاخره از خر شیطان پایین می آید و متوجه دغل کاری رژیم شده و تصمیم می گیرد که دیگر در آن کارگاه کار نکنند. واقعا به این همه بند بازی ایشان چه می توان گفت؟ زندانی سیاسی پس از تقریباً ۱۰ سال حبس و زنده بدر آمدن از کشتار سال ۱۳۶۷، چگونه به این سادگی فریب رژیم را می خورد و تا مرز فروپاشی و تسلیم به دشمن می رود وهمچنان حرف ها و کارهای خود را توجیه می کند.



در صفحه ۱۲۶ که ایشان تنها از ترور ناجوانمردانه آقای کاظم رجوی بدست تروریست های رژیم متأسف می شود و نه آن همه افراد دیگر، چرا که خودی نبوده اند. نویسنده مدعی می شود که بعدها اطلاعاتی در این باره شنیده بوده است، اما نمی گوید از کجا و چگونه، احتمالاً مجدداً از عالم غیب البته، که تشابهی میان ترور ابو جهاد، فرد شماره دو، سازمان آزادیبخش فلسطین در تونس توسط کماندوهای اسرائیلی و ترور آقای کاظم رجوی وجود داشته است، چنان توجیحات و مقایسه عجب و غریبی ارائه می دهد که نگارنده را از این همه خود فریبی نویسنده و بالا بردن آقای کاظم رجوی و اصولاً هر آنچه که به سازمان مجاهدین محبوبش مربوط باشد به حیرت می اندازد. معلوم نیست که مثلاً اگر آقای شاپور بختیار، سران حزب دمکرات، فریدون فرخزاد و یا غلام کشاورز از اعضای حزب کمونیست ایران که در قبرس در جلو افراد خانواده اش ترور شد، هم با مجاهدین بود ایشان دیگر چه مقایسه ای از کیسه اش بیرون می آورد.

در صفحه ۱۲۹، نویسنده با دانش نظامی بالای خود معتقد است که، شکست فاجعه بار سازمان

مجاهدین در عملیات موسوم به فروغ جاویدان ناشی از عدم همکاری نیروی هوایی عراق بوده و بدون پرده پوشی، بر این مهم افسوس می خورد. ایشان باز هم خاستگاه ماکیاولیستی خود را نشان می دهد که این ارتش به اصطلاح آزادیبخش، قرار است به هر وسیله ای ایران را آزاد کند. اگر نیروی هوایی عراق به کمک مجاهدین می آمد و آنها می توانستند رژیم را به این سادگی ساقط کنند، چرا همان ارتش عراق که مجهزتر و پر تعداد تر بود، نتوانست این کار را در هشت سال انجام دهد؟ نویسنده آنقدر در این گزافه گویی و اوهام خود غرق شده که اساساً توان دیدن واقعیات را هم ندارند. متأسفانه آقای مصداقی با فراموش کاری بسیار، مجدداً در صفحه ۱۵۹، به انتقاد از صدام حسین و دولت عراق در تجاوز به خاک ایران می پردازد، اما به هیچ وجه از همکاری سازمان محبوبش با این رژیم صحبتی نمی کند و آنقدر کم حافظه است که بیاد ندارد در چندین صفحه پیشتر خواهان همکاری نیروی هوایی این کشور از مجاهدین در جنگ با ایران بوده است. واقعا این همه پراکنده گویی راه به کجا می برد؟

آقای مصداقی در صفحه ۲۴۲، درباره سازمان پیکار می نویسد: "در مورد جریانی مانند پیکار که اکثر رهبران سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی آن به خدمت جمهوری اسلامی درآمده و در بازجویی ها شرکت داشتند، اگر معادله وابستگی افراد به چهره های شاخص می خواست عمل کند، به فاجعه تبدیل می شد." نگارنده نمی دانم بازی با کلمات و آوردن احکامی این چنین به دروغ چه مشکلی را از نویسنده حل می کند؟

در پایان این مجموعه چهار جلدی، یکی از مهمترین اشتباه های آقای مصداقی مقایسه زندان سیاسی در دوران پیش و پس از انقلاب است. این دو رژیم محصول زمان خود هستند و بنا بر مناسبات طبقاتی، امکانات رسانه ها و تحولات اجتماعی و جهانی دوران خود، شیوه های برخورد با زندانیان سیاسی داشته اند. این به هیچ وجه به این معنی نیست که دوران زندان سیاسی در زمان شاه بدتر از دوران بعد از خود بوده و یا به عکس، آن گونه که آقای نویسنده بدون تجربه دوران پیش از انقلاب، زندان سیاسی رژیم جمهوری اسلامی را بدتر دانسته است.

به اعتقاد نگارنده، کسب اطلاعات در رژیم جمهوری اسلامی آنقدر اهمیتی نداشته، تا این که اندیشه ای دیگر را تحمل کند. برای این رژیم خطر گروه ها و سازمان های سیاسی از نظر تعداد و حجم هیچ وقت جدی و با اهمیت نبوده تا اساس همین اختلاف و دگراندیشی و به همین دلیل از همان روزهای اول پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، درصد خفه کردن هر گونه مخالفتی در نطفه بود و تا آنجا که توانست به این مهم پرداخت. رژیم همواره می دانسته که زندانی سیاسی هیچگاه و حداقل در دوران اسارتش توافقی با رژیم نخواهد داشت، به هر حال زندانی و زندانبانی وجود دارد که همیشه بین آنها فاصله است. بر این اساس رژیم جمهوری اسلامی همواره خواهان شکستن شخصیت و اعتقاد زندانی بدون توجه به وابستگی سیاسی وی بوده است، اگر چه در مقاطعی برخی گروه ها به گروه های دیگر برای آنها مهمتر بوده اند. همانطور که اشاره شد، زندان سیاسی در جمهوری اسلامی محصول زمان خود است. بر این بنیاد مقایسه این دو دوره واقعا قیاسی مع الفارق و بی اساس است، زیرا رژیم شاه با چنان مقاومتی که

رژیم خمینی با آن روبرو بود مواجه نبود وگرنه رژیم شاه نیز در ددمنشی هیچ دست کمی از رژیم کنونی نداشت.

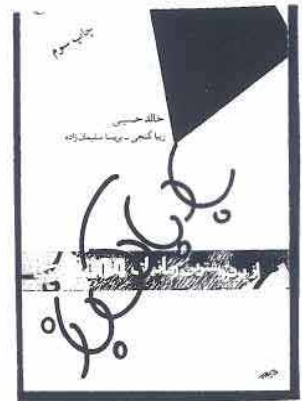
کتاب آقای ایرج مصداقی، مملو از خاطرات، گزارش ها، تحلیل های سیاسی، نقد کتاب و اطلاعات گوناگون از زندان سیاسی رژیم جمهوری اسلامی در دهه ۱۳۶۰ می باشد، که متأسفانه، پر حجم و کم محتواست و به برکه ای بسیار کم عمق می ماند. اگر چه این همه نظر و پراکنده گویی نویسنده خود بازگو کننده بخشی پر تلاطم از دوران مبارزات سیاسی علیه رژیم جمهوری اسلامی و خود پاره ای از تاریخ ماست.

مرداد ماه ۱۳۸۴

منابع:

- ۱- نشریه فوق العاده مجاهد، شماره دوازده، ۶ اذرماه ۱۳۵۸، صفحه دوم.
- ۲- برای اطلاعات بیشتر می توانید به روزنامه کیهان مورخ هفتم مرداد ۱۳۵۹ به بعد که مشروح محاکمه احمد رضا کریمی را منتشر کرد مراجعه کنید.
- ۳- روزنامه اطلاعات، شماره، ۱۶۷۱۶، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۱، صفحه ۷.
- ۴- در این مورد می توان به بسیاری از شماره های هفته نامه مجاهد اشاره کرد، از جمله مطالبی با عنوان " هشداری پیرامون چپ روی و چپ نمایی " (مصاحبه ی ۳۰ صفحه ای مسعود رجوی با نشریه ی مجاهد، نوروز ۱۳۶۰) مراجعه کنید

*



به بهانه ی

کتاب «بادبادک باز»

مجدید نفیسی

داشتم رمان «بادبادک باز» اثر نویسنده ی افغانی - آمریکایی خالد حسینی را به زبان انگلیسی می خواندم که مادرم از ایران زنگ زد. در عرض این بیست و دو سالی که به تبعید آمده ام هرگز او را چنین رنجور نیافته بودم. هفته ی پیش از آن، تپش شدید قلب پیدا می کند و یک شبانه روز در بیمارستان می ماند. مدت ها بود که انتظار چنین لحظه ای را داشتم. از وقتی که پدر به بیماری فراموشی دچار شده بود فشار زندگی بر مادر افزایش یافته و با وجود این که خواهرهایم می

به ایران پناهنده شده اند. در جای دیگری خواندم که نان «بربری» که اینک به صورت یکی از چهار نان عمده ی ایران درآمدن است از طریق پناهندگان هزاره ای در تهران رواج یافته است. امیر و حسن با وجود این که به دو قوم و طبقه ی متفاوت تعلق دارند ولی دو برادر هستند! گیرم یکی از زن عقدی و دیگری از زن صیغه ای. حسن همیشه برای امیر به پا می خیزد و از او در برابر بچه های بد دفاع می کند. تا این که روزی حسن مورد حمله و تجاوز جنسی چند پسر پشتوم قرار می گیرد و امیر با وجود این که مخفیانه شاهد این صحنه بوده پا پیش نمی گذارد. از آن زمان به بعد رابطه ی این دو پسر رو به سردی می گذارد. در پایان این بخش ما امیر و پدرش را می بینیم که پس از حمله ی روس ها به کابل به پاکستان گریخته و سرانجام سر از شهر فرمانت سر در می آورند، که شهری است نزدیک سانفرانسیسکو و محل مهاجرین افغانی.

در دوره ی دوم ما با تلاش پدر امیر برای یافتن شغل و کسب حیثیت اجتماعی در کشور میزبان روبرو هستیم. پدر در پمپ بنزین مشغول کار می شود و امیر به دانشگاه می رود و هر دو در پایان هفته به سمساری های محله سر می زنند و با خرید و فروش اثاثیه ی دست دوم، می کوشند تا درآمد بیشتری کسب کنند. پدر پیش از مرگ در تبعید دست پسرش را در دست یک دختر افغانی می گذارد و بدین ترتیب کسالت بارترین بخش کتاب پایان می یابد. راستش من حتا چند بار نزدیک بود در میانه ی این بخش خواندن کتاب را نیمه کاره رها کنم.

در بخش سوم امیر از آمریکا به پاکستان باز می گردد تا یکی از دوستان پدرش را که در حکم پیر راهنمای اوست ملاقات کند. به توصیه ی او امیر مخفیانه به افغانستان طالبان می رود تا سهراب پسر حسن را که پس از تیرباران پدر و مادرش در یک یتیم خانه زندگی می کند با خود به پاکستان بیاورد. در انجام این کار اما امیر باید تن به خطر دهد و این بار در برابر پسری که سابقاً به حسن تجاوز کرده و اکنون به صورت یکی از فرماندهان طالبان درآمد، بایستد و حتا از مرگ نهراسد. بدین طریق امیر از خود اعاده ی حیثیت می کند و با آوردن سهراب به ساحل نجات خاطره ی حسن را زنده نگاه می دارد.

در بخش چهارم سهراب با امیر به آمریکا می آید ولی مدت ها طول می کشد تا از بختک گذشته رها شود و چون پدرش به صورت بادبادکبازی آزاد درآید.

نمی دانم که آیا من هم روزی چون امیر به وطن باز خواهم گشت تا از کوچه های آشنا بگذرم و پدر و مادر را ببینم و بیوسم و وظیفه فرزندى را نسبت به آن ها ادا نمایم. نمی دانم، ولی یک چیز را می دانم که من برخلاف امیر در برابر بی عدالتی در وطن ایستادم و اگر به تبعید آمدم برای حفظ یک زندگی شرافت مندانه و ادامه ی مبارزه بود. باین وجود به مادرم نگفتم که سرنوشت را چه دیدی، شاید یکی از همین روزها من هم مانند امیر مخفیانه به وطن بازگردم تا آن چه را که حکومتی خودکامه از من گرفته است از راه های دیگر بدست آورم.

۱۷ اکتبر ۲۰۰۵

*

کوشیدند بار او را سبک کنند بازهم پذیرش تغییر احوال پدر برای او دشوار بود. داشت مثل کسی حرف می زد که به آخر خط رسیده و دارد به کارنامه ی عمر خود می نگرد. با این وجود در سخن اش کمترین اثری از ترس یا شکایت حس نمی کردم. می گفت این روزها بیش از سابق به یاد دوران کودکی اش می افتد و از این که ایام خوبی داشته، دلشاد است. می گفت که از زندگی خانوادگی خودش هم راضی است و از این که فرزندانش هر یک کمابیش به آن چه می خواسته اند رسیده اند، خرسند است. جالب این بود که برخلاف گذشته مادر اصلاً از خدا و دین حرف نزد و آرزو نکرد که من به راه راست برگردم. در صدایش رضایت کامل حس می شد و مانند کسی سخن می گفت که آرد خود را بیخته و غربال خود را آویخته و به هیچ کس بدهکار نیست و از کسی طلب ندارد.

مدت ها بود که فکر بازگشت به وطن را از سر بیرون کرده بودم و حتا می کوشیدم خود را در شرایطی قرار ندهم که وسوسه ی دیدار از خانواده ذهن مرا آشفته کند. بسیاری از دوستان را می شناختم که گذرانم ی ایرانی گرفته و توانسته بودند با قبول خطر راه مسافرت به زادگاه را برای خود آماده کنند. من کوچک ترین خرده ای به این کار نگرفته و تصمیم مسافرت قانونی به ایران را یک امر فردی می دانستم. اما خود باور داشته و دارم که تا هنگامی که زمینه برای تشکیل یک دادگاه علنی و قانونی برای رسیدگی به جنایات دستگاه فراهم نشده هرگز به وطن باز نخواهم گشت. اما حالا دوباره در برابر این وسوسه ی گزنده قرار گرفته بودم که تا دیر نشده باید بتوانم مادر و پدر خود را ببینم، ببویم و در آغوششان بگیرم. به خود گفتم شاید بتوانم مخفیانه به زادگاهم بروم و دوباره به همین صورت بازگردم. این فکر به خصوص وقتی بیشتر قوت گرفت که مادر گفت: نمی آیی که ببینمت؟ در این لحظه بود که برایش از کتاب «بادبادک باز» گفتم. این کتاب در دو سال اخیر مورد توجه خوانندگان آمریکایی قرار گرفته و با وجود این که اولین رمان نویسنده است، برای مدت ها در فهرست پرفروش ترین کتاب های نشریه ی «سانفرانسیسکو کرانیکال» در آمده است. این رمان سیصد صفحه ای را می توان از لحاظ زمانی به چهار دوره تقسیم کرد: دوره ی نخست سال های آخر سلطنت ظاهر شاه و سپس اوایل جمهوری تا زمان تهاجم شوروی را در بر می گیرد. در این دوره ما با امیر و خدمتکارش حسن آشنا می شویم. امیر از قوم پشتون است و حسن از قوم هزاره. پشتون ها گروه غالب هستند و از زمان تشکیل افغانستان در اوایل قرن گذشته زندگی را بر سه قوم دیگر تاجیک، ازبک و بویژه هزاره تنگ کرده اند. هزاره ها بیشتر در ولایت بامیان که طالبان تندیس های بودا را در آن جا خراب کردند، سکونت دارند. مذهب بیشتر آن ها شیعه ی جعفری است ولی بخشی از هزاره ها نیز اسماعیلی و سنی هستند. قیافه شان شبیه چینی هاست و به همین خاطر گروهی می گویند که آن ها از نوادگان لشکریان چنگیز مغول می باشند. البته نظریه ی دیگری بر آنست که آن ها از هزاران سال پیش در همین منطقه زندگی می کرده اند و پیش از آمدن اسلام پیرو دین بودا بوده اند. پس از تشکیل کشور افغانستان زندگی برای هزاره ها بسیار سخت می شود. آن ها بارها دست به شورش می زنند و در دوره های مختلف به صورت گروهی

«چوب به دست های ورزشیل» - «ترس و لرز»
«واهمه های بی نام و نشان» و همچنان
نمایشنامه هایش.

ساعدی در زمان حیاتش با همه شهرتی که
داشت، آثارش آنگونه که باید مورد بررسی
قرار نگرفت. جوهر آثارش به درستی نقد نشد.
آن بررسی های سطحی نیز درطاس لغزنده
نشریات بدآموز و جنجالی، به کل بیراهه رفت؛
مانند منتقدانش که از مرحله پرت بودند، گیج و
کج اندیش و گرفتار تنگ نظری ها و حسادت
های حقیرانه برای خالی کردن عقده ها.

و حالا با گذشت زمان، اندک اندک پرده ها
کنار میروند. و آگاهی که دل در گرو بیداری
مردم از گران خوابی قرون و اعصار، از طریق
ادبیات دارند و خادمان اندیشه و فرهنگ را پاس
میدارند، با چشم باز و نگاهی ژرف آثار ساعدی
را زیر ذره بین میبرند. فارغ از حب و بغض ها با
عقل نقاد به نقد آثارش میپردازند. در معرفی
چهره واقعی ساعدی کارنامه پربار او را با جلوه
های تازه ای برای هموطنان روایت میکنند.
توجه به آثار ساعدی بعد از گذشت دودهه از
مرگش، نوید خوشی ست در تسری این امر به
دیگر خدمتگزاران ادب، که توجه بیشتر به
درگذشتگان دهه های اخیر امریست فرض و
ضروری.

ساعدی هرچه از مرگش میگذرد بیشتر مورد
مکاشفه قرار میگیرد. نبوغ و ناشناخته های
دیگری از آثارش جرقه میزند. روشنای ذهن
خلاقش از جلوه های تازه تری سخن میگوید.
جالب اینکه خلاف زمان حیاتش، این بار اهل
اندیشه بیشتر از منظر «خرد نقاد» با او برخورد
میکنند که با دریغ باید گفت یادآور قصه دردآور
مرده پرستی و مهمتر، سرسری گرفتن هر متن
ادبی - هنری از طرف مدعیان و نخبگان
فرهنگی را نیز تداعی می کند.

با این حال توجه به آثار و افکار ساعدی که در
پس چند سال، تازه آغاز شده امید آفرین است.
نخستین بار جواد مجابی بود که «یادنامه
ساعدی» را تدوین و منتشر کرد (کتاب تازه ای
هم در راه است درباره ساعدی، اثر خانم مجابی
همسرقای مجابی که به زودی منتشر خواهد
شد). بعد از آن اسماعیل جمشیدی «گوهر مراد و
مرگ خود خواسته» را به چاپ رساند و چند
بررسی خواندنی به ویژه نقد فاضلانه احمد غلامی
و در این اواخر، نگاه تازه امیرحسین چهل تن
داستان نویس معاصر در سایت بی بی سی که از
لونی دیگرست. چهل تن، به کشف های تازه هایی
از ساعدی نائل آمده و زبان به ملامتش گشوده
که هم تکان دهنده است و هم قابل تأمل.
چهل تن بعد از شاملو، نویسنده هوشمند
دیگریست از نسل بعد که به نبوغ و خلاقیت
ساعدی پی برده و از استعداد های کم نظیرش
یاد میکند. نوشته است:

«...هنوز فرصت کشف ساعدی فراهم نیامده
است... در میان همه داستان نویسانی که بدنه
اصلی ادبیات داستانی معاصر ما را میسازند
ساعدی چهره ممتاز و کاملاً ویژه ای است.»
شاملو، دو دهه پیش گفت:

«در سال های دهه پنجم (۴۱ تا ۵۰) عزاداران
بیل را داریم از ساعدی (که به عقیده من
پیشکسوت گابریل گارسیا مارکز است) و ترس و
لرز را داریم و توپ را و آثار کوتاه و بلند دیگرش

افتاد که پیش پای همه جوان ها دهن باز کرده
بود و روز به روز گشادتر میشد و پر طرفدار برای
هدر دادن نیروهای تازه نفس و اندیشه های
نورس. به ویژه طیفی که در آن میان اندک درک
و شعوری داشتند برای حس دردهای اجتماعی و
مزاحم تاخت و تازهای رایج بودند. نسلی نوپا که
نمی توانستند در گوشه ای بنشینند بی اعتنا و گذر
عمر را تماشا کنند. مسئولیت روشنفکری و تعهد
قلم و از این قبیل مفاهیم رایج که مقبولیت
اجتماعی داشت و مشروعیت عام، تا حدی که
جلوه هایی از آوانگارد بودن را بر سر زبان ها
انداخته بود، زیر سلطه سانسور قدرت قاهر،
زمینه رشد شهامت و جرأت برای «نه» گفتن را
گسترده تر و چشمگیرتر میکرد. طغیان علیه نظم
موجود و عصیان به ویرانی آنچه که هست، فکر
غالب بود برای گشودن افق های تازه و ناشناخته
که ابزارش دور از دسترس بود، در فضایی بس
ناهموار. دوران چیرگی و شوریدگی تمام عیار
احساسات قالبی بود بر تفکر و اندیشه های سالم.
در چنین بحران، ادبیات تنها راه مفری بود
برای تسکین آلام و فرو نشانیدن خشم های
سرکش آنها که حسی داشتند و شعوری، و
حرفی برای گفتن برای مقابله با جنجال های
تهییجی و قدرت های موروثی.

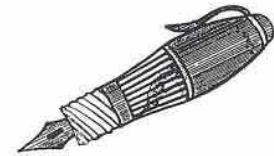
نباید فراموش کرد که طغیان خشم مهار شده با
ورود قشون متجاوز متفقین به ایران در شهریور
۱۳۲۰ چون آتشفشانی شعله ور شده و سراسر
وطن را به لرزه انداخته بود. طغیان و عصیان از
زیر پوست به بیرون درز کرده و نسلی تازه که
هوشمندانش به ادبیات رو آوردند. آشنائی با
دنیای ادبیات چهره های حیرت آوری به ارمغان
آورد و فارغ ازعارف و عامی، مذهبی و لامذهب،
چپ و راست، همگان بر مطالبه حقوقی پای
فشاری میکردند که پدر و پدر بزرگ هایشان از
دوران مشروطه طلبکار بودند و حکومت ها به
هرعنوانی زیر بار نمی رفتند و حاضر به شناسائی آن
حق و حقوق نبودند. و اگر هم بودند اصلاحات
آمرانه را بهانه ای برای آن پایمال شده ها پیش
میکشیدند. اینکه ادبیات در این باره چقدر توفیق
پیدا کرده ابتدا مطرح نیست، عمده رسالت
جوهری اش بود از منظر کیفی که در بیداری و باز
کردن چشم و گوش خفتگان نقش بنیادی را ایفا
کرد و مردم، در ستاندن مطالبات جری تر شدند.
ساعدی میراثدار چنین تحولات بود که با تلفیقی
از یادمانده های دوران کودکی و تجربه های
نوجوانی، از تشکلات سیاسی و عمدتاً زیرزمینی
به ویژه از تلخی های وقایع آذر ماه ۲۵؛ نقش
ادبیات را به درستی دریافته بود.

بی تردید، ساعدی از پیشقراولان این کاروان
بوده با علاقه ای مفرط به دگرگونی وضع
اجتماعی با آگاهی از احساس مسئولیت های
خود. آثارش سند زنده ایست بر این مدعا. زیر و رو
کردن افکار و بهم ریختن نظم کهن بزرگترین
دلمشغولی اوست. لحظه ای آرام نمیگیرد. هر جا
که پا میگذارد بر تکان اندیشه ها تأکید دارد.
صلابت نیروی غالب را می شناسد. از قدرت قاهر
آن آگاه است. بیهوده نیست اکثر قهرمانان را که
به صحنه میکشاند: عامی و ساده اندیش،
زحمتکش و نادان، خل و گیج و بیمار و علیل
همگی گرفتار اوام موروثی.

ساعدی میخواهد نمونه ای از دستاویزهای
نیروهای غالب را نه تنها به خود بلکه به جهان نیز
بشناساند و حملان بار امانت را، بنگرید به:



به یاد سالروزِ مرگ ساعدی



رضا اغنمی

نقد و بررسی «مار در معبد»،
نویسنده: غلامحسین ساعدی
چاپ نخست: انتشارات به نگار تهران ۱۳۷۲

بیستمین سالگرد خاموشی غلامحسین ساعدی
فرستی شد که با گرمی داشت خاطره های آن
عزیز از دست رفته، یکی دیگر از آثارش را بهانه
این بررسی قرار دهم.

ساعدی اگرچه با آفرینش های درخشان، در
میان امواج پرتنش دهه های چهل و پنجاه به
شهرت رسید و در اوج محبوبیت اما، با گرفتاری
های ناخواسته ای که در دهه شصت برایش پیش
آوردند به سمت و سویی افتاد که تعادل های
متغیر و لرزان بذر تلاش های خلاق او را آسیب
پذیر کرد و ذهن جوشان و پویایش را که با
آفرینش های شگفت آوریش میرفت و به بار
مینشست به شدت زیر ضربت برد.

واقعیت این است که او اهل سیاست نبود. نه
زبان آن را بلد بود و نه با پیچ و خم بازی های
محیلاته آشنائی داشت. از دروغ و دغلباری که
نخستین الفبای سیاست است بیزار بود و به شدت
از ریاکاری و دودوزه بازی های رایج نفرت داشت.
او در مقابل عارضه های زمانه توی چاله ای گیر

را. «گوهرماد و مرگ خودخواسته. اسماعیل جمشیدی ص ۳۲۶ به نقل از مجله آدینه شماره ۱۵ مرداد ۱۳۶۶.

با سپاس از همه عزیزان اهل قلم که در بالا اشاره شد امید است که بررسی آثار ساعدی بیشتر مورد توجه اهل اندیشه قرار گیرد و یاد بود سالانه او در پرلاش، با گرمیادداشت خاطره ها و صمیمیت و وفاداری ش به آرمان های انسانی و حفظ فضیلت قلم جلوه های تازه ای از آثار او را در حد «گسترده ای» به کتاب و کتابخانه ها منتقل کند.



و اما درباره مار در معبد

این کتاب، بعد از مرگ زودرس ساعدی، به همت برادرش اکبر ساعدی در تهران، آماده چاپ شد و در اداره ممیزی وزارت ارشاد دستخوش تغییراتی گردید. اسم کتاب را تغییر دادند. نام اصلی که نویسنده انتخاب کرده بود «مار در محراب» بود. محراب بار اجتماعی دارد و بیشتر با زبان مردم آشناست. با فرهنگ بومی سازگارتر است تا معبد که عبادتگاه ترسایان و بودائیان و آتش پرستان را به اذهان مخاطب ایرانی متبادر میکند. حال آن که هر بچه مکتبی میداند محراب، محل ایستادن امام جماعت است رو به قبله برای اقامه نماز در مساجد. بگذریم که با تعویض نام محراب به معبد، واندک تغییرات در متن اصلی، کتاب منتشر شد. با طرح جالب روی جلد، از هنرمند گرمی، «زنده یاد» مرتضی ممیز.

بنا به توضیح پشت جلد کتاب «این نمایشنامه در سال ۱۳۵۲ نوشته شده و در آن زمان نتوانسته از صافی سانسور بگذرد. ... ساعدی در این اثر به ماجرای سوداگری میپردازد که از ساده دلی و نیاز مادی اقشار مختلف جامعه سود جسته و آن ها را با وعده هائی که میدهد میفربد.»

اما نه، کتاب فراتر از فریب یک سوداگر شاید گفتنی دارد. او چهل و ساده اندیشی و ذهن های راکد و تنبل جامعه را به نمایش میگذارد، جماعتی انبوه که به فکر نکردن معتاد هستند. نویسنده به ژرفای جامعه نقب میزند و پرده از تباری ها برمیدارد. نماینده قدرت غالب مجری قانون و حافظ امنیت عمومی یعنی، «حاکم» آن را از پشت صحنه، به پیش روی مردم میکشاند و معرفی شان میکند همدستانی که مجری قانون اند.

«مار در معبد» نمایشنامه است در چهار پرده. به بازیگری مردم کوچه بازار. بقال، قصاب، معلم، پیرزن، عکاس، خیاط و تاجر و مأموران دولتی و چند پادو مزدور. قهرمانان اصلی: سوداگر، حاکم و تاجر کلاهبردارانی هستند، که در موقعیت های یکسان با دستبرد به اموال مردم جیب ساده لوحان را خالی میکنند.

پرده اول: در میدان کوچک جلو خانه سوداگر، دوپادو هرکدام با یک دسته ورقه کاغذی پشت پیشخوانی ایستاده و مردم را به خرید سهام برای دسترسی به قند و شکر و روغن و پوشاک مجانی تشویق میکنند و فریاد میکشند آی بشتابید که: «انجمن کمک میکنه احسان میکنه، آرد مفتی، روغن مفتی، شکر مفتی و صابون مفتی آهای های. ... آهای شلوغ نکن. نوبت نوبت این جا

هیشتکی رو نمی چپان بیا جلو ... آذوقه، آذوقه نمیخوای... پوشاکی، لباسی لازم نداری؟... ص ۱۳ و ۱۴» های هوی پادوها ادامه دارد. ولی مشتری نیست. چند نفری آمده و در گوشه ای ساکت ایستاده اند. با آمدن قصاب جماعتی سر میزنند. قصاب «درحالی که ساطور را دور سر خود میچرخاند به وسط میدان میبرد و فریاد میزند دزدای سرگردنه» و جماعت به سمت خانه حمله میکنند. تاجر که بین آن عده جزو شاکیان است مانع حمله مردم به خانه میشود. و از دو پادو میخواهد که به رئیس شان خبر بدهند بیاد بیرون. بعد از کلی چانه زدن سوداگر میاد و در مقابل اعتراض شاکیان میگوید درست است که من از شماها پول گرفتم. درسته حق با شماست. من که منکر بدهی ام نیستم ولی نگفتم که کی باید بدهم. از این قبیل عذر و بهانه ها. تا بالاخره میروند پیش حاکم به شکایت و دادخواهی. ...

پرده دوم: حاکم در وضعیت بدی گیر کرده. تعهداتی دارد که نتوانسته بپردازد. پولی گرفته و همه را با کمک و همدستی چند پا دو حیف و میل کرده. در این گیر و دار است که شاکیان با سر و صدا وارد میشوند. و دسته قبض ها میریزند جلو حاکم و از او میخواهند که داد مظلومیت شان را از سوداگر ظالم بستاند. حاکم پس از رسیدگی به شکایت مردم، سوداگر را زیر فشار میگذارد و بعد از پرسش و پاسخ های مقدماتی حاکم میگوید:

«ولی رفتار تو ثابت میکنه که اینا راست میگن - این رفتار من نیست قربان! این قانون معامله است - این معامله نیس این کلک و حقه بازیه - فرق نمیکنه حالا که شما خوشتون نمیداد اسمشو بذارین کلک و حقه بازی - این کارو از کجا یاد گرفتی؟ - اینا یاد گرفتی نیست قربان یک سوداگر همیشه نقشه های خوب داره.»

حاکم بفکر فرو میرود. ... تاجر یک قدم از صف مردم جدا شده جلو میاید و آن دو را نگاه میکند. وحشت زده است. انگار بو برده که آن دو دارند با هم مهربان میشوند.

حاکم رو به مردم میگوید: من این مرد را زندانی میکنم. نگهش میدارم تا گناهش برای من ثابت شود. ... مردم متفرق میشوند. و حاکم و سوداگر به مذاکره می نشینند. حاکم از گرفتاری اش میگوید. سوداگر اظهار امیدواری میکند. - اگه کار من نتونه مشکل شمارو حل بکنه خود من که میتونم. ... از همین معدن سرشار قربان (بادست به بیرون اشاره میکنه) من از یه طرف نقب کوچکی زدم و برای شما از طرف دیگه نقب بزرگتری میزنیم. ص ۶۰.

در پرده سوم اوضاع تغییر کرده است. فضا و بازی های صحنه نشان از شادی و خوشحالی مردم دارد. قصاب و بقال و پیرزن میخندند و حاکم را دعا میکنند. عکاس در تدارک عروسی با زن جوانی ست. حاکم پول طلبکاران را وصول کرده و به صاحبانشان پس داده است. صحبت های جاری که بین بازیگران میگذرد با شوخی و خنده و شادی ست. ولی تاجر انگار از این دعوتی که توسط حاکم از مردم به عمل آمده، نگران است. و در مقابل پرسش خیاط که میپرسد:

«... چه خبرتونه تاجر باشی؟ خیلی قیافه تون تو همه؟»

میگوید «... به نظر من کاسه ای زیر این نیم کاسه س ... (همه همدیگر را نگاه میکنند). معلم میپرسد

- «چطور شد که به این نتیجه رسیدین؟ - اوضاع و احوال این چند روزه که اول همه مونو راضی کردن و حالا دعوت شده ایم که مژده های بهتری بشنویم.

- معلم بفرمائید سرکار تاجر هستین یا منجم باشی؟ - به نظرم میدونین که چکاره ام. - اما عین منجم ها اوضاع و احوال آینده رو پیشگوئی میکنی و از سعد و نحس کواکب خبر میدی. - من از اوضاع و احوال آسمونا خبر نمیدم. اوضاع و احوال پائین رو میگویم دور و بر خودمونو. ص ۷۲.

ساده دلی معلم وهشیاری کاسیکار جماعت با جواب سنجیده تاجر، در ذهن خواننده معنی پیدا میکند و تفاوت نگرش های اجتماعی، آنکه تصویر مار را در کتاب ها دیده، و آن که ذات ش، ذات مار است؛ در جلد آدمیزاد با شغل های مختلف.

تاجر، با تجربه هایی که در داد و ستد اندوخته، با شم قوی، ریزه کاریهای منطق پیدا کردن و حفظ پول را بهتر از دیگران بلد است. فهمیده تر عمل میکند تا معلم؛ که از منظر اجتماعی یک فرد تحصیل کرده است و در ردیف روشنفکران به حساب میاید. اما تاجر که علم اقتصاد را بین کسبه و در پستوهای بازار آموخته است با منطق کاسیکارانه، که در هیچ کتاب و رساله ای هم نوشته نشده پی برده که دعوت حاکم خصوصا چند روز پس از آن که پول طلبکاران به آن سرعت پرداخت شده؛ نمیتواند بدون علت باشد. حتما دلیل خاصی داشته که برای جلب اطمینان مردم انجام تعهدات قبلی و جلب رضایت و توجه مردم لازم بوده است تا زمینه ای مساعد برای عمل بزرگ دیگری فراهم آید. تاجر، با شک و تردید مواظب اطراف و جریان امور است. میپرسد:

- «... هیچوقت فکر نمی کنین که اتفاق دیگه ای پیش بیاد؟ - ... تا چیزی پیش نیومده نباید نشست و غصه شو خورد.

- اما من چیز دیگه ای میخوام از شما بپرسم. تو این چند روز هیچ به این خیال نیفتادین که چطور شد بعد از ماه ها دوندگی و التماس یه دفعه همه چی رو به راه شد و ظاهرا به حق خودتون رسیدید؟

با ورود مأمور به صحنه، صحبت ها عوض میشود. (اشاره به دورنگی ها با عادت های دو زیستی مردم!) همه با صدای بلند میخندند قصاب صدای گاو درمیآورد بقال صدای بع بع گوسفند و تاجر باخود میگوید گاو و گوسفند. گاو و گوسفند. و معلم میپرسد مارو میگی؟ آره؟ نا نوا میگوید آره پدر ما گاو و گوسفندیم حوصله نداریم به دردرس بیفتیم و گرفتار بشیم. عکاس میگوید حال برو و بیا و سرکله زدنم نداریم. معلم میگوید دیگه حضرت آقا فریب هیشتکی رم نمیخوریم. تاجر میگوید میدونین شماها فقط میترسین. مردم میگویند بله بله ما میترسیم، ما همه مون میترسیم، خوب کاری میکنیم که میترسیم به توجه که میترسیم. ص ۸ - ۷۹

در ادامه بحث ها، و سخنان هشدار دهنده تاجر، معلم، در مخالفت با او، جماعت را علیه تاجر می شوراند و تا پای تهمت زدن پیش میرود و میگوید:

« ... آهای مردم این مرد داره نیش میزنه حرفاشو گوش نکنین. ازاین حرفا بوی خطر بلنده. این مرد ماجرا جوس، دو پهلو حرف میزنه. نقشه داره میخواد کاری بکنه و جلو بیفته اومده ماها رو فریب بده. کلک میخواد اینجوری اذهان عمومی را آشوب بکنه. ... خطر خطر، ... ازش دورشین. چشماتونو ببندین، گوشاتونو بگیرین، خطر، خطر، خطر.»

تاجر میگوید. «شوخی میکردم منم مثل شمام هیچ فرقی با شما ندارم. ازمن وحشت نکنین.»
صص ۸۲-۱

نمایشی از اخلاق عمومی و رفتارهای آزار دهنده جامعه و روایتی ساده از روحیه مردم، بی شیله پیله. وقتی عربان میشوند، حرفها هم عربان تر و چشمگیرتر میشوند؛ ولو تلخ و گزنده. اینیم که هستیم. ازشاخص های فرهنگی ست. دورنگی، نه، چند رنگی بودن. با رنگ و لعاب درپستوها ماندن. پنهان کردن زشتیها. تقدس سنتهای چرکین. عجب اصراری داریم در پنهانکاری. باید مخفی باشد. در پستوها بماند. و دور از انظار. حتا در خلوت، میدانیم که بیهوده است و دست پاگیر، اما جرأت ترک و دوری از این یاوه ها را نداریم! خدای ناکرده، که فرهنگ و هنر باستانی «تزد ایرانیان»، مبادا - مبادا لکه دار شود!

پادوها وارد صحنه میشوند با شعارهای آشنا و نفخ آور:

ملت غیور و شجاع و شرافتمند وغیرتمند و کهن سال که با کف زدن های طولانی، غیرت و شجاعت اوج میگیرد.

شما مردم زحمتکش کار میکنید ... دسترنج شما مثل برف در برابر آفتاب آب میشود... ما با همان درآمد جزئی شمارا صاحب سرمایه و زمین و آب و خونه میکنیم. ... دوران معجزه فرا رسیده است. یک مبلغ جزئی میدهید و مبلغ کلانی را صاحب میشوید بشتابید ... آهای مردم زندگی برای دل های افسرده و خسته فایده ای ندارد شما باید از زندگی لذت ببرید ... ما میخواهیم از شما ها آدمهای بزرگ و بچه های خوشبخت و خندان درست بکنیم ... نقاره میزنیم. میرقصیم. شکلک درمیآوریم. دلک های ما شما را قلقلک میدهند. ... شما ها را همیشه سرگرم نگه میداریم. روزها با مژده های فراوان و اخبار خوب و شبها با لالائی شما را خواب میکنیم.

هورا ... هورا ... هورا ... صص ۸۴-۲

پرده چهارم: سوداگر حاکم شده است. مردم، از مردی شکایت کرده اند که با گرفتن پول کاغذ سفید به آن ها داده، و به قول خود عمل نکرده است. مأموران حکومتی مردی را با دست های بسته در حالی که لبخندی به لب دارد وارد صحنه میکنند.

« ... تاجر از وسط مردم رد میشود و در گوشه ای رو به روی سوداگر میایستد. حاکم مدتی تاجر را نگاه میکند و بعد با لبخند از مردم میپرسد: این مرد چکارتون کرده چه بلائی سرتان آورده؟ ... و هریک با ناله و زاری شکایت ها را میگویند. حاکم یک مشت از کاغذها را برمیدارد و رو به تاجر میگوید:

اینارو تو فروختی؟

- بله قربان

- اینا چی ان؟

- اینا؟ ... اینا کاغذن قربان.

- کاغذ چی؟

- کاغذ سفید

- بابت اینا پول گرفتی؟

- بله قربان.

- اینا به چه درد می خورن؟

- من نمیدونم قربان من نمیدونم به چه درد

میخورن از اینا بیپرسین. و مردم را نشان میدهد ... ما همیشه فروشنده ایم و اینا خریدارن ...

معلم تازه متوجه قضایا شده. با عوض کردن جایش دقیق میشود به حرکات آن دو.

مردم فریاد میکشند کمک. کمک. کمک.

به صدائی که از بیرون میرسد گوش میدهند:

« آهای ملت بینوا، ملت گرسنه، دیگه تموم

شد. دوره نکبت ... بیچاره ها، قحطی کشیده ها،

ظلم دیده ها ...

پرده آهسته میافتد. صص ۹۵-۱۰۲

نمایشنامه تمام میشود. اما فرو ریختن آرزوهای خیالی مردم کوچه و بازار، خواننده را غرق اندوه میکند و آزاردهنده، بیشتر، حضور شیادان است در لباس های گوناگون؛ پادو، سوداگر، تاجر و حاکم! که با سرقت از تهی دستان ارتزاق میکنند.

در پایان بگویم که انتخاب «اسم» این نمایشنامه نیز قابل بحث و فحص است. در متن، اسمی از مار و معبد نیست. آیا در پس ماجراها دستی هست که نباید دیده شود؟ آنچه در نمایشنامه میگذرد ظاهر قضایاست آیا دست پنهانی از اصحاب معبد کارها را میچرخاند؟ آیا کارگردان یا کارگردانان اصلی اهل محراب اند و اهل تقدس در نقش ما؟ چرا باید ناشناخته بمانند؟ با اینکه ساعدی به مسائل اعتقادی مردم بی اعتنا بوده، آیا رازی نهفته و ناگفته را باید خواننده و تماشاگر در این نمایش کشف کند؟ بیزاری او از اهل عمامت روشن است. در قصه دوم ترس و لرز چهره ای از ملاها را وارد صحنه کرده: ناقص الخلقه و کوتوله و ترسناک با خوی بلیه حیوانی. مدام بین دهات فقرزده میچرخد مفتخوری میکند و زن میگیرد و بعد از ایستن کردن زن ها از دهکده میگریزد و زن حامله را به امان خدا رها کرده در همان حال به سراغ زن دیگری میرود به همان ترتیب ... زن ها اما به وقت وضع حمل یک موجود عجیبی میزایند که نه حیوان است و نه آدمیزاد و بلافاصله از بین میروند و بعد، زن ها به وضع رقت انگیزی میمیرند.

نمایش فقر و وحشت از برجستگی های هنری ساعدی است و بحران کابوس، که بیشتر آفریده هایش دچار آن هستند. ساعدی از معدود نویسندگانی ست که دست خواننده را میگیرد و درسرداب های سرد و تاریک دنیای ناشناخته کابوس میگرداند. با ذهنی جوشان از خلاقیت رشک برانگیز، جوهر ترس و فقر را در شریانهای مخاطبین میچکاند. میخکوبش میکند تا به تجسم درد وحدیث زندگی انسان وامانده شکل دهد.

همین نبوغ هوشمندانه اوست که نویسنده ای میگوید:

« ... ساعدی پیشگوی دوران خود بود. ...»

لندن - ۲۵ دسامبر ۲۰۰۵



*



به روایت اسناد ساواک
مرکز بررسی اسناد تاریخی

کانون نویسندگان ایران

به "روایت اسناد ساواک"

وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی

و "بررسی اسناد تاریخی"

مسعود نقره کار

مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران تا کنون سلسله کتاب هایی با عنوان "بررسی اسناد تاریخی" منتشر کرده است. پژوهشگران و بررسان "این وزارتخانه ادعا کرده اند که " این اسناد را در راستای روشنگری زوایای تاریک تاریخ در معرض محققین و پژوهشگران قرار داده اند تا در تحلیل واقعیت های تاریخی، اجتماعی و سیاسی مورد استفاده واقع گردد."

کتاب "کانون نویسندگان ایران به روایت اسناد ساواک" که چاپ اول آن زمستان سال ۱۳۸۲ منتشر شد، یکی از دستاوردهای باصلاح "روشنگرانه"ی "بررسان"، "پژوهشگران" و مأمورین این تشکیلات امنیتی - اطلاعاتی ست. این "بررسی تاریخی" خلاف نظر و هدف "پژوهشگران امنیتی" روشنگر دو واقعیت شده است:

۱- واقعیت تاریخی، اجتماعی و سیاسی کانون نویسندگان ایران.

۲- واقعیت تاریخی، اجتماعی و سیاسی وزارت اطلاعات (سازمان امنیت و اطلاعات) جمهوری اسلامی.

واقعیت تاریخی، اجتماعی و سیاسی

کانون نویسندگان ایران (۱)

اسناد مورد استفاده "پژوهشگران و بررسان امنیتی" وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در این کتاب چند دسته اند:

الف- اسنادی که نشان دهنده ی چرایی و چگونگی شکل گیری کانون نویسندگان ایران

هستند؛ این اسناد هم به هنگام انتشارشان و هم پس از آن، بارها به وسیله کانون نویسندگان ایران در سطح جامعه انتشار یافته است. این اسناد از درخشان ترین برگ های تاریخ جنبش روشنفکری و روشنگری میهنمان هستند؛ اسنادی که نشانگر تلاش و مبارزه شجاعانه ی اهل قلم آزادیخواه و آزاداندیش میهنمان در راه دستیابی به آزادی اندیشه، بیان و قلم، و حقوق صنفی و دموکراتیک خویش اند. برخی از اسنادی که مامورین امنیتی جمهوری اسلامی در این زمینه استفاده کردند این ها هستند:

بیانیه در باره کنگره ی نویسندگان (اسفند ۱۳۴۶) - که بیانیه ی تحریم کنگره ی " دربار" از سوی بنیان گذاران کانون است - ، نامه های سرگشاده به نخست وزیران وقت، آقایان هویدا و آموزگار در اعتراض به حضور سانسور و نبود آزادی اندیشه و بیان و قلم، اسناد ده شب شعر در انستیتو گوته و.....

پ- اسنادی که نشان دهنده ی مناسبات درون کانونی (تشکیلاتی- اساسنامه ای) هستند، که درج اساسنامه صنفی و دموکراتیک کانون در این "بررسی" یک نمونه است. "پژوهشگران امنیتی" جمهوری اسلامی با چاپ نامه های برخی از اعضای کانون نیز، که انتقادهایی به مناسبات درون کانون داشتند، تلاش کرده اند این مناسبات را غیر دموکراتیک جلوه دهند. بدون تردید مناسبات درون کانون حاوی ضعف ها، لغزش ها و خطاهایی بوده است اما این مسایل مورد توجه ، نقد و بررسی اعضا کانون و اهل قلم غیر عضو قرار گرفته است و در راه کاهش و از میان برداشتن آن ها گام هایی مثبت برداشته شده است. اساسنامه و مناسبات درون تشکیلاتی کانون در مقایسه با سایر تشکل های موجود در جامعه و نیز سطح رشد و توسعه دموکراسی در میهنمان یکی از دموکراتیک ترین ها بوده و هست.

"پژوهشگران و بررسان امنیتی" با انتشار نامه ها و اسنادی که نشان دهنده بحث و انتقاد و تبادل نظر اعضای کانون پیرامون اختلاف نظر در باره مباحثی همچون: "صنفی یا سیاسی" بودن کانون، نقش جریان های سیاسی در زندگی کانون و..... بوده است، تلاش کرده اند کانون را تشکلی "ایدئولوژیک" و وابسته به جریان های سیاسی نشان دهند.

ج- اسنادی "افشاگرانه" که نشان می دهند اعضای کانون از فعالین جنبش چپ بودند، و کانون نیز مورد حمایت جریان های چپ قرار داشته است. این واقعیتی ست که جنبش چپ از پیشگامان تبلیغ و ترویج آزادی اندیشه، بیان و قلم، و مبارزه علیه سانسور بوده است؛ و باز این واقعیتی ست که برجسته ترین شاعران، نویسندگان، پژوهشگران و مترجمان میهنمان به این جنبش تمایل و تعلق داشتند. کانون نویسندگان ایران اما بر بنیان مرانامه و اساسنامه صنفی و دموکراتیک اش گردآورنده اهل قلمی بود که خواستار آزادی اندیشه، بیان و قلم، لغو هرگونه سانسور و دستیابی به حقوق صنفی شان بودند. این مجموعه دارای گرایش های متنوع و مختلف سیاسی و عقیدتی بودند، نه فقط کمونیست ها، ضد کمونیست ها و مسلمان ها هم عضو کانون بودند. از به قول "پژوهشگران امنیتی"، "بنیانگذار اصلح کانون مرحوم جلال آل احمد" گرفته تا مسلمان ها و ملیونی چون شیخ مصطفی رهنما و موسوی

گرمارودی و طاهره صفرازاده و شمس آل احمد و نعمت میرزازاده (آزرم) و رحمت اله مقدم مراغه ای و..... از فعالین و اعضای کانون بودند.

د- اسنادی که نشان دهنده ی تلاش ساواک برای خبرگیری از مسایل درون کانون، شناخت بیشتر اعضای کانون و نفوذ در کانون است تا "مراقبت دقیق از آن ها به عمل آید"، چرا که ساواکی ها همانند "پژوهشگران امنیتی" دریافتند که کانون نویسندگان ایران "موضوع حایز اهمیتی ست".

در میان این دست از اسناد، اسناد بازجویی مامورین ساواک از برخی از اعضای کانون - البته در قالب مصاحبه - انتشار مکالمات و دیدارهای خصوصی اعضای کانون نیز با هدف "افشاگری" بیشتر، گنجانده شده است.

و- "پژوهشگران امنیتی" بخش اعظم "بررسی" شان را به "شرح احوال" اعضای کانون و افرادی که به انحای مختلف با کانون و مسایل کانون در ارتباط قرار می گرفتند، اختصاص داده اند و.....

این ها در واقع ویژگی ها و محتوای اسناد "پژوهشگران و بررسان امنیتی" جمهوری اسلامی در باره کانون نویسندگان ایران است. اسنادی که در همین حد محدود نشانگر واقعیت تاریخی، اجتماعی و سیاسی درخشان و افتخار آفرین کانون نویسندگان ایران است؛ و نیز نشان می دهد که: "عدو شود سبب خیراگر خدا خواهد!"

واقعیت تاریخی، اجتماعی و سیاسی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی

این مجموعه "پژوهشی" با "سخن ناشر" در ۴ صفحه و "مقدمه" ای ۵ صفحه ای شروع می شود، که همین ۹ صفحه نشانگر واقعیت تاریخی، اجتماعی و سیاسی وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ست.

الف: "پژوهشگران امنیتی" سخن خود را با اشاره به سخنرانی خمینی در ملاقاتش با تعدادی از اعضای کانون شروع می کنند (مدرسه علوی- بهمن ماه ۱۳۵۷).

" آقایان! شما نویسندگان الان تکلیف بسیار بزرگی بر عهده تان هست. بیشتر قلم شما را شکستند، الان قلم شما باز است لکن استفاده از قلم در راه آزادی ملت، در راه قیام اسلامی بکنید." (۲)

و به وصیت نامه "سیاسی- الهی" اش که ده سال بعد از ملاقات فوق منتشر شد، می رسند، که امام شان به "نویسندگان و گویندگان و روشنفکران و اشکال تراشان و صاحب عقدگان" نصیحت و وصیت می کند که دست از انتقاد و اظهار نظر بردارند و به "توطئه های خائنانه دامن نزنند." (۳)

همین سخنرانی و وصیت نامه نشان دهنده منظور خمینی از "استفاده از قلم در راه آزادی ملت" است. خمینی قلمی را می پسندید و تحمل می کرد که به مزد او و به فرمان و در راه تفکر و رفتار ارتجاعی او گردن می نهاد.

به یکی دو نمونه اشاره می کنم، نمونه هایی که راهنمای عمل وزارت اطلاعات و امنیت اش شده اند: ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ خمینی طی سخنانی اعلام کرد: " اگر از اول ... به طور انقلابی عمل کرده بودیم و قلم تمام مطبوعات مزدور را شکسته

بودیم و تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم.... و چوب های دار را در میدان های بزرگ برپا کرده بودیم این زحمت ها پیش نمی آمد..... و من توبه می کنم از این اشتباهی که کردم."

و به دادستان انقلاب دستور داد که تمام مطبوعاتی را که "بر ضد سیر ملت" و "توطئه گر" هستند توقیف کند و نویسندگان آنها را محاکمه نماید. (۴) و چندی بعد نیز فتوای ننگین "بشکنید این قلم ها را" صادر کرد، و سپس تر صدور فتوای قتل سلمان رشدی و.....

و بدین گونه نطفه ی واقعیت تاریخی، اجتماعی و سیاسی وزارت اطلاعات و امنیت حکومت خمینی با قلم شکنی،

دستگیری، شکنجه و کشتار بیرحمانه و وحشیانه اهل قلم بسته شد، واقعیتی که اعتراف بسیاری از مسئولین و مامورین جنایتکار این وزارت خانه به دست داشتن در این جنایات بخش کوچکی از آن است. جنایاتی که

"راه پژوهش های تازه در باره انقلاب اسلامی را هموار تر کرده است." (۵)

ب: "پژوهشگران امنیتی" با اشاره به اختلاف نظرهای اعضای کانون پیرامون مسائل صنفی و سیاسی نیز اذعان کرده اند:

" این تنش ها که ریشه در دیدگاه های سیاسی اعضا داشت همچنان تا پیروزی انقلاب اسلامی پا برجا بود و عملاً "کانون نویسندگان ایران در اوج مبارزات مردمی، غیر از اقدامات فردی برخی اعضا مانند صدور اعلامیه، سخنرانی، مصاحبه، نگارش مقاله و..... عملاً از برداشتن گام شایسته ای که نماد همراهی با مردم باشد، ناتوان ماند." (۶)

بر بنیان سیاسی و فرهنگی پوشیده نیست که منظور "پژوهشگران و بررسان امنیتی" از "گام شایسته ای که نماد همراهی با مردم باشد" دنباله روی از تفکرات و رفتار ارتجاعی خمینی و دیگر روحانیون مرتجع است، نه تبلیغ و ترویج و مبارزه در راه تحقق آزادی اندیشه، بیان و قلم، مبارزه علیه سانسور و تلاش برای دستیابی به حقوق فردی و اجتماعی و صنفی، کاری کارستان که کانون نویسندگان ایران پی گرفته و می گیرد.

"پژوهشگران امنیتی" حتی در حد امام شان هم انصاف ندارند که پیش از انقلاب بهمین برای به حرکت درآوردن آخوندها و ریختن ترس شان، شب های پرشکوه "ده شب شعر و سخن" را نمونه آورده بود. خمینی در نوامبر سال ۱۹۷۷ (بهمن ۱۳۵۶)، حدود ۶ ماه بعد از برگزاری "ده شب" و تظاهرات بزرگ دانشجویان به دلیل لغو برنامه کانون در دانشگاه صنعتی، به بهانه برگزاری مجلس ختمی برای مصطفی خمینی بیانیه ای صادر کرد:

"..... یک فرصت جدید امروز در ایران به وجود آمده، این فرصت می تواند مورد استقبال شما قرار بگیرد. در غیر این صورت موقعیت فعلی پیش نمی آید. حالا نویسندگان و گروه های سیاسی انتقاد می کنند، آنها نامه می نویسند و امضا جمع می کنند. ما خیلی ها را دیدیم که انتقاد کردند، مخالفت کردند و امضا جمع کردند و هیچ کس به آنها کاری نکرد، من می ترسم اگر خدای نکرده (ما) این فرصت را از دست بدهیم این مرد (شاه) موقعیت خودش را دوباره مستحکم کند و آن

چنان ضربتی به این مردم بزند که هیچ کس تصورش را هم نتواند بکند، اولین ضربت متوجه شما روحانیون خواهد بود. این فرصتی ست که نمی باید از دست داد." (۷)

"پژوهشگران امنیتی" در "بررسی تاریخی و روشنگرانه" شان تاریخ برگزاری "ده شب" را از مهرماه ۱۳۵۶ به ۳۱ اردیبهست ۱۳۵۷ جلو کشیدند تا بیانیه امام شان و تظاهرات آخوندها را پیش از شب های شعر و سخن انستیتو گوته جا بزنند (۸)؛ "ده شب"ی که می توانست نقطه آغازی برای تحولات دموکراتیک در جامعه مان باشد اما دریغ که بوسیله آخوند ها دزدیده و ذبح شرعی شد.

ج: "پژوهشگران امنیتی" حمایت انجمن قلم امریکا از کانون نویسندگان و برگزاری شب های شعر در "انستیتو گوته" را نشان وابستگی کانون به آلمان و غرب اعلام می کنند اما بلافاصله پای "شرق" را هم به میان می کشند:

"از کمونیست های دو آتشفشان تا لائیک های ضد دین تا طرفداران آلمان و غرب و روسیه همه و همه می خواستند در یک جریان گرد هم آیند." و "کانون نویسندگان که در سال ۵۶ و با بهره وری از دم دموکراسی کارتری زنده شده بود و با حمایت آلمانها جان گرفته بود در این سال ها باز هم همان روش لائیک خود را ادامه داد و با اتحادیه ای از کمونیست ها، لیبرال ها، دمکرات های آمریکایی و غیره، تلاش کرد حرکت کند. و جدای از مردم که خواستار حکومت اسلامی بودند به جریان سازی پیردازد و در این راه از حمایت بی دریغ سفارت آلمان نیز برخوردار بود." و "... با توجه به آنکه اهداف سیاسی آنها و ایدئولوژی تشکیل دهندگان گاه تا حد تناقض با یکدیگر بود هیچکدام نتوانستند همدیگر را تحمل نمایند و علیرغم آنکه دم از تحمل و سیاست بردباری می زدند خود یکدیگر را تحمل نکردند." (۹)

همین چند جمله ی "پژوهشگران و برسران امنیتی" - البته اگر زهر و اتهامات اسلامی اش گرفته شود، نشان دهنده ویژگی های دموکراتیسم در کانون نویسندگان ایران است:

۱- این کانون در بر گیرنده گرایش های فکری و سیاسی متعدد، مختلف و متضاد بوده و هست.

۲- بحث، تبادل نظر، انتقاد و اعتراض آزادانه در کانون وجود داشته و دارد.

اینکه اختلاف نظرها، انتقادات و اعتراض ها در کانون گاه سبب تنش، جدایی و اخراج شده است بیش از هر کس

اعضای مسئول کانون را به تفکر و راه حل یابی واداشته است. بکارگیری روش های غیردموکراتیک در یک شکل دموکراتیک می باید ریشه یابی و از میان برداشته شود، راهی که بسیاری از کانونیان، به ویژه قربانی بزرگ وزارت اطلاعات، محمد مختاری، در آن گام برداشته اند (۱۰). بدون تردید انتقادهایی به دلیل بکارگیری روش های غیردموکراتیک در زندگی درون کانونی متوجه کانونیان است و نمی باید پاره ای برخورد ها، اخراج ها و جدایی ها به وقوع می پیوست، اما طنز سیاه و تلخ روزگار این است که "پژوهشگران و برسران امنیتی" و سازمان شان، وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی، به این روش ها انتقاد می کنند. "پژوهشگران" و مامورینی از تحمل و سیاست بردباری حرف می زنند که با زبان زندان

و شکنجه و دشنه با مخالفین سیاسی و عقیدتی خود سخن گفته و می گویند؛ و حتی "خودی هایشان را هم شکنجه کرده و واجبی خوراندند.

۵: "پژوهشگران و برسران امنیتی" در این "بررسی تاریخی" با استناد به گزارش های مامورین و خبرچین های ساواک از مناسبات و گفت و گوهای خصوصی اعضا کانون نیز به توجیها و نتایجی "مسلمانانه و مومنانه" رسیدند:

"بسیاری از اوراق برای ما غیر چاپ بود و ما سانسور کردیم.... چرا چنین سانسوری را تحمل کردیم؟ زیرا برگه های مورد بررسی حاوی فسادهای اخلاقی غیرقابل تحملی بود که در صورت چاپ آنها آبرو و حیثیت بسیاری از افراد موجود، خدشه دار می شد و از دیگرسوی نیز، اشاعه فحشا در جامعه بود." (۱۱)

و این لاطاللات را هم صدا و هم رأی با ساواک آریامهری "پژوهشگران" و مامورین امنیتی حکومتی سرهم کرده اند که دستاورد حکومت شان، حتی به اعتراف مسئولین حکومت اسلامی شان، غیر از صادرات نفت و قالی، فحشا و فساد و جنایت نیز هست.

و: "پژوهشگران امنیتی"، "در راستای روشنگری زوایای تاریک تاریخ" با انتشار این مجموعه بر واقعیتی روشن نور بیشتری تاباندند. این واقعیت شباهت های ناگزیر سازمان امنیت و اطلاعات جمهوری اسلامی و "ساواک" آریامهری ست.

در این "بررسی" از قول ساواک درباره فعالیت کانون نقل می شود:

"چون بنیانگذاران کانون از نویسندگان افراطی و مخالف می باشند و احتمال قوی دارد که در آینده اشکالاتی برای ساواک به وجود آورند، لذا بخش ۳۲۵ با تشکیل کانون مزبور موافقت ندارد و اصلاح است که ابتدا با تشکیل قانونی آن مخالفت گردد." (۱۲)

و شکل مشابه اما وحشیانه ی این دستور ضد دموکراتیک "ساواک"، رهنمود بربرمنشانه خمینی ست:

"اگر از اول قلم تمام مطبوعات مزدور را شکسته بودیم و تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و چوب های دار را در میدان های بزرگ برپا کرده بودیم این زحمت ها پیش نمی آمد...."

کتاب کانون نویسندگان ایران به روایت ساواک، به ویژه "سرخن و مقدمه" اش، آئینه ی تمام نمای این واقعیت است که در کنار شباهت های ناگزیر دو وزارتخانه آزاده و آزادی کش در دو رژیم، وزارت اطلاعات و "ساواک" جمهوری اسلامی نه فقط در عرصه شکنجه و کشتار اهل قلم آزاداندیش و آزادیخواه بلکه در عرصه تحریف و جعل واقعیت تاریخی، اجتماعی و سیاسی کانون نویسندگان ایران نیز روی ساواک آریامهری را سفید کرده است.

زیرونویس:

۱- رک به مجموعه ۵ جلدی "بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران"، بررسی تاریخی و تحلیلی کانون نویسندگان ایران و کانون نویسندگان ایران در تبعید، مسعود نقره کار - نشر باران (سوئد)، سال ۱۳۸۲ (۲۰۰۲).

۲- کانون نویسندگان ایران به روایت ساواک/ مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، تهران ۱۳۸۲

۳- همانجا

۴- کیهان ۲۷ آبان ۱۳۵۸

۵- کانون نویسندگان ایران به روایت ساواک....

۶- همانجا

۷- شهیدی دیگر از روحانیت، صص ۵۷-۵۶

۸- کانون نویسندگان ایران به روایت ساواک....

۹- همانجا

۱۰- محمد مختاری، انسان در شعر معاصر، تهران، انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۷۲

۱۱ و ۱۲ - کانون نویسندگان ایران به روایت ساواک....

کارگران ایران تنها نیستند!

نامه‌ی سرگشاده‌ی رهبر و تعدادی از مسئولین حزب چپ سوئد در همبستگی با مبارزات کارگران ایران

کارگران ایران تنها نیستند. دوستان بی‌شماری در جهان دارند. حزب چپ سوئد به‌خوبی از شرایط طبقه‌ی کارگر ایران آگاه است. ما با طبقه‌ی کارگر ایران و مبارزه‌اش با رژیم سرکوب‌گر حاکم بر ایران اعلام همبستگی می‌کنیم. طی سالیان متممادی حزب چپ سوئد از مبارزات کارگران ایران در جهت دمکراسی و عدالت اجتماعی حمایت کرده است.

ما از خواست‌های به‌حق کارگران و کارمندان زحمتکش، از حق تشکل مستقل و آزاد صنفی-سیاسی آن‌ها در سرتاسر ایران حمایت می‌کنیم.

ما از خواست آن‌ها برای دریافت به‌موقع دستمزدها، حق برخورداری از امکانات بهداشتی-درمانی کافی و صندوق بیمه‌ی بیکاری حمایت می‌کنیم.

امروزه شرایط اسفباری بر بازار کار آن کشور حاکم است. کارگران و کارمندان زحمتکش باید ماه‌ها در انتظار دریافت دستمزدهای عقب‌افتاده‌ی خود باشند. علاوه بر مبارزه در جهت بقا و حقوق دمکراتیک، کارگران و کارمندان زحمتکش مجبور اند علیه ارگان-های پلیسی - جاسوسی و سرکوبگر رژیم در محیط کار و زیست خود مبارزه کنند؛ علیه ارگان‌های سرکوبگری همچون حراست و شورا‌های اسلامی کار که ابزار رژیم در شناسایی و سرکوب فعالین جنبش کارگری هستند.

وظیفه‌ی این ارگان‌های سرکوب، شناسایی و معرفی فعالین کارگری و اعضای جنبش آزادیخواهی به وزارت اطلاعات و دادستانی‌های فاسد و رشوه خوار رژیم است؛ جایی که آزار و شکنجه‌ی بی پایان در انتظار فعالین کارگری و مخالفین رژیم است.

مبارزه علیه چنین رژیمی حمایت استوار و مداوم ما، شهروندان کشورهای آزاد و دمکراتیک، را می طلبد.

زنان کارگر شرایط به‌مراتب بدتری دارند. آن‌ها نه تنها زیر فشار و تبعیض طبقاتی بلکه در معرض ستمگری مردسالارانه و وحشیانه‌ی رژیم اسلامی هستند. تبعیض و ستمگری نه تنها در محیط کار بلکه در تمام سیستم حقوقی و اجرایی‌ی پوسیده‌ی رژیم بر زنان اعمال می‌شود؛ که به‌سهم خود موقعیت فرودست زنان در محیط خانواده را نیز دو چندان می‌کند.

حزب چپ سوئد همه‌ی کارگران و آزادیخواهان را به دفاع از مبارزات به‌حق طبقه‌ی کارگر ایران، زن و مرد، در راه آزادی و دمکراسی و یک زندگی انسانی فرا می‌خواند.

۱۷ اکتبر ۲۰۰۵

لارش اولی، رهبر حزب و نماینده‌ی پارلمان

اولا هوفمن، معاون حزب و نماینده‌ی پارلمان

یوتاس شواستدت، نماینده‌ی پارلمان اروپا

آلیس استروم، نماینده‌ی پارلمان و هماهنگ‌کننده‌ی

سیاست خارجی حزب در گروه پارلمانی

توماس ماگنوسون، مسئول حزب چپ در استان استکهلم

فرامرز پویا، مشاور سیاسی گروه پارلمانی

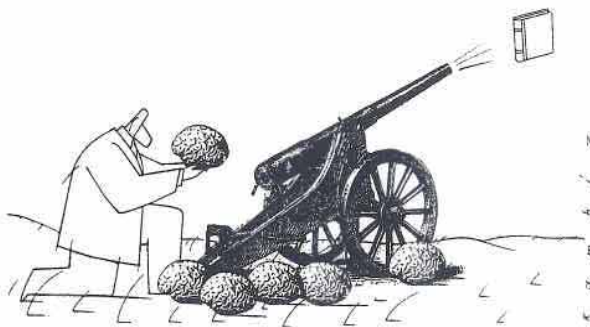
پیچیده‌گی‌ها را درک. انسان شایسته‌ی آن است که چیزی به نام لذت هنری را دریابد.
انسان هم می‌تواند صدای خنده‌ی طعنه‌آلود رندی به مقدسات را بشنود و هم در اندوه حیرت-آور فیلسوفی در مقابل هزاران سؤال شریک شود. در نوشته‌های بهروز شیدا خنده‌ی رند و طنزین سؤال فیلسوف درهم آمیخته است. اگر شعر را در پایه‌ای‌ترین سطح آشنایی‌زدایی در زبان بدانیم، زبان و عنوان جستارهای بهروز شیدا شاعرانه است. او با ایجاد تأخیر در درک مطلب، با ایجاد اختلال بین دال و مدلول، با به هم ریختن ساختارهای جمله در زبان آشنایی‌زدایی می‌کند. او با قرار دادن زبان تحلیل، در کنار زبان شاعرانه، با درهم آمیختن تخیل در زبان پژوهش، با انتخاب واژه‌هایی که به معنای مختلف دلالت دارند، با به کارگیری قطع و وصل‌های مناسب در بخش‌های مهم جستارهایش، دست به نوآوری می‌زند. اعتراض در ذات زبان بهروز شیدا است؛ در آهنگ نثرش، در آزادی انتخاب‌هایش، در بازی‌های زبانی و ترفندهای شاعرانه‌اش. راز سرزندگی و پیچیدگی‌ی نثر او در این واقعیت‌ها ریشه دارد.

بهروز شیدا در هیچ سنتی مکرر نمی‌شود. نه سنتی را به خاطر سنت دیگر حذف می‌کند و نه روشی را همیشه‌گی. اثر ادبی در هر زانری باشد، با هر سبکی ارائه شود، در قالب هر سنتی هستی پیدا کند، به هر شکلی روایت شود، بخشی از هستی‌ی بشری است که راهی به سوی تماشای بودن می‌گشاید. بهروز شیدا در موقعیت منتقد چون سایه بازی‌ها و ترفندهای نویسنده را دنبال می‌کند تا چیزهای تازه برای گفتن و روش‌های تازه برای نوشتن پیدا کند. نوع جستارهای بهروز شیدا مرتب تحول می‌یابد. او گاهی یک متن را بر مبنای تئوری‌های ادبی می‌خواند، گاه با مفاهیمی چون دیوانه‌گی و لات‌ها به سراغ متن‌های مختلف می‌رود و گاه به بهانه‌ی خوانش رمان‌های بعد از انقلاب گفتمان فرهنگ ایرانی را بررسی می‌کند.

بهروز شیدا منتقد و پژوهشگر ادبی ساکن سوئد است. از بهروز شیدا تا کنون یازده کتاب منتشر شده است. از میان این کتاب‌ها چهار کتاب در زمینه‌ی نقد و پژوهش ادبی در سال‌های اخیر منتشر شده است: **در سوک آبی آب‌ها** (مجموعه جستارهای ادبی)، **از تلخی فراق تا تقدس تکلیف** (نگاهی به جایای عناصر فرهنگ ایرانی بر چهارده رمان پس از انقلاب)، **گم‌شده در فاصله‌ی دو اندوه** (مجموعه مقاله‌ها)، **تراژدی-های ناتمام در قاب قدرت** (خوانش‌ها و پژوهش‌ها). بهروز شیدا جلد اول کتاب‌های زندان، خاطرات، را نیز ویراستاری کرده است؛ با نام **کابوس بلند تیز دندان**.

بهروز شیدا سال‌ها پیش از این چهار کتاب ترجمه کرده و دو مجموعه شعر نیز انتشار داده است. هرچند که سال‌ها است به کار ترجمه و شعر نمی‌پردازد و خود را مترجم یا شاعر نمی‌خواند. بهروز شیدا به اتفاق عباس صفاری و حسین نوش‌آذر یکی از سه سردبیر فصل‌نامه‌ی ادبی - فرهنگی **سنگ** بوده است که دوازده شماره از آن در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ در دو دوره منتشر شده است.

نوشته‌های بهروز شیدا از جمله در نشریه‌های **آرش** (فرانسه)، **کیود** (آلمان)، **افسانه** (سوئد)، **مکت** (سوئد)، **بررسی کتاب** (آمریکا)، **دفترهای هنر** (آمریکا)، **ایران‌شناسی** (آمریکا)، **نامه‌های کانون** (هلند و آمریکا)، **سنگ** (سوئد و آلمان)،



نگاه‌های مختلف به ادبیات تبعد

گفت و گو با بهروز شیدا

فرزین ایران‌فر

به خواننده‌گان آرش:

تعدیل‌هایی صورت گرفته است و همه چیز به صورت نوشتاری درآمده است. از زمانی که توان انسان در شناخت عینیت ابعاد بسیار پیدا کرد، از زمانی که معلوم شد انسان‌ها خود نیز حقیقت‌های خود را می‌آفرینند، از زمانی که معلوم شد برای هر متن معنای گوناگون می‌توان یافت، نقد به عرصه‌های جدید سرکشید و امکانات و چشم‌اندازهای جدیدی در مقابل ادبیات به وجود آمد. نقد از خوب و بد فاصله گرفت و به اعماق نگرست. نقد به تدریج گریبان خود را از داوری‌ها، پذیرش یک متن و حذف متن دیگر رها ساخت و به این واقعیت رسید که هر متن سازی از سمفونی‌ی عظیم هستی است که بخشی از حیات انسان را بازگو می‌کند.

بهروز شیدا از رهروان فعال، خلاق و نوآور این سنت نقد ادبی است. او به سفر کشف می‌رود تا صدای نویسنده را در قامت یک نماد، در چهره‌ی یک واژه، در سیمای یک تمثیل، در ساختار دایره-ای‌ی یک متن، در نقش یک شخصیت، در لحن راوی، در اندام یک توصیف و در چشم‌انداز یک فضا بشنود. او در جست‌وجوی معناها و فضاهای پنهان، معناهای وانمودشده را می‌شکند. او در پی برملا کردن معناهایی است که بنا به ضرورت‌های هنری در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته‌اند. او در پی کشف زیبایی‌های متن هم ما را در حیرت و تحسین خود شریک می‌کند، هم به توضیح چه‌گونگی زیبایی-ی آن می‌پردازد. او در معناهای وانمود شده توقف نمی‌کند. او شیفته‌ی دانستن آن چیزهایی است که در یک نگاه در سطح خواننده نمی‌شود. او غبارها را پس می‌زند، روی تاریکی‌ها نورافشانی می‌کند، با قلم زمین سخت متن را می‌کاود و با بیرون آوردن دُر گرانبهای آن، چشم‌ها را به دیدن زیبایی‌ها و پیچیده‌گی‌ها عادت می‌دهد. انسان شایسته‌ی آن است که زیبایی‌ها را حس کند و

آیا می‌توان ویژه‌گی‌ی مشترکی برای ادبیات تبعد در نظر گرفت؟ روی کرد این ادبیات به فرهنگ ایرانی چیست؟ نقاط اشتراک و افتراق ادبیات تبعد و ادبیات داخل کشور چیست؟ کدام-یک از انواع ادبی در خارج از ایران رشد کرده است؟ ادبیاتی که در تبعد نوشته شده است، چه-قدر تحت تأثیر ادبیات غرب است؟ وسوسه‌ی شنیدن پاسخ این سؤال‌ها، از زبان کسانی که خود گرد تبعد را بر چهره دارند، مرا بر آن داشت که مصاحبه‌هایی را در رادیو همبستگی، سوئد ترتیب دهم. سؤال‌ها محدود به ادبیات تبعد نمی‌شد و ویژه‌گی‌های کار هر مصاحبه‌شونده را نیز دربر می‌گرفت. ترتیب کار به این شکل بود که ابتدا من تحلیل کوتاهی در مورد ویژه‌گی‌های آثار مصاحبه‌شونده ارائه می‌دادم و سپس وارد مصاحبه می‌شدم. نام برنامه نگاه‌های مختلف به ادبیات تبعد و مدت آن بین چهل و پنج دقیقه تا یک ساعت بود. طی این برنامه‌ها، که در فاصله‌ی اوایل بهار ۲۰۰۵ تا اواخر تابستان ۲۰۰۵ پخش شد، به ترتیب مصاحبه‌هایی با رضا قاسمی، ملیحه تیره‌گل، حسین نوش‌آذر، ساسان قهرمان، حورا یاوری، بهروز شیدا، رضا براهنی انجام دادم. برنامه‌ای را نیز به عنوان ضمیمه‌ی ادبیات تبعد به ادبیات زندان اختصاص دادم، که مصاحبه با ناصر مهاجر، مریم نوری و بهروز شیدا را در بر گرفت. متن ضبط شده-ی همه‌ی این برنامه‌ها هم‌اکنون در آرشیو رادیو همبستگی وجود دارد. قصد دارم این مصاحبه‌ها را به صورت کتابی ارائه کنم، اما ابتدا لازم دیدم که آن‌ها را به تدریج در اختیار نشریه‌ی آرش قرار دهم. اولین مصاحبه‌ای که آماده شد، مصاحبه با بهروز شیدا بود. در متن مصاحبه با بهروز شیدا، سؤالی اضافه شده، چیزهایی به روز شده‌اند، چیزهای کوچکی تغییر کرده‌اند. کارنامه‌ی بهروز شیدا به روز و خلاصه شده است. در گفتار من هم جرح و

باران (سوئد)، مجله‌ی شعر در هنر نوپیش، چاپ و از جمله در نشریه‌های الکترونیکی **دوات**، **ادبیات و فرهنگ**، با شما **نیستم**، کتاب **سیاوش**، **مانی‌ها**، **قلمرو** باز چاپ شده‌اند.

بهروز شیدا کتاب‌های یک برگ از هزاران (برگ‌هایی از رمان غربی در نگاه نظریه‌پردازان ادبی؛ از گلدمن تا بارت، از لوکاچ تا دلوز) و **پنجره‌ای به پیشه‌ی اشاره** (نگاه‌ها و یافته‌ها) را آماده‌ی انتشار دارد.

- آقای شیدا! گفته می‌شود حجم وسیعی از کار شما را نقد اسطوره‌ای تشکیل می‌دهد. به این نظر چه گونه پاسخ می‌دهید؟

* البته دوستان ارجمندی که این داوری را دارند، هیچ‌گاه نظرشان را مکتوب نکرده‌اند تا من بتوانم به روشنی به آن‌ها پاسخ بدهم. اما گمان می‌کنم، این داوری دقیق نیست. در میان حدود پنجاه جستار و یک پژوهش بلندی که تا کنون از من چاپ شده است، تنها در چهار جستار اسطوره محور اصلی است: **آینه‌ی نمونه‌های مانده‌گار** (نگاهی به نمونه‌های اسطوره‌ای در کلیدر محمود دولت‌آبادی، رازهای سرزمین من رضا براهنی، شب هول هرمز شهدادی)، **تیغ ضحاک در آینه‌های مکرر** (طرحی از نگاه به سه چهره‌ی شاهنامه‌ی فردوسی)، **در تمنای زمان اسطوره‌ای** (نکته‌هایی در مورد آن انسان دیگر در هفت رمان اسماعیل فصیح)، **تاریخ از منظر اسطوره‌ها** (حاشیه‌ای بر خسرو خوبان رضا دانشور). همین‌جا بگویم که نقد اسطوره‌ای، که نماینده‌گانی چون یونگ، ژیلبر فرای، بورگوس دارد، در کلی‌ترین تعریف یعنی جست‌وجوی ردپای کهن‌نمونه‌ها در نمادها، جست‌وجوی معنای فصل‌ها، آیین‌ها، زنانه‌گی، مردانه‌گی، چشمه‌ی جوانی، بر مبنای این تعریف، اگرچه در چهار جستار من گذر از جهان اسطوره‌ای محور اصلی است، اما هیچ‌یک از آن جستارها به معنای دقیق کلمه نقد اسطوره‌ای نیستند.

در **آینه‌ی نمونه‌های مانده‌گار** تلاش کرده‌ام بر مبنای نگاه به ساختار جهان اسطوره‌ای ارزش‌ها و ضد ارزش‌های اسطوره‌ساز را بیابم و آن‌گاه بر بنیان این ارزش‌ها و ضدارزش‌ها نمونه‌های خیر و شر و سرگردانی در سه رمان فارسی را بسنجم. در **تیغ ضحاک در آینه‌های مکرر** تلاش کرده‌ام بر مبنای نگاه به بنیان‌های اندیشه‌ی ایرانی یعنی اسطوره، حماسه، عرفان، آیین میترا، آیین مانی، آیین زروانی، فلسفه‌ی اسلامی، مرز ممکن شورش در جهان اسطوره‌ی ایرانی را بیابم و در آینه‌ی این مرز به سرنوشت جمشید، ایرج و کیخسرو بنگرم. در **در تمنای زمان اسطوره‌ای** تلاش کرده‌ام بر مبنای نگاه به اندیشه‌ی میرچه الیاده، عرفان ایرانی-اسلامی، اسطوره‌های زردشتی مفهوم زمان دایره‌ای را ترسیم کنم و آن‌گاه رد نگاه اسماعیل فصیح به شخصیت‌هایش را جست‌وجو. در **تاریخ از منظر اسطوره‌ها** تلاش کرده‌ام جان ساکنان جهان اسطوره‌ی ایرانی را در تن ساکنان جهان خسرو خوبان بیابم؛ جان کسانی چون هوشیدر، هوشیدرماه، سوشیناس، بهرام، میترا، گرشاسب، فریدون، جمشید.

البته گاهی حضور نقد اسطوره‌ای به معنای دقیق کلمه در پاره‌ای از جستارهای من دیده می‌شود، اما این حضور به این معنی نیست که آن جستارها در تمامیت‌شان بر مبنای نقد اسطوره‌ای نوشته شده‌اند. به عنوان مثال در **جستار مخمل**

آرش شماره‌ی ۹۴

سرخ رویا که نگاهی است به **بچه‌ی یک‌شنبه‌ی** اینگمار برگمان از منظر فروید، از آن‌جا که تأویل نمونه‌ها و نمادها بخشی از نظریه‌ی هنری فروید است، سایه‌ی نقد اسطوره‌ای پیدا است. یا در **جستار تاراج تن**، **جراحت جان** که نگاهی است به سه قصه‌ی زندان‌های جمهوری اسلامی از آن‌جا که درون‌مایه‌ی یکی از این قصه‌ها، یعنی **شاه سیاه‌پوشان** هوشنگ گلشیری با **هفت پیکر** نظامی ارتباطی عریان دارد، نگاه یونگی به هفت پیکر بخشی از این جستار را می‌سازد. کوتاه کنم. گمان می‌کنم ورزش نقد اسطوره‌ای در جهان جستارهای من، البته، حس می‌شود، اما تنها به مثابه جزئی از مجموعه ورزش‌هایی که از سرشاخه‌های این جستارها می‌گذرند.

- آیا شما به مکتب خاصی در نقد ادبی معتقدید، اگر آری چه شیوه‌ای و اگر نه ویژه‌گی‌های نقد شما چیست؟

* خیرا! به مکتب خاصی در نقد ادبی معتقد نیستم. من گمان می‌کنم اگر چهار ضلع برای یک اثر ادبی و پنج قاره برای وجود انسان قائل شویم و آن چهار ضلع و این پنج قاره را به همه‌ی اشکال ممکن درهم بیامیزیم، همه‌ی انواع نقد ادبی را به دست خواهیم آورد. آن چهارضلع اثر ادبی عبارتند از: خود اثر، خواننده، تاریخ، نویسنده و این پنج قاره‌ی وجود انسان عبارتند از: قاره‌ی انسان عصر، قاره‌ی روان، قاره‌ی انسان نوعی، قاره‌ی کهنکشان - اسطوره‌ای، قاره‌ی قومیت.

نقدهای تاریخی - مارکسیستی با انسان عصر روبه‌رو می‌شوند، اما در همین‌جا اگر قاره‌ی انسان عصر را با نگاه به اثر درهم بیامیزیم، نوع نگاه آدورنو را خواهیم داشت، اگر قاره‌ی انسان عصر را با قاره‌ی انسان نوعی بیامیزیم، نوع نگاه لوکاچ در **نظریه‌ی رمان** را خواهیم داشت. اگر قاره‌ی انسان عصر را با تاریخ و ساخت اثر بیامیزیم، نقد تکوینی - ی گلدمن را خواهیم داشت. نقدهای روان‌کاوانه با قاره‌ی روان روبه‌رو می‌شوند، اما در همین‌جا اگر قاره‌ی روان را با قاره‌ی کهنکشان - اسطوره‌ای بیامیزیم، نقد یونگی خواهیم داشت. اگر قاره‌ی روان را با نویسنده بیامیزیم، نقد فرویدی خواهیم داشت. اگر قاره‌ی روان را با اثر و خواننده بیامیزیم، نقد لاکانی خواهیم داشت. نقدهای هرمنوتیکی به خواننده‌ی اثر توجه می‌کنند؛ نقدهای پسامدرنیستی - ساختارگرایانه به زبانیت اثر. بگذریم این بازی را می‌شود ادامه داد.

من تلاش می‌کنم همه‌ی روی‌کردهای ممکن نقد ادبی را آزمایش کنم. همه‌ی ماجرا اما، این نیست. من تلاش می‌کنم روی‌کردهای جدید بیافرینم، تلاش می‌کنم از زوایای بی‌سابقه به متن یا متن‌ها نزدیک شوم. تلاش می‌کنم همه‌ی خواننده‌های خود را برای خواندن یک متن به‌کار بگیرم. بنابراین نخستین ویژه‌گی‌ی کار من تنوع روی‌کرد و جنبه‌ی پژوهشی است. ویژه‌گی‌های دیگر کار خود را می‌توانم چنین شماره کنم: زبان شاعرانه، خوانش نظریه‌ی به‌کارگرفته شده در کنار خوانش اثر، کشف یک نکته، یک ویژه‌گی‌ی یک اثر یا چهارچوب بخشیدن به ویژه‌گی‌های آثار یک دوران ادبی یا کشف نکات مشترک یا متفاوت چند اثر، ایجاد نوعی حس تعلیق به منظور به‌کارگیری - ی عنصری از ادبیات داستانی در جستار ادبی. همین‌جا اجازه بدهید که برای روشن شدن مفهوم خوانش نظریه‌ی به‌کارگرفته شده در کنار خوانش اثر مثالی به دست دهم. می‌دانیم که نظریه‌ی ادبی‌ی لاکان بر مبنای نظریه‌ی روان‌کاوانه‌ی او بنا

می‌شود. لاکان معتقد است که در دوره‌ای از رشد پسر پدر بین او و تمامیتی خیالی که او از خود و مادرش در آینه ساخته است قرار می‌گیرد و رابطه - ی پسر و تصویر خیالی را قطع کند. لاکان تصویری را که در آینه خیال شده است مدلول می‌خواند و جسم پسر را دال و بر این مبنا نتیجه می‌گیرد که ما در عصری زنده‌گی می‌کنیم که در آن رابطه‌ی میان دال و مدلول از دست رفته است. همین نظریه است که خاستگاه او در **خوانش نامه‌ی ربوده شده** اثر آلن پو است. در **جستار جست - وجوی عبث آینه‌ی پیوند** که خوانشی است از آثار صادق هدایت من از جمله از نظریه‌ی روان - کاوانه‌ی لاکان سود برده‌ام. عنوان جستار را هم از نظریه‌ی او گرفته‌ام. اما نظریه‌ی ادبی‌ی او را به کار نگرفته‌ام. بلکه بر مبنای نظریه‌ی روان‌کاوانه‌ی او نظریه‌ی ادبی‌ی دیگری بنا کرده‌ام. و بر مبنای آن نظریه‌ی ادبی‌ی به جهان متن‌های صادق هدایت سر زده‌ام. بگذریم. اگر بخوایم ویژه‌گی‌ی آثار خود را در یک یا چند عبارت بار دیگر خلاصه کنم باید بگویم که عناصری از شعر، نظریه پردازای یا قصه را به‌کار می‌گیرم تا قالب جستار ادبی اثری خلاقانه بیافرینم. اثری که خود می‌تواند یک نوع ادبی‌ی جدید باشد. و این نکته‌ی آخر آرزوی من است.

- شما می‌گویید به مکتب خاصی از نقد ادبی معتقد نیستید و پیروی مداوم از یک مکتب خاص را سبب ایجاد محدودیت می‌دانید، اما در این اواخر ما شاهد آثاری از شما هستیم که در آن‌ها یک اثر ادبی را از زاویه‌ی نظری‌ی یک متفکر می‌خوانید؛ به عنوان نمونه: **مخمل سرخ رویا** که نگاهی است به **بچه‌ی یک‌شنبه‌ی اینگمار برگمان** از منظر فروید و **گرد آندوه** او بر چهره‌ی او که نگاهی است به **قیصر پرتقال سلما لاگرولوف** از منظر میخائیل باختین.

این تناقض را چه گونه توضیح می‌دهید؟

* من مشغول نوشتن کتابی هستم که در آن هفت اثر را از منظر هفت متفکر نگاه می‌کنم. سه جستار از این هفت جستار چاپ شده‌اند. دو جستار را شما نام بردید. جستار سوم **موج مرگ دوست** است که نگاهی است به **پیرمرد و دریای همینگوی** از منظر لوکاچ نظریه‌ی رمان. چهار متفکر دیگر که به آثاری از ادبیات غربی از منظر آن‌ها نگاه خواهیم کرد، عبارت خواهند بود از: ارسطو، دلوز، بارت، گلدمن. ملاحظه می‌فرمایید که نگاه این نظریه‌پردازان به شدت با هم متفاوت است. هدف من هم در این کتاب این است که نشان دهم که هنگامی که یک اثر ادبی بر مبنای یک دستگاه نظری خوانده شود تنها بخشی از خویش را عریان می‌کند؛ بخشی که آن دستگاه نظری اجازه می‌دهد. هدف این است که با خوانش هفت اثر ادبی از هفت منظر متفاوت رنگین‌کمانی آفریده شود که هفت رنگ از رنگ‌های ممکن را که در تاروپود یک اثر پنهان شده‌اند، فاش می‌کند. کار دیگری هم، البته، ممکن است. می‌توان یک اثر ادبی را از هفت منظر خواند تا رنگین‌کمان به شکل دیگری آفریده شود. در هر دو حالت می‌توان این نظریه را تا ده برابر افزایش داد. در همه‌ی حالت‌ها اما، یک چیز انکارناپذیر است: هر خوانشی تنها یک پیش‌نهاد است؛ یکی از بسیار پنجره‌های ممکن به سوی یک اثر. همه‌ی این مجموعه که به نام یک **برگ از هزاران** چاپ خواهد شد هم تنها یک پیش‌نهاد است: یک برگ از هزاران.

- هستند کسانی که نوشته‌های شما را با علاقه دنبال می‌کنند، با این همه چه آن‌ها و چه دیگران

از پیچیده‌گی‌ی نوشته‌های شما گله می‌کنند. در این مورد چه می‌گویید؟
* خوشحال و سپاس‌گزارم که عده‌ای نوشته‌های من را با علاقه دنبال می‌کنند و متأسفم که این گله هست. اما بیش از این متأسفم که در راه رفع این گله، با شرمندگی، نمی‌توانم کاری انجام دهم. اولین پرسش این است که حد مجاز پیچیده‌گی چیست؟ ممکن است چیزی که برای یک گروه یا شخص پیچیده است، برای شخص یا گروه دیگر بدیهی یا پیش پا افتاده باشد. اما فارغ از این پرسش من اعتقاد ندارم که نویسنده هنگام نوشتن باید ارتباط با گروه خاصی را در نظر داشته باشد. نوشته بخشی از وجود نویسنده است حتی اگر بعد از تولد خالق مخلوق خود را نشانسد. من به عنوان یک شخص مایل‌ام که دیگران شخصیت من را ببینند. اما معنای این خواست این نیست که منش خود را هر لحظه بر مبنای خواست دیگران تنظیم کنم. من منشی دارم که ریشه در هزار باور آگاهانه و هزار باور نا آگاهانه دارد. امید که دیگران این منش را ببینند. من به شکلی می‌نویسم که ریشه در هزار دلیل آگاهانه و هزار دلیل نا آگاهانه دارد. امید که دیگران نوشته‌های من را ببینند. هر دوی این‌ها آرزو است. اما چیزی که من را با من در تناقض قرار می‌دهد این است که به شکلی بنویسم که خود از حاصل کار لذت نبرم. من اعتقاد ندارم نویسنده بر مبنای خواست خواننده می‌نویسد، که اعتقاد دارم خواننده نویسنده‌ی مورد علاقه‌اش را انتخاب می‌کند. این انتخاب خود در هزار دلیل ریشه دارد. من چنان می‌نویسم که خود در حد امکان از حاصل کار لذت ببرم و آرزو می‌کنم تعداد هرچه بیشتر از نوشته‌های من لذت ببرند. آرزو می‌کنم.

- در مورد تفاوت و تشابه ادبیات در داخل و خارج از کشور بسیار صحبت شده است. شما در این مورد چه می‌گویید؟

* در مورد این تفاوت و تشابه در دوسطح می‌شود صحبت کرد. یکی در سطح کلی و دیگری در سطح تقسیم این دو ادبیات به انواع ادبی؛ یعنی در سطح رمان، شعر، داستان کوتاه و نقد و پژوهش ادبی. در سطح کلی نخستین تفاوت‌ها در حیطه‌ی مفاهیم و موضوع‌ها است. ادبیاتی که در تبعید نوشته شده است، زندان‌های جمهوری اسلامی را موضوع قرار داده است؛ شهادت اعضای اپوزیسیون در زندان‌ها را. ادبیات داخل کشور میدان‌های جنگ ایران و عراق را تصویر کرده است؛ شهادت سربازان و سپاهیان و بسیجیان در میدان‌های جنگ را. ادبیات داستانی داخل کشور به شهادت در میدان جنگ ایران و عراق ابعاد حماسی بخشید، ادبیات خارج از کشور به شهادت در زندان‌ها. ادبیات داستانی خارج از کشور هنگامی که به موضوع تبعید پرداخت آن را در مفاهیم درد، بحران و پرسش روایت کرد. ادبیات داستانی در ایران هنگامی که به موضوع تبعید روی کرد، از انسان‌های چند شخصیتی، ویران و گم‌کرده راه سخن گفت. رمان تبعید ماجرای مهاجرت به خارج از کشور را موضوع قرار داد؛ در سفرهایی پُر از مرگ و بحران. رمان داخل کشور چندان به این موضوع نپرداخت.

زبان ادبیات خارج از کشور زبانی است پُر از واژه‌های ممنوعه که نفرت، خشم، میل جنسی، ویرانی را به عریانی بیان می‌کند. این زبان زبان سه نقطه نیست. در ادبیات زنانه‌ی خارج از کشور میل آرش شماره‌ی ۹۴

به تجدد و رهایی‌ی تن به عریانی دیده می‌شود، حال آن که رمان زنانه در داخل کشور به دو سو می‌رود: به سوی رهایی تن و تجدد و به سوی نوعی اخلاقی‌گرایی ضد غربی.

در زمینه‌ی رمان شباهت‌هایی بین نوعی از رمان در ایران و بخش غالب رمان در خارج از کشور دیده می‌شود. برای این که این مسئله کمی روشن‌تر شود، به من اجازه بدهید چند نکته را عرض کنم: رمانی را که در ایران نوشته می‌شود از زاویه‌ای می‌توان به سه گروه تقسیم کرد: رمان پاورقی‌گونه، رمان اسلامی، رمان کیفی. رمان کیفی را نیز می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: رمان‌هایی که عناصر عمده‌ی فرهنگ ایران را در خود بازتولید می‌کنند، رمان‌هایی که در مقابل عناصر عمده‌ی فرهنگ ایران می‌ایستند. همین‌جا باید اشاره کنم هنگامی که از عناصر عمده‌ی فرهنگ ایران سخن می‌گوئیم، این عناصر را در نظر داریم: حضور جهانی دوقطبی که در آن نیکی بی‌خدا و شر بی‌خلل در نبردی همیشگی درگیر اند. باور به حضور منجیانی که اردوی نیکی بی‌خدا را یآوری خواهند کرد. ترجیح قلمرو جان بر محدوده‌ی غریزه، ترجیح کلیت آرمانی بر آرزوهای فردی، امید به تحقق یک آرمان‌شهر، بی‌قدری جهان‌خاکی در مقابل جهان آسمانی و ترجیح عمل بر اندیشه‌ی غیرعرفانی‌ای که منجر به عمل نمی‌شود. رمانی که در مقابل عناصر عمده‌ی فرهنگ ایران می‌ایستد خود به دو گروه تقسیم می‌شود رمانی مدرنیستی و رمان پسامدرنیستی‌ای که بسیاری از اوقات شکل «چند صدایی» و «درون‌مایه‌ی تک صدایی‌اش» با یکدیگر در تناقض قرار می‌گیرند. بخش عمده‌ی رمان خارج از کشور رمان کیفی مدرنیستی است که در مقابل عناصر عمده‌ی فرهنگ ایران می‌ایستد. در زمینه‌ی شکل تفاوت رمان مدرنیستی و رمان پسامدرنیستی چندان زیاد نیست، اما فضایی که این شکل‌ها می‌آفرینند، با یکدیگر تفاوت دارد. مدرنیسم هنری درست مثل پسامدرنیسم هنری تصویری پاره پاره و ویران از تاریخ و انسان به دست می‌دهد؛ با استفاده از فرم‌هایی مثل گزارش روند نوشته‌شدن رمان، درهم‌آمیزی نوع‌های ادبی، حرکت به سوی به سخن درآوردن همه‌ی صداها، کنار گذاشتن روایان ثابت، بی‌اعتنایی به داوری‌های اخلاقی قطعی، تاکید بر ذهنیت ناخودآگاه شخصیت‌ها. تفاوت اما، این است که رمان مدرنیستی بر غایتی گم‌شده مرثیه می‌خواند و به این خاطر پاره‌پاره‌گی تاریخ و ویرانی انسان را در فضایی تراژیک تصویر می‌کند، حال آن که رمان پسامدرنیستی این فروپاشی را به مثابه گذری رندانه از توتالیتراریسمی تک‌صدایی می‌نگرد.

رمان‌های کیفی مدرنیستی‌ای که پس از انقلاب در خارج از کشور و داخل کشور نوشته شده‌اند، در دو جهت هم‌خوانی بیش‌تری نشان می‌دهند: دو نوع تکرار در شخصیت‌ها: تکرار طولی و تکرار عرضی. تکرار طولی یعنی این که فضای تراژیکی که رمان را انباشته است، از سنگینی بار یک تاریخ برخاسته است و تکرار عرضی یعنی این که انسان نه به دلیل تفاوت ویژه‌گی‌هایش که تنها به دلیل موقعیت متفاوت‌اش نقش‌های مختلف در روند حوادث ایفاء می‌کند. به روایت این نوع رمان جلادی در همه‌ی ما وجود دارد که گاه فرصت ظهور پیدا نکرده است.

در زمینه‌ی شعر شاید بتوان تفاوت میان شعر خارج کشور و شعر داخل کشور را این‌گونه جمع-

بندی کرد: در شعر خارج از کشور تنوع موج‌ها کم-تر به چشم می‌خورد، زبان ارویتیک سخت خودنمایی می‌کند، شعر زنانه شخصیت بارزی دارد، فضای تراژیک بر مبنای اندوه فلسفی بسیار آفریده می‌شود، شعر سیاسی به معنای دقیق کلمه بسیار به چشم می‌خورد. در شعر داخل کشور تنوع موج‌ها بسیار است، زبان آوری جایگاهی ویژه دارد، تردید همه‌جانبه در روایت‌های بزرگ سخت خودنمایی می‌کند، زبان ارویتیک کم‌تر به چشم می‌خورد. چیزهایی را که در مورد شعر و رمان گفتم می‌شود درهم آمیخت و در مورد تفاوت داستان کوتاه خارج از کشور و داستان کوتاه داخل کشور هم بیان کرد: داستان کوتاه در خارج کشور زبان ممنوعه و سه نقطه را پشت سر می‌گذارد، بر حادثه بیش‌تر متمرکز می‌شود، فضاهای مدرنیستی را از فضاهای پسامدرنیستی خوش‌تر می‌دارد، به موضوع‌هایی مثل زندان، بحران دو جنس، حضور بیهوده‌گی در جوامع مدرن، فشار سنت، تن‌کامه‌گی، روزمره‌گی، اختلاف دو نسل، شکست پدرسالاری، بحران مردانه و شورش زنانه بیش‌تر توجه می‌کند.

در زمینه‌ی نقد ادبی و پژوهش، در خارج از کشور به جنبه‌ی پژوهشی کار بیش از جنبه‌ی مطبوعاتی توجه می‌شود، نظریه‌پردازی و نقد عملی با هم می‌آمیزد، از ترجمه‌ی آثار نظریه‌های نظریه-پردازان غربی چندان نشانی دیده نمی‌شود، داوری کم‌تر به چشم می‌خورد، به سویه‌های مختلف اثر بیش‌تر توجه می‌شود. کار در زمینه‌ی دوره‌بندی ادبیات در داخل کشور بیش‌تر به چشم می‌خورد. در داخل کشور نوعی تاریخ ادبی‌نویسی بیش‌تر به چشم می‌خورد. کوتاه کنم: به گمان من ادبیات تبعید نیمه‌ای است که بدون آن هر تصویری که از ادبیات فارسی پس از انقلاب داده شود، جز نیمه‌ای نیست. ادبیات فارسی در خارج از کشور نه تنها موفق شده است آثار بسیار باارزشی، از جمله در حیطه‌ی زبان، در بیست و پنج سال گذشته تولید کند که با پرداخت به موضوع‌ها و مفاهیمی که پرداخت به آن‌ها در داخل کشور ممکن نبوده است، فضاهای خالی ادبیات یک سرزمین را غریبانه هم آفریده است، هم پر کرده است. نمونه‌ها بسیار بیش از آن هستند که فرصت اندک ما امکان یادآوری آن‌ها را بدهد.

- گفته می‌شود نقدی که داوری نکنند، نقد نیست و بر این مبنای عدم وجود داوری در نقد شما به عنوان یک نقض نام برده می‌شود. در این مورد چه می‌گویید؟

* نخستین نکته‌ای که در پاسخ شما باید بگویم این است که نوع‌های ادبی را چهارچوب‌های غیرقابل تغییر نمی‌سازند. تعاریف بعد از آفرینش نوع‌های ادبی آفریده می‌شوند. کسی شکل جدیدی از رمان می‌نویسد، تعریف رمان گسترش پیدا می‌کند. کسی شکل جدیدی از شعر می‌نویسد، تعریف شعر گسترش پیدا می‌کند. این یک بازی بی‌پایان است. در جدال آرامش برآمده از تعاریف‌ها و شور برآمده از تعریف‌شکنی‌ها نه تعریفی برای همیشه پایدار می‌ماند، نه تعریف جدیدی بدون حرکت از سکوی تعریف گذشته ممکن است. بنابراین می‌تواند نوعی از نقد ادبی به وجود بیاید که داوری نکند و با درک ما از نقد متفاوت باشد، حتی می‌توان این نوع نوشته را نقد نخواند. اما، و این یک امای بزرگ است، وظیفه‌ی نقد ادبی داوری نیست. نقد ادبی می‌تواند

به روایت جستار زیر گذر تیغ و تن لات‌ها در جسدهای شیشه‌ای مسعود کیمیایی نمی‌شیران و نیمی فرشته اند، در تهران شهر بی-آسمان امیرحسین چهل تن نرینه‌هایی یک‌سره تباه اند. در کابوس سیامک گلشیری در جهانی کودکانه و کاذب اسیر اند. در بی‌بی شهزاد شیوا ارسطویی ردای روشن‌فکری بر دوش دارند. لات‌های روشن‌فکر بی‌بی شهزاد ذهن‌توانایی را جای‌گزین تن‌توانایی می‌کنند، عرفان نمی‌دانند، زنانه‌گی را تحقیر می‌کنند، بد زبانی پیشه می‌کنند. پسران عقیمی که در جست‌وجوی مادر از دست‌رفته لباس قدرت پدر پوشیده‌اند.

- و آخرین پرسش: ممکن است بپرسم چه چیز شما را به نوشتن وامی‌دارد؟

* خیلی چیزها: میل به کشف، میل به خلق، میل به دیده شدن، میل به تقابل با مرگ، میل به تقابل با تنهایی، میل به تقابل با روزمره‌گی و صد البته میل به تقابل با نظم مضحک و بی‌رحمانه‌ی جهان از یک‌سو و ذاتِ اندوه بار هستی از سوی دیگر.

*

شده‌گی و فریب را در هیئت دیوانه‌گانی تصویر می‌کنند که ویران‌شده‌گی‌ی خویش را مویه می‌کنند. این نگاه از جمله در مان‌ها و قصه‌های بهرام صادقی، غلام‌حسین ساعدی و شعر نصرت رحمانی چهره می‌کند. دوران چهارم دوران پس از انقلاب اسلامی است. پس از شکست روایت انقلاب اسلامی و پس از فروپاشی‌ی تیلور روایت‌های بزرگ در سطح جهان دیوانه‌گی معنای ستیز با جهان تک-صدایی، صدای مردانه و نظم نمادین را پیدا می‌کند. در این دوران زنانه‌گی، شاعرانه‌گی، خلع تقابل‌های دوتایی و پناه به مأم‌ن‌های جوانی، غیاب، خیال از جمله در مان **آزاده خانم و نویسنده-**

اشی رضا براهنی به میدان می‌آیند. بدین ترتیب جستار خواب یک دست که از معرکه بریادیت گزارشی است از مفهوم دیوانه‌گی در چهار دوران. در دوران اول نشان حرکت به سوی آسمان است؛ پس مقدس است. در دوران دوم عامل جلوگیری از حرکتی افقی به سوی غایت تاریخ است؛ پس نشان حیوانیت است. در دوران سوم نشان شکست حرکت افقی به سوی غایتی تاریخی است؛ پس ویرانی است. در دوران چهارم نشانه‌ی شکست همه‌ی روایت‌های افقی و عمودی است؛ پس انتشاری است به این سو و آن سو؛ به سوی زنانه‌گی، شاعرانه‌گی، خیال، غیاب.

- قرار است جستاری از شما در نشریه‌ی چشم-انداز شماره‌ی ۲۶ منتشر شود به نام زیر گذر تیغ و تن. در این جستار که من متن چاپ نشده‌ی آن را خوانده‌ام شما به حضور لات‌ها در چهار مان جسدهای شیشه‌ای مسعود کیمیایی، کابوس سیامک گلشیری، تهران شهر بی‌آسمان امیرحسین چهل تن و بی‌بی شهزاد شیوا ارسطویی پرداخته‌اید و از جمله به مفهوم روشن‌فکر لات اشاره کرده‌اید. ممکن است در مورد این جستار به طور کلی و عبارت آخر به طور خاص توضیح بدهید؟

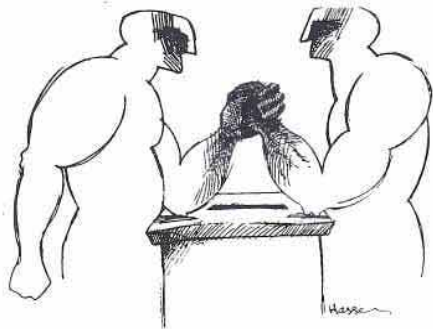
* این جستار از چه‌گونه‌گی‌ی استحاله‌ی فرهنگ پهلوانی به فرهنگ لاتی آغاز می‌کند. نخست به آیین مهر به‌عنوان خاستگاه فرهنگ ایرانی می‌پردازد، به نقش پهلوانی در فرهنگ حماسی توجه می‌کند، به نقش قدرت مقدس در فرهنگ ایرانی می‌پردازد، به پهلوان عارفانی مثل پوریای ولی توجه می‌کند، به حماسه‌های اسلامی‌ای چون **خاوران-نامه و حمله‌ی حیدری** توجه می‌کند، به پهلوان عیاری چون سمک عیار می‌پردازد، به دولتی شدن زورخانه در دهه‌ی ۱۳۲۰ شمسی توجه می‌کند، به لات‌هایی چون شعبان جعفری و طیب حاج‌رضایی می‌پردازد و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که جهان پهلوانی و جهان لاتی، هر دو، حامل یک فرهنگ اند؛ در زمینه‌هایی مشترک، در زمینه‌هایی متفاوت. عناصر عمده‌ی فرهنگ پهلوانی عبارت اند از: ستایش قدرتی که مقدس انگاشته می‌شود، ستایش تن‌توانایی، ستایش مردانه‌گی، ستایش پاک‌زبانی، ستایش بی‌نیازی، ستایش توان رجز خوانی، ستایش ساخت اجتماعی هر می‌شکل، ستایش پدرسالاری، ستایش دین‌مداری. عناصر عمده‌ی فرهنگ لات‌ها عبارت اند از: ستایش قدرت، ستایش تن‌توانایی، ستایش مردانه‌گی، تحقیر زنانه‌گی، حضور بی‌مهار نیاز جسمانی، ستایش توان رجز خوانی، ستایش ساخت اجتماعی هر می‌شکل، ستایش پدرسالاری، ستایش دین‌مداری، به روایت این جستار لات‌ها تکه‌ای از جهان پهلوانی اند که پاک‌زبانی و پاک‌خویی از دست داده‌اند.

نظریه‌پردازی کند، می‌تواند کشف کند، می‌تواند مقایسه کند، می‌تواند روان‌کاوی کند، می‌تواند امکانات خواننده را بسنجد، می‌تواند خوانشی از اثر به دست دهد که نویسنده را شگفت‌زده کند، می‌تواند میان خط‌ها را با هزار چیز پُر کند. در متن بلند فرهنگ غرب که نظریه‌پردازی بسیاری از اوقات با خوانش نمونه‌ها درهم آمیخته است، چنین نمونه‌هایی فراوان اند. از فروید تا یونگ، از بارت تا آدورنو، از بروکز تا جنت، از تودوروف تا آثرباخ، از ریفاترتا تا گلدمن. با نام‌ها سرتان را درد نیورم. از شدت وفور در مضیقه‌ایم.

- اخیراً جستاری از شما منتشر شده است به نام خواب یک دست که از معرکه بریادیت. در این جستار شما به چهار نوع دیوانه‌گی در چهار دوران تاریخی اشاره می‌کنید. آیا مقایسه‌ی دیوانه‌گی در دوران‌های گوناگون تاریخی ممکن است؟ آیا این جستار در ستایش دیوانه‌گی نوشته شده است؟

* نخست در کوتاه‌ترین شکل باید در پاسخ شما بگویم: بله مقایسه‌ی مفهوم دیوانه‌گی در دوره‌های مختلف تاریخی ممکن است. خیر این جستار در ستایش چیزی نوشته نشده است، هر چند که خود من همیشه ستایش‌کننده‌ی دیوانه‌گی‌ی شورش‌ساز در مقابل عقل حساب‌گرانه بوده‌ام. این جستار یک گزارش است از معنای دال دیوانه‌گی در متن انسان ایرانی در چهار دوران تاریخی. در دوران اول دیوانه‌گی در چهارچوب عرفان ایرانی-اسلامی تعریف می‌شود. به روایت عرفان ایرانی-اسلامی دیوانه‌گی تقدس است و دیوانه‌گان مقدس اند. برای ورود به دنیای دیوانه‌گی‌ی مقدس، نخست تلاش کرده‌ام حی‌ابن یقظان ابن سینا را بخوانم و آن‌گاه شعرهایی از مولانا را. حی‌ابن یقظان گزارش یک دیدار است. دیدار راوی با پیری با شکوه. پیر نماد عقل فعال است. پیر به گوش راوی می‌خواند که انسان از دو بخش فراز آمده است. بخش نخست ماده است که بخش پست جهان است، خاک است، گیاه است و بخش دوم صورت است که بخش شریف جهان است، از جنس خداوند است. عقل فعال رابط جهان مادی و جهان صورت است. آن کس که می‌خواهد به عالم بالا نائل شود باید به عقل فعال تمسک جوید. به روایت جلال‌الدین محمد بلخی کسی که به عقل فعال دل می‌بندد به چشم دنیاپرستان جز دیوانه‌ای نیست. مولانا در غزلیات و مثنویات‌اش در ستایش دیوانه‌گی سخن بسیار می‌گوید. دوران دوم آستانه‌ی انقلاب مشروطیت است. دورانی که متن انسان ایرانی زیر تاثیر اندیشه‌ی اندیشمندان عصر روشن‌گری به ستایش عقل می‌نشیند، دیوانه‌گی را نشان خروج از عالم انسانیت می‌داند؛ نشان حیوانیت. در این دوران متن انسان ایرانی به دنبال آرمان‌شهری زمینی می‌گردد که تحقق آن جز با عقل جزئی ممکن نیست. زمینی شدن آرمان‌شهر، تقدس‌زدایی از دیوانه‌گی را به همراه دارد که از جمله در **سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیک** زین‌العابدین مراغه‌ای دیده می‌شود.

دوران سوم دوران بعد از کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ است. در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ جنبش روشن‌فکری‌ی ایران به دنبال تحقق غایتی است که آن را در دست‌های طبقه‌ی کارگر یافته است؛ به دنبال آرمان‌شهری که حرکت تاریخ برپایی آن را وعده داده است. دل‌سپردگان به غایت تاریخ اما، پس از کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ ناگهان ندای عقل را فریب می‌یابند و ویران-آر



دستگاه

ارزشی نرینه سالاری

و نگاه زن ستیزانه جمهوری اسلامی در ایران (۱)

فتحیه نقیب زاده

مسائلی از قبیل اعتیاد، خود سوزی یا خودکشی های گسترده، زن کشی، تن فروشی زنان و حتی پدوفیلی در ابعاد گسترده در ایران بعد از انقلاب خبر از اختلالات جدی در میان مناسبات جنسیتی به شمار می آید. اما چگونه می شود این اختلالات را توضیح داد. من سعی می کنم در یک مقایسه مختصر وضعیت مناسبات جنسیتی در زمان سلطنت را و چگونگی باز تولید این مناسبات با جامعه بعد از انقلاب را از دید خود بازگو کنم.

آیا میتوانیم این همه فاجعه که هر کدام در ابعاد بسیار گسترده در ایران اتفاق می افتند را ناهنجاری اجتماعی نام دهیم و یا اینکه می بایست

از هر کدام به عنوان فاجعه ملی نام ببریم. و دست آخر از آنان به عنوان جنایت علیه بشریت یاد کنیم. اما مهمتر اینستکه چرا هموطنان ما دچار این فجایع درد آور می شوند.

به اعتقاد من یکی از دلایل متعددی که باعث این فجایع می شود، اختلال در باز تولید فرهنگ مرد سالاری در جامعه می باشد، همانطور که می دانید برای برقراری این باز تولید می بایست بین خانواده و دولت مردسالار تنظیم رابطه ی به وجود بیاید تا اینکه بتواند اصولاً کار باز تولید فرهنگ مرد سالار صورت بگیرد و در صورت اختلال در این باز تولید، نا هنجاری های اجتماعی پدید می آیند. من سعی می کنم با یک مقایسه هر چند کوتاه و مختصر شکل این باز تولید از زمان پدر سالاری تا مرد سالاری سنتی را نشان دهم و در آرنیز به دلایل این آسیب های اجتماعی در جمهوری اسلامی بپردازم.

در اکثر جوامع بشری ساختار فرهنگ و سیاست، ساختاری مرد سالارانه دارد. این البته نظر من نیست نظر اکثر فمینیستهای غربی است و زیاد هم احتیاج به اثبات ندارد. امروز مهم این است که زنان آگاه بتوانند درجه مردسالاری که در جامعه رواج دارد را نشان بدهند. مسلمانان جامعه ایرانی به دلیل نا همگونی فرهنگی دارای درجه بندی متفاوتی از مرد سالاری است. بطور مثال شیوه مرد سالاری در جنوب ایران متفاوت است از شهرهای کناری دریای خزر یا مثال دیگر اینستکه مناسبات جنسیتی در میان هموطنهای مسیحی متفاوت است از مسلمانان یا یهودیان هموطن و یا دیگر مذاهب و ملیتهای که در ایران زندگی می کنند.

آنچه مسلم است اینستکه این تفاوت ها تماماً در مناسبات جنسیتی اثر گذار هستند و در درجه بندی مرد سالاری تعیین کننده. ما حتی در بعضی از مناطق روستائی ایران با پدیده پدر سالاری نیز روبرو هستیم و تعداد این روستاها در ایران اصلاً کم نیستند. اما با این وجود ما می توانیم شکل پدر سالاری و یا مردسالاری دولتی را در ایران توضیح دهیم.

لازم به گفتن نیست که زنان و مردان آزادیخواه در دوران انقلاب مشروطه خواستار برابری حقوقی، بین زنان و مردان بوده اند. اما متأسفانه دولت ایران هیچگاه این حقوق را برای ملت ایران به رسمیت نشناخت. و حتی تلاشهای دولت دکتر مصدق در امور برابری حقوقی که در زمان خود بسیار پیشرفته بود، با کودتای ننگین ۲۸ مرداد با شکست روبرو شد.

یادآوری این بخش از تاریخ ایران بدین جهت مهم است که خواست برابری حقوقی همیشه خواست زنان و مردان آزادیخواه ایران بوده است.

تا قبل از حکومت رضا شاه فرهنگ حاکم در حکومت مرکزی فرهنگی پدر سالارانه داشته است. تنظیم رابطه بین خانواده و دولت از طریق پدر خانواده صورت می گرفته یعنی در اصل پدر خانواده به عنوان رابط بین **خانواده و دولت و جامعه** بوده است. به طور مثال پدر در مورد تحصیل دختران خانواده و حتی پسران خود تصمیم گیرنده بود و دولت در این امر دخالتی نمی کرد و یا در مورد تولید مثل، دولت کمترین دخالت را در این امور انجام می داده است. حتی اگر زنی مرتکب گناهی از دید جامعه می شد، آن زن مورد مواخذه قرار نمی گرفت بلکه پدر و یا مردان خانواده مورد سؤال و پرسش قرار می گرفتند.

اما در دوران سلطنت پهلوی ها دولت هم در امور آموزش و پرورش کودکان دخالت می کند و هم در امور تولید مثل دخالت مستقیم دارد. بطور مثال می شود از صدور شناسنامه در ایران در دوران رضا شاه نام برد. این اولین قدمی بوده است برای کنترل جامعه و بطور اخص در امور خانواده. در زمان سلطنت پهلوی ما با قانون حمایت از خانواده روبرو می شویم که برای تنظیم رابطه بین دولت و خانواده از اهمیت بسزائی برخوردار است. اما قبل از اینکه به اهمیت این قانون بپردازم می بایست در وهله اول نگاه مرد سالاری سنتی در دولت و جامعه ایرانی قبل از انقلاب را تعریف کرد.

نگاه مرد سالاری سنتی نسبت به زن نگاهی فرو دستانه ی ست. در دستگاه ارزشی مردسالار سنتی زن موجودی ضعف است که می بایست مورد حمایت مردانه قرار بگیرد. زنان به نگاهی دیگر ضعیفه شناخته می شوند. قانون حمایت از خانواده در زمان سلطنت محمد رضا شاه آینه ی ست از این نگرش. طبق ماده ۱۶ قانون خانواده "مرد نمی تواند با داشتن زن همسر دوم اختیار کند مگر در موارد زیر: (تبصره ۱-) رضایت همسر اول." (۲) این بند از قانون خانواده طبیعتاً نمی تواند نگرشی برابری در امور حقوق زنان و مردان داشته باشد. آنچه ما از این قانون می توانیم برداشت کنیم اینست که، زنان مورد حمایت قانونی قرار می گیرند. این حمایت از آن جهت مهم است که ما می توانیم درجه مرد سالاری را در جامعه قبل از انقلاب اندازه گیری کنیم و بگوئیم که در زمان سلطنت پهلوی دولت ایران دولتی مردسالار و در عین حال سنتی بوده است. چرا که از طرفی زنان را در حمایت خود قرار میدهد اما از طرف دیگر دست سنت و مذهب را در قوانین باز می گذارد. مسئله ی دیگر که در این بند از قانون حمایت از خانواده بسیار جلب نظر می کند اینستکه، روی صحبت این قانون به هیچ عنوان زنان نیستند بلکه مردان و یا پدران خانواده می باشند. قانون مرد سالار از مردان جامعه می خواهد چنین یا چنان بکنند تا از مجازات قانونی در امان بمانند در واقع قانون، حقوق مردان را در حین حمایت خود از زنان به آنان گوشزد می کند. اما در مقابل به زنان یاد آور می شود که مردان توانمندی داشتن زن دوم را دارند و اینچنین ریاست مردان رادر جامعه و خانواده به رسمیت می شمارد.

اشاره به این شیوه از مردسالاری در جامعه ایران قبل از انقلاب، از آن جهت مورد نظر من است تا بتوانم در ک درستی از مردسالاری سنتی داشته باشم و یا اینکه چگونگی باز تولید فرهنگ مردسالاری سنتی را در جامعه ارزیابی بکنم و به همین جهت تنها به ذکر یک بند از قانون خانواده اکتفا کردم، بررسی مفصل از این قانون و نگاه ضدیت با زنان را واگذار می کنم به حقوق دانان برجسته که حتماً از من محق تر هستند که در امور حقوقی نظر بدهند.

خانواده به عنوان اصلی ترین ارگان جامعه مرد سالار در باز تولید فرهنگ مرد سالار نقش بسیار اساسی را ایفا می کند. مرد خانواده که در اصل رئیس خانواده بشمار می آید، نقش رابط بین خانواده و دولت را بعهده می گیرد. در این ارتباط و تنظیم رابطه، مرد از طرفی موظف است به عنوان ناظر و کنترل کننده بر باز تولید فرهنگ مردسالاردر خانواده نقش آفرینی کند و از طرف دیگر به عنوان رئیس خانواده در مقابل زن و

فرزندانش مسئول شناخته می شود. دولت و قوانین در اصل در پشتیبانی مردان جامعه قوانین خود را تنظیم می کنند. البته بایستی توضیح داد، در تنظیم قانون حمایت از خانواده دولت در نقش حمایت کننده از حقوق زنان بسیار نقش اساسی را به عهده می گیرد، از جمله ورود زنان به طور گسترده در بخش های هنری و ورزشی یا اینکه حق قضاوت برای زنان و حتی حضور زنان به عنوان سپاهی دانش در روستاها و مناطق دور دست، نقش مناسبات جنسیتی را در جامعه تا حدود زیادی دگرگون می کند.

پس می توان گفت که نقش دولت در قبل از انقلاب از طرفی قدرت مرد را در حیطه خصوصی قانونی می کند و از طرفی دیگر به زنان در حیطه عمومی امکان فعالیت اجتماعی می دهد.

هر چند که حضور فعال زنان درصحنه اجتماعی ایران به هیچ عنوان از لحاظ کمی با حضور مردان دراجتماع قابل قیاس نیست. اما این حضور کافی است که تصویر یکجانبه از زن خانه دار ایرانی را بشکند و تصویری دیگر از زن ایرانی جایگزین آن کند. اما قدرت مردان در حیطه خصوصی را نمی بایست به هیچ عنوان دست کم گرفت، زیرا مرد ایرانی با داشتن مزایای حقوقی در حیطه خصوصی می توانست در مورد فعالیت اجتماعی همسرش تصمیم گیری کند و البته خود را در این تصمیم گیری بسیار محق نیز می دانست.

لازم به توضیح است امر باز تولید فرهنگ مرد سالار در خانواده تماماً در اختیار زنان می باشد. و مردان تنها به عنوان شاخص اخلاقی و البته کنترل کننده در این روابط سهیم می باشند.

دولت در مقام حامی و پشتیبان زنان در امور خانواده از آنان می خواهد که در امر باز تولید فرهنگ مرد سالاری کوشا باشند. بطور مثال در امر تربیت کودکان که عمدتاً از ارزشها و فرهنگ جامعه مردسالاری حمایت می کند را به آنان بیاموزد تا دولت نیز زن را مورد حمایت قانونی خود قرار بدهد.

و اینچنین زنان از طریق کودکان با جامعه در ارتباط قرار می گیرند و از طریق مرد خانواده با دولت ارتباط برقرار می کند. یا به زبانی دیگر زن ازسه جهت مورد کنترل دولتی قرار می گیرد. ۱- زن در مقام همسر مرد به دولت وصل می شود، ۲- زن در مقام مادر از طریق فرزندانش با جامعه ارتباط برقرار می کند ۳- به دلیل زن بودنش در حیطه اجتماع با جامعه و دولت در ارتباط قرار می گیرد. و دولت دراجتماع در جایکه مرد خانواده حضور ندارد موظف کنترل زنان و کودکان می باشد. یعنی به زبانی دیگر دولت به عنوان شاخص اخلاقی و کنترل کننده در امر باز تولید که عمدتاً از طریق وزارتخانه ها، بیمارستانها و تمامی محافل دولتی است، نظاره گر امر باز تولید فرهنگ مردسالار می گردد. تا از این طریق بین خانواده و جامعه در تنظیم مناسبات جنسیتی اختلالی به وجود نیاید و امکانی باشد تا فرهنگ مردسالاری در جامعه و خانواده بطور منظم جریان یابد. و از طرفی دیگر دولت سعی می کند که جلوی شکاف بین خود و جامعه را کمتر کند. در نتیجه هر چه این نزدیکی بین جامعه و دولت بیشتر باشد طبیعتاً کمترین آسیب های اجتماعی در جامعه پدید می آید.

و حالا آیا با این تعریف که ما از مرد / و یا پدرسالاری داریم، می توانیم با داشتن این دو الگو درجه مرد سالاری در دولت و دستگاه ولایت فقهی

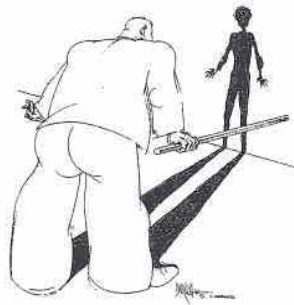
او را به دلیل نوشتن این نامه از سمت جانشینی خود یعنی ولایت فقیه عزل میکنند. جامعه ایرانی بعد از جنگ مسلماً نمی توانست وضعیت دوران جنگ را ادامه دهد. دستگاه ولایت فقیه یا می بایست باز گشائی می کرد و البته این به معنی تخطی کردن از خط "امام خمینی" می بود و یا اینکه یک بار دیگر جنگ دیگری را پیش می راند. بعد از مرگ خمینی رژیم راه به اصطلاح اصلاحات را پیش گرفت، که البته با شکست حتمی روبرو بود چرا که اصلاح طلبی برای نظامی که مشروعیت خود را تنها از جنگ و جنگ طلبی می گرفت، راهی جز خوردن جام زهر برایش باقی نمی گذاشت. البته جدا شدن از دستگاه ولایت فقیه در زمان ریاست جمهوری خاتمی به اوج خود رسید سعید امامی ها داروی نظافت خوردند و گنجی ها در پی نوشتن مانفیسست دیگری برای جمهوری خواهی شدند و کار از این هم پیشتر رفت تا جای که نوه خمینی به خارج از کشور پناهنده شد.

امروز می بینیم با رئیس جمهور شدن پاسدار احمدی نژاد خط جنگ و جنگ طلبی و ماجراجویی او موضوع اکثر محافل سیاسی را به خود مشغول کرده است. احمدی نژاد از بدو به سر کار آمدنش دو موضوع اساسی را در دستور کار خود قرار داد، یکی زن ستیزی جنون آمیز تا جایی که اعلام می کند که حتی در آسانسورهای ادارات نیز می بایست جدا سازی جنسیتی به وجود آید و دیگری در جنگ طلبی، که تا دست یافتن به صلاح اتمی پیش می رود. احمدی نژاد به عنوان کسی که مجری و نوکر دستگاه ولایت فقیه در ایران شناخته می شود و یکی از وفادارترین آنها نیز هست، خود را به آرمان "انقلاب اسلامی" که همانا جنگ طلبی و زن ستیزی ست بسیار وفادار می داند. و حتی از پیش کسوت خود یعنی خمینی نیز پیشی می گیرد. دستگاه ولایت فقیه امروز در آرزوی همان اتحادی ست که خمینی در جنگ بین ایران و عراق به وجود آورد و به همین آرزو نیز بر سر پروژه ی اتمی به عنوان پروژه ملی می کوبد تا از حس ملی گرایی ایرانیان استفاده کند و البته بر طبل مرگ بر آمریکا نیز می کوبد، تا اتحاد نیرو های چپ در منطقه، جهان و نه فقط در ایران را برای خود فراهم کند و دست آخر بر طبل یهود ستیزی می کوبد تا اتحاد نیروهای بنیاد گرای اسلامی و ضد یهود در جهان را نیز همراه خود کند.

در همینجا مایلیم که فرق دستگاه ارزشی نرینه سالاری با دستگاه ارزشی مرد سالاری را در تعریف مفاهیم یاد آور شوم. بطور مثال مفاهیمی همچون انسان، مرد و مردانگی، زن و زنانگی، جنگ و جنگ طلبی و یا قانون و قوانین در ابعاد دیگری در دستگاه ارزشی نرینه سالار تعریف می شود. در دستگاه ارزشی نرینه سالار ملت به امت تبدیل می شود و انسان با تعریف انسان مکتبی مشخص می شود و زن به بد حجاب و با حجاب تقسیم می شود.

جنگ طلبی و زن ستیزی ولایت فقیه دو موضوع اصلی نظام جمهوری اسلامی را تشکیل می دهند و در اصل موضوع جنگ و جنگ طلبی به زن ستیزی او مشروعیت می دهد و از طرفی دیگر زن ستیزی موضوع سرکوب تمامی آزادیهای اجتماعی و سیاسی می شود.

اما تنظیم رابطه بین دولت و جامعه چگونه در ایران امروز اتفاق می افتاد و ارتباط آن با فجایعی



طلبی رژیم ایران کاسته نشد. حس ماجراجویی و جنگ طلبی رژیم اسلامی یکی از دلایل اصلی پایه های آن به شمار می آید. دخالت در امور مردم عراق و یا فلسطین کمک به گروه های تروریستی در لبنان و سوریه همه و همه نشان دهنده احتیاج این رژیم به فضای آلوده به خون و جنگ است. طبیعتاً روحیه جنگ طلبی جمهوری اسلامی درمناسبات جنسیتی تاثیرات بسیاری بر جا گذاشته است.

در زمان جنگ روحیه مردانگی به شدت تقویت می شود و مرد و مردانگی در مرکز جامعه قرار می گیرند. حس ماجراجویی، خشونت، جنگ طلبی و تحرک همگی موضوعاتی مردانه به شمار می روند. از طرف دیگر مفاهیمی همچون شهادت، خون و حجاب در هم آمیخته می شوند. این بی جهت نیست زمانی که گروه های تروریستی در اتوبوس ها و یا دیسکوهای تلاویو با حمل مواد منفجره، خود و صدها انسان بی گناه را به خاک و خون می کشند سران حزب الله و حماس فشار و کنترل خود را بر زنان منطقه بیشتر می کنند. از زمان انتفاضه فلسطینیان، تا اوج جنگ های جنون آمیز خلیج، بر تعداد زنانی که در منطقه چه بصورت به اصطلاح انتخابی و یا اجباری حجاب گذاشته اند افزوده شده است. زنانگی در جمهوری اسلامی به عنوان خطری برای مردانگی به حساب می آید و به همین دلیل زن قبل از ارتکاب جرم تنها به دلیل زن بودن مجرم شناخته می شود. زنانگی موضوع تزلزل مردانگی به شمار می رود و به این دلیل است که خمینی و خمینی زادگان تکلیف زنان را از همان اوائل انقلاب روشن کردند. (۳)

همانطور که در بالا نیز ذکر کردم جنگ موضوع اتحاد بین آیت الله ها بود و این موضوع، اتحاد بخش بزرگی از سازمانهای سیاسی را نیز به همراه خود آورد، هر چند که این اتحاد مقطعی بود و به مرور زمان عده ای از آن اتحاد جدا شدند، در وهله اول بعضی از سازمانهای سیاسی چپ و کمی پیشتر سازمان مجاهدین به همراه بنی صدر و بعدها آنان که نمی خواستند خود برونند از طرف ملایان ترور شدند مثل ترور آیت الله بهشتی و دیگران. اما مهمترین شکست در این اتحاد را آیت الله منتظری بعد از جنگ به خمینی و بارانش وارد کرد. منتظری علناً از سیاست های خمینی مبنی بر پاکسازی در زندانهای سیاسی انتقاد می کند و به او پیشنهاد می کند که از اعدام زنان باردار و دختران جوان مجاهد خود داری کند. خمینی نیز

را توضیح دهیم، و اصولاً آیا در رژیم فعلی، ما نشانی از مرد/ و یا پدر سالاری دولتی مشاهده می کنیم. به نظر من خیر. در دستگاه ارزشی ولایت فقیه نه نشانی از مردسالاری سنتی یافت می شود و نه از پدر سالاری سنتی بلکه آنچه ما با آن روبرو هستیم بیشتر به یک نرینه سالاری شباهت دارد تا به دو الگوی که جامعه ایرانی و بخصوص ساختار سیاسی ایران با آن آشنا است. یا تر جیح من در این است که درجه زن ستیزی در جمهوری اسلامی را با نرینه سالاری توضیح بدهم.

اما این تنظیم مناسبات جنسیتی امروز چگونه بین دولت جمهوری اسلامی و جامعه صورت می گیرد. بر هیچکس پوشیده نیست که پایه های رژیم جمهوری اسلامی در جنگ هفت ساله بین ایران و عراق پی ریزی شد. تمامی قوانین زن ستیز، انقلاب به اصطلاح فرهنگی در مراکز آموزشی، اصل ولایت فقیه و قرار دادن آن در قانون اساسی، سرکوب نیروهای سیاسی، سرکوب ملل و اقوام ایرانی، سرکوب اقلیت های مذهبی و دست آخر تحمیل حجاب اسلامی به زنان ایرانی همه و همه حاصل و نتیجه جنگ هفت ساله بین ایران و عراق است. خمینی بارها مدعی شد که جنگ نعمت است. البته خمینی این حرف را درست بیان می کرد، هر آنچه برای ملت ایران نکتب به حساب می آمد برای خمینی و خمینی زاده ها نعمت به شمار می رفت. و از طرفی دیگر اختلاف نظر در مورد حکومت و شیوه حکومت کردن از همان اوائل انقلاب مسئله ای بود که آیت الله ها و گروه های اسلامی با آن مشکل بسیار داشته اند. ترور آیت الله مطهری و یا قهر کردنهای آیت الله طالقانی از نمونه های بارز این اختلافات است. در واقع جنگ موضوع اصلی اتحاد بین نرینگان جمهوری اسلامی را با خود به همراه آورد و به همین خاطر نیز خمینی از آن به عنوان نعمت یاد می کرد.

در اینجا می بایست متذکر شد که این جنگ با شعار مرگ بر آمریکا شیطان بزرگ شروع شد و در جنگ هفت ساله بین ایران و عراق با طرح شعار جنگ، جنگ تا فتح قدس به اوج خود رسید. به اعتقاد من حکومت جمهوری اسلامی یا بهتر بگوئیم دستگاه ولایت فقیه همپراز است با یک دستگاه ارزشی نرینه سالار.

این دستگاه نرینه سالار از دو مشخصه اساسی تشکیل می شود، که یکی خود را در جنگ طلبی و ماجراجویی و دیگری خود را در زن ستیزی خشن نشان می دهد. هر دو مشخصه در موازات با هم در حرکت هستند یکی بدون آن دیگری قابل توصیف و توضیح نیست در واقع اگر قرار است زن ستیزی جمهوری اسلامی بر ملا و آشکار شود می بایست جنگ طلبی و حس ماجراجویی او نیز افشا شود.

زن ستیزی خشن جمهوری اسلامی خود را چه در قوانین مدنی و چه در قوانین جزائی به خوبی مشخص می کند و شاید بایستی گفت که این تنها قانونی است که در جهان تک و بی مثال می باشد چرا که زنان در آن قبل از ارتکاب جرم مجرم به حساب می آیند. همانطور که می دانید در قوانین ایران زن نصف مرد به حساب می آید اما اگر جرمی مرتکب شود قوانین جزائی همانطور او را محکوم می کنند که یک مرد را. این قوانین همانطور که در بالا ذکر کردم تماماً حاصل و نتیجه جنگ هفت ساله می باشند. بی جهت نیست که سازمانهای حقوق بشر همیشه یاد آور می شوند که قربانیان اصلی جنگ در وهله اول زنان و کودکان هستند. حتی بعد از پایان جنگ بین ایران و عراق از جنگ

۱- در بسیاری از آثار و کتب فمینیستی از لفظ نرینگی برای تعریف یک نوع شیوه ی از مردانگی استفاده شده است. بطور مثال کت میلث در کتاب سیاست جنسی من در اینجا برای اینکه تفاوت شیوه زن ستیزی از حکومت پدر سالار تا مردسالاری سنتی و همچنین تفاوت هر دو شیوه را با جمهوری اسلامی را نشان بدهم از این لفظ استفاده کرده ام تا بدینوسیله ویژه گی زن ستیزی حکومتی در ایران امروز را بهتر بتوانم توضیح دهم.

۲- (نگاه کنید به کتاب جامعه، دولت و جنبش زنان ایران / مصاحبه با مهناز افخمی، ویرا ستار : غلامرضا افخمی)

۳- مسلما خمینی یکی از مخالفان دیر پای حقوق زنان به شمار می رود. مخالفت خمینی در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به حق رای زنان یکی از موارد زن ستیزی وی می باشد. خیلی از آیت الله ها در سال ۴۲ از قانون حمایت خانواده پشتیبانی کرده اند. بطور مثال آیت الله شریعتمداری یکی از مراجع مهم شعیه. نگاه کنید به مصاحبه با مهناز افخمی. ص ۸۴

۴ - نگاه کنید به کتاب زنان خود سوخته نوشته پروین بختیار نژاد.

*



دستها

از ونزوئلا کوتاه

نخستین «گردهمایی مؤسسات تحت کنترل کارگری آمریکای لاتین»

نوشته ی ژرژ مارتین دبیر انجمنی به نام "دستها از ونزوئلا کوتاه"

ترجمه ی بهزاد مالکی از نشریه ریپوست La Riposte
دسامبر ۲۰۰۵



مقدمه

نوشته ای که در زیر می خوانید گزارشی ست از نخستین گردهمایی کارگران و سندیکالیست های شرکت کننده در جنبش اشغال و کنترل کارگری کارخانه ها در آمریکای لاتین که با حضور نماینده حکومت ونزوئلا در کاراکاس در ماه اکتبر گذشته برگزار گردید. همان طور که در نوشته ی

ایرانی به نصف بیضه مرد تنزل پیدا کرده است. اگر در اینجا از بدن اجتماعی سخنی به میان می آید منظور این نیست که زنان در ایران امروز به چه تعداد در صحنه اجتماعی حضور دارند چرا که حضور زنان در صحنه اجتماعی تنها در زمانی مهم و دارای اعتبار اجتماعی است که توأم با تضمین حقوقی باشد. در غیر اینصورت اعتبار زن ایرانی در اجتماع، چه در مقام ریاست جمهوری و چه در مقام آبدارچی به نصف بیضه مرد ایرانی معتبر می باشد. چنانچه که می دانیم در تمامی جوامع بشری که دارای ساختار مرد سالارانه هستند در زمان بحران، چه زمان جنگ و یا چه در زمان رکود اقتصادی از زنان به عنوان کارگران ارزان قیمت استفاده می شود و در مورد ایران بایستی گفت که زنان نه تنها کارگران ارزان قیمت هستند بلکه از هیچ پشتیبانی قانونی بر خوردار نمی باشند. به همین دلیل است که پیکر اجتماعی یا به زبانی دیگر بدن مدنی زن ایرانی دارای هیچ اعتباری نمی باشد و کار او نیز بدین ترتیب در جامعه از کمترین اعتبار برخوردار می باشد. هر چند که مبارزات زنان طبیعتاً نمی تواند تنها در محدوده قانون بماند و پیشتر از آن می بایست به خواسته ها و مطالباتش بیفزاید. اما تغییر قوانین ضد زن در ایران اولین قدمی است برای پیشبرد نقش هر چه فعالتر زنان در جامعه که البته این امر منجر به تغییر اساسی میان مناسبات جنسیتی خواهد شد. فعالین امور مسائل زنان بارها چه در اتاقهای پالتاکی و یا چه در مقالات متعددی که چاپ کرده اند

مدعی شده اند: جنبش زنان در ایران لازم ندارد که خواسته ها و مطالبات خود را بیان کند چرا که زنان در کشورهای مختلف جهان به این کار مبادرت کرده اند و جنبش زنان در ایران متعلق به این جنبش جهانی می باشد، خواسته ها و مطالبات همه زنان در جهان در راستای هم حرکت می کنند، به همین دلیل نیز زنان ایران لازم ندارند که مطالبات خود را فرموله کنند. البته این دوستان سخت در اشتباه هستند، چرا که زن ستیزی خشن در جمهوری اسلامی دارای ویژه گی خاصی می باشد که زنان ایران به ناچار می بایست مطالبات خود را در پلاتفرمی ویژه فرموله و به جامعه اعلان کنند.

و یا اخیراً گفته می شود " جنبش زنان به طور افقی اداره می شود و نه عمودی. زهی خیال باطل، شاید به همین دلیل است که زنان لقمه بسیار چربی بوده اند به زیر دندان آقای خاتمی. به اعتقاد من مرز بندی در این رژیم و با این رژیم از ملزومات است و طرح مطالبات زنان نیز تنها می تواند در همین راستا یعنی مرز بندی جدی با رژیم جمهوری اسلامی مطرح باشد و البته مرز بندی در میان صفوف زنان، از زنان کارگر گرفته تا بورژوا لازم و ملزوم این حرکتها ی زنان است. اصولاً طرح مطالبات زنان در هر منطقه و کشوری به این منظور است که مرز بندی درستی با دولت و جامعه خود بوجود آورد. اگر زنان ایران بدانند که مطالباتشان چیست دیگر نه به دنبال طرح آقای سازگارا می افتند و نه به آقای خاتمی به عنوان ناجی دل می بندند. و از طرف دیگر خواستها و مطالبات وقتی مشخص شد زنان توانمند خواهند بود که بهتر به سازماندهی خود بپردازند و متشکل تر عمل کنند. در غیر اینصورت به اعتقاد من تلاش زنان ایرانی تنها در حفظ سنگر مرد سالاری باقی خواهد ماند و پیشتر از آن نخواهد رفت

همچون اعتماد، خودسوزی و خودکشی میان زنان و مردان، خشونت خانوادگی از جمله زن کشی، تن فروشی زنان، پدوفیلی و یا حتی میزان بالای طلاق چگونه می باشد.

همه فجایع نام برده، خبر از یک شکاف عمیق بین دولت و جامعه را می دهد. این شکاف از آنجا ناشی می شود که دولت نمی تواند یک تنظیم رابطه در میان مناسبات جنسیتی بین خود و جامعه پدید بیاورد. از طرفی ساختار خانواده در ایران ساختاری مرد سالارانه دارد و از طرفی دیگر دولت اما ساختار نرینه سالاری را پیشه کرده است و این دو ساختار در تقابل با هم قرار گرفته اند.

همانطور که میدانیم، قوانین جزائی و مدنی در ایران تماماً در خدمت نرینگی نوشته شده است. از پدوفیلی (ازدواج با کودکان) تا تن فروشی زنان (صیغه) در قوانین ایران قانونی می باشند و یا مجازات هولناک زنا ی محسنی (سنگسازان) از نمونه های بارز حمایت دولت از مردان در جامعه می باشد. همانطور که پیشتر به آن اشاره شد زنان در خانواده عهده دار باز تولید فرهنگ و ارزشهای مرد سالاری هستند و البته رابط جامعه و خانواده نیز می باشند.

از آنجا که امروز زنان در خانواده حاضر به قبول فرهنگ نرینگی نیستند باز تولید نرینگی در خانواده انجام نمی گیرد و البته همین موضوع نیز یکی از دلایلی ست که خشونت های خانوادگی را تا مرز زن کشی و حتی در بعضی موارد مرد کشی نیز می کشاند و یا اینکه دلیل مهمی برای خود سوزی زنان در ایلام و دیگر شهرهای ایران بشمار می رود. (۴) تضاد شدید بین خانواده و اجتماع یکی از دلایل بسیار مهمی است که جوانان ایرانی با آن درگیر هستند. این تضاد شدید باعث شده است که جامعه ایرانی دچار یک سردرگمی بی علاج شود. که نه با نصیحت پدرانه و نه حتی با یک تیم ماهر روانشناسان مورد درمان قرار نخواهد گرفت بلکه تنها و تنها راه علاج آن در از بین رفتن این نظام مرگ و جنون است. رو آوردن روز افزون جوانان به امر اعتماد یکی از دلایل این سردرگمی است که در خانواده و اجتماع وجود دارد و همین امر زندگی را برای جوان ایرانی تبدیل به یک جهنم واقعی می سازد که برای فرار از آن راهی جز تسکین این درد برایش نمانده است.

حال که مناسبات جنسیتی و تنظیم رابطه بین دولت و خانواده با این شکاف عمیق روبرو شده است چگونه فرهنگ و ارزشهای نرینه سالاری در جامعه شکل می گیرد؟ دولت نرینه سالار در این امر پیش دستی کرده است و هر آنچه که وظیفه زن خانواده در امر باز تولید فرهنگ نرینه سالار در جامعه بوده است را خود به عهده گرفته است. یعنی با اجباری کردن حجاب به عنوان شاخص جدا سازی جنسیتی و البته با قوانین زن ستیز و حضور مداوم سرکوب و کنترل (کمیت های نهی از منکر، سپاه پاسداران چه در انیفورم و چه به اصطلاح لباس شخصی ها و غیره) بر روابط میان دو جنس، تمامی وظایف باز تولید فرهنگ نرینه سالار را در جامعه به اجرا گذاشته است.

شکاف عمیق بین جامعه و دولت در ایران امروز، خبر از اختلالات جدی و حل نشدنی در تنظیم رابطه بین دولت و خانواده را می دهد. دولت جمهوری اسلامی تنها توانسته است با قوانین زن ستیز و همچنین با بی اعتبار کردن زنان در صحنه اجتماعی تنها به بدن اجتماعی مرد ایرانی امکان عمل دهد. طبق قوانین جمهوری اسلامی اعتبار زن

«دموکراسی مشارکتی» (آرش ۹۳-۹۲) اشاره شده بود جنبش مردم ونزوئلا برای آزادی و دموکراسی و بهبود شرایط زندگی خویش، به اتکای نیروی خودجوش کارگران و زحمتکشان گام‌های نوینی را در مقاومت و سازماندهی و کسب استقلال و حاکمیت بیشتر خود بر می‌دارد و این بار، با برگزاری اجلاس فوق، مرزهای ملی را پشت سر گذاشته و فعالین کارگری کشورهایی چون بولیوی، برزیل و آرژانتین را دربر گرفته است.

اهمیت حوادث اخیر در ابتکار عملی ست که جنبش کارگری به دست آورده و در ونزوئلا با سازماندهی مقاومت و مبارزه، دولت را وادار به اتخاذ تصمیم‌هایی به نفع کارگران و زحمتکشان نموده است. همچنان که در گزارش آمده در جنبش اشغال و کنترل کارگری کارخانه‌ها، مسأله‌ی ملی کردن مؤسساتی که به حال خود رها شده‌اند و یا مؤسساتی که صاحبانشان در آنها به تخریب صنعتی دست می‌زنند در دستور کار دولت قرار گرفته و این امر را به ابزار مطونتی برای حمایت از اقدامات کارگران و تداوم و تأمین اداره‌ی تولید به نفع مردم بدل ساخته است. یا در بولیوی، این جنبش از طریق کنفدراسیون کارگران بولیوی (COB) فعالانه در مبارزه‌ی مردم شرکت کرده و با حضور گسترده‌ی کارگران و دهقانان در جنبش ماه مه - ژوئن ۲۰۰۵ موجبات سرنگونی رژیم محافظه کار و وابسته به آمریکای "کارلوس مزا" را فراهم آورده است. "خاییم سولار" رهبر این کنفدراسیون بر ضرورت حکومت کارگران و دهقانان تأکید می‌کند و جنبش اعتصاب عمومی بعد از ماه مه - ژوئن با پایه‌گذاری ساختارهای دموکراتیک زیر کنترل توده‌ای، مانند کمیته‌های اعتصاب، کمیته‌های محلات، مجامع عمومی توده‌ای، علاوه بر سازماندهی و هدایت مبارزه‌ی عمومی به برپایی ارگان‌هایی برای انجام وظایف عملی چون توزیع مواد غذایی و انرژی پرداخته است.

در ۸ ژوئن ۲۰۰۵ در شهر "ال آلتو" که پایگاه مهم مبارزه‌ی توده‌ای در بولیوی گردیده، مجمع ملی مردمی آشکارا خواستار ایجاد مرکزیتی برای کمیته‌های مبارزه و سندیکاهای انقلابی در جهت تشکیل ارگان‌های قدرت برای مبارزه و کنترل مطبوعات، توزیع مواد غذایی و دفاع از خود (تسلیم کارگران و دهقانان) گردید.

انتخابات اخیر در ماه دسامبر که به روی کار آمدن "اوو مرسال" رهبر بومی حزب چپ گرای MAS منجر شد یادآور انتخاب هوگو چاوز در ونزوئلا ست. حکومت "مرالس" با توجه به اوضاع عمومی جنبش کارگران و دهقانان بولیوی و جو عمومی در آمریکای لاتین به خصوص کشور همسایه یعنی ونزوئلا نمی‌تواند حکومتی اصلاح طلب و ثابت باقی بماند. همه چیز به میزان سازماندهی و آمادگی و آگاهی کارگران و دهقانانی بستگی دارد که جنبش ماه مه - ژوئن را به پیش برده‌اند.

آنچه از نقطه نظر تجربی و ارتباطش با مباحثات جاری در میان فعالین کارگری و روشنفکری ایران (که به ویژه در شماره ۹۳-۹۲ آرش به تفصیل بیان شد) اهمیت دارد و گمان می‌رود که باید بر آن تأکید نمود نقشی ست که تشکل‌های مختلف کارگری در جنبش عمومی و انقلابی در این کشورها ایفا می‌کنند.

برای مثال ما شاهدیم که در ونزوئلا همزمان با رشد جنبش سیاسی، سندیکای زرد وابسته به کارفرمایان با رهبران بوروکرات و فاسد جارو شده و

جای آنها را سندیکاهای انقلابی مانند اتحاد ملی کارگران (UNT) که کنفدراسیون جدید کارگری ست گرفته است. سندیکاهای کارگری که در شرایط آرام، وظیفه‌ی دفاع از حقوق کارگران و مذاکره با دولت و کارفرمایان را به پیش می‌برند با رشد جنبش عمومی و سیاسی و بالا گرفتن تب انقلابی به نقش آفرینان فعال جنبش سیاسی و انقلابی تبدیل شده‌اند و ما از زبان رهبران آنها چون "ارلاندو چیرینو" (هماهنگ کننده‌ی سراسری اتحاد ملی کارگران) و یا خاییم سولار رهبر COB و یا سرژ گولارد هماهنگ کننده‌ی شورای متحده‌ی کارگران برزیل شعارها و تزهایی را می‌شنویم که کاملاً سیاسی و انقلابی ست و اصلی‌ترین خواست‌های کارگران را در جهت نابودی قطعی سرمایه‌داری و امپریالیسم بیان می‌دارد.

روند سیاسی شدن سندیکاها و تحول آنها و تشکیل سندیکاهای جدید و انقلابی در این کشورها به خوبی نشان می‌دهد که این فرم از تشکل کارگری از ظرفیت‌های مختلفی برخوردار است و این برخلاف دیدگاه‌هایی ست که می‌خواهند صرفاً سندیکالیسم را در چارچوب وظایف اقتصادی و مذاکره با دولت بورژوازی نگاه‌دارند و یا آنهایی که برعکس، با تکیه بر این دیدگاهها می‌خواهند آن را شکلی از مبارزه‌ی کارگران علیه تسلط سرمایه‌داری کنند. واقعیت‌های عملی جنبش کارگری خلاف آن را نشان می‌دهد و نکته‌ی جالب در این جریان این است که ما در کنار رشد جنبش سندیکایی، شاهد تشکیل کمیته‌های کارخانه‌ها و محلات در همه جا هستیم که علاوه بر سازماندهی اعتصاب و مبارزه در شرایط بحرانی، به ارگان‌هایی برای انجام وظایف عملی تبدیل می‌شوند و این کار را در همکاری و نزدیک شدن با سندیکاها و اتحادیه‌ها انجام می‌دهند.

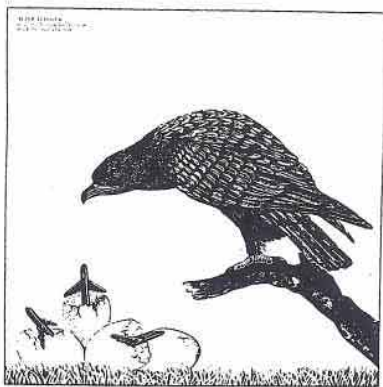
پدیده‌ی دیگری که به ویژه در ونزوئلا و آرژانتین قابل توجه است تشکیل کمیته‌های کارخانه برای کنترل و اداره‌ی واحدهای تولیدی و خدماتی ست که یا توسط سرمایه‌داران رها شده و به ورشکستگی کشانده شده‌اند و یا به خرابکاری در روند تولید و اداره‌ی جامعه به کار می‌روند. کنترل کارگری که گزارش زیر بدان پرداخته تا آنجا پیش رفته که با ارائه‌ی برنامه و راه حل به دولت، روند ملی کردن این صنایع و به تبع آن اجتماعی کردن وسایل بزرگ تولیدی را در دستور روز جنبش کارگری قرار داده است.

در جنبش ماه مه - ژوئن بولیوی تحول برخی از این کمیته‌های کارخانه به ارگان‌هایی که علاوه بر وظایف جاری، وظایف عمومی‌ای چون توزیع مواد غذایی و انرژی و تسلیم کارگران و دهقانان را نیز در دستور کار خویش قرار داده است و طلایع‌های شوراهای کارگران را نوید می‌دهد و این همه نه در تقابل و تضاد با هم، بلکه در همکاری و همیاری با یکدیگر و در جهت تکمیل هم پیش می‌رود.

بحث شورا و سندیکا در اوایل انقلاب ۵۷ در ایران به ویژه در میان فعالان خانه‌کارگر (قبل از اشغال آن توسط حزب الهی‌ها) بسیار رایج شده بود و امروزه ما شاهد از سرگیری آن در اشکال جدیدی هستیم. این بحث که به نوعی تبلور خود را در تقابل‌های نظری دو جریان تازه تأسیس یعنی کمیته‌ی پیگیری (همراه با هیأت مؤسسان سندیکاهای کارگری) و کمیته‌ی هماهنگی... و محافل حاشیه‌ای آنها نشان می‌دهد، آشکارا با تجارب گذشته و حال جنبش عملی و نظری در تضاد است. روشن است که شوراها و سندیکاها

آلترناتیو یکدیگر نیستند، بلکه مکمل هم می‌باشند. طرح مجامع کارگری از سوی حزب کمونیست کارگری (حکمت) و قراردادن آن به عنوان آلترناتیو سندیکا و شورا و کمیته کارخانه، خود به نوعی دیگر، به سر درگمی و اغتشاش دامن می‌زند و این ضرورت را که طبقه‌ی کارگر در شرایط مختلف مبارزه به ابزارهای متفاوتی برای تحقق خواست‌هایش نیاز دارد نفی می‌کند، امری که موجب تقلیل مبارزه‌ی او و تضعیف قدرتش در مقابله با سرمایه‌داری خواهد شد.

این تجارب که پیش چشم ما جاری ست بیهودگی نظری برخی از طرفداران حزب توده را نیز برملا می‌کند که هنوز بر پایه‌ی تعریف ناقص آنان از سندیکا، به معنای سازمان صنفی یا رشته‌ای کارگران، در رویای احیای سندیکاهای کارگران خیاط و نانوا و کفاش و بافنده‌ی سوزنی هستند (هرچند این امر به هیچ وجه به معنای نفی تشکیل این سندیکاها در جهت دفاع از منافع کارگران این رشته‌ها نیست).



سندیکاها و اتحادیه‌ها، سازمان‌های کارگران مزدی یک رشته‌ی صنعتی و خدماتی، و کنفدراسیون‌ها در مواردی بخش وسیع کارگران مزدی و خدماتی را در همه‌ی رشته‌ها متشکل می‌کنند و استخوان بندی اصلی آن در واحدهای بزرگ تولیدی و خدماتی می‌باشند. همین تجارب به ما نشان می‌دهد که محدود کردن وظایف و عملکرد تشکل‌هایی چون سندیکا و اتحادیه، بی‌توجه به رویدادهایی که به هم خوردن توازن قدرت طبقاتی در جامعه ایجاد می‌کند تا چه اندازه کلیشه‌ای و غلط است.

اتحادیه‌ها و کمیته‌های کارگری در ونزوئلا و بولیوی پیشان را خیلی فراتر از این وظایف کلیشه‌ای گذاشته‌اند که برخی از فعالین کارگری - روشنفکری ما می‌خواهند برای آنها قائل شوند. ما از زبان فعالان و رهبران آنها طرح‌ها و نظراتی را می‌شنویم که عموماً در حوزه‌ی وظایف احزاب کارگری هستند. شاید بی‌مورد نباشد اشاره کنیم که در غیاب احزاب کارگری ریشه دار که بتوانند عرصه‌های گوناگون مبارزه‌ی کارگران را در این کشورها در یک بستر واحد جمع کنند، شخصیت‌هایی چون چاوز و مرسال یا رهبران سندیکاها به جلو رانده شده‌اند تا بخشی از این وظایف احزاب را انجام دهند. اگرچه این می‌تواند نقطه ضعف مهمی

در حرف بلکه در عمل همراه با اردوی کارگران است.

چاوز همچنین به سایر مصادره ها اشاره کرد از جمله کارخانه ی تهیه ی رب گوجه فرنگی که کارگران آن از ۷ ژوئیه گذشته پس از یک مبارزه ی طولانی بر سر حقوق پرداخت نشده اقدام به کنترل این کارخانه کرده اند. به دنبال این اقدام روشن شد که کارفرما می خواسته انبار ذخیره ی خمیر گوجه فرنگی را بفروشد. از این رو کارگران خواستار سلب مالکیت کارخانه شدند و آن را تحت کنترل کارگری درآوردند. آقای رئیس جمهور تأکید کرد که هدف این سلب مالکیت ها این نیست که کارگران یکشنبه ثروت اندوزی کنند بلکه بهره مند کردن کل جامعه از فرآورده های آن است. در این راستا ۵۷ کارگر این کارخانه به روشنی گفتند «ما نمی خواهیم ۵۷ سرمایه دار به وجود آوریم. ما در مسیر سوسیالیسم گام بر می داریم».

گفتگو بر سر اشغال کارخانه ها:

در باره ی شکلی که مالکیت کارخانه های تحت اشغال باید به خود بگیرد بحث و گفتگوی زیادی در گرفت که در آن رفقای برزیلی که در کارخانه های تحت کنترل اداری کارگران کار می کنند بر شکل ملی کردن این کارخانه ها زیر کنترل مزد بگیران اصرار داشتند. سرژ گولارد در این مورد نظری قطعی داشت: «ما با ایده ی "اقتصاد تعاونی" مخالفیم. زیرا معنای آن این است که ما کارگران را به سرمایه داران بدل کنیم و موجبات تضعیف طبقه ی کارگر را فراهم نماییم. کارگران در بازی رقابت سرمایه داری فقط می توانند به سایر مؤسسات تولیدی لطمه بزنند. ما خواستار ملی کردن کارخانه ها تحت کنترل کارگری هستیم تا شرایط ایجاد کادر اداری جدیدی فراهم بیاید». وی اضافه کرد که این مبارزه فقط در کادر "ملی کردن بانک ها و مؤسسات چند ملیتی معنا دارد تا قادر به نقشه مند کردن اقتصاد در جهت تأمین منافع عمومی گردد و با قاطعیت نتیجه گرفت همان طور که نمی توان سوسیالیسم را در یک کشور بنا کرد به طریق اولی در یک مؤسسه هم نمی توان آن را به اجرا درآورد!»

در باره ی بحثی که چاوز در مورد سوسیالیسم قرن ۲۱ ایراد کرد سرژ گولارد گفت: «انقلاب ونزوئلا به نحوی اعجاب انگیز تزه های مارکسیست ها را تأیید می کند. این انقلاب با مبارزه علیه سلطه ی امپریالیسم و کسب استقلال ملی شروع شد، اما بعد از آن که طبقه ی کارگر با مبارزه اش علیه خرابکاری کارفرمایان در صنایع نفت وارد صحنه گردید انقلاب به جلو رانده شد. به همین ترتیب، ملی کردن مجتمع صنعتی - نفتی "ونه پال" در ۱۹ ژانویه ۲۰۰۵ گامی دیگر در این راستا بود. در حال حاضر این انقلاب که با مبارزه علیه امپریالیسم آغاز شده یا اینکه به سمت سوسیالیسم پیش می رود یا برچیده می شود و له خواهد شد. سؤالی که در این مرحله مطرح است ملی کردن بانک ها و شرکت های بین المللی است که فقط به دست کارگران امکان پذیر است».

"ارلاندو چیرینو" هماهنگ کننده ی UNT (اتحاد ملی کارگران) در سطح ملی شرایطی را که در آنها اشغال کارخانه ها انجام شده بدین صورت تشریح می کند: "شرایط کنونی بیان تباهی و فساد سرمایه داری است که راهی جز تشدید استثمار و

از ۲۷ تا ۲۹ اکتبر ۲۰۰۵ متجاوز از ۴۰۰ نماینده ی کارگری از ۲۳۵ مؤسسه ی اشغال شده و ۲۰ سندیکای ملی در نخستین گردهمایی مؤسسات تحت کنترل کارگری آمریکای لاتین در کاراکاس شرکت کردند تا به بحث و تبادل نظر و تجربه پرداخته و نتایج سیاسی مبارزاتشان را جمع بندی نمایند. این حادثه ای واقعاً تاریخی ست. چنین تجمعی تنها در ونزوئلا انقلابی تحت حمایت حکومت چاوز می تواند انجام شود.

در مراسم گشایش این اجلاس که در تئاتر "ترزا کارنو" برگزار گردید، رئیس جمهور چاوز گفت در حالی که سرمایه داری کارخانه ها را می بندد کارگران بایستی دوباره آنها را به کار اندازند. او این عمل را با مبارزه برای کسب استقلال در قرن ۱۹ قابل مقایسه دانست. وی در سخنان خود به «ظرفیت کارگران قاره در گسستن زنجیرهایشان و رها شدن از چنگال سرمایه داری» اشاره و تأکید خاص کرد. تریبون این مجمع از چند وزیر ونزوئلایی و رهبران سندیکاهای چند کشور آمریکای لاتین و کارگران شرکت های مختلف که تحت کنترل کارگری هستند تشکیل شده بود.

چاوز در نطقش اظهار داشت که «سلب مالکیت از مؤسسات سرمایه داری که در قاره ی آمریکای لاتین در حال وقوع است، جزئی از مبارزه ی عمومی برای حاکمیت مستقل و رهایی از سلطه ی ایالات متحده ی آمریکا ست». او در عین حال به روشنی به نقش مردم و کارگران آمریکایی در این مبارزه اشاره نمود و بالاخره به توضیح دیدگاه هایش درباره ی جنبش سندیکایی و رابطه اش با دولت بولیواری [ونزوئلا] پرداخت. او تشکیل کنفدراسیون جدید کارگران، UNT (اتحاد ملی کارگران) را تهنیت گفته، یادآوری کرد که این کنفدراسیون جدید «زائده ی حکومت نیست و نباید باشد». او مجدداً بر خودمختار و آزاد بودن این نهادها تأکید کرد و گفت باید مدل قدیمی را کنار گذاشت، مدلی که در آن سندیکاها به معامله گری روی کارگران پرداخته و رهبرانی که همزمان با مذاکره با اربابان به پرکردن جیب خودشان می پرداختند».

وی پیشنهاد کرد شبکه ای از کارخانجات تحت اشغال تأسیس شود که اعضای آن بتوانند به همکاری و تبادل تجربه بپردازند. او در این همایش سلب مالکیت از دو مؤسسه ی جدید را اعلام کرد: یکی "سیدروکا" و دیگری کارخانه ی شکر "کوماناکوا". با اعلام این خبر سه هزار کارگر شرکت کننده در این همایش به پاخاسته شعار دادند: «این چنین باید حکومت کرد». کارخانه ی سیدروکا واقع در ناحیه ی زولیا سازنده ی لوله های فلزی برای صنایع نفتی ست و حدود ۶ سال است که کارفرمایان آن را رها کرده است. در ۶ سپتامبر گذشته گروهی از کارگران سابق و اهالی محل کارخانه را اشغال کردند تا کارفرما نتواند ماشین آلات را از محل خارج کند. سپس خواهان مصادره ی این کارخانه از صاحبان آن و قرار دادن آن تحت کنترل کارگری شدند. کارخانه ی شکر کوماناکوا از زمان خصوصی شدنش در ۱۹۹۲ بیشتر از ۵۰ درصد از ظرفیت اش کار نمی کند و اخیراً این میزان به ۲۰ درصد رسیده است. کارگران کارخانه و تولید کنندگان محلی نیشکر خواستار مصادره ی آن بودند. آقای سرژ گولارد هماهنگ کننده ی شورای متحد کارگران در این باره گفت:

ما اکنون با رئیس جمهوری سر و کار داریم که نه

برای جنبش کارگری در این کشورها برای رسیدن به قدرت و تأمین هدف نهایی اش باشد. اما این مانع از آن نیست که بپذیریم این در حد ظرفیت و وظایف هر تشکل کارگری ست که در شرایط معینی که توازن قدرت طبقاتی اجازه دهد به مسائل عمومی و سیاسی این طبقه بپردازد زیرا دیوارهای بتونی این وظایف را که در تشکل های مختلف کارگران تبلور می یابد از هم جدا نمی سازد.

در اینجا جا دارد خواننده را به جلد اول، فصل نوزدهم کتاب «بررسی و نقد مسائل بنیادی "یک دنیای بهتر" در نقد نظرات کمونیسم کارگری حکمت» نوشته ی سهراب شهابنگ و بهروز فرهیخته (سایت www.azarakhsh-org.net) که به بهترین نحوی به روشن کردن این توهمات در جنبش کارگری ایران پرداخته رجوع دهیم (به ویژه صفحات ۲۹۳ و ۲۹۵). از جمله درباره ی بحثی که سندیکا و شورا را آلترناتیو یکدیگر قرار می دهد در این کتاب می خوانیم:

«در حالیکه سندیکا و شورا هر دو برای جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی ضروری اند و هرگونه ترجیح و آلترناتیوسازی بین آنها از نظر عملی یا به معنی ایجاد تفرقه است بین طبقه کارگر... یا ایجاد بحثی کاذب و سردرگم کننده.»

«از نظر تئوریک چنین بحثی متافیزیکی و یکجا نبه نگرانه است زیرا نه به محتوا و به شرایط تشکیل سازمانها توجه دارد و نه به تنوع ضروری آنها...»

«بطور کلی تقدیس هر یک از تشکلهای کارگری (حزب، سندیکا، شورا، کمیته های کارخانه و محل کار) و تأکید یک جانبه بر آن و منحصر کردن فعالیت بدان به یک انحراف بزرگ در جنبش کارگری می انجامد (حکومت حزبی یا دیکتاتوری حزبی، آنارشسیسم، آنارکوسندیکالیسم، سوسیالیسم دولتی وغیره)»

ترجمه ی گزارش زیر و ارائه ی سایر ترجمه ها و نوشته ها درباره ی جنبش کارگری و دهقانی در آمریکای لاتین (مکزیک، برزیل، پرو، بولیوی، آرژانتین، ونزوئلا، کلمبیا و...) در رسانه ها و سایت های اینترنتی، علاوه بر آگاهی بخشیدن از زیر و بم این جنبش ها (که در رسانه های خبری فارسی کمتر منعکس می شود) برای فعالین چپ ایرانی حاوی تجربیات نوینی ست که ضعف جنبش کارگری در کشور ما و بدآموزی های تئوریک تاریخی آن راه را برای تفسیرها و جدل های نابجا باز گذاشته است از جمله درباره ی کار علنی و غیر علنی، قانونی و غیر قانونی که در این مورد نیز خواننده ی علاقه مند را به کتاب و سایت فوق مراجعه می دهیم.

(ب. مالکی)



گزارش گردهمایی

نمایندگان کارگری آمریکای لاتین

اکنون ترجمه ی گزارش گردهمایی نمایندگان کارگری آمریکای لاتین را ملاحظه می کنید که به قلم ژرژ مارتین دبیر انجمنی به نام "دستها از ونزوئلا کوتاه" در نشریه ی ریپوست دسامبر ۲۰۰۵ - ژانویه ۲۰۰۶ منتشر شده است:

مقررات زدایی و بازگذاشتن دست سرمایه دار در تنظیم شرایط کار و قابلیت انعطاف آن ندارد. سرمایه داری دیگر آن نقش مترقی را که در گذشته داشت دارا نیستا».

مجموعه ی این جریانها بدون تضاد و مشکلات نمی گذرد. در ونزوئلا، به ویژه، اغلب کارگرانی که در جنبش اشغال کارخانه ها درگیر شده اند فاقد تجربه ی سندیکایی و مبارزاتی هستند و در این راه دچار مشکلات فراوانی می شوند. اما برای ارلاندو چیرینو مسأله ی اصلی نجات عنصر کار و اشتغال در میان است. وظیفه ی سندیکا "ارائه ی آگاهی به جنبش خود به خودی ست با هدف نهایی دسترسی به اجتماعی کردن تولید".

چیرینو مانند نمایندگان کمپانی ملی الکتریسته ی ونزوئلا CADAFE که تحت کنترل و اداره ی کارگری ست، معتقد است که کنترل کارگری گامی مترقی و سازنده است و «تنها وسیله ی مغلوب کردن بوروکراسی و فساد که انقلاب بولیواری ونزوئلا را تهدید می کند».

همبستگی

انترناسیونالیستی و مبارزه با امپریالیسم:

این گردهمایی خصلتی صریحاً ضد امپریالیستی داشت. حضور نمایندگان سازمان مرکزی کارگران بولیوی (COB) و انقلابیون سنتی معادن و کارگران بولیوی در این اجتماع چشمگیر بود. خاییم سولار دبیر COB اظهار داشت که انقلاب بولیوی در معرض تهدید و دخالت خارجی و بین المللی ست. همان طور که ایجاد پایگاه نظامی آمریکا در پاراگوئه نزدیک مرز بولیوی در منطقه ی Chaco از آن خیر می دهد.

اوضاع هائیتی نیز در این اجتماع مورد بحث قرار گرفت. "خولیوتورا" از برزیل به روشنی اظهار داشت «نیروهای برزیلی در هائیتی در خدمت امپراتوری ایالات متحده» قرار دارند». در بیانیه ی نهایی، سندیکاهای حاضر در این اجلاس، خواستار خروج ایالات متحده از عراق، افغانستان و هائیتی شدند. همچنین مخالفت شدیدی با ALCA (قرارداد تبادل آزاد تجاری با ایالات متحده) صورت گرفت. "ریکاردو موررا" از سندیکای PIT-CNT در کشور اوروگوئه گفت: انتگراسیون یا ادغام واقعی بر پایه ی مناسبات بازرگانی وجود ندارد، بلکه با تکیه بر طبقه ی کارگر، این انقلابی ترین طبقه ی اجتماعی ست که ادغام واقعی امکان پذیر است.

کارگران بدون کارفرما:

بالاخره پس از سه روز بحث و مذاکره، ۵۰۰ نفر از نمایندگان سندیکاهای و نمایندگان رسمی دولت ونزوئلا برای میتینگ پایانی جمع شدند. شور و هیجان همه جا به چشم می خورد. کارگران با مشت های فشرده شعار می دادند: «خاییم کارگران بدون کارفرما». این شعار در جنبش کارخانه های اشغالی آرزاتین همه گیر شد. نتایج کمیسیون های متعدد کاری قرائت شد و مورد تصویب قرار گرفت. سند مشترکی را که "تعهد کاراکاس" نامیده می شد یکی از رهبران کارگری قرائت کرد و با هلهله ی حضار تصویب گردید. کارگران کارخانه های تحت کنترل کارگری بیانیه ی سیاسی مستقلی ارائه دادند که با این کلمات بر اهمیت این دیدار تأکید داشت: «ما در اینجا گرد

آمده ایم تا به پیشبرد جنبش خویش مدد رسانیم، از آن دفاع کنیم، به همیاری متقابل و تحکیم مبارزه با دشمن مشترک یعنی سرمایه داری بپردازیم که بذر جنگ و فقر را در سراسر جهان می باشد». این بیانیه همچنین از حق اشغال کارخانه ها دفاع کرده در آن آمده بود: «سرمایه داران، رباخواران، مؤسسات بین المللی و چند ملیتی مسؤول ورشکستگی مؤسسات تولیدی هستند. هر کارخانه ای که بسته می شود قبرستانی برای اشتغال و کار خواهد بود. بنا بر این، کارگران در شهر و روستا، حق اشغال کارخانه ها و زمین ها را دارند تا از اشتغال خویش دفاع کنند».

این بیانیه همچنین به توضیح هدف ها و خصوصیات این جنبش پرداخته می گوید: «ما خواهان پیشرفت به سوی اقتصادی هستیم که کاملاً زیر کنترل کارگران قرار گیرد تا بتواند در جهت تأمین منافع عمومی، اقتصادی نقشه مند برقرار کند. جنبش ما ضد امپریالیستی، ضد سرمایه داری ست. جنبش کارگران سازمان یافته علیه مالکیت بزرگ خصوصی وسایل تولیدی که از آن در جهت جنگ و بهره کشی و سرکوب مردم استفاده می شود».

این بیانیه جنبش را از خطراتی که در کمینش نهشته برحذر می دارد: «سرمایه داران و نهادهای بین المللی آنها ما را به دادگاه های خویش می کشانند و سعی در لگدمال کردن ما دارند. آنها سعی دارند با کشاندن کارگران به همکاری های طبقاتی، ما را تضعیف کنند و می کوشند در آنان این توهم را ایجاد کنند که ادغام فردی کارگران در سیستم سرمایه داری امکان پذیر است». برای مقاومت در برابر این تهدید، ما باید به ایجاد شبکه ای از کارخانه های اشغال شده تحت کنترل کارگری به وجود آوریم. «از این لحظه به بعد، ما متحداً مانند یک فرد در مقابل هر کشور و حکومتی که بخواهد به ما حمله کند یا کارخانه های تحت کنترل کارگری را ببندد به پا خواهیم خاست».

این بیانیه با این عبارات به پایان می رسد: «آنها زمین ما را می دزدند، ما آن را اشغال می کنیم. آنها جنگ برپا می کنند و مردمان را به نابودی می کشانند، ما از صلح دفاع می کنیم و از حاکمیت و پیوند خلق ها دفاع می کنیم. آنها به جدایی و اختلاف دامن می زنند و ما از وحدت دفاع می کنیم، زیرا ما طبقه ی کارگریم و حال و آینده ی بشریت ایم. ما همگان را به ادامه و گسترش این مبارزه دعوت می کنیم. ما در سال آینده دوباره گرد هم خواهیم آمد تا به تحکیم وحدت و مبارزه ی جمعی مان همراه با مردم و طبقه ی کارگر بر ضد دشمن مشترکمان بپردازیم. ما پیروز خواهیم شد».

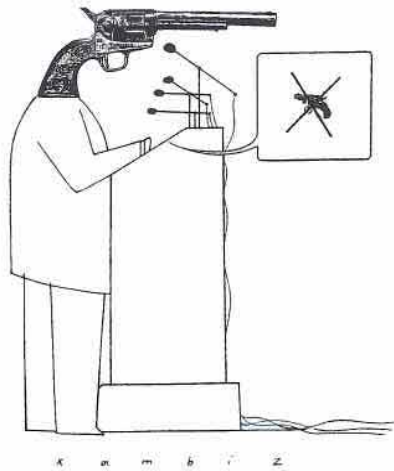
این دیدار تاریخ جنبش سندیکایی آمریکای لاتین را رقم می زند. همان طور که سندیکالیست پاراگوئه ای "ریکاردو موررا" گفته است: "ما نشان دادیم که کارگران قادرند کارخانه ها را اداره کنند و این نشانه ی آن است که ما قادر به اداره ی جامعه هم هستیم».

خورگه مارتین دبیر بین المللی انجمن "دست ها از ونزوئلا کوتاه!"

برای اطلاع بیشتر رک. به

www.pastoucheauvenezuela.org

*



تمدن و ایدئولوژی

"جهاد" در مقابله با "دنیای مک"

نویسنده: بنجامین باربر (B.R.Barber)

برگردان: تهمورس کیانی

جهانی شدن یا جهان گرایی که به ویژه پس از فروپاشی "اتحاد شوروی" با سرعتی چشم گیر گسترش یافت، پیامدهای مختلفی تا کنون داشته است. به جرأت می توان گفت که در دهه گذشته بحث برانگیزترین موضوع که موجب دودستگی بسیاری از روشنفکران و گروههای سیاسی و اجتماعی گشته است، همین بحث و اختلاف عقیده در میان موافقان و مخالفان "جهانی شدن" بوده است. چنین است که گاه راست ترین و چپ ترین گروهها و دستجات در پشتیبانی و یا مخالفت و دشمنی با گلوبالیسم، همه اختلافات خود را کنار گذاشته و در کشورهای خود، برای آن یا برضد آن می کوشند. تروریسم کور دهه اخیر که به باور بسیاری واکنش برخی از لایه های بسیار سنتی و متحجر برخی از جوامع قبلاً بسته در برابر انقلاب جهانی اطلاعات و سیل پرشتاب مدرنیسم می باشد از پدیده های دیگر عصر جهانی شدن است. پرفسور باربر، استاد علوم سیاسی و مدیر بخش وایتمن در دانشگاه راتگرز نیوجرسی ایالات متحده و نویسنده کتابهای فراوانی در باره تحولات کنونی جهان و مسائل دموکراسی است. از جمله کتابهای او "دموکراسی نیرومند" و "اشرافیت برای همه" می باشند. مقاله زیر در مجله "آتلانتیک مانتلی" منتشر شده بود؛ اما به سبب به روز بودن مطالب

آن، هنوز جزو مقالات و مباحث داغ و مطالعه شونده در محافل دانشگاهی است.

مقدمه مترجم

دو نیروی محوری عصر ما «قبیله گرایی» و «جهان گرایی» در همه جا با هم گلاویز گشته اند بجز یک نقطه: آنها هردو می توانند تهدیدی برای دموکراسی باشند.

درست در ورای افق حوادث اخیر دو آینده سیاسی محتمل، نهفته است. هردو مایوسانه و بیروح هستند و هیچکدام دموکراتیک نیستند.

اولی یک قبیله گرایی مجدد در بین باریکه های بزرگ بشری با توسل به جنگ و خونریزی است: نوعی لبنانیزه کردن یا شدن حکومت های ملی و یکپارچه که در آن، یک فرهنگ در برابر فرهنگ دیگر، یک قبیله و قوم بر ضد آن دیگری و یک بخش از مردم در برابر آن بخش دیگر، به ستیز برمیخیزد. جنگ و جهادی با نام صدها ایمان و عقیده که به طور باریک و دقیق از یک دیگر خود را تفکیک کرده و بر ضد هر گونه روابط متقابل، وابستگی های متقابل و هر گونه همکاری های اجتماعی ساخته بشر و همیاری های دوجانبه بین ملل و مردم می باشد. دومی در دامان ما زاینده شده است و آن تهاجم سراسیمه وار نیروهای اقتصادی و اکولوژیکی است که خواهان یکی شدن یا نوعی وحدت است و جهان را با موزیک سریع، کامپیوتر سریع، غذای سریع و با Macintosh، MTV.

McDonalds مسحور و هیپتونیزم کرده است و کشورها را در فشار گذاشته تا به شبکه واحد و جهانی یکی شده بپیوندند. یک دنیای مک که با اکولوژی، تکنولوژی، ارتباطات و بازرگانی گره خورده است. گویی سیاره ما عجولانه و با فشار تکه تکه گشته و در همان حال با بی میلی و از روی اکراه به هم وصل می گردد.

این دو گرایش حتی برخی مواقع هم زمان در یک کشور واحد بروز کرده و قابل دیدن است. یوگسلاوی همین اخیر که پیش از جنگ های داخلی برای پیوستن به اروپای جدید قشقرقی براه انداخته بود به زودی پاره پاره گشت. هند می کوشد تا خود را همچنان به عنوان بزرگترین دموکراسی متحده جهان سرپا نگه دارد در حالیکه احزاب جدید و قدرتمند بنیاد گرایی نظیر ناسیونالیست های افراطی هندوی بهاریتا جاناتا، با کمک دیگر ناسیونالیست ها، وحدت بسیار سخت بدست آمده آنرا به خطر می اندازند. دولت- ملت ها به سرعت از هم می پاشند یا به هم می پیوندند؛ اتحاد شوروی تقریباً یک شبه ناپدید گشت و بخشهای مختلف آن با یک دیگر یا با همسایگانی که به سان آنها می اندیشند در حال اتحادهای تازه ای هستند. نظام دولت- ملت قدیمی بین دو جنگ بزرگ که بر اساس قلمرو و حق حاکمیت سیاسی تشکیل یافته بود به نظر می رسد در حال دگرگونی و انتقال است.

گرایشات دو نیرویی که من در اینجا به نام نیروهای "جهاد" و نیروهای "دنیای مک" (MacWorld) از آنها یاد می کنم با توانی مشابه در مسیر هایی کاملاً متضاد عمل می کنند. یکی با نفرت و دشمنی تنگ نظرانه هدایت شده و دیگری با بازارهای جهانی شده، یکی در حال خلق دوباره مرزهای باستانی قومی و نژادی و ملیت های فرعی از درون است؛ و دیگری در حال متخلخل و نفوذ پذیر کردن مرزهای ملی از برون است. آنها هردو یک چیز مشترک دارند: هیچکدام به شهروندانی

آرش شماره ۹۴

که در جستجوی راههای عملی برای حکومت بر خود به صورت دموکراتیک هستند، راهی پیشنهاد نمی کنند. اگر آینده جهان قرار است در جنگ و هموردی تنها بین این دو نیرو یعنی با قرار گرفتن در مسیر گردباد گریز از مرکز "جهاد" در برابر سیاه چال مرکز گرای "دنیای مک" رقم خورد، حاصل بازده آن غیر محتمل است که دموکراتیک باشد.

دنیای مک، یا جهانی شدن سیاست

چهار عامل، دینامیسم "دنیای مک" را سبب می گردد: عامل بازار، عامل منابع، عامل تکنولوژی اطلاعات، و عامل اکولوژیکی. با کوچک کردن جهان و محو کردن اهمیت و برجستگی مرزهای ملی، این عوامل در هماهنگی با هم به یک پیروزی قابل توجه بر جدا گشتگی و خود ویژه بودن، و همیطور بر سنتی ترین و مهملک ترین شکل این خود ویژگی یعنی ناسیونالیسم، دست یافته اند. بنا براین، اکنون آنانی که به اروپای واحد معتقدند واقع گراها را تشکیل می دهند و آن کسان که دلننگانه خواب احیای مجدد انگلیس یا آلمان را می بینند- شاید حتی در اتوپیای احیای ولس یا ساکسونی هستند- اتو پیا گرا هستند. فریاد آرزومندانه دیروز برای دنیای واحد به واقعیت "دنیای مک" تسلیم گشته است.

عامل بازار: نظریه های مارکسیستی و لنینیستی درباره امپریالیسم فرض می کردند که نیاز و تقاضای همواره فزاینده برای توسعه بازارها در زمان خود، اقتصاد های کاپیتالیست مبتنی بر یک دولت- ملت را مجبور خواهد کرد تا بر ضد مرزهای ملی در جستجوی دستیابی به سلطه اقتصادی بین المللی بکوشند. هراتفاق دیگری که برای پیش بینی های علمی مارکسیسم افتاد، در این قلمرو ثابت گشت که پیش بینی آن بسیار دوراندیشانه و بصیر بوده است. تمام اقتصاد های ملی اکنون در برابر یورش و تاخت و تاز بازارهای فرا ملی بزرگتر که در آنها تجارت آزاد است، ارزشها قابل تبدیل اند، دسترسی به بانک داری باز و آسان است، و قراردادهای بر اساس قانون لازم الاجرا هستند، یکایک تسلیم میگردند. در اروپا، آسیا، آفریقا، پاسفیک جنوبی و آمریکا، اینگونه بازارها در حال زدودن حق حاکمیت ملی و ایجاد و تقویت مجموعه های بزرگی نظیر بانک های بین المللی، اتحاد های تجاری، لابی های فرا ملی نظیر اوپک، گرین پیس، سرویس های خبری جهانی نظیر سی. این. ان و بی بی سی، و شرکت های چند ملتیتی هستند که همگی فاقد یک هویت مفهوم ملی هستند؛ و آنان نه منعکس کننده و نه مطیع ملیت به مثابه یک اصل سازمان دهنده و تنظیم کننده هستند.

عامل بازار همچنین تقاضا و نیاز برای صلح و ثبات بین المللی را که لازمه یک اقتصاد با کفایت و کار آمد بین المللی است تقویت کرده است. بازار دشمن فرقه گرایی، انزوا، چند پارگی، و جنگ است. روانشناسی بازار روانشناسی اید ثولوژی و دودستگی و شقاق ناشی از دین را کاهش داده و بر فرض سازگاری بین تولید کنندگان و مصرف کنندگان متکی است. - مقولاتی که به سختی با تنگ بینی های ملی و دینی سازگار می گردد- خرید و تجارت تحمل کمی برای قانون غم افزا و خشک دارد. خواه بدست قانون پدر مابانه بریتانیایی، بستن میخانه یا سبت بنیادگرایان یهود، یا منع مشروب خواری پیوریتانیسم ماسوچست

باشد. در متن بازار مشترک، قانون بین المللی دیگر یک ابزار عدالت نبوده و تبدیل به چهارچوبی برای یک روز کاری، برای انجام گرفتن امور می شود. قرار دادها را ضامن اجرایی می گردد و همراهی حکومت ها را با معامله و پیمان تضمین می کند. رابطه تجارت و ارز را تنظیم می سازد و غیره.

بازار مشترک یک زبان مشترک می طلبد؛ و همین طور یک ارز مشترک می خواهد و سبب تولید یک رفتار مشترک از نوع زندگی که در مادر شهر جهانی پرورده و ایجاد گشته در همه جا خواهد گشت. خلبانان بازرگانی و تجاری، برنامه نویسان کامپیوتر، بانکداران بین المللی، کارشناسان رسانه ای، حفاران نفتی، چهره های مشهور صنعت فیلم و سرگرمی، کارشناسان اکولوژی، جمعیت شناسان، حسابداران، اساتید، ورزشکاران، همه و همه از مردان و زنانی تشکیل می شود که برای آنان دین و فرهنگ و ملیت به نظر عناصر فرعی و حاشیه ای در متن هویت شغلی و کاری است. خرید کالاهای مصرفی یک امضای واحد در همه جای دنیا دارد. برخی حتی ممکن است بگویند که انقلابات اخیر در اروپای شرقی هدف واقعی شان آزادی و داشتن حق رأی نبوده بلکه دستیابی به مشاغل پردرآمد و دسترسی به حق خرید بوده است، هر چند دسترسی به حق رأی به نظر می رسد برایشان آسانتر از دسترسی به کالاهای مصرفی بوده است. بنابراین عامل بازار بسیار نیرومند است؛ اما به رغم ادعاهایی که در مورد "کاپیتالیسم دموکراتیک" می شود، عامل بازار به هیچ وجه با عامل دموکراتیک یکی و هماهنگ نیست.

عامل منابع: نیروهای دموکرات زمانی در رؤیای جوامعی بودند که در آنها خودمختاری و استقلال سیاسی بر پایه استقلال اقتصادی ایجاد شده و مستحکم گردد. آتنی ها که آن را «آتاریکی» می نامیدند، ایده آلیزه کردند و برای دوره ای کوشیدند تا راهی بچینند که زندگی را به اندازه ای زهد کیشانه و ساده کنند تا آنجا که مادر شهرها را به طور سالمی، خود اتکا گردانند. بنابراین (در این مفهوم) آزاد بودن یعنی مستقل بودن از دیگر جوامع و نیروهای شهرهای دیگر. نه تنها آتنی ها قادر نبودند که آتاریکی خود را بنا کنند بلکه معلوم گشت که انسان طبعاً وابسته به هم است. در زمان پریکلوس، سیاست آتنی ها به طور تفکیک ناپذیر و چاره ناپذیری با یک امپراطوری پر شکوهی که به وسیله بازرگانی و نیروی دریایی به هم پیوسته نگه داشته شده بود، گره خورده بود. امپراطوری که استقلال آتنی ها و آتاریکی آنها را بلعید، اگر چه در عمل به تقویت توان و قدرت آتن انجامید؛ ولی روشن گشت که ارباب و برده با وابستگی های متقابل به هم گره خورده اند.

رؤیای آتاریکی کوتاه زمانی نیز آمریکای قرن نوزدهم را به خود مشغول داشت. جمعیت بسیار کم سرزمین بی پایان و بسیار سخاوتمند، فراوانی منابع طبیعی، و حالت قاره ای بودن که موانع طبیعی بوسیله دو دریا و اقیانوس بزرگ به دورش دیواری کشیده است، موجب گشته بود تا بسیاری باورکنند که آمریکا می تواند جهانی برای خودش باشد. با توجه به این گذشته برای آمریکایی ها سخت تر از بسیاری مردمان دیگر بود تا بپذیرند که وابستگی متقابل امری چاره ناپذیر است. اما کاهش سریع منابع حتی در کشوری نظیر کشور ما، جایی که زمانی به نظر می رسید آن منابع تمام نشدنی هستند، و توزیع غلط و سوء مدیریت زمین های زراعی و منابع معدنی روی کره زمین حتی

ثروتمندترین جوامع را بسیار بیش از همیشه وابسته به منابع کرده و بسیاری دیگر از کشورها را در تنگنای دائمی و ناامید کننده ای رها کرده است. معلوم گشت که هر کشوری به چیزی نیاز دارد که دیگری آنرا دارد و برخی کشورها تقریباً هیچ چیز مورد نیاز خود را ندارند.

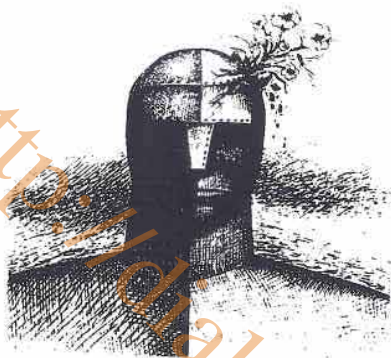
عامل اطلاعات و فن آوری، روشنگری و فن آوری حاصل از آن، ذاتاً میل به همگانی شدن و جهانی شدن دارد. چنین چیزی تلاش برای تدوین اصول توصیفی که کاربرد عمومی دارند و جستجو و کاوش برای حل مسائل ویژه، و هم آغوشی راسخ و پایدار با عینیت و واقع گرایی از یک سو و بی طرفی از دیگر سو را ایجاب می کنند. پیشرفت علمی همبسته و وابسته به ارتباطات باز، گفتمان و منطق مشترک - که در عقلانیت ریشه دارد - همکاری و تشریک مساعی، و یک جریان روان، آسان و منظم اطلاعات است. این ایده آل ها می توانند به پوشش مزروانه و ریاکارانه ای در دست نخبان که در جستجوی قدرتند، تبدیل گردند؛ و یا ممکن است وسیله کارهای دیگر قرار گیرند. اما در هر حال آنان با ایده ی علمی سبب می گردند تا علم و جهانی شدن در عمل مانند دو متحد نمایان گردند.

تجارت، بانکداری، و بازرگانی همگی به جریان اطلاعات وابسته اند و به وسیله فن آوری ارتباطات تسهیل می گردند. سخت افزار این فن آورها میل به سیستماتیزه شدن و یکی شدن دارد. کامپیوتر، تلویزیون، کابل، ماهواره، لیزر، فیبر-اپتیک، و فن آوری میکروچیپ با هم ترکیب گشته تا یک ارتباط تعاملی شبکه اطلاعاتی که به طور بالقوه می تواند به هر شخصی روی زمین توانایی دسترسی به هر شخص دیگری را دهد و هر داده ای را برای هر نوع چشمی قابل دسترس گرداند. اگر خودرو- همان طور که جورج بال زمانی در اتحاد شوروی در خلال جنگ سرد در ستایش از یک کارخانه فیات گفته بود - " یک ایدئولوژی بر روی چهار چرخ " است - بنابراین ارتباطات الکترونیکی و سیستم های اطلاعاتی یک ایدئولوژی با سرعتی برابر با ۱۸۶۰۰۰ مایل در ثانیه است. همه افراد با فرهنگ های گوناگون به زبانهای ویژه خود سخن می گویند، و بازرگانی و علم به طور روزافزونی به انگلیسی صحبت می کنند؛ همه دنیا یک طور لگاریتم و ریاضیات دوواحدی را صحبت می کنند.

به علاوه، جستجوی علم و فن آوری خواستار جوامع باز است و حتی آنرا ناگزیر می سازد. ماهواره ها مرزهای ملی را به رسمیت نمی شناسند؛ سیم های تلفن بسته ترین جوامع را رخنه پذیر می کنند؛ این ماشین های فتوکپی و سپس فاکس بودند که با رخنه به دانشگاههای اتحاد شوروی و حلقه های ادبی "سمیزدات" در دهه هشتاد و پس از آن مؤدَم های کامپیوتر بودند که در دیوار های مستحکم بوروکراسی کمونیستی شکاف ایجاد کرده و گلاسنوست را امکان پذیر ساختند. در بعد اجتماعی، علم و پنهان سازی دشمن هم دیگرند.

تکنولوژی جدید نرم افزار، حتی از سخت افزار آن قابلیت جهانی شدن بیشتری دارد. بازوی اطلاعاتی، پیکر هشت پاگونه و پراکنده بازرگانی بین المللی، کشورهای دور و فرهنگ های منزوی و بسیار بسته را نیز درنوردیده است؛ و به آنها صورت مشتری را که در هالیوود، خیابان مدیسون، و در سیلگون ولی تراشیده و پرداخت شده، می دهد. در سراسر دهه ۱۹۸۰ یکی از پربیننده ترین برنامه های تلویزیونی

در آفریقای جنوبی کا سبی شو *Cosby Show* The بود. مرگ و فنا شدن جدایی نژادی، پیشاپیش در مرحله تولید بود. آن زمان که فیلم های آمریکایی نر سال ۱۹۹۱، جوایز اهدایی فستیوال جهانی فیلم در شهر کان فرانسه را برای سومین سال پیاپی از آن خود کردند. شرکت کنندگان فستیوال، بی تابی و نگرانی افزاینده خود را از "هژمونی طلبی" و "آمریکایی کردن" صنعت جهانی فیلم، ابراز کردند. آمریکا دیر زمانی است که به نیروی مسلط و بیشتر قاطع در فرهنگ عامه پسند جهانی تبدیل گشته است. چنین است که در سوئیس که زمانی فرهنگ جزیره ای و تنگ نظرانه داشت اکنون فیلم هایی نظیر *ترمیناتور*، *کتاب اسکارلت*، و *آلبوم موسیقی الماس و مروارید های پرنس*، به پرفروش ترین کارها در نوع خود تبدیل می گردند. شگفت آور نیست که ژاپنی ها این روزها سریع تر از آنکه آمریکایی ها دستگاه تلویزیون ژاپنی می خرند، در حال خرید



استودیوهای فیلم سازی آمریکایی هستند. این نوع برتری نرم افزاری در درازمدت می تواند بسیار مهم تر از برتری سخت افزاری باشد. زیرا فرهنگ اکنون به نیروی کارآمد تری از سلاح و ارتش بدل گشته است. پنتاگون در مقایسه با «دیسنی لند» قدرتی ندارد. آیا ناوگان ششم می تواند با سی. ان ان مقایسه گردد؟ «مک دونالد» در مسکو و «کوکاکالا» در چین، بسیار بیشتر از آنچه ارتش می توانست انجام دهد یا در گذشته انجام داده است، مؤثر بوده اند. بسیار بیشتر از آنچه خود کالا اثر بگذارد، آن آرم و نشانه آن است که اثر گذار بوده است؛ زیرا آنان تصاویری از سبک زندگی را نمایندگی کرده که می توانند جایگزین مفهوم های پیشین شده و هر نوع رفتار دیگری را به چالش بگیرند. آنها با هم نرم افزار فریبنده و اغوا گر روح مشترک "دنیای مک" را به هم می بافند.

با این همه در سراسر این دنیای تجارت تکنولوژی پیشرفته، هیچ چیز به طور ویژه، دموکراتیک به نظر نمی رسد. این دنیا به یکسان در خدمت دیکتاتوری و با تحت نظر گیری مردم و آزادی، در خدمت اشکال جدیدی از کنترل و دغلکاری است تا اشکال نویی از مشارکت؛ و در خدمت نتایج اقتصادی ناعادلانه و کج و معوج است تا اقتصادی

با قدرت تولیدی بالا. جامعه مصرف گرا [آنطور که عده ای مدعی اند] همان جامعه باز نیست. کاپیتالیسم و دموکراسی یک نوع رابطه با هم دارند، اما این رابطه در حد یک ازدواج و اتصال نیست. یک بازار آزاد مؤثر پیش از هر چیز خواهان آن است تا مصرف کنندگان آزاد باشند تا دلارهای [رای] خود را برای کالاهای مختلف که باهم رقابت می کنند مصرف کنند. این بازار آزاد [لزوماً] خواستار آن نیست تا شهروندان آزاد باشند تا ارزشها و باورهای خود را به صورت رای برای برنامه ها و نامزدهای سیاسی که با هم در رقابت اند به کار برند. به همین سبب است که این بازار آزاد در شیلی تحت سلطه خونت، تابوان و کره که به وسیله نظامیان کنترل می شد، و سالها پیش از آنها، در تنوعی از امپراطوریهای اتوکراتیک اروپایی و همینطور مستعمرات آنان به شکوفایی می رسد.

عامل اکولوژیکی: تأثیر جهانی شدن بر اکولوژی، دیگر به یک موضوع تکراری، حتی برای رهبران جهان که همواره آنرا نادیده می گرفتند تبدیل شده است. ما اکنون به قدر کافی می دانیم که جنگل های آلمان می توانند بوسیله گاز های مصرف شده در سوزاندهای گاز و بنزین اهالی ایتالیا و سوئیس نابود شوند. ما همچنین می دانیم که سیاره ما می تواند به وسیله گازهای گرینهاوس دچار خفقان گردد زیرا کشاورزان برزیلی که قرار بود بخشی از [جامعه] قرن بیستم گردند شروع به نابود کردن جنگل های بارانی برزیل کرده اند تا زمین صاف برای شخم زدن و کشاورزی بیابند. و همینطور توازن اکسیژن زمین برهم خورده است و ریه کره خاکی ما بیمار شده است، زیرا [مثلاً] اهالی اندونزی برای آنکه به لقمه نانی برسند تا با آن زندگی کنند، جنگل های فراوان و پرشاخ و برگ خود را نابود کرده تا با آن خلال دندان برای مشتریان رستوران های لوکس ژاپنی درست کنند. بعلاوه، این آگاهی اکولوژیکی نه تنها به معنای هشجاری بیشتر است بلکه همچنین به معنای آگاهی از بی عدالتی و عدم تساوی بیشتر است. فی المثل، آن هنگام که کشورهای مدرن با بستن شدید در به روی خود، به کشورهای در حال توسعه می گویند "جهان نمی تواند و استطاعت آنرا ندارد تا مدرن شدن شما را ببیند؛ به خاطر آنکه مدرن شدن ما پیشاپیش آنرا فشار داده است [بسیار آلوده کرده است] و دیگر رمقی برای سیاره ما نمانده است."

هر کدام از این چهار عامل که در بالا بیان شدند، فرا ملیتی، فرا ایدئولوژیکی (transideological)، و فرا فرهنگی (transcultural) هستند. هر کدام از آنها به یکسان و بی طرفانه در مورد کاتولیک ها، یهودیان، مسلمانان، هندوها، و بودایی ها، و همینطور در مورد دموکرات ها و توتالیترین ها، و کاپیتالیست ها و سوسیالیست ها کاربرد دارد. رؤیای روشنگری درباره یک جامعه جهانی بر پایه خردمندی و تعقل اگر چه تا درجه بالنسبه قابل توجهی به واقعیت پیوسته است، اما این تحقق نسبی به شکل تجاری شده، هژمونیته شده، غیرسیاسی شده، بوروکراتیزه گشته، و البته به شدت ناکامل می باشد؛ زیرا این جنبش به سمت "دنیای مک" (McWorld)، خود از دیگر سو در رقابت و کمشکش با نیروهایی است که خود ناشی از خرابی و درهم ریختگی کنونی جهانی و زوال و انحطاط ملی و فساد ناشی از مرکز گریزی هستند. این نیروها که در جهتی خلاف کار می کنند، جوهر آن چیزی هستند که من "جهاد" می نامم.

جهاد، یا لبنانیزه کردن جهان

اوپک، بانک جهانی، سازمان ملل، صلیب سرخ جهان، شرکت های چند ملیتی ... مؤسسات فراوانی هستند که به نوعی جهانی شدن را منعکس می کنند. اما، آنها اغلب واکنش ها یا نا مؤثر در برابر بازیگران و کنش گران واقعی جهان هستند: این کنش گران واقعی همان دولت-ملت ها و - حتی با درجه ای مهمتر - فونکسیون های فرعی ملت ها (Subnational factions) هستند که در شورش و طغیان دائم در برابر ادغام و یکی شدن، حتی در برابر آن دسته که نماینده نظم و قانون جهانی اند، می باشند. به عنوان هایی که نماینده این بازیگران هستند توجه کنید: آنها فرهنگ ها هستند نه کشورها، بخش ها هستند نه همه و کل، فرقه ها هستند نه ادیان. فونکسیون های شورش و اقلیت های دگراندیش در جنگ با نه تنها جهانی شدن بلکه با دولت های ملی- سنتی چنین اند. کردها، پاسک ها، پرتوریکویی ها، اوستیایی ها، تیمور شرقی ها، کبکی ها، کاتولیک های ایرلند شمالی، ابخازیان، ژاپنی های ساکن جزایر گوریل، زولوس های اینکاتا، کاتالونی ها، تامیل ها، و البته فلسطینی ها - مردمی بدون کشور که ساکن کشورهای هستند که از آن خودشان نیست - و اغلب این فونکسیون ها در جستجوی دنیای کوچک خود هستند تا آنها را از گلوبالیسم و مدرنیته در امان نگهدارد.

وارونه رویدادی در اینجا رخ می نماید. ناسیونالیسم، روزگاری نیروی وحدت بخش و متحد کننده ای بود. جنبشی بود با هدف گرد آوردن کلان ها، قبیله ها و خرده فرهنگ ها در زیر پرچم نو و همگون کننده. اما همچنان که اورنگای گاست بیش از شصت و اندی سال پیش خاطر نشان کرد: ناسیونالیسم پس از آنکه به پیروزی های خود رسید استراتژی خود را دگرگون کرد. در سالهای ۱۹۲۰ و دوباره در سالهای اخیر این جنبش اغلب یک نیروی ارتجاعی و نفاق افکن بوده است. اغلب همان کشور-ملتی را که روزی خودش ملاط و حدتش بود اکنون در زمانه ای دیگر خرد و آسیاب می کند. نیرویی که کشور ها را پدید می آورد "شامل و فراگیر" است. اورنگا در کتاب شورش توده ها نوشت: "در زمانه و دوران [لژوم] وحدت گرایی ناسیونالیسم ارزشی مثبت دارد و معیار و سنجه ای ارجمند و بلند مرتبه است. اما در اروپایی که همه چیز بیش از اندازه یکی شده و به وحدت رسیده است، ناسیونالیسم چیزی نیست مگر جنون و دیوانگی محض."

این جنون و دیوانگی، جهان پس از جنگ سرد را در لهیب سوزاننده جنگ های داغ فرو برده است. صحنه بین المللی اکنون تنها اندکی از جهان پس از "جنگ بزرگ" متحدتر است. دهها جنگ در حال وقوع و پیشرفت در همین چند سال اخیر بوده است، و اغلب آنها به لحاظ کارا کتر نژادی، قومی، قبیله ای، و یا دینی بوده اند. و اکنون فهرست مناطق نا امن هیچ به نظر نمی رسد که در حال کوتاه تر شدن باشد. این خودش به نظر نوعی «نظم نوین جهانی» است!

هدف بسیاری از این جنگ های کوچک، دوباره ترسیم کردن مرزها، و فروپاشی دولت ها به منظور نجات و بازسازی هویت های محلی می باشد. حالت و کنش، همان حالت و کنش "جهاد" است: جنگ نه به مثابه ابزاری در خدمت سیاست، بلکه به مثابه نمادی از هویت، نوعی بیان برای گروه و

جمعیت خاص، پایانی در خودش و با خودش. حتی آن هنگام که از جنگ آشکار و تمام عیار خبری نیست، فرقه گرایی، انتزاع طلبی و میل به منقسم گشتن به دستجات و جمعیت های حتی کوچک تر فراوان است. به لیست کشورهایی که با این خطر مواجه هستند همچنان می توان اضافه کرد. سوئیس و اسپانیا را در نظر بگیرید، جدایی طلبان یوراسیان و پاسک هنوز در حال جدال برای واقعیت هویت های کهنسال و قدیمی هستند؛ و برخی مواقع آنرا به زبان بمب بیان می کنند. جدایی طلبی و فرقه گرایی افراطی در اتحاد شوروی سابق ممکن است تا آنجا ادامه یابد که دیگر مانند استقلال اوکراین از اتحاد شوروی نباشد بلکه به شکل یک جمهوری بسارایی اوکرایینی از جمهوری اوکراین باشد. نه تنها روسیه از اتحاد از بین رفته، گسست بلکه، تاتارستان نیز از روسیه جدا شد. استقلال کردستان تمامیت ارضی چهار کشور خاور میانه ای را تهدید می کند. گرجستان هنوز چندی از جدایی اش از اتحاد شوروی نگذشته که خود با ادعای استقلال اوستیایی ها روبرو می گردد؛ قومی با تنها یکصد و اندی هزار جمعیت در میان نزدیک به شش میلیون مردم دیگر و مردم ابخازی - اقلیت دیگری در این جمهوری - نیز از آنان پیروی میکنند. حتی بنیان نیکویی نظیر پروتکل کانادایی میچ لیک در باره کبک نیز، به سبب تهدید فرانسه زبانان کبک برای جدایی از فدراسیون، در معرض خطر است.

فروپاشی کمونیزم روکش نازک انترناسیونالیسم را شکافته و پاره پاره کرده است (کارگران و زحمتکشان جهان متحد شوید) تا موجب آشکار گشتن تعصبات و کینه های قومی - که نه تنها زشت و ریشه دار هستند بلکه بطور روزافزونی خشونت بار و جنایت کارانه هستند - گردد. بلا و مصیبت قدیمی اروپا یعنی آنتی سمیتیزم، آکنده از انتقام بازگشته؛ اما این تنها یکی از تضاد ها است. به نظر می رسد که بسیار آسان است تا از دیکتاتوری کمونیزم با دنده عقب تاریخ، به دولت های قبیله ای رسید.

علاوه بر قبیله، دین نیز یکی دیگر از عرصه های جنگ است. (جهاد یک کلمه غنی است که معنی ژنریک آن "تلاش" می باشد. به معنی تلاش روح تا از شر و شیطان، دور گردد. در موارد دیگر به معنای جنگ دینی است و تنها زمانی لازم است که ایمان مورد یورش شدید قرار گرفته است. من در اینجا معنای شعار گونه آنرا منظور دارم، اما در این معنا هم از قواعد کاربردی روزنامه نگارانه و هم تاریخی تبعیت می کند). آیا جنگ های سی ساله [اروپا] را به خاطر می آورید؟ هر نوع و هر شکل از جهانی گرایی و وحدت گرایی روشنگرانه که ممکن است زمانی در کار بوده است تا چنین ادیان توحیدی مانند یهودیت، اسلام، و مسیحیت بوجود آیند؛ اما آنان در تجسد امروزی و مدرن شان، بیشتر محلی گرایانه اند تا جهان اندیش و گسترده بین؛ خشن و عصبانی اند تا مهر ورز و مهربان؛ مبلغ خودند تا وحدت گرا؛ متعصب اند تا خرد گرا، فرقه گرایی تا خداپاوار؛ و بالاخره خودمرکز و گروه گرایی تا جهان گرا. بنابراین درست مثل اشکال ملی گرایی افراطی، تفاسیر نو از بنیادگرایی دینی بیشتر تجزیه گرا است تا اتحادگرا. این همان دینی است که صلیبیون می فهمیدند؛ نبردی تا مرگ برای روح که اگر به راهی روح نمی انجامید آنرا برای همیشه از بین می برد.

چنین است که فضا سازیهای "جهاد" در زیر نام هویت منجر به شکست و فروپاشی نزاکت و مدنیت می گردد و به نام جامعه و گروه، نیک رفتاری را فرو می کاهد.

آینده تاریک شونده دموکراسی

همه این نمایش ها و زند باد و مرده باد های ملودراماتیک، همه این داستان را به تمام و کمال بیان نمی کنند. با تمام عیب ها و نواقصشان، "جهاد" و "دنیای مک" جاذبه های خود را دارند. با این وجود - و این را به تکرار و با تأکید می گویم - این جاذبه ها ربطی به دموکراسی ندارند. نه "جهاد" و نه "دنیای مک" ابداً و ذاتاً دموکراتیک نیستند. هیچکدام به دموکراسی نیازی ندارند. هیچکدام دموکراسی را تشویق و تقویت نمی کنند. "دنیای مک" موفق گشته است تا در جهانی که غرق "جهاد" گشته، خود را بسیار دلفریب و وسوسه انگیز بنمایاند. او خود را آورنده صلح، شکوه و وحدتی نسبی جلوه می دهد اگر چه برای این کار به هزینه کردن استقلال اجتماع (Community) و هویت دست می زند. ارزش های سیاسی نخستین که مورد درخواست بازار جهانی هستند عبارت از نظم، آرامش و آزادی اند - آزادی به معنایی که در عبارت "تجارت آزاد"، "مطبوعات آزاد"، و "عشق آزاد" مفهوم می یابد - و حقوق بشر تا درجه ای مراعات می گردد؛ اما نه به مفهوم شهروندی و مشارکت. نیازی هم به عدالت و برابری، بیش از آنچه برای تقویت و تشویق تولید و مصرف ضروری است، نمی باشد. شرکت های چند ملیتی ترجیح می دهند تا با الیگارشی محلی معامله و تجارت کنند. نظر به اینکه اینکار به آنان اطمینان میدهد که می توانند با "رئیس" درباره همه موضوعات اساسی و مهم توافق کنند. "رئیس" یا همان مستبدینی که مردم خود را کشتار و قصابی می کنند، مادامی که بازار را به حال خود می گذارند و از جنگ با همسایگان و به هم زدن نظم خودداری می کنند، مسئله ساز نیستند (اشتباه مهلک صدام حسین). چنین است که بین شرکای تجاری، قابل پیش بینی بودن ارزشی فراتر از عدالت دارد.

انقلابات اروپای شرقی که به نظر می رسید ناشی از علاقه و نگرانی برای ارزش های دموکراتیک جهانی هستند، بسیار زود و با رم دادن و تاراندن آنها به مسیر عمومی بازار آزاد و سمبل همه جا حاضرش یعنی مراکز بزرگ خرید - که با تبلیغات وسیع تلویزیونی تقویت می شوند - به وضعی بدتر از پیش گرفتار شدند. فوروم نیووس (Neuse Forum) که اجتماعی گرد و دلاور از روشنفکران، دانشجویان، و کارگرانی بود که رژیم استالینیست برلین را در سال ۱۹۸۹ سرنگون ساخت، در آلمان نمونه ی کوچک "دنیای مک"، تنها شش ماه دوام آورد. پس از آن کنار زده شد تا راه برای پول و بازار ها و انحصارات از سوی غرب باز گردد. آنان تنها توانستند سه درصد آرا را در اولین انتخابات همه آلمان بدست آورند. در همه جا شواهد فراوانی بود که گلاسنوست کنار زده خواهد شد و تنها پروستریکا - به معنای خصوصی سازی و بازار آزاد برای مقاطعه کاران غربی - باقی خواهد ماند. بنابراین مؤسسات گون گونی از خرابه های باقی مانده اتحاد شوروی جعل گردیدند تا از رهگذر آنها به اعتبار، بازار و تکنولوژی و پول ها و ارزشهای جدید به اهتزاز درآمده از سوی "دنیای مک" - که بسیاری نشان داده اند آماده اند تا ارزش ها و افق

و حسابرسی توجه دارد، این همان است که من "دموکراسی نیرومند" نام گذاشته ام.

دموکراسی در همه این گونه هایش، هم چنان بوسیله گرایشات غیر دموکراتیک و ضد دموکراتیک هواخواه یکی کردن بازار، یا قبيله گرایی نوین سد گشته و با موانع روبرو می گردد. اگر قرار است دموکراسی در این "دنیای مک" ایستادگی و مقاومت نشان دهد، ما باید خود را به خواست واراده هشیارانه تحت شرایطی که گفته شد، متعهد سازیم. اراده و خواست سیاسی دموکراتیک بسیار بیشتر از یک انتقال سریع و مکانیکی مؤسسات است. اروپای شرقی پیشاپیش نشان داده است که وارد کردن احزاب سیاسی، پارلمان و مطبوعات نمی تواند موجب تأسیس یک جامعه مدنی دموکراتیک گردد؛ تحمیل یک بازار آزاد حتی ممکن است تأثیر وارونه داشته باشد. دموکراسی از پایین به بالا رشد می کند و نمی تواند از بالا به پایین تحمیل گردد. جامعه مدنی باید از داخل بنا گردد و رونهائی مانند انستیتوها می باید مرحله آخرین باشد. لهستان ممکن است دموکراتیک گردد، اما دوباره ممکن است از پاپ فرمانبری کرده و ترجیح دهد تا سیاست هایش را براساس کاتولیسیسم، با همه عواقب نامعین اش برای دموکراسی، بنا کند.

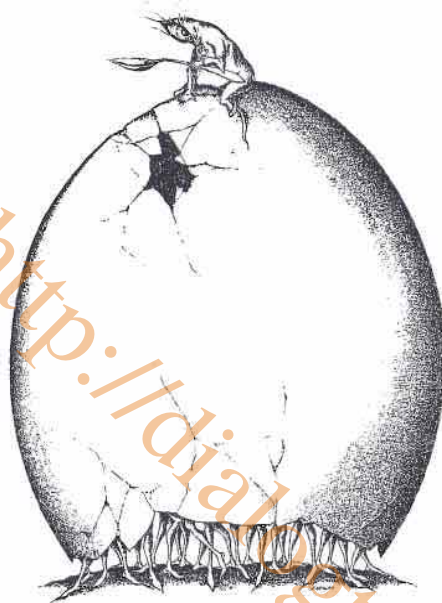
نیروهای دموکرات می باید در جستجو و تقویت گرایشات و علائق بومی دموکراتیک باشند. همواره یک میل شدید برای خود حکومت کردن نوعی از مشارکت، مسئولیت پذیری و حسابرسی، توافق و نمایندگی و انتخاب حتی در جوامع سلسله مراتبی سنتی، وجود دارد. این گرایشات لازم است تا شناسایی و تعیین و تعدیل گردند؛ و در یک سمت و سوی دموکراتیک با طعم و رایجه بومی به تجارب عملیاتی، فراروند. لاک پشتان در میان دموکرات ها و دموکراتیک سازها میتوانند سرانجام از خرگوش های صحرایی در این آوردگاه بیشتر عمر کرده و پیشی گیرند؛ برای اینکه آنان با صبر و متانت کافی شرایط راه را بررسی کرده و خواهند توانست روش و طرز خرامیدن خود را مطابق حوادث و پیشامدها تکمیل و تصحیح گردانند. این یک تراژدی است که دموکراسی عجولانه و شتابناک، اغلب چیزی خواهد شد مانند فرانسه ۱۷۹۴ یا چین ۱۹۸۹.

قطعاً به نظر امکان پذیر می نماید که جذاب ترین آرمان و ایده دموکراتیک در مواجهه با واقعیت بیرحم "جهاد" و واقعیت تیره و کدر "دنیای مک" اتحاد کنفدرالی از جوامع نیمه خودمختار کوچک تر از دولت- ملت های کنونی خواهد بود که با هم در اتحادیه های اقتصادی منطقه ای و بازاری بزرگتر از دولت- ملت ها، متحد می گردند. آنان اما، مشارکت جو، مستقل و متکی به خود در مسائل محلی و در سطوح پایینی به اضافه مسئولیت پذیری و حسابرسی پذیر در سطوح بالا هستند. در این میان دولت - ملت ها نقشی فرو کاهنده پیدا خواهد کرد، و حق حاکمیت ملی کمی تضعیف گشته و بخشی از قدرت خود را از دست خواهد داد. گفتار مشهور جنبش سبزها مبنی بر "جهانی فکر کن و محلی- بومی عمل کن" بیانگر مدیریت سیاسی و عمل در این وضعیت می باشد.

این نسخه، آن گونه که شرحش آمد تنها منعکس کننده یک آرمان و ایده است، گونه ای که محتملاً به زودی به واقعیت نمی پیوندد. ژان ژاک روسو روزی نوشت "آزادی غذایی است که برای خوردن آسان است، اما هضم کردنش سخت است". با این

بحران های مشابه رخ می دهد، برخی مردم می کوشند تا وضعیت را با تشدید و تقویت مصنوعی دقیقاً همان اصلی که در حال پوسیدن است، نجات دهند. این مفهوم و معنای فوران ملی گرایانه سالهای اخیر است... امور همیشه براین روال رفته اند. آخرین آتش، آخرین گدازه، دیر پاترین آن است. آخرین دریغ، آخرین آه، همواره عمیق ترین آن است. در همان غروب ناپدید شدنشان، نوعی تشدید و تقویت مرزها و جدایی ها - نظامی و اقتصادی - وجود دارد."

"جهاد" ممکن است آخرین دریغ و آه پیش از دهان باز کردن و خمیازه ابدی "دنیای مک" باشد. از دیگر سو، اورتگا پیشگویی کاملاً عینی نکرد؛ آینده نگری و پیشگویی او درباره صلح، درست پیش از آن انجام گشت که یورش های ناگهانی



نظامی ها، جنگ جهانی نظم سابق و جهان را تکه تکه کرد.

بالنهمه دموکراسی دوباره این است که ما چگونه واقعیت را سرزنش و نقد کنیم، نقد و سرزنشی که آرزوها و آرمان ما نصیب تاریخ می کند. و اگر چه قبيله گرایی نوین دوست و مداراگر دموکراسی نیست، با این وجود ما می توانیم به نوعی از حکومت دموکراتیک دست یابیم که می تواند کوتاه اندشی و اجتماع گرایی را سازگار گرداند؛ و حتی آنان را از عیب هایشان نجات داده و آنان را مداراگر و مشارکت جو گرداند. این همان دموکراسی نامتمرکز مشارکت جو می باشد (Decentralized participatory democracy). و اگر "دنیای مک" به دموکراسی بی تفاوت است، معهداً شکلی از حکومت دموکراتیک وجود دارد که میتواند یک بازار جهانی را به خوبی ممکن گرداند؛ یک نوع حکومت نماینده مردم در اشکال متنوع فدرالشی؛ یا حتی بهتر، کنفدرالشی.

چنین نوعی از حکومت با پذیرفتن و تعهد به حسابرسی و مسئولیت پذیری، حفظ حقوق اقلیت ها، و حاکمیت جهانی، بی تبعیض و یکسان قانون، یک نظام نماینده و منتخب کنفدرالیزه، یا شکلی از دموکراسی مستقیم و مشارکتی که شهروندان را درگیر فعالیت مدنی و قضاوت مدنی می سازد، بسیار فراتر از سیستمی است که تنها به رأی دادن

های دموکراتیک را با آنها تاخت زند- دسترسی بیابند. آنها نه تنها ایدئولوژی های توتالیترین و مدل اقتصادی فرماندهی شده و برنامه ریزی شده را در این قمار تاخت زدند، بلکه برخی از تجارب ممکن بومی و راه سوم بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم - مانند کنویرتیوهای اقتصادی و برنامه های مربوط به مالکیت کارکنان بر سهام را که هردو هواخواهان آتشین و بسیاری در شرق دارند- را نیز به داو گذاشتند.

"جهاد" رشته ای متفاوت از خاصیت ها و ویژگی ها را به نمایش گذاشته و برآورده می سازد: یک هویت پرچوش و خروش محلی، احساس و مفهومی از گروه و اجتماع (Community)، همبستگی میان خویشاوندان و همسایه ها و مردمان حومه. اما در همان حال نیز محلی گری کوتاه فکرنه، انتزاع و تمایز شدید بین خودی و غیر خودی را تضمین می کند. همبستگی را از رهگذر جنگ با غیر خودی و "خارجی" تأمین می سازد. و همبستگی در قاموس آنان اغلب به مفهوم اطاعت از سلسله مراتب حکومتی، فنانیسم در باورها، و محو و نیست کردن فرد به مثابه برده در زیر نام گروه می باشد. تسلیم بودن به رهبران و بی مدارایی و تحمل ناپذیری با "خارجی"ها (و در برابر "دشمنان داخلی") نماد ویژه قبيله گرایی است.

تا آنجا که به کارکرد هردو بر می گردد هیچ کدام از این دو - نه "جهاد" و نه "دنیای مک" - فاقد سیاستی مخصوص به خود و قائم به ذات هستند. اکنون معلوم گشته است که هر دو بیشتر آنتی پولوتیک دارند تا برنامه ای از آن خود. "دنیای مک" آنتی پولتیک گلوبالیسم است: بوروکراتیک، تکنوکراتیک، و میروتراتیک بوده و بر (هم چنانکه مارکس پیش بینی کرده است) اداره امور و چیزها تأکید داشته و متمرکز است. و البته مردم - [انسان] در این دیدگاه "چیز" عمده و اساسی است که باید اداره گردد. از منظر کارکرد سیاسی - اقتصادی "دنیای مک" بر مدار و پایه اصول بازار کاملاً آزاد [Laissez-fair] می گردد که کارایی مولد بودن و احسان به بینوایان را، با هزینه کردن از دموکراسی واقعی و خود گردانی (Self-government) ارج داده و ممتاز می گرداند.

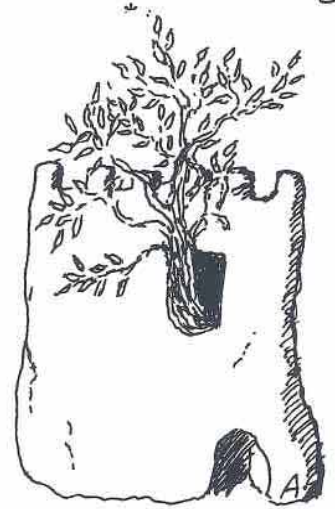
برای "جهاد"، اما آنتی پولتیک های قبيله سازی، به روشنی ضد دموکراتیک بوده اند. دیکتاتوری تک حزبی، حکومت بوسیله خونتای نظامی، و بنیادگرایی تئوکراتیک - که اغلب با نسخه ای از فوهرر سازی که فردی را چنان قدرت می بخشد تا به نام همه مردم حکومت کند - در صدر آنتی پولتیک آنان قرار دارد.

گزینه کنفدرال

چگونه دموکراسی می تواند در جهانی که گرایشات اولیه و مهم اش که در بهترین حالت "دنیای مک" است و نسبت به آن بی تفاوت، و بدترین حالت آن یعنی "جهاد" که عمیقاً خود را دشمن آشتی ناپذیر آن می داند، تأمین گشته و همه گیر گردد؟ من بز این گمانم که جهانی شدن سرانجام قبيله گرایی را شکست خواهد داد. خصلت و خود ویژگی مادی "تمدن" هنوز به مانعی برنخورده است که قادر به کنار زدن و له کردن آن نگشته باشد. ممکن است اورتگا در سالهای دهه ۲۰ قرن بیستم سرنخی از هزاره پیش روی ما دریافته باشد هنگامی که می نوشت:

"هر کسی نیاز به اصول جدید و تازه ای از زندگی را می بیند. اما همچنان که همیشه در

وجود دموکراسی همیشه نقش خود را در برابر اعداد، خوب بازی کرده است. و این تنها دموکراسی است که به مثابه نیرویی منسجم کننده به همان اندازه "دنیای مک"، و ایمانی سکولار با نیرویی بالقوه به همان اندازه "جهاد" الهام بخش است



ویلیام باتلر ییتز

یک شرح و سه شعر

بهزاد رعیت

ویلیام باتلر ییتز (۱۸۶۵-۱۹۳۹ میلادی) شاعر، نمایش‌نامه‌نویس و نویسنده ایرلندی یکی از بزرگ‌ترین شاعران انگلیسی‌زبان قرن بیستم است. او کارش را با ترجمه و گردآوری داستان‌های ایرلندی آغاز کرد. حدود پنجاه مجموعه شعر دارد. یکی از ویژه‌گی‌های آثار او روح وطن‌پرستی است. ییتز جایزه نوبل در رشته ادبیات را در سال ۱۹۲۳ میلادی دریافت کرد.

او در ۱۳ ژوئن ۱۸۶۵ میلادی در دوبلین متولد شد. مادرش دختر یک تاجر موفق بود و پدرش یک وکیل که بعدها به نقاشی در سبک پیش‌رافائلی (۱) پرداخت. والدین او پیرو شاخه‌ای از مذهب انگلیسی - ایرلندی پروتستان بودند. او نیز همین مذهب را برگزید. از آن‌جا که پروتستان‌ها یک اقلیت قدرتمند را در ایرلند تشکیل می‌دادند، از او انتظار می‌رفت که مذهب پروتستان را انتخاب کند. اما او از این کار سر باز زد. در حقیقت او نمی‌توانست هیچ‌کدام از دو مذهب تاریخی ایرلند را بپذیرد؛ عقیده کاتولیک‌ها را قبول نداشت و دل‌بسته‌گی - پروتستان‌ها به مادیات را نمی‌پذیرفت. او امیدوار بود که بتواند فرهنگی عمیق‌تر از کاتولیک یا پروتستان را ترویج دهد؛ فرهنگی که در ایرلند پنهان ریشه داشت و به صورت گسترده‌ای در اسناد انسان‌شناسی، باقی‌مانده در رسم‌ها، آیین‌ها و مکان‌های مقدس ایرلند، خودنمایی می‌کرد.

ویلیام در سال ۱۸۶۷ میلادی با خانواده‌اش به شهر لندن رفت. در سال ۱۸۸۱ میلادی به دوبلین مراجعت و تحصیل در مدرسه‌ی هنر متروپولیتن (۲) را آغاز کرد؛ محلی که در آن شاعران و هنرمندان دیگر را ملاقات کرد. تناسخ، تماس با ارواح، تماس بین دو دنیا، ماوراءالطبیعه و

تصوف شرقی موضوع‌هایی بودند که او را مجذوب خود می‌کردند. او در سال ۱۸۸۶ میلادی لژ دوبلین انجمن هرمسی (۳) را بنیاد گذاشت.

نخستین اشعارش را تحت عنوان **بازخوانی دانشگاه دوبلین** (۴) در سال ۱۸۸۵ منتشر کرد. در سال ۱۸۸۷ میلادی با خانواده‌اش به لندن برگشت و خودش را وقف نوشتن کرد. در آن‌جا مادام بلاواتسکی (۵)، فیلسوف مشهور اندیشه‌های رمزی، را ملاقات کرد و به بخش سری انجمن عرفانی او پیوست، اما کمی بعد درخواست انصراف کرد. سپس شروع به مطالعه‌ی کتاب‌های ویلیام بلیک (۶) و امانوئل سوئدنبگ (۷) در زمینه‌ی پیش‌گویی کرد. این مطالعات باعث ارتباط با افلاطونیان، نوافلاطونیان و کیمیاگران شد. در سال ۱۸۸۹ ویلیام عشق بزرگ زنده‌گی‌اش ماودگون (۸) را ملاقات کرد. یک هنرپیشه و انقلابی ایرلندی که بعدها تبدیل به زمین‌دار بزرگی شد. ماودگون در زنده‌گی ییتز نقش برجسته‌ای ایفاء کرد. به-هرحال این زن در سال ۱۹۰۳ میلادی با سرگرد جان مک براید (۹) ازدواج کرد. ییتز منظومه‌ی **تراوای دیگری نه** (۱۰) را از این ناکامی الهام گرفت.

داستان‌های فولکلوریک به‌عنوان قسمتی از تحقیق درباره‌ی تاریخ ملی برایش جالب توجه بود. مطالعاتش همراه با جرج راسل (۱۱) و داگلاس هاید (۱۲) درباره‌ی افسانه‌ها و داستان‌های ایرلندی در سال ۱۸۸۸ میلادی تحت عنوان **پری و داستان‌های فولکلوریک کشاورزان ایرلندی** (۱۳) منتشر شد. ییتز اثری نیز برای بچه‌ها گردآوری کرد که با عنوان **افسانه‌های ایرلندی پریان** (۱۴) در سال ۱۸۹۲ میلادی انتشار یافت. در سال ۱۸۸۹ میلادی اثر **شگفتی‌های اویسیم و اشعار دیگر** (۱۵) را نوشت که نگاهی به اسطوره‌شناسی ایرلندی است.

در ۱۸۹۶ میلادی ویلیام به‌طور موقتی به زنده-گی روستایی بازگشت. او انجمن ادبی ایرلند (۱۶) را سرورسامان داد و سپس انجمن ملی ادبی دوبلین (۱۷) را به قصد ارتقای ادبیات نوین ایرلندی تاسیس کرد. در سال ۱۸۹۷ میلادی ایزابلا آگوستا (۱۸) را ملاقات کرد؛ کسی که به اتفاق او تئاتر ادبی ایرلند (۱۹) را بنیان گذاشت. ییتز تا آخر عمرش به‌عنوان مدیر در آن‌جا کار کرد و چندین نمایش‌نامه برای این تئاتر نوشت. معروف‌ترین این نمایش‌ها **کاترین نی هولی-هان** (۲۰) و **سرزمینی از قلب آرزو** (۲۱) بودند.

ییتز در سال ۱۹۱۳ چند ماهی را با ازرا پاند، شاعر آمریکایی، در استون کتیج و ساکسس گذراند. در این مدت پاند نقش منشی و دستیار را برای او داشت. در اوایل سال ۱۹۱۷ میلادی ییتز یک برج سنگی متروکه‌ی دوران نورماندی به‌نام **ثور بالیلی** (۲۲) را خریداری کرد. بعد از تعمیر ساختمان از آن به‌عنوان خانه‌ی تابستانی استفاده کرد. این برج بعدها به یک سمبل مرکزی در اشعارش بدل شد. در ۱۹۱۷ با جورجی هاید-لی (۲۳) ازدواج کرد. در دوران ماه‌عسل جورجی نشان داد که چه‌گونه می‌تواند در امر نوشتن به او کمک کند. دفترچه‌ی یادداشت هم‌کاری آن‌ها اساسی اثری شد به‌نام **یک الهام** (۲۴)؛ که کتابی است در مورد ازدواج‌درمانی با چاشنی فلسفه‌ی اندیشه‌های رمزی.

در زمان تشکیل دولت ایرلند در سال ۱۹۲۲ میلادی از او دعوت شد که به عضویت مجلس سنای ایرلند درآید. او پذیرفت و به مدت شش

سال در این سمت خدمت کرد. در سال ۱۹۳۲ میلادی ییتز (۲۵) آکادمی ادبیات ایرلند را تاسیس کرد و در سال ۱۹۳۳ با فاشیست‌های پیراهن آبی دوبلین (۲۶) هم‌کاری محدودی داشت. در سال‌های پایانی عمرش روی آخرین نسخه‌ی **یک الهام** کار کرد که تلاشی است برای طرح یک تئوری در مورد شخصیت‌های مختلف بشری. آثار دفتر شعر **آگسפורد** (۲۷) و **اشعار نو** (۲۸) را نیز در این سال‌ها منتشر کرد.

ییتز در ۲۸ ژانویه سال ۱۹۳۹ میلادی در هتلی در شهر منتون در فرانسه چشم از جهان فرو بست و در همان محل به‌خاک سپرده شد، اما در سال ۱۹۴۸ جسدش به ایرلند منتقل شد و در حیاط کوچک یک کلیسای پروتستان در سلیگو (۲۹) دوباره در دل خاک جای گرفت.

زیر نویس ها:

۱- Pre-Raphaelite سبک نقاشی‌ای که در سال ۱۸۴۸ در انگلیس توسط هفت هنرمند ابداع شد. از آن‌جا که نقاشان این سبک برای تمرین بیشتر از روی آثار رافائل نقاشی می‌کردند تا طبیعت، این نام را به خود دادند.

۲- این مدرسه در سال ۱۷۶۰ میلادی توسط انجمن

سلطنتی دوبلین تاسیس شد.

3-The Dublin Lodge of the Hermetic Society

4- The Dublin University Review

۵- عارف بزرگ روسی. (۱۸۹۱-۱۸۳۱ میلادی). او که از

بزرگ‌ترین و شگفت‌انگیزترین چهره‌های قرن نوزدهم است،

عرفانی را ترویج می‌کرد که از تبت سرچشمه می‌گرفت.

۶- William Blake شاعر، نقاش، معتقد به رویایی و

گراورساز انگلیسی (۱۸۲۷-۱۷۵۷) است. او کتاب‌هایش را

خود نقاشی و طراحی می‌کرد. مدتی عضو کلیسای شد که

پیرو فلسفه‌ی سوئدنبگ بود.

۷- Emmanuel Swedenborg عارف سوئدی (۱۷۷۲-۱۶۸۸

میلادی) که آثار بسیاری دارد. وی در انگلستان و

آمریکا پیروانی بسیار داشت.

۸- Maud Gonne هنرپیشه و فعال سیاسی ایرلندی

(۱۹۵۳-۱۸۶۶ میلادی) که گروه انقلابی دختران ایرلند را

تشکیل داد.

۹- John MacBride سرگرد شورشی ایرلندی که در

سال ۱۹۱۶ میلادی توسط دولت انگلیس اعدام شد

10- No Second Troy

۱۱- George Russell شاعر و نویسنده ایرلندی (

۱۹۳۵-۱۸۶۷ میلادی)؛ یکی از شخصیت‌های اصلی نهضت

تجدید فرهنگ ایرلندی.

۱۲- Douglas Hyde نویسنده و ملی‌گرای ایرلندی

(۱۹۴۹-۱۸۶۰ میلادی) که مدرسه‌ی زبان ایرلندی (گالیک)

را بنیان گذاشت. اولین رئیس‌جمهور ایرلند نیز بود (۱۹۳۸-

۱۹۴۵ میلادی).

13- Fairy and Folk Tales of the Irish Peasantry

14- Irish Fairy Tales

15- The Wonderings Of Oisín And Other Poems

16- The Irish Literary Society

17- The National Literary Society in Dublin

۱۸- Isabella Augusta Gregory این بانوی ادیب و

نمایش‌نامه‌نویس ایرلندی (۱۹۳۲-۱۸۵۲ میلادی) نقش

بزرگی در احیای ادبیات ایرلندی در قرن نوزدهم دارد.

19- The Irish Literary Theatre

20- Cathleen Ni Houlihan (1902)

21- The Land Of Heart's Desire (1894)

22- Thoor Ballyle

23- Georgie Hyde-Lee

24- A Vision (1925)

- 25- The Irish Academy of Letters
26- The Fascist Blueshirts in Dublin
27- The Oxford Book Of Verse (1936)
28- New Poems (1938)

۲۹- شهرستان کوچکی در ساحل غربی ایرلند

خواب مرگ

کسی مرده است در جایی غریب؛ خواب دیده‌ام من دور از دست‌های یار و میخ کرده بودند تخته‌ها را روی صورت زن کشاورزان آن دیار شگفت‌زده برجای گذاشته بودند او را در تنهایی و برآورده بودند تلی از خاک و فراز آورده بودند صلیبی از دو تکه‌ی چوبی و سروهایی کاشته بودند در کنارش و رها کرده بودند او را زیر ستاره‌گان بی‌اعتنا تا من بسنجم این واژه‌ها را: او زیباتر بود از اولین عشق تو اما حالا آرمیده است زیر تخته‌ها.

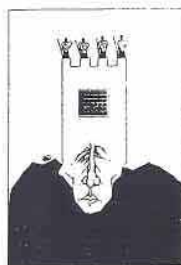
مرگ

نه بیم و نه امید حیوانی در حال مرگ مردی که پایان‌اش را نفس می‌کشید آمیزه‌ای از بیم و امید بارها مرده است بارها برخاسته است غرور بزرگِ مردی در سبزه با آدم‌کشان بازدم می‌دهد پوزخندی را. نفس‌های دمدام‌اش؛ مرگ را می‌شناسد؛ با جان‌اش؛ استخوان‌اش او مرگ را آفریده است.

زمانی که پیر هستی

آن‌گاه که پیر و خاکستری هستی و خواب‌آلود و پذیرای آتشی، بردار این کتاب را و زمزمه کن، و در رؤیا ببین نگاه لطیفی را که چشمان‌ات زمانی داشت، و بسیاری مشتاق شادی‌ی افسون‌گر تو بودند از ژرفای سایه‌هاشان و مشتاق زیبایی‌ی تو بودند به عشق و دروغ لیک مردی دوست داشت روح مهاجر تو را و دوست داشت اندوه چهره‌ی دگرگون تو را و زانو زد در کنار پرتوی سوزان زمزمه کرد، اندوه کوچکی را: چه عشقِ نوشکفته‌ای □ □ و خرامید برفراز کوه‌ها و پنهان کرد صورت خود را در انبوه ستاره‌ها.

*



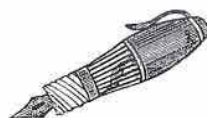
پاسدار احمدی نژاد

از استاد عزیزم اسماعیل خوبی - در دوران دانشسرای عالی - خواسته بودم که نظرشان را در مورد هنرمندان، شاعران و فرهیختگان تبعیدی برای این شماره آرش بنویسند. فرصت کوتاه بود. قول مقاله به شماره ۹۵ موقوف شد. همیار و همراه همیشگی مجله‌ی آرش در این سال‌ها، طی یادداشت کوتاهی برایم نوشت:

پرویز جان : درود بر تو.

«پرسش تو درباره‌ی «وظیفه‌ی» فرهیختگان، هنرمندان و شاعران مهاجر و تبعیدی ایران، بیرون از ایران، در برخورد با فرهنگ و هنر و شعر امروزین ما چیست، برای من، با اهمیت تر از آن است که تنها در چند صفحه بر آن پاسخ بنویسم..... این روزها بیشتر در سفرم؛ و سرماخورده و..... خوشتر می‌دارم پاسخ گفتن به پرسش تو را بگذارم برای شماره‌ی آینده‌ی آرش. حالیا، درجایی که در این شماره آرش برای من خالی گذاشته‌ای می‌توانی شعر «پاسدار احمدی نژاد» را چاپ کنی. این شعر، اگر تاکنون درجایی چاپ شده باشد، تنها در پیشنویسی ناقص از آن است که چاپ شده است. آن چه برای تو فرستاده‌ام، باری، شکل نهایی این شعر است. بدان و آگاه باش!»

بیست و هفتم دسامبر ۲۰۰۵- بی در کجای آتلانتا



پاسدار احمدی نژاد

اسماعیل خوبی

- و که بود آن که،

در سکوت خونفشان بامداد، تیربارهای جان شکار چون زقاه قاه مرگ می فتاد، هر اسیر نیم کشته‌ای به تیر واپسین او - پیام خونی‌ی خلاص-

سر به خاک می نهاد؟

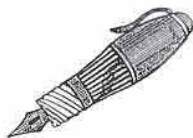
- پاسدار احمدی نژاد!

- و که بود

آن که مرگ را

به خوان سرای * میکونوس

داد داد؟



- پاسدار احمدی نژاد!

- و که بود

آن که

با امام مرگ روی مرگ پوی مرگ خوی

مرگ جوی خویش،

رو به روی انقلاب تازه روی تازه خوی تازه جوی ما ایستاد؟

- پاسدار احمدی نژاد!

یا کی است

آن که با درون دینسور

و برون دلکچی،

در خشونت و به جهل و در گذشته ماندگی

و شکرد و شیوه‌های خنده آورش به گفت و کرد،

می تواند آبروی ملتی

را

داد در جهان به یاد؟

- پاسدار احمدی نژاد!

کیست

آن که پایه‌های منبر ولایت فقیه را

در خطر اگر ببیند او،

نیمی از- و یا چرا نه؟- تک تک و تمام امت عزیز را

یا کُشد و یا دهد به کُشتن،

از سر خلوص،

در ره جهاد؟

- پاسدار احمدی نژاد!



یا کی است،

از یکایک گروه مؤمنان،

ذوب گشته تر

در نظام و در امام و در مرام و در تمام جذبه‌ی

ولایت فقیه،

این نظام کین و کُشتن و عناد؟

- پاسدار احمدی نژاد!

پس، به جاست
و سزاست

تا که آبدارچی شود به بارگاهِ واپسین امیر مؤمنین،
این گروه برکشیدگانِ خویش را اراده و مراد،

پاسدار احمدی نژاد!

وقت شد که طنز را فرو گذارم و
کوک ساز را دگر کنم؛

و ز دوسویه و دو رویه،

با زبانِ هزلِ جِدْ و خشمخند، دم زدن
حذر کنم.

و

رو به رو شوم به شعر با

آبدار احمدی نژاد؛

و زبانِ خویش را

ساده تر کنم،

تا بفهمد این تدارکاتِ چی ی بی سواد،

آبدار تازه کار احمدی نژاد

ای

برکشیده ی امامِ واپسین،

بیشتاز پس پسانه رفتن سپاه دین

به سوی پرتگاه های کین!

با شعورِ عام و با شعارهای عامه پسند،

خاتمی چه کرد؟

تا تو چون کنی!

ای شعارهای تو،

چون شعورِ تو،

ز جهل و ابلهانگی،

این نمود و آن نماد،

پاسدار احمدی نژاد؟!!

خود ببین به جای خود چه کرده ای:

ربع قرن پیش

هر که بود از روانگان به راه مردمی

هم لگام با تو پیش می شتافت؛

حالیا،

و لیک،

مردم اش به مردمی پذیره نیستند

جز هر آن که او، به پهنه ی نبرد، در برابر تو

ایستاد،

یا که خواهد ایستاد؛

آرش شماره ی ۹۴

پاسدار احمدی نژاد!

خاکِ زادبومِ خویش را

دوست داشتن

به باور تو

کافری ست؛

حال

آن که آدمی ز خاک بر شکفته است؛

وز به غربت اوفتادگانِ بپرس

تا میرهن آیدت

که خاکِ خود به زیر پا نداشتن

عین خاک بر سری ست؛

ای برو، برو، برو، که خاک،

خاک،

خاک

بر سر تو باد؛

پاسدار احمدی نژاد!

دین برای آدمی، نه آدمی برای دین.

مرگ بهر زندگی نه زندگی برای مرگ.

زنده باد سرخوشی!

زنده باد عشق!

مرگ بر هر آن چه زاید از ملال و کین!

از روان و جان آدمی زده باد

یاد و نام هر که او بنای فکرِ ساده باورانِ خلق را

پایه بر اصول کج نهاد؛

آن که چشم خیره گشته ی تو را به روی عشق

بست

و درون تیره گشته ی تو را به روی کینه برگشاد،

پاسدار احمدی نژاد!

این بلندجا که چرخِ بالِ خدعه و دغا تو را بر آن

نشانده است

تپه نیست؛

کوه سر بر آسمان کشیده ای ست

که در اوج دانش و توانش

حرفه ای

بوده هر که خویش را بدان رسانده است.

ای سپور بقیعه های کهنه ی امامزادگانِ معجزاتشان

تمام

چشم و گوشِ خلق را همواره راهبر به کوری و کری!

گردگیرِ مخلصِ ضریحِ حضرتِ امامِ نفرت آوری و

کینه گستری!

ناسپاس تر زمرگ در برابر حیات،

بی هراس تر ز جهل در ستمگری!

آبیارِ بوته های حنظلِ دروغ:

آبشان ز چشمه های تشنگی فزای دشتی از سراب،

کودشان ز فضلہ های گندِ لاشخوارگانِ قهر و خودسری!

باری،

ای مقننِ الخلاء بیتِ رهبری!

تو چه می کنی بر این چکاد؟

پاسدار احمدی نژاد!

دشمن یگانگی!

سرسپار و پاسدار مذهبِ دروغ و زور و بندگی و نابرابری!

ای عدوی خانگی!

راست است:

نیز

هم تومان برادری:

هم چنان که بوده رستم نیرده را

برادری به شومی ی شغاد..

پاسدار احمدی نژاد!

و به یاد دار

کان نپهره نابردار، آن گرازِ بدنهاد،

جان به در نبرد

از کمان و تیرِ رستم، آن هژیرِ زال زاد.

های،

پاسدار احمدی نژاد!

باش تا که دادگاهِ مردمان تو را

بر به گورزارهای بی شمارِ کشتگان

هر چه آرمانِ مردمی ست

گوربان کناد،

های آهای، نابکار،

پاسدار احمدی نژاد!

دوم سپتامبر - بیدرکجا

* «خوان سرا» را به جای رستوران به کار می برم



زنی از تبار

مقاومت و مهربانی

الهه امانی

اولین بار در جمع خانوادگی در منزل یکی از بستگان با او آشنا شدم. آراسته، متین و هوشیار در کناری نشسته بود و با لبخند شیرین خود انرژی مثبت و شغف آرامی به فضای میهمانی می بخشید. به تازگی به همراه همسرش از ایران به آمریکا مهاجرت کرده بود. محبت و گرمی کلام وی مرا جذب کرد و در همان ساعت های نخستین آشنایی، خود را با جوهر وجودی او نزدیک احساس کردم.

او زری شهبازی (مهبین) نام داشت که همراه همسر خود کاوه داداش زاده - نقاش و نویسنده ای که شیفته نگاه هنری کودکان به زندگی و جامعه است- به کالیفرنیا مهاجرت کرده بودند. زری شهبازی زنی بود که روحیه ای سرشار از مقاومت در برابر ناهنجاری ها و چالش های زندگی داشت. وی فراز و نشیب های سیاسی ایران را در دوران محمد رضا شاه پهلوی که فرایندی جز شکنجه و زندان برای همسر وی به همراه نداشت، باروحیه ای که در بافت آن عشق و مقاومت و تحمل بود، در کنار کاوه داداش زاده سپری کرده بود. به گفته ی همسر وی: «ساواک مرتب از این طرف آن طرف، ما را مورد اذیت و آزار قرار می داد و زری با خونسردی و انرژی مثبت همواره مرا به مقاومت تشویق می کرد. علت آن که من علاقه زیادی به مقاومت زن ها و شخصیت آن ها دارم از تجربه زندگی با همسرم زری نشأت گرفته است.» همان روحیه ای که تاروپود آن با مقاومت، بردباری، خلاقیت، سادگی، عشق و محبت رنگ آمیزی شده بود سبب گردید تا زری و همسرش بتوانند چالش های غربت و مهاجرت در سنین بالا را تحمل نموده و هم چنان انسان هایی مثبت و سرشار از عشق به زندگی باقی بمانند.

زری شهبازی، در ۷ سال آخر زندگی خود با بیماری سرطان نیز دست و پنجه نرم می کرد؛ اما همان روحیه ی سر فرود نیارودن در برابر مشکلات و مقاومت، سرمایه وجودی وی در زمینه مبارزه با سرطان نیز بود. او حتا در سخت ترین روزهای بیماری خود، زمانی که پنجه های سرطان، تک تک سلول های وجود او را در خود می فشرد، همراه خنده بر لب داشت و با مهربانی به اطرافیان خود اطمینان خاطر می داد که به زودی خوب خواهد شد

یکی از آرزوهای وی آن بود که چاپ کتاب خاطرات زندان و مبارزات سیاسی همسرش کاوه را ببیند. در واقع خاطرات و مقاومت های زندگی زری شهبازی در سطرهای این کتاب جاریست، زیرا او همواره همراه همسرش در این پستی و بلندی ها گام برداشته بود. بارها در گفت و گوهایی که با زری داشتم، احساس می کردم که به بیماری خود اخطار داده است که اجازه نخواهد داد تا زندگی را از وجود او تا چاپ کتاب همسرش کاوه داداش زاده برپاید. زمانی که کتاب «پادشاه زندان ها» توسط انتشارات نارنجستان در لوس آنجلس به چاپ رسید، تنها پس از آن بود که دوستان و بستگان

نزدیک در نبرد وی با بیماری سرطان، رضایت آمیخته با درد را در چهره ی رنگ باخته او دریافتند. زری شهبازی، ده روز پس از انتشار کتاب خاطرات زندان همسرش دیده از جهان فرو بست. زری در زمره خیل وسیع قهرمانان گمنامی هستند که در برابر بی عدالتی و ستم و مشکلات زندگی، مقاومت نموده و هر برگ از کتاب زندگی خود را با عشق و امید، خلاقیت و ایمان به اعتلای انسانیت می نویسند.

اگر قهرمان را فردی توصیف کنیم که شخصیت وی سمبل و نمونه ای را ارائه دهد که بتوان از آن آموخت، اگر قهرمان را فردی بدانیم که اجازه ندهد ناامیدی، یاس، شکست و چالش های زندگی ساختار روحیه مقاومت را در وجود فرد بشکنند، زری شهبازی و مقاومت های وی در برابر افت و خیزهای سیاسی و بیماری سرطان، قهرمانانه است. وی انسانی با کمال و قهرمانی آرام و ناشناخته بود که زندگی تنها مجال تأثیر گذاری مثبت در حلقه دوستان و آشنایان نزدیک را به وی داد و من به سهم خود از این که در این حلقه قرار گرفتم بسیار افتخار می کنم و از وی آموختم. هلن کیلر Hellen Keller می گوید: «شخصیت انسان در آسودگی و آرامش شکل نمی گیرد تنها در مسیر تجربیات تلخ و ناهنجارهای زندگی است که روح انسان قدرت می یابد؛ نگاه انسان به زندگی روشن تر و دقیق تر می گردد؛ آرزوها و خواسته ها برانگیخته می شود و نهایتاً موفقیت نائل می گردد».

فقدان وجود زری شهبازی و لحظاتی را که در کنار وی و کاوه داداش زاده در فضای سرشار از عشق و محبت وی که گویی مرا در لحظاتی چند به دهه های قبل و سادگی، لطافت، حسن سلیقه، هنر و کارهای دستی آستارا می برد، همواره با من خواهد ماند. از طرف خود و نشریه آرش در گذشت زری شهبازی را به همسر و همراه وی کاوه داداش زاده و فرزندان وی کامیاز و مرجان، صمیمانه تسلیت می گویم. یادش گرامی باد!



دست ها

از گریبان زحمت کشان کوتاه

ناصر زرافشان

سرانجام دولت مستضعفان نقاب از چهره برداشت و بطور علنی و رسمی به کارگران شرکت واحد چنگ و دندان نشان داد. این امر قابل پیش بینی بود زیرا کارگران سرانجام بر تردیدها و توهمات قبلی خود غلبه کرده و به این نتیجه رسیده اند که جز خود آنان کسی غم و غیبه تأمین حقوق و منافع آنان را ندارد و از اینرو گرد هم جمع شده اند، سندیکا تشکیل داده اند تا امر معیشت خود و زن و فرزندانشان را بوسیله نمایندگان خودشان پیگیری کنند و این گناهی کبیره است. شفاف شدن مناسبات اجتماعی و زوال توهم ها خطرناک است

و قدرتی که بر این توهم ها بنا شده باشد ناگزیر است از گسترش این خطر جلوگیری کند. اما حرکت جامعه طی بیست و چند سال گذشته توهمات بسیاری را از ذهن مردم پاک کرده است که این هم یکی از آنهاست اکنون دیرزمانی است همه پی برده اند که در پس پرده قدرت بر سر ثروت ملی آنان چه می آید و ماجراهای "آقایان" و "آزادگان" و قصه اسکله های پنهان و سرمایه گذاری های برون مرزی بر کشیدگان دولت مستضعفان نقل هر مجلس و محفلی است.

بهرحال، به محض اینکه کارگران از توهمات یا تردیدهای قبلی خود بدرآمدند و برای تأمین ابتدایی ترین حقوق و نیازهای معیشتی خود گرد هم آمدند، قدرت مداران نیز بدون تأمل و تردید ماسک و تعارفات خود را دور انداختند و به آنان یورش بردند و به این ترتیب اکنون همه چیز شفاف و علنی شده است.

ابتدا چماقداران و مزدوران را با قمه و قداره و تیغ موکت بری به سراغشان فرستادند تا آنها را متنبه کنند. به موازات آن هم جای ضارب و مضروب را عوض کردند و آنان را که در "خانه" خود مورد حمله قرار گرفته بودند متهم ساختند که به چماقداران حمله کرده و موجب سلب امنیت آنان شده اند. اما چاره ساز نبود. آنگاه مستقیماً به میدان آمدند و نمایندگان کارگران را به اوین آوردند تا به نمایندگی از طرف بقیه کارگران طعم "عظوفت اسلامی" آنها را بچشند. شنیده ام در میان آنان منصور اسالو پس از دستگیری به قاچاق سلاح هم متهم شده است! . معنی این اتهام را هرکس نداند و در آن شک کند من خود می دانم و در آن شک نمی کنم و این سلاح قاچاق را هم خوب می شناسم. فقط معلوم نیست چرا مأمورین فراموش کرده اند این موضوع را در همان زمانی که او قاچاق سلاح می کرده است اعلام و او را تعقیب کنند و فقط هنگامی که برای سرکوب سندیکا هیأت مدیره آنرا دستگیر کرده اند به یادشان آمده است که رییس این هیأت مدیره قاچاق سلاح هم کرده است! من احتمال می دهم او موقع دستگیری مشروب الکلی هم مصرف کرده بوده اما این موضوع را هم ندیده گرفته اند!

دنباله کار هم معلوم است. مثل همیشه باید بکوشند میان کارگران تفرقه اندازند. مشتی را "مجدوب" و بقیه را مرعوب کنند و آنها را رو در روی هم قرار دهند. عناصر آگاه تر جدی تر و دلسوزتر را شناسایی و آنها را با انگ ها و اتهامات واهی از جمع جدا کنند تا بتوانند بقیه را راحت تر مهار کنند. اما آیا واقعاً این روش ها دیگر اثری دارد؟ آیا مزدورانی که با قمه و قداره و تیغ موکت بری بر سر مردم زحمتکش می ریزند و کسانی که در پس پرده آنها را سازماندهی و اعزام می کنند علیه امنیت داخلی کشور اقدام کرده اند یا کارگرانی که گرد هم جمع شده اند تا درباره مسایل صنفی خود تبادل نظر کنند؟ آیا کسانی که امروز این چنین گلوی زحمتکشان را می فشارند نمی دانند اگر روز سیاهی برای این کشور پیش آید فقط نیروی مردم می تواند کشور را نجات دهد پیش آید بهتر است بدانند هیچ خطری برای امنیت و استقلال کشور بالاتر از نارضایی مردم نیست و نان شب زحمتکشان و زن و فرزند آنان موثر تر از بمب هسته ای می تواند امنیت کشور را تأمین کند و دستها را از گریبان زحمتکشان کوتاه کند.

زندان اوین، دی ماه ۱۳۸۴



بیانیه‌ی مهندس عباس امیرانتظام

بیست و شش سال : زمانی برای آموختن

وسيله‌ای برای چپاول ثروت ملی قرار داده و با منحرف کردن افکار عمومی از زندگی مصیبت‌بار افسار آسب پذیر و زحمتکشان و نقض گسترده حقوق بشر ماجراجویی هسته‌ای را به یک مسأله‌ی ملی تبدیل کرده و هزینه‌ی ماجراجویی خود را به ملت ایران تحمیل کنند. بحران ناشی از بی‌تدبیری، بی‌مسئولیتی، فریبکاری، ماجراجویی، تنش‌آفرینی سران نظام، کشور ایران را بسوی آینده‌ای نامعلوم پیش می‌برد. از سوی دیگر مردم خشمگین و مستأصل، مترصد فرصتی برای انتقام‌گیری هستند و این مسأله مرا بیش از هر زمان دیگر نسبت به آینده‌ی کشورم نگران می‌کند و بیم آن دارم که انفجارهای اجتماعی کنترل امور را از دست همه خارج کرده و تب انتقام‌گیری جامعه را در شعله‌های خشم گرفتار نماید. من برای اجرای عدالت تا پای جان ایستاده‌ام. اما من براین باورم که اجرای عدالت به صورت قانونی و با رعایت موازین حقوق بشر و استانداردهای بین‌المللی، با اعمال عدالت خصوصی به صورت کور و انتقام‌گیری متفاوت می‌باشد. برای ایجاد صلح پایدار و آینده‌ای مطمئن و زندگی شاداب می‌بایستی یک بار برای همیشه به چرخه‌ی خشونت، انتظار انتقام پایان داد و گرنه تا پایان تاریخ فرزندان کشته شدگان باید به دنبال فرزندان قاتلان، زندگی خود را تباه کنند و فرزندان آنان نیز در انتظار انتقام، از نعمت امنیت پایدار محروم باشند. تصور من بر این است که اینک بیش از هر زمان دیگر ضرورت برقراری گفت و شنود منطقی و سازنده بین افسشار احساس می‌شود. همه‌ی ما وظیفه داریم که از فرصت‌ها و پتانسیل‌های موجود در جامعه استفاده کرده و جنبش ملی آماده‌سازی ایران برای همزیستی مسالمت‌آمیز و آینده‌ای عاری از خشونت آماده سازیم. همچنین بایستی برپایه‌ی ترویج فرهنگ صلح پایدار و همزیستی مسالمت آمیز و گسترش فضای تفاهم و همدلی نیروهای اجتماعی، را به حرکت در آورده و کنگره‌ی ملی را براساس اتحاد عمل نیروهای سیاسی بر محور اصول میثاق تشکیل داد. آغاز گفت و گوی سازنده بین نهادهای اجتماعی از خانواده گرفته تا احزاب و گروه‌های سیاسی و مدافعان حقوق بشر، زمینه را برای برون رفت از بحران هموار کرده و نیروهای بیشتری را با مبارزات مردم همراه خواهد نمود. دست همه‌ی کوشندگان و تلاشگران راه آزادی و توسعه‌ی پایدار ایران را برای پیدا کردن راه کارهای برای تشکیل کنگره‌ی ملی ایران می‌فشارم و در انتظار دریافت اخبار کامیابی‌های نیروهای سیاسی و مدافعان حقوق بشر می‌مانم.

در اینجا از فرصت استفاده کرده و به روح پاک تمامی مبارزان راه آزادی و بویژه هم بندان قهرمانم که در شب‌های تاریک دهه شصت فریاد بلند آنان علیه ظلم و برای آزادی، پشت دیوارهای بلند سکوت زندان خاموش شده، درود می‌فرستم و در مقابل شکیبایی و بردباری بازماندگان این عزیزان سرتعظیم فرود می‌آورم و آزادی همه‌ی دلیران دربند و از جمله یاران مبارز خود را آرزومندم و بشارت میدهم که بزودی با همت و حمایت شیرزنان و دلاورمردان ایران زمین و به دور از هرگونه خشونت و انتقام‌جویی، شاهد آزادی فرزندان سرفراز و برقراری دموکراسی در دیار کهن خود خواهیم بود

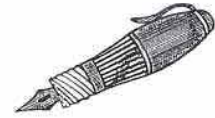
عباس امیر انتظام تهران
حبس خانگی ۲۸ آذر ۱۳۸۴

نشانه‌های این بیماری متأسفانه در میان فعالان و گروه‌های سیاسی نیز مشاهده می‌گردد. بدگویی‌ها، افترا، تهمت زدن‌ها و نشر اکاذیب، پرونده سازی، جلوه‌هایی از تمایل پنهان و آشکار به اعمال خشونت می‌باشد. بر پایه تجارب فردی بر این باورم که امروز بیش از هر زمان دیگری به ترویج فرهنگ عاری از خشونت و همزیستی مسالمت آمیز نیازمندیم. ناتوانی مسئولان حکومت در تأمین رفاه، عدالت، امنیت، اشتغال، بهداشت و آموزش و شرایط سالم زندگی برای مردم و بخصوص جوانان از یکطرف و جاه‌طلبی خیال‌پردازان و ماجراجویی در صحنه بین‌المللی و عدم درک شرایط حاکم بر مناسبات بین‌المللی از سوی دیگر حکومت اسلامی را در شرایط بسیار بحرانی قرار داده است. نظامی که از حل کوچکترین مشکلات داخلی عاجز بوده و هر لحظه در آن بر تعداد معتادان، بیکاران، بیماران، قربانیان حوادث رانندگی و هوایی، زندانیان، مرگمان ناشی از آلودگی هوا و ناامنی افزوده می‌شود و برای سرپوش گذاشتن به ناکامی‌های خود به ماجراجویی هسته‌ای روی آورده و بدون ارائه گزارشی دقیق و میزان هزینه‌ها به ملت ایران، با نادیده گرفتن حقوق مردم بخصوص افسشار آسیب پذیر جامعه، هیاهوی تبلیغاتی راه انداخته است. پاسخ نظام اسلامی به لشگر بیکاران، معتادان، کودکان خیابانی، کارتون خوابها، افسردگیها، معلمان و افسشار کم درآمد، کارگران اخراجی، زنان بی‌سرپرست، زحمتکشان، اجاره نشینهای حاشیه شهرها، کشاورزان و باغداران اسیر در چنگال سوداگران، این است که "لب به اعتراض نگشایید! و با گرفتاریهای خود کنار بیایید! که ما سرگرم فتح جهان از طریق فعالیت هسته‌ای هستیم، ما برای شما عزیزان! غرور ملی تولید می‌کنیم. سفره‌های خالی خود را با غذای غرور پرکنید و سفره‌های رنگین را به ما واگذار کنید". این خلاصه‌ی پیام رژیم است.

صد البته که ملت ایران حق دارد و سزاوار آن است که از تکنولوژی هسته‌ای در راستای منافع ملی خود بهره‌مند شود ولی این امر باید با محاسبه سود و زیان این کار و با نظارت دقیق نمایندگان مردم ایران و در فضای بدون التهاب و تنش داخلی و خارجی صورت گیرد. حکومتگران حق ندارند احساسات ملی و استقلال‌طلبانه‌ی ملت ایران را

هموطنان عزیزم ، بیست و شش سال از بیست و هشت آذر ماه ۱۳۵۸ می‌گذرد. تاریخ با دو چهره متفاوت برای من و جنایتکاران حکومت اسلامی ایران رقم می‌خورد. برای نظام اسلامی این تاریخ آغازی برای نادیده گرفتن منافع ملی و حقوق ملت ایران، اما من در این روز تولد دیگری یافتم تولدی در خود و تولدی از خود، تولدی برای مبارزه در راه آزادی و استقلال کشورم. در ۲۸ آذر ماه در پیوندی مبارک با تاریخ مبارزات ملت ایران در نقطه تلاقی مرگ و زندگی، من از گذشته خویش نو شدم و در نو زایشی از درون من به دنیای جدیدی راه یافتم که در آن هر روز می‌بایست می‌آموختم، و آموختم. در شرایطی که تمام وجود مادی و فیزیکی من در تنهایی سلول و در تاریکی بند، در چنگال هیولای خشم و کین نامردمان گرفتار آمده بود جان و روانم هر لحظه در دامن نیروی لایزال شرف انسانی پرتوان و تسلیم ناپذیر می‌شد. علاوه بر تحمل رفتارهای غیرانسانی معمول در شکنجه‌گاه‌های رژیم، بارها تا یکقدمی میدان تیرباران کشانده شده و شب‌های تیرباران را تجربه کردم. از تیرباران و اعدام هم‌بندان و یاران خود و شکنجه‌ی مبارزان در بند، خون دل خوردم و از اندوه خشم و نفرت به خود پیچیدم، حاصل تحمل شرایط غیر انسانی سیاهچال‌های مخوف، ابتلاء به انواع بیماریها و تن دادن به چندین و چند عمل جراحی است. تصور حکومت براین بوده که من در مقابل این بیماریها از پای در خواهیم آمد، غافل از اینکه عشق به آزادی ایران، اطمینان به بی‌گناهی و دفاع از شرف انسانی مرا تسلیم‌ناپذیر نموده است. تقدیر بر این بود که من زنده بمانم تا شاهدی بر تمام رفتارهای غیرانسانی این بی‌خبران از خدا در پیشگاه تاریخ باشم. اقامت طولانی در زندانهای مختلف رژیم فرصت مناسبی برای تأمل و تفکر در خصوص ریشه‌ها و علل رواج خشونت در جامعه فراهم نمود. من به این نتیجه رسیدم که متأسفانه جامعه استبداد زده‌ی ما از یک بیماری مزمن که اعمال خشونت به صورت پنهان و آشکار می‌باشد در سطوح مختلف رنج می‌برد. گسترش پدیده‌ی اعتیاد، فحشا، کودکان خیابانی، جرایم سازمان یافته، اعدام در ملاعام و تماشای آن ، کودک آزاری، ضرب و شتم زنان توسط همسران خود جملگی عوارض این بیماری تاریخی است.

اعتصاب غذا: گذشته و حال



همایون ایوانی

آن چه در زیر می خوانید، بخش هایی از سخنرانی همایون ایوانی است در سالگرد گشتار زندانیان سیاسی.



مقدمه

شاید در سالگرد کشتار سراسری زندانیان سیاسی در ایران به جا بود که از نقش بزرگ آنان در تاریخ ایران گفتاری می داشتیم. راستش «تواضع» که هم چنان گریبان ما و رفقا و هم بندیان اعدام شده ما را گرفته، اجازه نداده از نقش آنان در مقابله با فاشیسم حاکم بر ایران سخن بگوییم. اجازه نداده بگوییم که اگر زمانی ملت ایران راه نسل های پس از ما، به خاطر سال های سیاه حکومت اسلامی در ایران مورد مواخذه قرار دادند و پرسیدند که شما با این همه جنایتکاری، با این همه ضدیت با زندگی انسانی در دوران استیلای اسلامیون بر ایران چه کردید؟!

به جای آن که سرافکننده و شرمسار پاسخ دهند: «هیچ»، می توانند پاسخی صریح و روشن دهند: نسل ما با جنگ و دندان بر علیه ارتجاع و ضدانقلاب حاکم جنگید و توانی سخت و سنگین پرداخت. نسل ما، دسته دسته به جوخه اعدام سپرده شد تا با مرگ خویش بر آشتی ناپذیری ما و تمامیت رژیم جمهوری اسلامی گواهی داده باشد. مردم ما، به گورهای بی کزان و بی نشان دلاوران سال های مبارزه بر علیه سیستم پوسیده حاکم اشاره خواهند کرد، که اثبات می کند: ما مردمی پست فطرت و دون صفت نبوده و نیستیم که با جمهوری اسلامی مماشات کنیم و سازشی بر سر ارزش های انسانی و انقلابی داشته باشیم. دلیری مردم و سلحشوری جوانان برخاسته از دامان کارگران و زحمتکشان این کشور سرچشمه آفرینش های نوین بوده و هست. فقط سیاست و تاریخ مدیون اینان نیست، هنر و اندیشه نیز از این آتشفشان استعدادهای انسانی الهام گرفته و می گیرد. و یقین دارم الهام بخش مبارزات مردم کشورهای دیگر در این کره خاکی هست و خواهد بود.

برای ما که این مراسم را در آلمان برگزار می کنیم، سرافکنندگی تاریخی آلمانی ها به خاطر سطره فاشیسم و هیتلر بر کشورشان آشناست. از هر کدامشان می پرسیم: خوب، در دوره هیتلر خانواده ها یا اجدادت چه کاره بوده؟! یا حرف را عوض می کنند یا به آهستگی می گویند: "سرباز هیتلر بوده!" نمی خواهند به یاد بیاورند که چه ننگ و نفرتی را بر علیه بشریت به بار آورده اند. نمی خواهند بگویند که چند نفر کمونیست، سوسیالیست، دگر اندیش و یهودی در اردوگاه های فاشیستی به قتل رسیدند. حتی نمی توانند جوابشان را این جور فرموله کنند که "اجداد ما فاشیست بودند ولی بسیاری از آلمانی ها در اردوگاه های مرگ هیتلر به قتل رسیدند و آن ها نماد آلمان آزاد و پیشرو بودند."

آرش شماره ۹۴

هنوز بعد از ۶۰ سال سرنوشت مشترکی با ننگ و نکبت رایش سوم دارند.

همین پرسش راه من از یک ایتالیایی در مورد دوره "فاشیسم و موسولینی" کردم. برای جلسه ای میهمان آن ها در فلورانس بودیم، خودش و زنش کمونیست بودند و عضو اتحادیه کارگری، و ناغافل این سوال در هنگام صبحانه مطرح شد. سر میز دست مرا گرفت و در چشمانش حالت خاصی بود که نمی فهمیدم خشم است یا چیز دیگر... باری مرا به اتاق نشیمن برد و عکس سیاه و سفید قدیمی ای را که به دیوار آویزان بود، نشانم داد، با انگلیسی ای که با ملودی خاص زبان ایتالیایی همراه بود برایم توضیح داد:

«این عکس عمومی من است، ۱۹۴۱ به دلیل امتناع در شرکت در جنگ، به همراه تعداد زیادی سرباز دیگر در میدان شهر توسط موسولینی اعدام شدند. خانواده ما، هیچ موقع فاشیست نبوده و همیشه بر علیه آن جنگیده است.»

تازه غرور مبارزه عمومی را که در چشمانش می درخشید، دریافتم.

باری، جانفشانان سال های سیاه جمهوری اسلامی، همچون چشمه جوشانی هستند که هر روز و هر سال نور افشانند و راه می گشایند. اگر در کشورهای اروپایی با این همه تفاوت فرهنگی، نگاه به سوابق یک ملت و مردم یک کشور، در تحت سطره یک حکومت فاشیستی بعد از ۶۰ سال مسئله است، مطمئن باشید که در ایران هم مسئله خواهد بود و شاید بزرگ تر و پراهمیت تر از آن چه اینجا، در اروپا، مطرح است.

با این حال، نقش سازنده، افتخار آفرین، آموزنده و راه گشای جانفشانان آزادی و سوسیالیسم را به فرصتی دیگر واگذار می کنم و به موضوعی دیگر از مبارزه و زندگی زندانیان سیاسی ایران می پردازم، یعنی اعتصاب غذا.

کلیات

اعتصاب غذا، شکلی از مقاومت سیاسی تعریف شده است که به شکل فردی و یا جمعی از دریافت غذا علی رغم آگاهی از خطرات آن، خودداری می شود. هم چون هر اعتصابی، اعتصاب غذا نیز، یک "ابراز نظر و خواست" و یا یک "اعتراض سیاسی" است. دسترسی به اهداف اعتصاب غذا، بیشتر از فشاری حاصل می شود که افکار عمومی و اعتراضات حاصل از اعتصاب موجب می شود. فشار به مقامات تصمیم گیر در اعتصاب غذای موفق، منجر به عقب راندن زندانیان و قبول خواسته اعتصابی و یا اعتصابیون می شود.

برای مثال در آلمان به موارد اعتصاب غذای فریتس تویفل (Fritz Teufel) در ۱۹۶۷ پس از دستگیری اش در اعتراض به سفر شاه به آلمان و نیز زندانیان راف در دهه هفتاد میلادی می توان اشاره کرد. در ایرلند، اعتصاب بابی ساندز از ارتش جمهوری خواه ایرلند، پس از ۶۶ روز منجر به مرگش شد. با توجه به قدرت جسمی افراد، اعتصاب غذا از هفته سوم به بعد، می تواند منجر به عوارض ماندگار جسمی شود.

علاوه بر زندانیان سیاسی، انسان هایی که توسط حکومت از حقوق مدنی محروم شده اند، نظیر پناهندگانی که در اثر بازگرداندن به کشور مبداء (دیپورت)، در معرض شکنجه و یا دستگیری قرار می گیرند و یا تن فروشان و یا زندانیان عادی نیز از اعتصاب غذا و یا خودزنی استفاده می کنند تا بر

علیه زندانبان و حکومت اعتراض کرده و به خواسته خود برسند.

باید توجه داشت که این تعریف و مثال های ذکر شده دقت کافی ندارند، چرا که سطوح و اشکال مختلف اعتصاب غذا را از هم تفکیک نمی کند. این موجب برخی بدفهمی ها در فهم پیام اعتصاب غذا کنندگان می شود. در زندان جمهوری اسلامی چندین سطح و گروه بندی از واژه کلی "اعتصاب غذا" را تجربه کرده ایم:

اعتصاب غذای خشک در مقابل اعتصاب غذای تر: در اعتصاب غذای خشک، از خوردن غذا و هر گونه مایعات خودداری می شود، در حالی که در اعتصاب غذای تر، از خوردن غذا خودداری می شود ولی خوردن آب و یا مایعات قطع نمی شود.

اعتصاب غذای محدود در مقابل اعتصاب غذای نامحدود: در اعتصاب غذای نامحدود پایان زمان اعتصاب غذا از سوی اعتصاب کننده یا اعتصاب کنندگان اعلام نمی شود و معمولاً منوط به پذیرش خواسته و یا خواسته های اعلام شده برای اعتصاب غذا، توسط زندان بان می شود. در عوض در اعتصاب غذای محدود، مدت انجام اعتصاب غذا از همان آغاز اعلام می شود. هدف از اعتصاب غذای محدود، معمولاً اعتراض موضعی و افشاکاری برای افکار عمومی است و منوط به قبول یا رد خواسته ها از سوی زندان بان نیست.

اعتصاب غذا در مقابل تحریم غذا: در اعتصاب غذا از خوردن و یا آشامیدن خودداری می شود ولی در تحریم غذا از گرفتن غذا و یا آشامیدن از زندان بان خودداری می شود ولی الزاماً به معنای نخوردن غذا و یا مایعات نیست. تحریم کننده در صورتی که مواد ذخیره غذایی داشته باشد، خود را مجاز می داند که در دوره تحریم، آن ها را مصرف کند. ولی در تحریم غذاهای بلند مدت، در زندان های جمهوری اسلامی، زندان بان در هنگام تحریم غذا، فروشگاه زندانیان را نیز قطع می کرد تا از این طریق منابع ذخیره زندانیان نیز به پایان رسد تا یا تحریم بشکند و یا زندانیان از تحریم غذا به اعتصاب غذا سوق داده شوند.

پس هنگامی که از اعتصاب غذا صحبت می کنیم، از مفهومی عمومی سخن می گوئیم که برای فهم خواسته اعتصابی و یا اعتصابیون بایستی کمی دقیق تر به آن پرداخته شود.

اعتصاب غذا در زندان های ایران

تاریخ اعتصاب غذا در زندان های ایران نمادی اسطوره ای و حماسی دارد. در سخت ترین وضعیت، زندانی برخلاف همه انتظارات پنجه در پنجه شیر و مشت بر شمشیر آخته جلاخان می زند. من در اینجا به چند نمونه از تاریخ معاصر اشاره خواهیم کرد، به این امید که فرصتی دست دهد و پژوهش کامل در این زمینه را زمانی به اتمام رسانم و یا کسانی دیگر آن را تکمیل کنند.

با تمرکز دولت و گسترش روندهای سرمایه داری در چارچوب مناسبات نیمه فئودال نیمه مستعمره در دوره خاندان قاجار و سپس حکومت رضا خان، زندان به طور عموم و زندان سیاسی به طور مشخص، نیز به روندی سیستماتیک تبدیل می شود. تا پیش از این، ما "اسیر" و "تحت نظر در خانه" و یا قتل بی رحمانه "متمردین" را در تاریخ ایران بسیار داریم ولی زندان مدرن با گسترش روندهای سرمایه داری در ایران پر و پا می گیرد. زندان، بخشی از هدایای به اصطلاح رایج "مدرنیسم" رضاخانی در دوران سیاه حکومتش

است که هم‌هنگام با رشد و پیچیدگی مناسبات سرمایه‌داری در ایران و حاد شدن تضادهای طبقاتی بر پیچیدگی و خوف‌انگیزی آن افزوده می‌شود. این روندی است که در سال‌های حکومت محمد رضا پهلوی و سپس رژیم جمهوری اسلامی نیز شاهد آن هستیم. بنابراین، اگر زندان و پدیده جانبی آن یعنی اعتصاب غذا با مناسبات اقتصادی و اجتماعی حاکم بر کشور ما گره خورده است، وقتی از برچیدن زندان، شکنجه و اعدام سخن می‌گوییم، به صورت مستقیم یا غیرمستقیم درباره محو مناسبات اقتصادی و اجتماعی سخن می‌گوییم که به تولید و بازتولید چنین پدیده شومی مشغول است. به بیان آدمی همچو من، که به کمونیسم و انقلاب معتقد است، یعنی تلاش برای محو طبقات و دولت و رهایی انسان‌ها از قیودات جوامع طبقاتی و از جمله زندان.

دوره رضاخان

باری، رضا خان کارنامه سیاهی در اتیان خودش دارد. برای نمونه به کشف "کمیته سری" به رهبری سرهنگ احمدخان پولادین می‌توان اشاره کرد. این ضربه از اولین دستگیری‌ها و اعدام‌های رضا خان پس از به تخت نشینی‌اش است. ضربه، از طریق رایج بر کمیته مخفی وارد شده بود، یعنی از طریق لو دادن یکی از عناصر سست عنصر داخل کمیته که هراس از ناموفق ماندن اقدام برعلیه رضا خان، او را به همکاری با دشمن کشانده بود. انوشیروان پولادین، فرزند احمدخان، درباره سرگذشت پدرش چنین می‌نویسد:

«حدود ۱۰ سالم بود در مدرسه ابتدائی نظام تحصیل می‌کردم، منزل ما اوایل خیابان جامی فعلی بود. عصر روزی که از مدرسه به منزل آمدم، مادر را نگران و ناراحت دیدم، گفت صبح پدرت برای کشیک به دربار رفت و گماشته طبق معمول نزدیک ظهر لوازمش را برد. ولی بلافاصله آن‌ها را برگردانید و گفت او را توقیف کرده‌اند... بعد از حدود یک ماه که معلوم شد پدرم در شهرنایی زندانی است، خیر آمد اجازه داده‌اند فرزندان برای ملاقات پدر بروند... ما را بردند پیش رئیس وقت شهرنایی سرهنگ درگاهی... مجدداً ما را آوردند طبقه اول از راهرو گذرانیدند. دری را باز کردند، اتاقی آجری به صورت هشتی‌های قدیم نمایان شد، داخل شدیم تخت چوبی در کنار بود تکلیف به نشستن کردند و از در مقابل رفتند. پدر آمد. مدتی بود او را ندیده و نگرانش بودیم. دورش را گرفته به دست رویش بوسه زدیم، بعد هم در کنارش روی تخت (با حضور یک افسر شهرنایی) نشستیم. پدر از مادر و ما احوال‌پرسی کرد و با آن که از خطوط صورت و دید چشم‌های ناراحتی می‌بارید، با ما به طور معمولی با روی خندان گفت و شنود کرد و از مدرسه و درس پرسید، بعد از ربع ساعت چون افسری که در کنار ایستاده بود به ساعتش نگاه کرد. پدر گفت بچه‌ها دیگر وقت ملاقات تمام شد شما بروید و سلام مرا به مادر برسانید. ما رویوسی کردیم و آمدم. این اولین ملاقات بود. حدود ۱۸ ماه پدرم بازداشت بود. به یاد دارم گویا دو ماه اول در زندان نمره ۱ شهرنایی بود و بعد از چند ماهی در طبقه دوم ساختمان قدیم شهرنایی که اتاق‌های بزرگ میله‌ای داشت. یعنی تقریباً بیشتر مدت را در یکی از اتاق‌های سوار شهرنایی اول خیابان جلیل-آباد سابق و خیابان شرقی پارک شهر فعلی (در حال حاضر محل قورخانه است) زندانی بود.

در این ایام پدرم به واسطه بلا تکلیفی طولانی و ناراحتی‌های عصبی و روحی که برایش ایجاد می-

کردند سه، چهار بار هر بار پنج شش روز اعتصاب غذا کرده بود به طوری که در حال اغماء به وسیله دکتر با تزریق آمپول و سرم او را به حال می‌آوردند و تازه بعد از هوش آمدن راضی به خوردن چیزی نمی‌شد، ولی در آخرین لحظات به ما اطلاع می‌دادند به دیدارش می‌رفتیم با خواهش و تمنای مادرم و دیدن بچه‌ها راضی به شکست اعتصاب می‌شد...» (۲)

بر ما معلوم نیست که در این دوره چه عواملی باعث دست زدن به اعتصاب او شده است. ولی صحنه‌ها، و سرنوشت او بارها و بارها برای اجداد ما، پدران و مادران و سپس نسل خود ما تکرار شده است. هر دوره شدیدتر و بدتر از دوره قبل. در ۱۸ ماه زندان، به طور متوسط هر ۶ ماه (اگر ۳ اعتصاب غذا را در نظر بگیریم) یا ۴ ماه و نیم (اگر ۴ اعتصاب غذا را در نظر بگیریم)، وی دست از جان شسته و اعتصاب غذا را شروع کرده است. چرا؟! موضوع و خواسته هر اعتصاب، در روایات آن دوره نامشخص است ولی شاید آرزوها و خواسته‌های احمدخان پولادین بتوان از گفته‌های همسرش برای فرزندان دریافت:

«...حالا (منظور: دوره رضاخان، ۱۳۰۵_۱۳۰۶) ... مغرضین در راس کارها هستند. مردم را بدون محاکمه زندانی می‌کنند و به ضرب شلاق و شکنجه در شهرنایی از بین می‌برند و یا ملک و آب و زمین اجدادی مردم را در شمال به نفع شاه از آن‌ها می‌گیرند و آن‌ها را به مناطق دیگری کوچ می‌دهند و به قوانین جاری مملکت توجه ندارند...» (۳)

سرانجام در نیمه شب ۲۴ بهمن ۱۳۰۶ سرهنگ احمدخان پولادین به جوخه اعدام سپرده می‌شود. داستان شلاق، شکنجه و اعدام در دوره رضاخانی با قانون سیاه ۱۳۱۰ به صورتی نهادینه و سیستماتیک در می‌آید. در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ «قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت» تصویب مجلس رضاخانی شد. توضیح بیشتر در این مورد را به فرصتی دیگر واگذار می‌کنم و به دوره محمد رضا پهلوی با ذکر نمونه‌های کوتاهی می‌پردازم.



دوره قبل از کودتا

فرار رهبران حزب توده از زندان در سال ۱۳۲۹ موجب افزایش فشارها و سرکوب در داخل زندان‌ها شد. واکنش زندانیان سیاسی در مقابل این افزایش فشار و نیز درخواست رسیدگی پرونده‌هایشان در مراجع دادگستری به جای محکمه نظامی بود. راضیه ابراهیم‌زاده در روایت خود از اعتصاب غذایی که در این دوره شرکت داشته چنین می‌نویسد:

«روز پنجشنبه فرا می‌رسد. طبق معمول، قبل از حمام، به اتاق ملاقات دوستان می‌روم. اتاق خالی و فقط یک نفر در پشت میزی نشسته و اعتصاب غذای زندانیان را به خانواده‌ها اطلاع می‌دهد. او تا مرا دید، با تعجب پرسید که "رفیق، اینجا چه کار می‌کنید؟" من نیز با تعجب گفتم که "مگر شما نمی‌دانید که من روزهای حمام به دیدار دوستان می‌آیم." او که رنگ پریده و کمی بی‌حال بود، گفت که "مگر اطلاع نداری که سه روز است همه زندانیان سیاسی اعتصاب غذا کرده‌اند و می‌خواهند که پرونده‌ها به دادگستری ارجاع گردد. روزنامه‌ها هم نوشته‌اند. [راضیه توضیح می‌دهد:] "...من تنها زندانی سیاسی زندان زنان تهران بودم... تمام اطلاعات من از وضع کشور، از طریق رفقای زندان موقت بود. با شنیدن سخنان طعنه‌آمیز و سرزنش

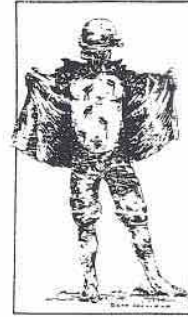
رفیق هم زنجیرم، با ناراحتی گفتم که "رفیق عزیز، من جزو فراموش شدگان هستم. تنها تماس من هفته‌ای یک روز، آن هم اگر موفق باشم، با شماهاست. وقتی تماسی ندارم و روزنامه‌ای، به دستم نمی‌رسد، از کجا می‌توانستم مطلع گردم. لطف کنید، کاغذ و قلمی بدهید." او مرا با محبت بی‌پایانی، پشت میز نشاند، کاغذ و قلمی در مقابلم گذاشت. من بدون توجه به مامورین اطراف، اعلان اعتصاب خود، برای همدردی با سایر زندانیان اعتصابی، تا پیروزی قطعی را نوشته و از رفیق هم زنجیرم خواهش کردم که همدردی مرا به اطلاع رفقای داخل زندان برساند. سپس، نامه اعلان اعتصاب خود را برداشته به دفتر زندان رفتم و نامه را به افسر کشیک داده، گفتم که "من نیز از این ساعت، به هم زنجیرهایم ملحق شده و اعلان گرسنگی می‌کنم. دستور بدهید، مرا به زندان زنان عودت دهند." پس از کمی کلنجار رفتن، بالاخره مرا به زندان زنان فرستادند. و ملاقات هفتگی مرا با زندانیان زندان موقت، برای همیشه قطع کردند.

این سومین بار است که اعتصاب غذا می‌کنم. در اعتصاب غذای یازده روزه و دو روزه زندان قزوین، نیروی جوانی غالب است. در اعتصاب غذای شش روزه زندان تبریز، نیروی جوانی، هنوز از پای در نیامده است. حالا نوبت اعتصاب غذای تهران است و گویی سال‌ها زندان و دلهره‌های چند روز آزادی در سال ۲۷، نیروی مرا تحلیل برده است. روز سوم اعتصاب، قدرت راه رفتن را از دست داده‌ام و در بستر افتادم. گرسنگی نبود که مرا بستری کرد، بلکه بی‌اطلاعی از جریانات خارج از زندان و بی-خبری از وضعیت هم زنجیرانم در زندان‌های مختلف، مرا از پا در می‌آورد. روز ششم اعتصاب بود که افسر کشیک اطلاع داد که اعتصاب زندانیان پایان یافته است. من بعد از نه روز به اعتصاب خاتمه دادم.»

دهه پنجاه

باز هم برای کوتاه شدن مطلب فقط به ذکر یک نمونه اکتفا می‌کنم. در ۲۵ فروردین ۱۳۵۲ درگیری‌ای در زندان شیراز رخ می‌دهد که به سبب توهین ساواکی‌ها به علی محمد تشید در هنگام بازرسی زندان آغاز می‌شود. ۱۵۰ زندانی سیاسی در این درگیری ساواکی‌ها و پاسبان‌ها را پس از این رفتار توهین آمیز از بند بیرون می‌اندازند و بند در اختیار زندانیان سیاسی می‌افتد. این درگیری و کشاکش‌های پس از آن، منجر به حمله کماندوها و زندان‌بان به زندانیان و انتقال آنان به انفرادی‌های بند یک زندان شیراز. وقایع را محمد سیداحمدی چنین روایت می‌کند:

«اینک همه در سلول‌های انفرادی خیلی ناراحت و عصبانی بودیم و هر کس اعتراض خودش را به نحوی نشان می‌داد. موقع صرف شام نگهبان ظرف غذا را آورد، کسی غذا را نگرفت... در نتیجه اعتصاب غذا شروع شد. ناگفته پیداست که خواست ما انتقال مجدد به بند ۴ و پس دادن امکانات شخصی مان بود و هیچ آثار نرمشی از طرف پلیس و زندان مشاهده نمی‌شد و در رفتار تغییریری حاصل نشده بود. رئیس زندان با افسران هم چنان از موضع قدرت و تحکم هر چه بیشتر به بند می‌آمدند و می‌رفتند. تا این که یک شب پلیس برنامه‌ای را که ساواک ریخته بود با کمک میرفخرایی رئیس ساواک شیراز به اجرا در آوردند. شب کماندوها ما را یکی یکی از سلول بیرون



کشیده و با حالت تحقیر می‌بردند. ابتدا موهای سر و سبیل را تراشیده و بعد تمام لباس‌هایمان را گرفته و پس از این که لخت مادرزاد شدیم، لباس زندانی می‌دادند که بیوشیم. بعد به محوطه دیگری می‌بردند که میرفخرایی و ساواکی‌های دیگر و کماندوها به همراه تخت و شلاق باتوم‌های برقی آماده پذیرایی بودند. یک لیوان شیر جلوی هر کسی می‌گذاشتند، و با تحقیر می‌گفتند: بخورا چنانچه از خوردن امتناع‌ورزی، به زور به وسیله دو سه نفر از کماندوها و ساواکی‌ها به دهانت ریخته می‌شود... به تشخیص مقامات زندان مسبب آن واقعه (۲۵ فروردین ۱۳۵۲) بیشتر از دیگران باید شکنجه می‌شدند. پس از این مرحله دوباره با تحقیر و توهین به سلول‌ها بازگردانده می‌شدیم. بلااستثناء همه در آن شب کم یا زیاد آزار دیدند.

از فردا بحث و تبادل نظر در گرفت. بحث‌ها خیلی متنوع بود... و بالاخره از مجموع این بحث‌ها دو نظر منسجم شد. نظر اول که می‌گفت ما باید به اعتصاب غذا ادامه دهیم و با این کار پلیس را به عقب‌نشینی وادار کنیم. ما زندانی سیاسی هستیم، زندان محلی است با ویژگی‌های خودش و ما باید با این ویژگی‌ها به مبارزاتمان ادامه دهیم. مبارزه در زندان ادامه مبارزه در بیرون است، با شرایط و ویژگی‌های خودش، سختی، درد، شکنجه و تلفاتی نیز شاید به همراه داشته باشد. ما باید خودمان را برای همه این‌ها آماده نماییم. و اینک ادامه اعتصاب غذا تنها وسیله‌ای است که در این شرایط می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد...

نظر دوم می‌گفت به اعتصاب غذا پایان دهیم و راهی برای مذاکره با پلیس پیدا کنیم. پلیس بر ما مسلط است و در این مکان دست بالا را دارد. ما امکانات زیادی برای مبارزه در زندان نداریم. لذا باید در چهارچوب مسائل صنفی مبارزه را دنبال کنیم. ما طبق قانون حق و حقوقی داریم که باید از پلیس بگیریم. پلیس حق توهین و تحقیر و شکنجه بر زندانی را ندارد. لذا ما می‌توانیم از پلیس و ساواک به مقامات دادستانی و... شکایت کنیم و از این طریق ما به دنبال گرفتن حقوق خود باشیم. در شرایط فعلی ادامه اعتصاب مشکلی را حل نمی‌کند. در ضمن هر دو نظر موافق مذاکره بودند. ولی نه با آن موضع‌گیری پلیس که می‌خواست قدرتش را به ما تحمیل کند...

در نهایت و در یک نظر سنجی معلوم شد که بیشتر افراد موافق شکستن اعتصاب غذا هستند... نظر سومی مطرح شد و آن این که افراد موافق با اعتصاب ادامه دهند و افرادی که با اعتصاب غذا مخالفند می‌توانند اعتصاب را شکسته و غذا را دریافت کنند. این نظریه به طور کامل رد شد. چرا که ما تلاش می‌کردیم در مقابل پلیس یک پارچه عمل کنیم و نگذاریم شکافی در وحدت ما ایجاد

شود. لذا برای وحدت دسته جمعی در مقابل پلیس ما پذیرفتیم که اعتصاب غذا شکسته شود.»

دهه شصت و زندان‌های ما:

وضع این دوره را با نمونه تحریم غذای سالن ۳ اوین در تابستان سال ۱۳۶۵ آغاز می‌کنم.

درگیری‌های سالن سه که منجر به تحریم غذای طولانی همه اعضای بند شد، از مخالفت زندانیان سیاسی با ورود توابین به بند آغاز شد. زندانیان سرموضع حاضر به زندگی با تواب‌ها نشدند. سیاوش محمودی درباره این دوره چنین می‌نویسد: «میثم [رئیس وقت زندان اوین] با این کار، اهداف مختلفی را در سر می‌پروراند. اول این که مسئولیت بند را به آن‌ها [توابین] واگذار کند، و دوم، تمام اتفاقات درون بند را تحت کنترل داشته باشد.» این وضعیت با اعتراض زندانیان و خانواده‌های آنان منجر به عقب‌نشینی زندانبان شد. اما «پس از مدتی که از این ماجرا گذشت، روزی در بند باز شده و عده زیادی را وارد بند کردند. قبل از این موضوع، به بچه‌های اتاق ۶۱ گفتند اتاق را تخلیه کنید. اتاق ۶۱ اول بند واقع بود. به هر رو، عده‌ای را از بند عادی‌ها به آنجا آورده بودند.

..... زندانبان می‌خواست تا این افراد جو را متشنج نموده و درگیری ایجاد کنند. و آن گاه اعلام کند که زندانیان با یکدیگر درگیر شده‌اند و به این بهانه ما را سرکوب کند... اعلی رغم تحریک پلیس برای درگیر ساختن زندانبان، این حيله بی‌ثمر ماند و آن فردای آن روز زندگی تقریباً عادی بند در کنار عادی‌ها آغاز شد. اما میثم قضیه را به همین جا خاتمه نداده و دست به حرکات دیگری زد.

مسئول بند و مسئول فروشگاه را از عادی‌ها قرارداد و اعلام کرد، هر کس هر کاری دارد، از قبیل گرفتن غذا، رفتن به بهداشتی، فروشگاه و دیگر موارد، باید به مسئول انتصابی آن‌ها مراجعه کند و فردی را به عنوان مسئول بند به رسمیت نمی‌شناسیم. کلیه افراد بند برای مقابله با این برخورد میثم به شور نشستند و بحث‌های زیادی در اتاق‌ها در گرفت. پیشنهاداتی از قبیل اعتصاب غذا، برخورد کتبی با دادن نامه و برخوردهای متنوعی ارائه شد که از جمله این پیشنهادات نگرفتن غذا، چای و نان از دست عادی‌ها و در کنار آن اخراج این افراد از بند بود. این پیشنهاد آخری پذیرفته شد و به اجرا در آمد. این حرکت بعدها به "تحریم غذا" معروف شد.» (۵)

سرانجام پس از حدود یک ماه و اندی تحریم غذا با دستیابی نسبی زندانبان به خواسته‌های خود، خاتمه داده شد. در این حرکت بیش از ۳۰۰ زندانی شرکت داشتند که با پشتیبانی زندانبان سیاسی بند ۵ (حدوداً ۳۶۰ نفر) و اعتراضات فعال خانواده‌ها به یکی از وسیع‌ترین اعتراضات زندانبان سیاسی در دهه شصت تبدیل شد.

این موج با ضد حمله فرسایشی زندانبان که اینک به مدیریت مرتضوی صورت می‌گرفت، زنجیره‌ای از اعتصاب غذاهای موضعی (بیشتر سه روزه) را در بندها موجب شد. سال ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ رژیم جمهوری اسلامی در اوین و گوهردشت به طور مکرر با اعتصاب غذای زندانبان سیاسی روبرو بود. من از بند خودمان تخمیناً شش یا هفت اعتصاب غذای سه روزه را در اوین در خاطر دارم. اعتصابات آگاهانه، به صورت محدود اعلام می‌شد تا خصیصه اعتراضی داشته باشند. این امر، بازتاب وضع ما بود که خواستار به رسمیت شناخته شدن خود به عنوان زندانی سیاسی و بازدید مراجع بین‌المللی از زندان‌ها بودیم. در عین حال بخشی از خواسته‌های

بدهی‌ها ما، از جمله حق ورزش جمعی، اعتراض به کمبود امکانات بهداشتی، کیفیت بد غذایی و نداشتن فروشگاه مناسب نیز در نامه‌هایی که برای اعلام اعتصاب به زندانبان تنظیم می‌کردیم، ذکر می‌شد.

آخرین اعتصاب را در بهمن ۶۶ در اعتراض به بسته شدن در سلول‌های بند و موج جدید افزایش فشار در بند آغاز کردیم. پیشنهادات اعتصاب غذای عمومی از یک روز تا ۲۸ روز را داشتیم. پس از نظرخواهی‌ها و رای‌گیری بر روی سه روز اعتصاب غذا توافق کردیم. وضع به اندازه کافی خطرناک بود و احتمال می‌دادیم که هم‌چون دفعات پیش، چند روز هم بایستی توسط رژیم از دریافت غذا محروم شویم. در بعد از ظهر روز دوم اعتصاب غذا، سر و صدای زیاد توجه ما را جلب کرد. در راهرو صدای رفت و آمد پاسداران زیادی را شنیدیم، از پنجره سلول نیز انبوهی از پاسداران مسلح را بر بام بند خودمان دیدیم. پاسدار مسلح در بند نمی‌آمد، نه به خاطر این که دمکرات بودند یا قانون را می‌خواستند رعایت کنند، بلکه از ترس این که می‌باید توسط زندانبان خلع سلاح شوند. اما این بار می‌خواستند قدرت نمایی کنند، به فاصله هر یک متر تا یک متر و نیم، یک پاسدار با مسلسل ایستاده بود. دستور دادند وسایل‌تان را جمع کنید، و با تحکم و برخورد خشن همه را با دست‌بند و چشم‌بند سوار اتوبوس و مینی‌بوس کردند. از اوین به سمت گوهر دشت راه افتادند. در گوهردشت با چشم‌بند ما را پیاده کردند و در ورودی یکی از بندها گفتند: "لباس‌هایتان را در آورید!"

در بازرسی‌های شدید به این موضوع برخورد نمودم، گمان کردم که می‌خواهند بگردند تا نوشته و کتاب به داخل بندهای جدید ببریم. همه ما را با چشم‌بند و شورت به صف داخل سالن بند فرستادند. به یک باره فهمیدیم که به اصطلاح "توتل مرگ" برای ما حاضر کرده‌اند. یعنی، پاسداران در دو طرف ما، با کابل، شلاق و پوتین به ضرب و شتم زندانبان اعتصابی پرداختند. چون چشم‌بند داشتیم، نمی‌توانستیم خودمان را برای ضربات مشت و لگد و کابلی که از همه طرف به سوی ما روانه بود، آماده کنیم. به همین خاطر، بسیاری از ما در اثر این ضرب و شتم وحشیانه، صدمات شدیدی خوردیم. پس از گذراندن همه ما از این توتل، دسته دسته ما را به سلول‌های بند انداختند و ما را سرپا نگه داشتند، بعد از مدتی خودمان نشستیم. سرمای زمین سلول در زمستان ۶۶ و بدن بی‌لباس ما آزاری دیگر بود. ولی فکر می‌کنم که آن قدر در اثر ضرب و شتم و شکنجه پاسداران صدمه خورده بودیم که کمتر به فکر سرمای زمین بودیم. پس از مدتی آمدند و زندانبان را بین دسته‌های ۱۰ تا ۱۲ نفری در سلول‌ها انداختند و درب سلول‌ها را بستند



- از دایره المعارف: ویکی پدیا در: <http://de.wikipedia.org/wiki/Hungerstreik>
- ۱- مکی، حسین: تاریخ بیست ساله ایران آغاز سلطنت دیکتاتوری پهلوی، ج. ۴، ص ۴۲۳ تا ۴۲۵، انتشارات علمی، چاپ سوم، ۱۳۷۴.
- ۲- همان، ص ۴۲۶
- ۳- ابراهیم‌زاده، رضیه: ماجراهای یک زن ایرانی، کتاب آید، چاپ اول ۲۰۰۵/ بهار ۱۳۸۳، ص ۲۲۱-۲۲۳.
- ۴- محمودی، سیاوش: یاد ایام، گفتگوهای زندان، شماره سوم، زمستان ۱۳۷۸، ص ۶۰-۶۳.

دو باره بودن



شیرین رضویان

صبح یک شنبه

هادی ابراهیمی - کانادا

صبح یک شنبه است
از خواب بر می خیزم
ساعت روی میزی ام را
که خواب مانده
بیدار می کنم
سلام گوینده ی خیر تلویزیونی را
از سر بی حوصله گی
بی پاسخ می گذارم
ولی دلچسپی رنگ روز لب اش
بی تفاوتی ام را بی رنگ می کند.

دعوت صبحانه ی چیده شده روی میز را
نمی پذیرم
و تا نهار
اشتهای شعر نوشتن ندارم.
ساقه ی گل یاسی
که هفته ها با شک و تردید
دستانش را به سویم دراز کرده
می فشارم
و دستان شادابش را
روی شانه های دیوار می گذارم.

باید به دلجویی آینه بروم
که از صبح چون کودکی گم شده
سراغم را می گیرد
تا لبخندی بر روی لبانش بنشانم
و بی حوصلگی اش را
با بازی طره ای از موهایم بزدایم.

دفترچه قرارهایم
ملاقاتم را با ماه - در شرقی ترین خیابان این شهر - به یادم
می آورد.

امشب ماه فارغ از دغدغه محتسب
تمام چهره اش را
به من نشان می دهد.

لحظه ها را

می بویم

با تو

دانه دانه

یاخته های زمان را

لمس می کنم

در لذت عمیق با تو بودن

تو را در بطن خود داشتن

تو آن معجزه عشقی

که در واپسین لحظه پدید آمد

و آخرین شاخه های سبز مرا

با شادابی

پیوندی دو باره داد

تو

آن پدیده ی دوباره بودن

در گذرگاهی که در آن

فرصت دوباره

بسیار اندک است

آوریل ۲۰۰۵



معیار

حمید رضا رحیمی - آمریکا

فاصله ها را

اگر با عشق

اندازه بگیری

هیچ کس دور نیست

دستم را بگیر

تا گم نشویم

«آگهی همسر یابی»

مانا آقایی - سوئد

زنی هستم بیست و هشت ساله
با عادت هایی غریب
و اشتباهاتی هم قد خودم
که صبح تا صبح دندان هایم را مسواک می زنم
پشت میز اداره می نشینم
و غصه هایم را با خواندن «نیازمندی های»
روزنامه فراموش می کنم

من از توفان های بسیاری گذشته ام

من به حقوق همه ی حیوانات - حتا بشر -

احترام می گذارم

من زجر کشیدن برای رسیدن به یک هدف را

به لذت های زودگذر ترجیح می دهم

سینما را تحریم کرده ام

بلوزهای تنگ و پاشنه های بلند،

حق آزادانه فکر کردن را از آدم می گیرند

خدای من مهربان است

او جهنم را برای عذاب وجدانم

و ویاکرا را برای بقای نسلم آفریده

من آدم بودن را با همه ی مضراتش پذیرفته ام

در این دنیایی که از هر گوشه ی سقفش

بمب شیمیایی چکه می کند

آدم باید احمق باشد

که آرزوی فرشته شدن بکند

و به زخم شانه هایش بال بدوزد

مردی که دنبالش می گردم

باید شریک اعتقاداتم باشد

او نباید توی کتاب ها زندگی کند

و صورتش را برای هر ابر قدرتی جلو بیاورد

برای او دو شرط گذاشته ام:

اول این که هیچ وقت از رفتن خسته نشود

دوم این که فقط از کفش هایش اطاعت کند.

هوا

علی اکبر احمدی خاکریز
به: عاطفه رجیبی، دختر شانزده ساله ای که
جمهوری اسلانی او را به دار آویخت

سیاست: مداری که زمین مرا از خود می اندازد
شکسته ات را بر می دارم از شاخه ای
کجای گذاشتن امای دستی ست که خورشید ندارد
هوا سیاسی ست می گذارم از شش های شیرخواران
می چرخم در حدقه ی دختر شانزده ساله ای که به دار
آویخته شد
چهارده های شب از ماه می نگرند ماران تجمع ارواح را در
آتش
و من سیزده در می شوم برای کجایی که بر پاشنه ی
زهری می چرخند.

شب آفتابی شد

منصور خاکسار - آمریکا



شب آفتابی شد
تا
دیوار ریخت
برهنه ای که
بر خُرده های نور دل باز نمی نهد
شبیه ماه
با آرامشی که وقوع هر توفان را
میدان می دهد
چنان نزدیک...
که فقط یک گام
و آنهم پله...
با بوی جنونی که در تو می بارد.
پس
به چرخ
به چرخ
به چرخ...
در پوستی سبز
با شیرابه ای که ترا پُر کرده است
زیر رواقی که
هیچ گاه
به ماه
نیاز ندارد.

لس آنجلس ژانویه ۲۰۰۵



سنگ

سهیلا میرزایی - آلمان

از لا به لای دست هایی که شکل هم اند
سیاه
از لا به لای سنگ هایی که جنس هم اند
ریز و درشت
دهان سنگی فحاشی می کند تو را و مرا
روی سفید و گچی زیر قاب
خاکستر شده است

من از تو فراتر

زیر این سقف آبی

زیر سنگینی این یار که تو را می گیرد

ایستاده ام

نگاهت زیر تلی از سنگ

غروب شده است

و من زیر این سقف آبی

دامنم را بالا می زنم

تا باز طلوع کنی



اعتماد

مه ناز طالبی طاری

نقاشی ام را می فروشم

به صدای پای نور

شعرم را به الماس شکسته نگاه

و دلم را به فوران آینه ها

اندوهی می شوم به رنگ آسمان - اول

در چشمخانه ات سکنی می کنم - دوم

و سوم - می فروشم نامم را... ..

تُهی یاز می گردم

در لحظه تاراج اعتماد ...

بخوان به نام آسمان

م. روان شید - ایران
برای آیدا

کمی تحمل کن

حتماً اندکی باران

از محله ای که نمی شناسیم

کوچه ی ما را تمیز خواهد کرد

فقط یادت باشد

هر که زودتر صندلی خود را به خیابان

بیاورد و بنشیند

آفتاب را

زودتر از دیگران خواهد دید.

آنجا دیگر تنها نخواهیم بود.

این جا هم تنها نیستیم

فقط نمی دانیم از کدام سمت نگاه کنیم

و یا برای دیدن گل های آن سوی دیوار

باید به روی پنجه رفت و قد کشید

از ما نشنیده بگیر

اما همین امروز

به کوچه که رفتی

صدایت را بلند کن

و زیباترین ترانه را که می دانی

برای آسمان کبود

بخوان

ما هم صندلی ها را

کنار خیابان

ردیف خواهیم کرد



نه در لیست انتقالیها، نه بین توابعها بود نه سرموضعیها. بین آنهایی که هوش و حواسشان را از دست داده بودند هم نبود. گاریچی بد جوروی توی هجلا افتاده بود. موقع گاری کشی و تقسیم جیره روزانه، نگهبانها دستش می انداختند.

یکی می گفت: «ای بابا هنوز پیداش نکردی؟»
دیگری می گفت: «حاج آقا خوب دستت را توی حنا گذاشته‌ها»
سومی می گفت: «این بچه ریغونه رو دستت مانده‌ها».

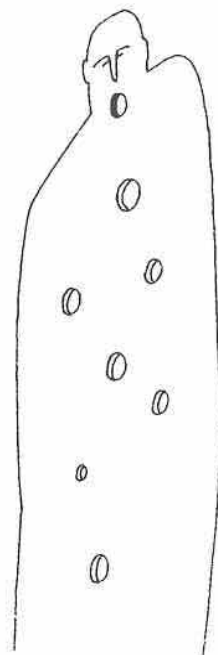
این قضیه هر روز ادامه پیدا می کرد. گاریچی از دل و دماغ افتاده بود. دلخور و دمغ بود. حالش از هرچه زندانی بهم می خورد. آنها او را به این حال و روز انداخته بودند. اگر دستش می رسید، نسلشان را برمی انداخت. اگر به خاطر آنها نبود، نگهبانها بل نمی گرفتند و به ریشش نمی خندیدند. از همپالگی هاش هم دلخوشی نداشت. فعلاً که دور، دور آنها بود. هرچه دلشان می خواست به او می گفتند. گاریچی مثل مار زخمی منتظر فرصت بود تا زهرش را بریزد.

بالاخره رسیدند دم در شعبه بازجویی. «فسقلی از جات تکون نمی خوری تا من برگردم.» حسن کنار گاری ایستاد. غرق در عوالم خودش بود. پتو را از روی سرش به روی شانه اش سراند. تن و بدنش می خارید. دیشب بد خواب شده بود. پشت گردنش زق زق می زد و تشنه بود. دلش برای یک کاسه آب خنک لک زده بود. اما جرأت نمی کرد از گاریچی آب بخواهد. گاریچی زود برگشت. تیرش به سنگ خورده بود. حاج رحیم نبود. به شانس بدش لعنت فرستاد. حاج رحیم کارش حساب کتاب نداشت. یک بار می دیدی یک هفته از تو زندان بیرون نمی رفت. بعدش بی خبر غیبش می زد و دو سه هفته ای تو زندان آفتابی نمی شد. گاریچی دسته گاری را گرفت و به حسن تشر زد: «د راه بیفت حیوان» صدای غرچ غرچ چرخهای گاری تو راهرو پیچید. بالاخره رسیدند به قرنطینه. گاریچی با نگهبانها چاق سلامتی کرد و دست به کار شد. موقع تقسیم غذا عرق می ریخت. حسن برای خودش آن دور و برها می پلکید. گاریچی مشغول بود که صدای حسن را شنید. رو برگرداند، حسن پتو از روی شانه اش به زمین افتاده بود و بال و پر می زد و با زبان بی زبانی می گفت: «ها... ما...»
گاریچی دیگر معطل نکرد. گاری و دیگ غذا و ملاقه را رها کرد و آمد جلو ببیند که چه خبر شده است.

حسن گرم تماشا بود. اتفاقی که لخت بود، بدون حتی پنجره ای. زنی با چشم بند روی یک صندلی نشسته بود. لامپ روشنی از سقف آویزان بود. لگتی که در زاویه چپ اتاق بود، پُر بود. نگهبان دو تا کیسه پشمی دستش بود. یکی را داد به گاریچی و یکی را به سر کشید. حالا فقط چشم هایشان پیدا بود. نگهبان به زندانی گفت: «چشم بندتو بردار».
برداشت. دو چشم سیاه بی خوابی کشیده از زیر ابروهای محو به او دوخته شده بود. حسن به صورت تاسیده و پر از چین و چروک و لبهای کبود و داغمه بسته اش نگاه کرد. زن پوستی بر استخوان بود و شباهت دور و کمی با محبوبه داشت. محبوبه یک چند وقتی هم سلولی شان بود. سودابه را که به بازجویی می بردند، محبوبه مثل تخم چشمش از او مراقبت می کرد. حسن چشمهایش را هم گذاشت. به یاد آورد. سودابه را در اتفاقی که پنجره نداشت روی تختی خوابانده بود و رویش پتو انداخته بودند.

سپرده بودند، تنش رنگ حمام به خود ندیده بود؛ صورت پریده بیمار چرک و کثیف و نگاه گم و مفلوک و گریزنده و ماتم زده ای داشت. گاهی این یا آن با می کرد، می ایستاد و به زندانیهای بی پناه و بی کس و بی خوابی کشیده و گشنه و تشنه ای که در راهروها با چشم بند به انتظار بازجویی نشسته بودند، زلزل نگاه می کرد. معلوم نبود هوش و حواسش کجاست. شاید او هم مثل گاریچی گرما به سرش زده بود و کلافه بود. شاید هم نه، پی دوست و آشنایی می گشت. در راهروها جنب و جوش زیادی دیده می شد. تعداد بازداشتی زیادتر شده بود. سوزن می انداختی جا نبود. بوی عرق ترشیده تن آدمیزاد در هوای بسته راهرو پیچیده بود. گاریچی هم حواسش جای دیگری بود. شتاب داشت که هرچه زودتر گاری را به مقصد برساند. همانطور که می راند، به یاد سالهای جوانی اش افتاد. کار زراعت را در همان ایام جوانی رها کرده بود. چند سالی در حول و هوش حرم شاه عبدالعظیم خیمه زده بود و با شمع دزدی و شمع فروشی و جارو کشی حرم روزگار گذرانده بود. بعد از انقلاب سر از زندان درآورده بود. حالا هم نگهبان بندها بود و هم گاری کشی می کرد. در کار اخیر می توانست تا جا داشت بلنباند. اما دله دزدی در کار نبود. خیلی دلش می خواست زیر دست یکی از مسئولین تهیه خواروبار و آذوقه کار می کرد، یا یک جوروی دستش را تو فروشگاه زندان بند می کرد. در آن صورت نانوش توی روغن بود. می توانست از مال بیت المال بزند و یک شاهی و صنار برای روز میاها کنار بگذارد. زن بیوه بی کس و کار و بی پناه و نیپا خورده ای راه که روزها در شیبستان حرم گدایی می کرد، برای خودش صیغه کرده بود. زن خاتون گدا نام داشت. گرچه چشم چپش تاب مختصری داشت و یک سالک گنده - یادگار ابله مرغان دوره کودکی - روی گونه راستش توی ذوق آدم می زد، اما دو خال سبز خالکوبی شده، یکی پشت لب و دیگری روی زبانش نظر آدم را جلب می کرد. گاریچی آجاقش کور بود. دوا و درمان کرده بود. اما هیچ آفاقهای نکرده بود. دلش اولاد می خواست. حاضر بود دین و ایمانش را به باد دهد و بچه ای الکن و زبان بسته و بوگندو مثل حسنی داشته باشد. گاریچی آتش با حسن توی یک جوب نمی رفت. قضیه این بود که هم گاریچی و هم حسن چشم نداشتند همدیگر را ببینند. اما او یکجوری با حسن کجدار و مریز می کرد. گاهی اوقات دلش به حال و روزش می سوخت، رحم و مروت که نه، یک جور دلسوزی کور و مبهم بیان نشدنی نسبت به او احساس می کرد. گاریچی می راند. حسن سایه به سایه اش می آمد. نگهبانها در آمد و رفت بودند، زندانیها مثل مور ملخ درهم می لولیدند. بچه های قد و نیمقد از سر و کول مادرهاشان بالا می رفتند. صدای ونگ ونگشان توی راهرو می پیچید. راهرو بوی نا و رطوبت و خون می داد. گاریچی از خودش می پرسید که چرا حاج رحیم از بین نگهبانها او را انتخاب کرده بود. مگر آدم قحطی بود. شب و روز مثل اسب عساری بار می کشید، بسش نبود، حسن هم وبال گردنش شده بود.

مادرش، سودابه مفقودالاثر شده بود. علاوه بر گاری کشی و نگهبانی، می بایست به سلولها و بندها سرک بکشد. یک پایش زیر زمین بود یک پایش تو درمانگاه، علاوه بر این کارها، از هر نگهبانی که ظن آن می رفت، خبری از سودابه داشته باشد، پرس و جو کرده بود. سودابه نه در لیست زیر اعدامها بود



«مفقودالاثر»

محسن حسام
به بهروز داودی

گاریچی در هوای خفه و نمور و بی نور زندان دسته گاری را گرفته بود و عرق ریزان از سرازیری طبقه دوم پایین می رفت. چرخهای گاری غرچ غرچ صدا می کرد. گاریچی خلش تنگ بود. دیروز، گروهی از زندانیهای سر موضعی را برای بازجویی مجدد به این زندان انتقال داده بودند و چون در زندان جای سوزن انداختن نبود، آنها را موقتاً در «قرنطینه» جا داده بودند. بیست و چهار ساعت بعد به او دستور داده بودند که جیره روزانه شان را به آنها برساند. بوی غذای مانده و نان بیات شده کپک زده و بوی زهم ماهی گندیده زیر دماغ آدم می زد. گاریچی خیال داشت سر راهش، پیش از رسیدن به قرنطینه، گاری را گوشه دنجی بگذارد، سری به شعبه بازجویی بزند و حاج رحیم را ببیند و همین امروز تکلیفش را با حسن روشن کند. حسن پتو را روی سر تراشیده اش کشیده بود و با چشمهای گودافتاده بی خوابی کشیده و گوشهای بزرگ هول هولکی به دنبال گاری می رفت. مادرش سودابه حدود یک ماه قبل، بعد از بازجویی در راهروهای زندان ناپدید شده بود. آن روز حسن هم حال ندار بود و هم بی حوصله. معلوم نبود به ضرب و شتم گاریچی به این حال و روز افتاده، یا نه دیشب توی سلول کابوس دیده و سر جایش غلت و واغلت زده بود. وقتی گاریچی به او نهیب می زد که «د یاالله جون بکن راه بیفت دیگه خرچسونه» با بی حوصلگی سر تکان می داد و به او دهن کجی می کرد، و این بیشتر گاریچی را سر لج می آورد. یادش بود از روزی که او را به دست گاریچی

مردم در جنب و جوش بودند. مردها، مردهای متحرک.

(مکث)

قدم زنان از سمت شن زار به ساحل رفتیم. معشوق ام در شن زار خوابیده بود، چرخید به سمت جایی که من ایستاده بودم، نافاش. پلک‌هایش. چه زیبا چرت می‌زد.

(مکث)

گفتم: بچه دوست داری؟ بچه؟ بچه‌های خودمان؟ خیلی باشکوه است.

(مکث)

زن‌ها برگشتند و به من نگاه کردند.

(مکث)

بچه‌ی خودمان؟ دوست داری؟

(مکث)

دو زن چرخیدند و به من خیره ماندند. نه. من قدم می‌زدم و آن‌ها هم چنان به من خیره بودند. برگشتم.

(مکث)

چرا خیره شدی؟

(مکث)

البته من چنین چیزی نگفتم، فقط خیره شدم. آن‌گاه داشتم به آن‌ها نگاه می‌کردم.

(مکث)

من زیبا هستم.

(مکث)

برگشتم به سمت شن زار، او رویش را برگردانده بود، انگشتان پایش را در شن فرو کرده و سرش در زیر دستان‌اش پنهان بود.

داف: سگ رفته است. من به تو نگفتم.

(مکث)

دیروز مجبور شدم به خاطر باران بیست دقیقه زیر درختی پناه بگیرم، با چند جوانک که هیچ کدام-شان را نمی‌شناختم، می‌خواستم به تو بگویم.

(مکث)

سرانجام باران تمام شد. قدم‌زنان تا کنار دریاچه بالا رفته بودم که احساس کردم چند قطره باران درشت بر سرم ریخت. خوش‌شانس بودم که با پناهگاه چند متری بیش‌تر فاصله نداشتم. می‌خواستم بگویم.

(مکث)

وضع هوای دیروز را به یاد داری؟ باران را؟

بث: او سایه‌ام را حس کرد و به من که بالای سرش ایستاده بودم، نگاهی انداخت.

داف: می‌بایست کمی نان برمی‌داشتم. می‌توانستم به پرندگان غذا بدهم.

بث: با بازوهای شنی.

داف: آن‌ها می‌خواستند یک میهمانی پرهیاهو برپا کنند.

بث: بدون هیچ تماسی در کنارش دراز کشیدم.

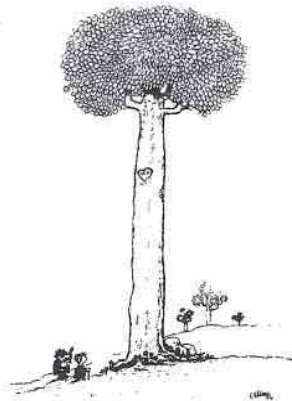
داف: کس دیگری در پناهگاه نبود. فقط یک مرد و زن زیر درختی آن طرف دریاچه ایستاده بودند. چون دوست نداشتم خیس شوم، همان جایی که بودم، بی حرکت ماندم.

(مکث)

بله، چیزی را فراموش کرده‌ام. سگ با من بود.

(مکث)

بث: آیا آن زن‌ها مرا می‌شناختند؟ چهره‌هایشان را به یاد نمی‌آورم. پیش از این هرگز چهره‌هایشان را ندیده بودم. هرگز آن‌ها را ندیده بودم. پس چرا آن‌ها به من نگاه می‌کردند؟ من که عجیب نیستم. من که عجیب به نظر نمی‌آیم. من هم مثل بقیه‌ام.



چشم‌انداز

هارولد پینتر

برگردان: رضا صفوی‌نیک

اشخاص بازی:

داف: مردی در اوایل پنجاه‌ساله‌گی

بث: زنی در اواخر چهل‌ساله‌گی

صحنه:

آشپزخانه خانه‌ای در دهکده.

یک میز آشپزخانه.

بث روی یک صندلی دسته‌دار، که از میز فاصله دارد، در سمت چپ نشسته است.

داف روی صندلی‌ای در گوشه‌ی سمت راست میز نشسته است.

انتهای صحنه، ظرف‌شویی، اجاق و غیره. یک پنجره، تاریک.

عصر.

توجه:

داف به سمت بث می‌چرخد، اما به نظر نمی‌آید که صدای او را بشنود.

بث هرگز به داف نگاه نمی‌کند و به نظر نمی‌آید که صدای او را بشنود. هر دو شخصیت راحت هستند، بدون هیچ حس خاصی.

بث: می‌خواهم در کنار دریا بایستم. آن‌جا است.

(مکث)

بارها به آن‌جا رفته‌ام و این کار را کرده‌ام. اهمیت زیادی برای من دارد.

(مکث)

آن‌جا کنار دریا خواهم ایستاد. در کنار دریا. خُب ... هوا پاک و تازه بود. با این‌که شن زار داغ بود، ساحل خنک و فرحبخش بود. آن‌جا را بسیار دوست

داشتم.

(مکث)

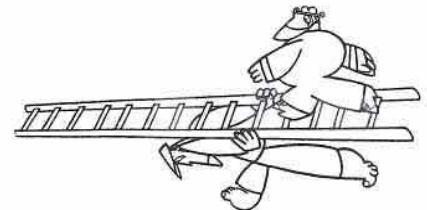
انبوه مردم

(مکث)

پاهایش از زیر پتو پیدا بود. حسن پاها را که دیده بود، زبانش بند آمده بود. سودابه که مفقودالاثر شده بود. محبوبه را هم به یک زندان دیگر انتقال داده بودند. حسن چشمهای درخشان، صورت جوان و شاداب و اندام فرز و چابک و سرزنده محبوبه را پیش خودش مجسم کرد. محبوبه برایش ترانه می‌خواند و قصه می‌گفت. هر شب قصه‌ای. گاهی هم که حسن خُلُقش تنگ بود، دماغ بود و دلخور بود، پا می‌شد قری به کمرش می‌داد و بشکن می‌زد. و حالا با دیدن زندانی که بی‌شبهت به محبوبه نبود، دلش شروع کرده بود تاپ تاپ زدن. دل تو دلش نبود. سر زبانش تلخ شده بود. تو همین حال و هوا بود که ورای دیوارها صدایی شنیدی. صدا مثل نوری که از شیشه بگذرد، دیوار به دیوار می‌گذشت و به گوشش می‌رسید. صدا دور بود. لاید آن اتاق به اتاق دیگری وصل بود و دری حتماً به اتاق بغلی آن باز می‌شد و آن اتاق به اتاق دیگر. بوی ادرار که توی لگن بود، نفسش را بند آورده بود. گاریچی خُلُقش تنگ بود. معلوم نبود از شدت گرما کلافه شده یا از خشم. با بیچارگی سرش را تکان می‌داد. کافی بود حسن لب تر کند و مادرش شناسایی می‌شد و قضیه به همین جا خاتمه پیدا می‌کرد و او نفس راحتی می‌کشید و می‌رفت پی بدبختی‌اش. سعی کرد اعصاب خراش را کنترل کند. چشمهای ناسورش را به حسن دوخت و با صدای پستی گفت: «دیدنی آقا کوچولو، بالاخره پیداش کردیم». اولین بار بود که آقا کوچولو صدایش می‌زد. پیشترها خرچسونه، فسقلی، گهلوله، آنچوچک و... صدایش می‌زد. بعد برای آنکه قال قضیه را بکند و سریعتر به هدفش برسد. با زبانی چاپلوسانه که رگه‌هایی از التماس و زبونی و بیچارگی توش بود، گفت: «دیگه از این به بعد، هیچ کس نمی‌تونه شما دو تا را از هم جدا کنه. بهت قول می‌دم». صدا دیوار به دیوار می‌رسید. حسن با هول و ولا به زندانی چشم دوخته بود. دلش می‌خواست می‌توانست زبان در بیاورد و بگوید: «منو یادت می‌آید. حسن...» محبوبه بود و نبود. محبوبه بود. بغله خودش بود. حسن دلش آشوب شده بود. گیج و گم به صدایی که گویی از توی دیوارها عبور می‌کرد، گوش سپرده بود. سرش را بالا کرد. این بار چشماش در چشمهای زندانی قفل شد. یک دنیا حرف در نگاه زندانی بود. در همین دم نگیهان غری زد و از اتاق بیرون رفت، در را که بهم زد، هوا به اتاق آمد. حسن به یاد شبهایی افتاد که بعد از مفقودالاثر شدن سودابه، بی‌کس و بی‌پناه در سلول پهلو به پهلو می‌شد و از ترس خوابش نمی‌گرفت. بسش بود. دیگر نمی‌توانست تنهایی و بی‌کسی و دربدری را تحمل کند. زیر نگاه درمانده گاریچی خودش را تو بغل زندانی انداخت. «ما... ما...» و بغض کوری را که شبهای قبل تو دلش جمع شده بود، ترکاند.

قطره اشکی در چشمان گود و بی‌رمق و بی‌خوابی کشیده زندانی حلقه زد.

*



داف: سگ به من یادآوری نکرد که به پرنده‌ها غذا بدهم. به هر حال، به محض این‌که به پناهگاه رسیدیم به خواب رفت. اما حتا اگر بیدار می‌بود ...

(مکث)
بث: آن‌ها، همه دست مرا با ملاحظت می‌گرفتند، چه وقتی که می‌خواستم از ماشین پیاده شوم، چه وقتی که می‌خواستم از در بیرون بروم، چه وقتی که می‌خواستم از پله‌ها پایین بیایم، بدون هیچ استثنایی. پشت گردنم یا دستم را بسیار باملاحظه و به نرمی لمس می‌کردند، بدون هیچ استثنایی، فقط یک استثنا.

داف: باید بگویم که همه‌جای اطراف دریاچه، حتا مسیر ما، پُر از کثافت بود، کثافت سگ، کثافت اردک، همه‌جور کثافتی ... همه‌جا اطراف دریاچه، باران هم چیزی را تمیز نکرده بود. بدتر هم شده بود.

(مکث)
اردک‌ها همان‌جا در جزیره‌ی خودشان بودند، اما به هر حال من به آن‌ها غذا ندادم. من به گنجشک‌ها غذا دادم.

بث: می‌توانم دوباره بپاخیزم. می‌توانم دوباره همان باشم. متفاوت لباس می‌پوشم، اما هنوز زیبا هستم.

(سکوت)
داف: باید یک روز نان برداری و همراه من قدم‌زنان به سمت دریاچه برویم. هیچ چیز نیست که مانع تو شود.

(مکث)
من گاهی به دیدن یکی، دو نفر از آشنایانم می‌روم. شاید آن‌ها را به یاد داشته باشی.

(مکث)
بث: وقتی داشتم به گل‌ها آب می‌دادم ایستاد و نگاهام کرد. نگاه کرد که چه‌گونه به گل‌ها رسیده‌گی می‌کنم. گفت چه باوقار. من موقرانه به گل‌ها رسیده‌گی می‌کردم. گفتم: می‌خواهم به گل‌ها آب بدهم و آن‌ها را هرس کنم. او دنبال من آمد و درگوشه‌ای دور از من به تماشا ایستاد. با اینکه هرس کردن گل‌ها تمام شده بود، ایستادم. شنیدم که حرکت کرد. به من دست نزد. من گوشم به او بود و به گل‌های آبی و سفید در گلدان نگاه می‌کردم.

(مکث)
آن‌گاه مرا نوازش کرد.

(مکث)
پشت گردنم را نوازش کرد. انگشتان‌اش، نرم و آرام، پشت گردنم را نوازش کرد.

داف: نکته‌ی جالب این بود که وقتی باران بندآمد، مرد و زنی که زیر درخت آن سوی دریاچه ایستاده بودند، دیگر نبودند. هیچ جنبنده‌ای در پارک نبود.

بث: من لباس شنا پوشیده بودم و زیر آن کامل لخت بودم.

(مکث)
هیچ جنبنده‌ای در ساحل نبود. در آن دورها مردی روی موج شکن نشسته بود. اما او فقط یک نقطه‌ی کوچک زیر تابش نور خورشید بود و من فقط وقتی که ایستاده بودم یا در راه بازگشت به شن‌زار بودم، می‌توانستم او را ببینم. وقتی دراز کشیدم، دیگر نمی‌توانستم او را ببینم، پس او هم نمی‌توانست مرا ببیند.

(مکث)
ممکن است اشتباه کرده باشم. شاید ساحل خالی بود. شاید هیچ‌کس آن‌جا نبود.

(مکث)

به هر حال ... او نمی‌توانست معشوق من را ببیند. او اصلا بلند نشد.

(مکث)
به او گفتم چه زیبا خوابیده‌ای. اما من احمق نبودم و فقط در کنارش دراز کشیدم.

(سکوت)
داف: به هر حال ...
بث: پوستام ...
داف: این روزها راحت می‌خواهم.

بث: می‌سوخت.
داف: در تمام شب، هرشب .
بث: در کنار دریا بودم.

داف: شاید به ماهی‌گیری مربوط است. باید سعی - کنم در مورد ماهی‌گیری اطلاعات بیش‌تری کسب کنم.
بث: در تنهایی، کنار دریا می‌سوختم.

داف: موجودات بسیار ترسویی هستند و باید جذبشان کنی. هیچ وقت نباید در کنار آن‌ها هیجان‌زده یا سراسیمه شوی. هرگز.

بث: می‌دانستم که هتلی در آن اطراف هست که می‌توانیم در آن چایی بنوشیم.

(سکوت)
داف: به هر حال ... شانس با من یار بود. وقتی از پارک خارج شدم می‌خانه‌ها باز کرده بودند.

(مکث)
پس فکر کردم بروم و لبی ترکم. می‌خواستم به تو بگویم. در آن‌جا به چند آدم خل و چل برخورد کردم . اول از همه با صاحب آن‌جا صحبت کردم، او مرا می‌شناخت. بعد این یارو وارد شد. یک آب‌جو سفارش داد و شروع کرد به شکایت کردن از آب‌جو.

من طاققت این حرف‌ها را نداشتی.
بث: اما بعد به این فکر افتادم که شاید بار هتل باز باشد. در بار می‌نشینیم، او من را به نوشیدنی دعوت می‌کند. من چه سفارش خواهم داد؟ او چه سفارش خواهد داد؟ او چه می‌خواهد؟ باید گوش بدهم ببینم چه سفارش می‌دهد. باید صدایش را بشنوم. اول از من می‌پرسد که چه می‌خواهم. بعد دو تا نوشیدنی سفارش خواهد داد. باید آن موقع حواسم جمع باشد.

داف: گفت این آب‌جو مزه‌ی شاش می‌دهد. قابل نوشیدن نیست. گفتم: آب‌جو مشکلی ندارد. گفت: البته که مشکل دارد، همین الان مشکل آن را گفتم. من گفتم: این به‌ترین آب‌جوی این منطقه است. مردک گفت: نه این‌طور نیست، عین شاش است. صاحب آن‌جا ظرفی برداشت و کمی از آب‌جو چشید و گفت آب‌جوی خوبی است. یارو گفت: یک نفر اشتباه کرده و از این ظرف به جای کاسه‌ی توالت استفاده کرده است.

(مکث)
صاحب آن‌جا یک نیم کرونی انداخت روی بار و به او گفت آن را بردارد. مردگفت: یک لیوان آب‌جو دو یا سه پنس است و من سه پنس بدهکارم، اما پول خرد ندارم. صاحب آن‌جا گفت، سه پنس را بده به پسرات و سلام من را هم برسان. مرد گفت: من پسر ندارم. هیچ وقت نداشته‌ام. صاحب آن‌جا گفت: شرط می‌بندم تو حتا ازدواج هم نکرده‌ای. مرد گفت: ازدواج نکرده‌ام. هیچ کس زن من نمی‌شود.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

او اسکناس دهی‌اش را با تکانی روی میز گذاشت و گفت که او نیز یک لیوان آب‌جو می‌خورد.

(سکوت)
بث: ناگهان ایستادم. به سمت ساحل راه افتادم و به آب زدم. شنا نکردم. من شنا نمی‌کنم. گذاشتم که آب مرا با خود ببرد و در آن استراحت کردم. امواج بسیار نرم بودند و پشت گردن مرا نوازش می‌کردند.

(سکوت)
داف: یک روز که هوا خوب است می‌توانی به باغ بروی و بنشینی. خوشات خواهد آمد. هوای آزاد. من اغلب آن‌جا هستم. سگ هم آن‌جا را دوست داشت.

داف: شاید به ماهی‌گیری مربوط است. باید سعی - کنم در مورد ماهی‌گیری اطلاعات بیش‌تری کسب کنم.
بث: در تنهایی، کنار دریا می‌سوختم.

داف: موجودات بسیار ترسویی هستند و باید جذبشان کنی. هیچ وقت نباید در کنار آن‌ها هیجان‌زده یا سراسیمه شوی. هرگز.

بث: می‌دانستم که هتلی در آن اطراف هست که می‌توانیم در آن چایی بنوشیم.

(سکوت)
داف: به هر حال ... شانس با من یار بود. وقتی از پارک خارج شدم می‌خانه‌ها باز کرده بودند.

(مکث)
پس فکر کردم بروم و لبی ترکم. می‌خواستم به تو بگویم. در آن‌جا به چند آدم خل و چل برخورد کردم . اول از همه با صاحب آن‌جا صحبت کردم، او مرا می‌شناخت. بعد این یارو وارد شد. یک آب‌جو سفارش داد و شروع کرد به شکایت کردن از آب‌جو.

من طاققت این حرف‌ها را نداشتی.
بث: اما بعد به این فکر افتادم که شاید بار هتل باز باشد. در بار می‌نشینیم، او من را به نوشیدنی دعوت می‌کند. من چه سفارش خواهم داد؟ او چه سفارش خواهد داد؟ او چه می‌خواهد؟ باید گوش بدهم ببینم چه سفارش می‌دهد. باید صدایش را بشنوم. اول از من می‌پرسد که چه می‌خواهم. بعد دو تا نوشیدنی سفارش خواهد داد. باید آن موقع حواسم جمع باشد.

داف: گفت این آب‌جو مزه‌ی شاش می‌دهد. قابل نوشیدن نیست. گفتم: آب‌جو مشکلی ندارد. گفت: البته که مشکل دارد، همین الان مشکل آن را گفتم. من گفتم: این به‌ترین آب‌جوی این منطقه است. مردک گفت: نه این‌طور نیست، عین شاش است. صاحب آن‌جا ظرفی برداشت و کمی از آب‌جو چشید و گفت آب‌جوی خوبی است. یارو گفت: یک نفر اشتباه کرده و از این ظرف به جای کاسه‌ی توالت استفاده کرده است.

(مکث)
صاحب آن‌جا یک نیم کرونی انداخت روی بار و به او گفت آن را بردارد. مردگفت: یک لیوان آب‌جو دو یا سه پنس است و من سه پنس بدهکارم، اما پول خرد ندارم. صاحب آن‌جا گفت، سه پنس را بده به پسرات و سلام من را هم برسان. مرد گفت: من پسر ندارم. هیچ وقت نداشته‌ام. صاحب آن‌جا گفت: شرط می‌بندم تو حتا ازدواج هم نکرده‌ای. مرد گفت: ازدواج نکرده‌ام. هیچ کس زن من نمی‌شود.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)
آن‌گاه مرد از من و صاحب آن‌جا خواهش کرد که چیزی با او بنوشیم. صاحب آن‌جا گفت یک لیوان آب‌جو می‌خورد. من اول جواب ندادم. اما مرد طرف من آمد و گفت: یک آب‌جو با من بزن.

(مکث)

چنان به من نگاه می کرد. وقتی به در رسیدم، قفل بود. نگاهی به او انداختم. خم شد و در را باز کرد. من هم سوار شدم و در کنارش نشستم. او به من لبخند زد و آن گاه با یک حرکت به سرعت برگشت و از کوچه بالا رفت تا به چهارراه رسید و به سمت دریا رفتیم.

(مکث)

داف: خودت می دانی که، زنده گی در این خانه و این که همه ی خانه دست ما است، باعث شده که بسیاری از مردم به ما حسادت کنند. این جا برای دو نفر خیلی بزرگ است.

بث: او گفت یک ساحل خالی و متروک را می شناسد که هیچ کس از آن خبر ندارد و این همان جایی است که الان می رویم.

داف: من در برابر تو خیلی با ملاحظه بودم. آن روز با تو مهربان بودم. می دانستم که دچار شوک شده ای و به همین خاطر با ملاحظه رفتار می کردم. در راه بازگشت از دریاچه بازویت را گرفتم. تو صورت من را در دستانت گرفتی و بوسیدی.

بث: همه ی غذاهایی را که در کیفام داشتم، یا خودم پخته بودم یا خودم آماده کرده بودم. حتا نان را هم خودم پخته بودم.

داف: دخترک به نظرم بی اهمیت آمد. فکر کردم لازم نیست به جزئیات بپردازم. اما تصمیمم را عوض کردم.

بث: پنجره باز بود اما کرکی را بالا نگه داشتیم.

(مکث)

داف: آقای سایکس آن جمعه یک مهمانی ی شام کوچک برگزار کرد. به خاطر غذا و پذیرایی از تو تعریف کرد.

(مکث)

دو زن. همین. پیش از این هرگز آن ها را ندیده بودم. احتمالا مادر و خواهرش بودند.

(مکث)

قهوه را خیلی دیر خواستند. من در رخت خواب بودم و به خواب رفته بودم. مجبور بودم برای کمک به تو به آشپزخانه بیایم. اما خیلی خسته بودم.

(مکث)

اما وقتی تو به رخت خواب آمدی، بیدار شدم. روی پاهایت بند نبود. همین که سرت را روی بالش گذاشتی به خواب رفتی. همین طور که بودی... روی تخت افتادی.

بث: درست می گفت. آن جا متروک بود. هیچ جنبندهای در ساحل دیده نمی شد.

(سکوت)

داف: چند روز پیش نگاهی به خانه انداختم. می خواستم به تو بگویم. گرد و غبار همه جا را گرفته است، باید همه جا را تمیز کنیم.

(مکث)

می توانیم برویم بالا به اتاق پذیرایی و پنجره ها را باز کنیم. من می توانم تنگ های شراب را بشویم. می توانیم اگر یک بعد از ظهر خوب داشتیم همان جا چیزی هم بنوشیم.

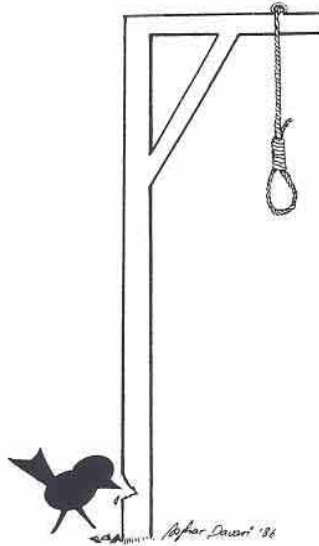
(مکث)

فکر می کنم آن جا پر از حشره باشد. پرده را که تکان دادم، از جا پریدند.

(مکث)

بث: روشن است که وقتی سن ام بالاتر برود دیگر این طور که هستم نخواهم بود، دیگر این نخواهم بود، نه این دامن را خواهم داشت و نه این پاهای کشیده را. پیرتر خواهم شد، دیگر این گونه نخواهم بود.

داف: دست کم حالا ... دست کم حالا می توانم در آرامش بدون این که کسی سرم غر بزند و اعصابم



واکس می زدم و درآمد را جمع می کردم. همه ی کارها را انجام می دادم، طوری که او هیچ کم بودی حس نمی کرد که بخواهد مراقب چیزی باشد. البته باید یادآوری کنم که او یک آدم حقیر تر نبود.

(مکث)

هرگز به خاطر تنهایی اش تأسف نخوردم. هیچ وقت.

(مکث)

آن لباس کار آبی زیبایی که برای تو انتخاب کرده بود، نشان لطف اش بود. البته واضح بود که آن لباس را به خاطر خودش انتخاب کرده بود تا تو در مقابل مهمانان اش زیبا به نظر بیایی.

بث: او در شن جابه جا شد و من را در آغوش گرفت.

(سکوت)

داف: دوست داری با تو صحبت کنم؟

(مکث)

می خواهی درباره ی همه ی کارهایی که انجام داده ام صحبت کنم؟

(مکث)

راجع به همه ی آن چیزهایی که فکر کرده ام؟

(مکث)

م م ؟

(مکث)

فکر می کنم که می خواهی.

بث: و من را در آغوش گرفت.

(سکوت)

داف: البته روشن است که او علاقه داشت تو در خانه لباس های زیبا بپوشی تا بر مهمان هایش تأثیر خوبی بگذاری.

بث: با اتوبوس تا چهارراه رفتم و آن گاه از کوچه ی باریکی به سمت کلیسای قدیمی پایین رفتم. همه جا ساکت بود، به جز صدای پرنده گان. پیرمردی در زمین کریکت همین جوری زانو زده بود. من خارج از آفتاب، زیر سایه ی درختی ایستادم.

(مکث)

صدای ماشین را شنیدم. او من را دید و ایستاد. من هم چنان ایستاده بودم. آن گاه ماشین به آرامی به راه افتاد و به سمت من آمد. من در غبار چرخیدم و جلوی ماشین رفتم. نمی توانستم او را ببینم، چون خورشید چشمم را می زد، اما او هم

(مکث) او خندید. مطمئن ام. به همین خاطر او را نکشیدم.

(سکوت)

داف: تو در جوانی یک خانم خانه دار درجه یک بودی. نبود؟ من احساس غرور می کردم. تو هیچ وقت ایراد نمی گرفتی، هیچ وقت چیزی نمی گفتی و همیشه کارهایت را انجام می دادی. او می توانست به تو اطمینان کند و می کرد. او بدون هیچ نگرانی و اضطرابی اداره ی خانه را به تو واگذار کرده بود. به تو اعتماد داشت.

(مکث)

آن مرتبه ای که او را به جایی در شمال بردم به یاد داری؟ آن سفر طولانی را. وقتی برگشتیم او از تو به خاطر این که از خانه اش خوب مراقبت کرده بودی، تشکر کرد. همه چیز مثل ساعت کار می کرد.

(مکث)

دل تو برای من تنگ شده بود، وقتی وارد این اتاق شدم، تو هم چنان سر جای استاده بودی. من مجبور شدم تمام اتاق را طی کنم تا به تو برسم.

(مکث)

من تو را نوازش کردم.

(مکث)

اما من چیزی داشتم که باید به تو می گفتم، مگر نه؟ صبر کردم و آن موقع چیزی نگفتم اما بعد تصمیمم را گرفتم که همه چیز را بگویم، تصمیم گرفته بودم که بگویم، و فردا صبح همه چیز را گفتم، این طور نیست؟

(مکث)

گفتم که تو را کوچک کرده ام، که به تو خیانت کرده ام.

(مکث)

تو فریاد نزدی. چند ساعتی مرخصی داشتیم. با هم به سمت دریاچه رفتیم، سگ را هم بردیم. چند لحظه ای زیر درخت ایستادیم. نمی دانستم چرا آن ساک را با خود آورده ای. پرسیدم در آن ساک چیست؟ معلوم شد که نان است. تو به اردک ها غذا دادی. آن گاه زیر درخت ایستادیم و به دریاچه خیره شدیم.

(مکث)

وقتی به این اتاق برگشتیم، تو صورتم را در دستانت گرفتی و بوسیدی.

بث: اما من نمی خواستم چیزی بنوشم.

(مکث)

اول یک صورت در شن ها کشیدم و بعد، یک بدن. بدن یک زن. بعد بدن یک مرد، در کنار آن، بدون هیچ تماسی. اما آن ها به هیچ چیز شبیه نبودند. شبیه آدم نبودند. شن ها لرزیدند و تصاویر در هم قاطی شدند. به سمت او خزیدم و سرم را روی بازویش گذاشتم و چشم هایم را بستم. همه ی آن خطوط سرخ و سیاه زیر پلک هایم به سرعت جابه جا می شدند. گونه ام را روی پوست اش گذاشتم و همه ی آن ها خطوط سرخ و سیاه زیر پلک هایم همین طور جابه جا می شدند. صورتم را در آغوش او پنهان کردم و نورها را از بین بردم.

(سکوت)

داف: آقای سایکس در همان مصاحبه ی اول از ما خوشش آمد. مگر نه؟

(مکث)

گفت من مطمئن ام که شما یک تیم خوب تشکیل می دهید. به یاد داری؟ و البته ما این را ثابت کردیم و جای هیچ سؤالی هم باقی نگذاشتیم. می توانستم خوب رانندگی کنم، کفش های او را خوب

آرش شماره ی ۹۴

را خرد کند بروم آن پایین به می‌خانه یا آن بالا به سمت دریاچه.
(سکوت)
بث: همه‌اش همین است. می‌بینی ... گفتم ... نوازش نرم‌ات، نگاه سبک‌ات، گردن من، چشمان تو، سکوت. منظور من همین است. جذابیت گل‌های من، داستان نوازش‌گرم. منظور من همین است.
(مکث)

من دیگران را زیر نظر گرفته‌ام. آن‌ها را دیده‌ام.
(مکث)

همه‌ی ماشین‌هایی که به سرعت زد می‌شوند. مردانی که دخترانی هم‌راه دارند، بالا و پایین می‌روند. دخترانی که زیبا اما نادان اند و همین‌طور جیغ جیغ می‌کنند.
(مکث)

همه در بار هتل جیغ جیغ می‌کنند. دخترانی با موهای بلند که می‌خندند.
داف: به هر حال این چیزی است که اهمیت دارد. ما با هم هستیم. این چیزی است که اهمیت دارد.
(سکوت)

بث: اما من زود بیدار شدم. خیلی کارها بود که باید انجام می‌شد. خیلی چیزها بود که باید تمیز می‌شد. باید بشقاب‌ها را در ظرف‌شویی می‌گذاشتم تا خیس بخورد. ظرف‌ها در تمام طول شب خیس خورده بودند. به همین خاطر به‌راحتی شسته می‌شدند. سگ بیدار بود و من را دنبال می‌کرد. صبحی مه‌آلود بود. از سمت رودخانه می‌آمد.

داف: این یارو همه چیز را در مورد آب‌جو می‌دانست. نمی‌دانست که من به عنوان مسؤل سرداب آموزش دیده‌ام. به همین خاطر بود که می‌توانستم درست و موثق حرف بزنم.

بث: در را باز کردم و بیرون رفتم. هیچ‌کس آن اطراف نبود. خورشید می‌درخشید. خیس، منظوم این است که همه‌جا خیس بود، همه‌ی زمین‌های اطراف.

داف: مسؤل سرداب، شخص پُرمسئولیتی است. صبح‌ها از همه زودتر بیدار می‌شود، در آوردن بشکه‌ها تا درب سرداب به مرد گاریچی کمک می‌کند. آن‌گاه بشکه‌ها را با طناب پایین می‌فرستد، روی شکم قل می‌دهد، زواربندی می‌کند و به کمک اهرمی آن‌ها را در جاهایشان قرار می‌دهد.

بث: هنوز هم مه‌آلود بود. اما رقیق‌تر شده بود و در حال فروافتادن بود.

داف: چوب‌پنبه را به شکل عمودی روی سوراخ بشکه قرار می‌دهد. چوب‌پنبه را سوراخ می‌کند. گل‌میخ را با پُتک وسط چوب‌پنبه می‌کوبد. این کار باعث می‌شود هوا از درون چوب‌پنبه پایین برود تا آب‌جوها بتوانند نفسی بکشند.

بث: رطوبت در هوا موج می‌زد. آفتابی. درختان شیشه پُر بودند.

داف: بعد باید با ضربه‌های آهسته شیر را وصل می‌کردم.

بث: لباس آبی‌ام را پوشیده بودم.
داف: بگذار سه روز بماند. گونی‌ی خیس دور بشکه‌ها بیچ. زمین سرداب و بشکه‌ها را هر روز بشور.

بث: آن روز یک صبح زیبای پاییزی بود.

داف: هر روز آب را از لوله‌ها به سمت تلمبه‌ی بار بفرست.

بث: در مه ایستادم.

داف: بکش. بکش. قبل از اینکه به جرم‌اش برسی قطع کن. جرم مزه‌ی آن را خراب می‌کند. حالا یک

آرش شماره‌ی ۹۴

بشکه‌ی خالی داری، ته مانده‌ی آب‌جوها را به آن برگردان و پس بفرست.
بث: زیر آفتاب.

داف: بشکه‌ها را هر روز با یک میله‌ی برنجی هم-بزن. ظرفیت آن‌ها را می‌فهمی. با گنج علامت گذاری کن. در نتیجه نظم داری و هیچ وقت غافل-گیر نمی‌شوی.

بث: آن‌گاه به آشپزخانه برگشتم و نشستم.
(مکث)

داف: این جوانک در می‌خانه گفت که از شنیدن این حرف‌ها متعجب شده است. گفت که از شنیدن این مسأله که باید کف سرداب را شست شوکه شده است. گفت فکر می‌کرده دمای اغلب سرداب-ها با ترموستات کنترل می‌شود. گفت فکر می‌کرده آب‌جوی بشکه‌ای از طریق لوله‌ی هوایی که به سیلندر وصل است اکسیژن دریافت می‌کند. گفتم من در مورد آب‌جوی بشکه‌ای صحبت نمی‌کنم، در مورد آب‌جوی معمولی، در بشکه صحبت می‌کنم. او گفت فکر می‌کرده آن‌ها آب‌جو را از تانکر به منبع‌های فلزی منتقل می‌کنند. گفتم شاید. اما او کیفیت آب‌جو را در نظر نگرفته است. در صورتی که من در نظر گرفته‌ام و او این نکته را قبول کرد.
(مکث)

بث: سگ در کنار من نشست و من نوازش‌اش کردم. می‌توانستم از پنجره، ته دره را ببینم. بچه‌ها را آن‌جا دیدم که در میان علف‌ها می‌دویدند، می‌دویدند بالا، به طرف تپه.
(سکوت طولانی)

داف: من هیچ‌وقت صورت تو را ندیدم. تو در کنار پنجره ایستاده بودی. یکی از آن شب‌های سیاه و بارانی بود. تمام آن چیزی که می‌توانستم بشنوم، صدای برخورد قطرات باران به شیشه بود، تق تق شیشه‌ها. تو متوجه شدی که من داخل شدم، اما هیچ حرکتی نکردی. کنار تو ایستادم. به چه نگاه می‌کردی؟ بیرون تاریک بود. من تنها می‌توانستم بدن‌ات را در پنجره ببینم، انعکاس تو را. می‌بایست یک نوری از جایی بتابد. شاید فقط چهره‌ات منعکس شده بود؛ روشن‌تر از بقیه‌ی بدن‌ات. نزدیک تو ایستاده بودم. شاید در فکر بودی، در رؤیاهایت. بدون این‌که به تو دست بزنم، می‌توانستم باسن‌ات را احساس کنم.
(سکوت)

بث: من همیشه اصول مقدماتی و اساسی نور و سایه در نقاشی را به یاد می‌آورم. اشیاء جلوی حرکت نور را می‌گیرند و سایه‌ها را می‌آفرینند. سایه فقدان نور است. اندازه‌ی سایه‌ای که توسط نور پدید می‌آید، وابسته به شیء‌ای است که آن را ایجاد می‌کند، اما نه همیشه. نه مستقیماً. گاهی فقط به طور غیر مستقیم تأثیر می‌پذیرد. گاهی حتی منبع تولید سایه مشخص نیست.
(مکث)

اما من همیشه اصول مقدماتی‌ی نقاشی را در ذهنم مرور می‌کنم.
(مکث)

به همین خاطر هیچ‌گاه خط سیر آن را گم نمی‌کردم. یا کانون‌اش را.
(مکث)

داف: تو عادت داشتی زنجیری دور کمرت ببندی. کلیدها، انگشترانه، دفتر، مداد و قیچی‌هایت را به آن آویزان می‌کردی.
(مکث)

تو در سرسرا ایستادی و زنگ را به صدا درآوردی.
(مکث)

تو را به خدا برای چه صدای آن زنگ لعنتی را در می‌آوری؟
(مکث)

گه بگیرد. در سرسرای خالی ایستاده‌ای و زنگ لعنتی را به صدا درمی‌آوری. هیچ‌کس نیست که بشنود. هیچ‌کس نخواهد شنید. هیچ جنبنده‌ای در خانه نیست، به جز من. هیچ چیز برای ناهار نداریم. هیچ چیز پخته نشده است. نه تاس‌کیاب، نه پیراشکی‌ی گوشت، نه سبزیجات، نه یک تکه گوشت. گاییدم‌شان.
(مکث)

بث: به همین خاطر هیچ‌گاه خط سیر آن را گم نمی‌کنم. هرچند، حتا وقتی از او خواستم بچرخد و به من نگاه کند، او چرخید تا به من نگاه کند، اما من نمی‌توانستم نگاه‌اش را ببینم.
(مکث)

نمی‌توانستم ببینم که آیا مرا نگاه می‌کند.
(مکث)

هرچند چرخیده بود. و معلوم بود به من نگاه می‌کند.

داف: زنجیر را پاره کردم و انگشترانه، کلیدها و قیچی با سروصدا بیرون ریخت. زنگ سرسرا را از جا کردم. سگ داخل شد. فکر کردم به طرف من می‌آیی، فکر کردم خودت را در آغوشم می‌اندازی و من را می‌بوسی، حتا ... خودت را به من واگذار می‌کنی. من با تو در مقابل چشمان سگ هم‌آغوش خواهم شد، مثل یک مرد، در سرسرا، روی سنگ فرش، در میان صدای بلند، به تو یادآوری می‌کنم که قیچی‌ها یا انگشترانه را به سمت باسنت نیاوری، نگران نباش، من آن‌ها را یک جایی پرت می‌کنم تا سگ به دنبال آن‌ها برود، انگشترانه سگ را سرگرم می‌کند، با پنجه‌هایش با آن بازی می‌کند، تو مثل یک زن با من رفتار می‌کنی، من زنگ را روی زمین به شدت به صدا درخواهم آورد، اگر صدا یک‌نواخت و بی‌طنین بود، آن را دوباره به قلاب‌اش می‌آویزم، تو را به آن می‌کوبم که تاب بخورد، زنگ بزند، همه‌ی خانه را بیدار کند، همه را برای شام صدا کند، ناهار حاضر است، ژامبون را بیاور، سر قشنگ-ات را محکم بکوب، مواظب باش سگ انگشترانه را قورت ندهد، بکوب-
(سکوت)

بث: او روی من دراز کشید و به من نگاه کرد. شانه‌های مرا نگه داشت.
(مکث)

نوازش لطیفِ دست‌ان‌اش برگردن‌ام. بوسه‌ی نرم‌اش بر گونه‌ام.
(مکث)

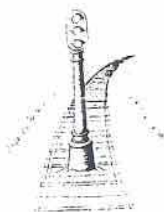
دست من بر سینه‌ی او.

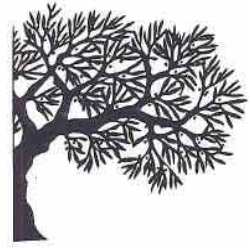
(مکث)

شن‌ها در اطرافم، چه دوست‌داشتنی. شن‌های ریز بر پوست من.
(مکث)

آسمان چه ساکت در چشمان من. صدای موج، چه موقر.
(مکث)

گفتم: اوه، عشق حقیقی من





اصل و نسب

بیژن کارگر مقدم

همیشه هم نمی شود خواننده را وارد ماجرا نکرد. گفتنش شاید کمی دور از عقل به نظر برسد. اما وقتی اینطور ی اتفاق می افتد چه کار باید کرد؟ اول خواننده به ذهن نویسنده می رسد بعد موضوع داستان و آخر سر خود داستان. منظور از خواننده آدمی نیست که بعد از تمام شدن داستان چاپ شده اش را در مجله یا کتابی می خواند، منظور من از خواننده کسی است که در لحظه ای که داستان می خواهد شروع بشود در کنار نویسنده یا داستان حضور دارد، مثل همین داستان «اصل و نسب» دلم می خواهد وقتی داستانی شروع به گفتن خودش می کند شاهدی کنار دستم باشد تا من با خیال راحت داستانتانم را تعریف کنم. درست مثل حالا که هم شما حضور دارید و هم من هستم. چند جور نان و کالباس همراه با دو سه جور نوشیدنی الکل دار و بدون الکل، و یک ظرف نسبتاً بزرگ سالاد از وسط سفره من و شما را به خوردن و نوشیدن دعوت می کند. خوشبختانه شما در خانه ی من هستید نه من در خانه ی شما. فرق که حتما هست. در خانه ی شما اگر من بیشتر از اندازه ی معمول از نوشیدنی ها مصرف کنم، موقع دفع آن که شد باید از شما بپرسم جای دستشویی کجاست؟ اگر شما در آن لحظه گوینده بودید ادب حکم می کند که من منتظر بمانم تا شما جمله را تمام کنید بعد بپرسم که...

شما در جواب می گوید: راهروی دست راست، در دوم. شما می دانید در این آپارتمان که آدرس مستراحش را به من دادید راهروی دست چپی وجود ندارد. اما برای این که گم نشوم سعی می کنید آدرسی که به من می دهید دقیق باشد. من از جایم بلند می شوم و با قدم های نامنظم راه می افتم به طرف آدرسی که شما به من دادید. می رسم به ابتدای راهرویی که تمام طولش ممکن است پنج قدم باشد. اول چشمم به در روبرو می افتد و بعد یک در سمت راست و دو تا در در سمت چپ. گفته بودید در دوم دست راست؟ من بد نشنیدم؟ و بعد با خودم می گویم بالاخره باید پشت یکی از همین درها باشد. مگر امتحان کردن دو سه تا در، توی یک راهروی پنج قدمی، چقدر کار یا وقت می گیرد؟

می بینید گم شدن چقدر آسان اتفاق می افتد؟ خب معلوم است که در مورد نظر را پیدا می کنم و کاری را که باید انجام می دادم انجام می دهم، حتی برای اطمینان خاطر بعد از شاشیدن به آینه هم نگاه می کنم، و بر می گردم در جایی که قبلاً نشسته بودم. همین وسوسه ی گم شدن در راهرویی به طول پنج قدم برای چند ثانیه کافی است تا من به طور کامل یادم برود که به چه منظوری دعوت شما را برای عصرانه یا شام قبول کردم و قبل از بلند شدن از جایم کجای داستان بودم. در خانه ی خودم که فرق چندانی با آپارتمان شما ندارد، انجام این کار آنقدر برابرم ساده است که در یک مکالمه طولانی می توانم ده بار بروم و برگردم بدون این که حتی یک جمله از داستانی را که دارم برای شما تعریف می کنم از یادم برود. برای این که شما در خانه من دچار وضعیتی نشوید که اگر من در خانه ی شما بودم می شدم، آدرس دقیق آنجا را به شما نشان می دهم. در جایی نشسته اید که آشپزخانه و کنج آن دیوار را به راحتی می توانید ببینید. اگر سرتان را کمی به چپ کج کنید نصف یک در را هم می بینید. کنار در یک در زرد رنگ وجود دارد که شما از این جا نمی بینید. هر وقت احساس کردید که باید از جایتان بلند شوید، تردید نکنید منتظر تمام شدن جمله من هم نباشید با خیال راحت از جایتان بلند شوید و بروید پشت آن در و کارتان را انجام دهید. اگر خواستید می توانید دوش هم بگیرید و سایلش روی صندلی کنار برای شما وجود دارد. و اگر خواستید از حضور خودتان در خانه من مطمئن بشوید نگاهی هم توی آینه بیندازید. از دیدن عکس آن میمون هم در آینه تعجب نکنید. پوستر آن عکس پشت سر شما قرار دارد.

چون اسم داستانی را که می خواهم برای شما تعریف کنم اصل و نسب است دلم نمی خواهد فکر کنید که می خواهم از ماجرای قدیمی داروین با شما حرف بزنم و یا داستان تکراری رانده شدن آدم و حوا را از بهشت تعریف کنم. اگر داستان آدم و حوا را قبول داشته باشیم باید مساله زنا با محارم را هم در نظر داشته باشیم و اگر باورمان به علم است باید بپذیریم که میمون ها جد بزرگ و رسمی من و شما هستند. من نه اعتقادی به داستان آدم و حوا و بهشت و مار دارم و نه دلم می خواهد جد بزرگ من یک میمون باشد. برای این که آرامش خیال داشته باشم و شب ها بتوانم راحت بخوابم و صبح ها آسوده از خواب بیدار بشوم باید داستان آدم و حوا و میمون ها را، آن طور که اتفاق افتاد، برای شما تعریف کنم تا هم شاهد داستان باشید و هم شنونده ی داستان.

داستان از همان روز یا شبی شروع شد که آدم و حوا، که تا آن وقت لخت مادر زاد بودند، زمان ماندنش توی بهشت تمام شد و از آنجا آمدند بیرون. آنجا که زمان تقویمی اصلاً معنا نداشت، جایی که هیچ وقت نه شب می شد، نه سرما معنی داشت و نه گرما. اما همین که پاهای لخت شان برای اولین بار خاک زمین را حس کرد و چشم شان به هم دیگر افتاد، اگر شب بود از تاریکی ترسیدند و اگر روز بود نور آفتاب چشم شان را زد. اولین احساس شان از دیدن همدیگر اولین حسی بود که با آن آشنا شدند که بعداً اسمش را گذاشتند «خجالت» حوا رفت توی جنگل خودش را قایم کرد و آدم پشت تخته سنگی، اول حوا از برگ درخت برای خودش لباس درست کرد بعد آدم از کار حوا تقلید کرد. آن ها تا چند روز همین

طور این طرف و آن طرف راه رفتند و سعی کردند از کار زمین سر در بیاورند که تشنگی به سراغ شان آمد. وقتی جویباری پیدا کردند تا می توانستند آب خوردند. بعد از رفع تشنگی نوبت احساس گرسنگی بود. از زور گرسنگی تا آنجا که شکم شان جا داشت هر چیز خوردنی که پیدا کردند خوردند. فکر این را نکرده بودند که دهن برای نوشیدن و خوردن دارند اما سوراخ برای دفع ندارند. وقتی با زور و درد فراوان آن سوراخ را پیدا کردند و شکم سنگین شان سبک شد از بوی بد چیزی که پس داده بودند آنقدر دلخور شدند که تا چند روز فقط آب می خوردند، اگر حوا آن روز به آدم می گفت:

- عزیزم منو ببخش همه اش تقصیر من بود. معلوم بود که آدم می بخشید. به معنای واقعی یک دنیا بود و یک حوا. اگر آن ها به خیر و خوشی زندگی می کردند زندگی من و شما هم حالا معنای دیگری داشت. داستان داروین و میمون هایش هم آنقدر دهن به دهن نمی گشت، تا جایی که من و شما حتی در وجود آدم و حوا هم شک کنیم حوا نگفت، نه از روی قذی، اصلاً منظور آدم را نفهمید. شاید اگر آدم توضیح می داد و یا می گفت که چی تقصیر حوا است حوا می گفت.

دلخوری آدم از حوا از همان روز شروع شد و همین طوری روز به روز دلخوری اش زیادتر می شد. تا نمی دانم چه وقتی که آدم شاشید به آشی که حوا با زحمت درست کرده بود. تا حوا آمد دهنش را باز کند و بگوید: توی آتش چرا؟ آدم با صدایی بلند، که حوا تا آن روز نشنیده بود، گفت: همه اش تقصیر تو بود.

حوا که اصلاً از دلخوری آدم خبر نداشت گفت: - چی تقصیر من بود؟

- همین شاش از آن روز کارشان شد لج و لج بازی با هم دیگر، نه آدم برای حوا گوشت های خوشمزه شکار می کرد، نه حوا می گذاشت آدم کنار او بخوابد. آخر سر هم با قهر از هم جدا شدند، و هر کدام راه افتادند به طرفی. اتفاق هایی که بعد از این جدا شدن برای آدم و حوا افتاد باعث شد که امروز من بشوم محمود انارکی و شما بشوید یعقوب پیمان زاده.

آدم و حوا بعد از جدا شدن از همدیگر هر کدام به طرفی رفتند و آنقدر از هم دور شدند که حتی اگر تصمیم شان را عوض می کردند وقت بازگشت پیدا نمی کردند این را فهمیده بودند که ساعت عمرشان همینطور به سرعت دارد تیک و تاک می کند. این که اول آدم حوصله اش از تنهایی سر رفت و دلش گرفت و شروع کرد به گریه کردن یا حوا نقش چندان مهمی در داستان ندارد. اما وجود رودخانه های شور در دو نقطه مختلف دنیا این را ثابت می کند که آدم و حوا از تنهایی خیلی گریه کردند. وقتی دل شان از گریه سبک شد به فکر افتادند تا از میان جانوران جفتی برای خودشان انتخاب کنند. شیر و ببر و پلنگ را نه آدم پسندید و نه حوا. پرندگان و جانوران دریایی هم از همان اول کنار گذاشته شدند. اولین جانوری که به طور جدی چشم حوا را گرفت گور خر بود. اما گورخر حوا را نپسندید. آدم به طور موقت با سگ و اسب و چند جانور دیگر رفاقتی بهم زد که از آن رفاقت رفاقت اش با سگ و اسب هنوز ادامه دارد. من می خواهم این طور خیال کنم که آدم یک روز تصمیم گرفت برای سرگرمی و باز شدن دلش برود به تماشای بازی میمون ها و رفت آن روز آنقدر به آدم خوش گذشت که صدای خنده اش را میمون

ها هم تقلید کردند. آن روز آدم از دیدن میمون ماده دچار حسی شد که از آن حس مقدار کمش در من و شما هم وجود دارد. در آن طرف دنیا حوا هم هوس کرد برود به دیدن بازی میمون ها اما سال ها طول کشید تا میمون نر مورد توجه حوا قرار بگیرد. اول میمون ماده از آدم بچه دار شد. بعد از چند سال حوا از میمون نر حامله شد. بعد مدت ها که زمان تقریبی اش بیست سال حساب می شود بچه های آدم و حوا در یک جای دنیا به اسم عرض الموعود به هم دیگر رسیدند و شروع کردند به طور جدی با هم قاطی شدن و زاد و ولد کردن که من و شما حاصل زاد و ولد آن روز آن ها هستیم. حالا حتما متوجه شدید که چطور اصل و نسب محمود انارکی و یعقوب پیمان زاده هم به میمون می رسد و هم به آدم و حوا؟

پایان

موخره بعد از داستان

آن ها که حوصله کردند و داستان را تا آخر خواندند، اگر در حقیقت ماجرا شک دارند، و یا می خواهند بدانند از طریق جد مادری با میمون ارتباط پیدا می کنند یا پدری. می توانند با خرج مختصری به آزمایشگاه پزشکی Los Alamos در کالیفرنیا مراجعه کنند یا تماس بگیرند تا از روی نشانه ژنتیکی حقیقت برای آن ها روشن شود. این آزمایش به آن ها خواهد گفت که در ساختار اولیه آن ها مساله ای به اسم زنا با محارم هیچ دخالتی نداشته است. نشانی آزمایشگاه

Los Alamos در تمام دفترچه های زرد تلفن دنیا وجود دارد.



هوس «هایدا»ی هایده

یاشار محتشم

مثل هر روز سر ساعت پنج و نیم، به محض رسیدن آقا ش از بازار، سوپج را برداشت. مادرش را بوسید و گفت بی خود نگران نباشد. با یک "تیک آف" درست حسابی، شیشه پنجره های چوبی خانه های فکسنی کوچه را به لرزه درآورد. دم در دکان آقا رضا، قبل از پیاده شدن نوار را "تا دسته" بلند کرد. انگار بخواد رسیدن اش به سر محله را به "بر و بچ" کوچی خبر بدهد. یک شیرین عسل از دم در برداشت. نوشابه زرد را خود آقا رضا باز کرد و جلوش گذاشت. موقع حساب کردن، چهار نخ وینستون برداشت و همه را گذاشت به حسابش. آقا رضا برایش ماجرای رفتن شب قبل با زن و بچه به دربند را تعریف کرد که قروم ساق ها چطور ساعت یازده و نیم چند تا سرباز وظیفه را با باطوم ول دادند توی مردم. «باید کاسه و کوزه تان را جمع کنید. بخش نامه است.» همین موقع ها شاهین از راه رسید. گفت: خیابون بد جوروی "مامور بازار" است. و آقا رضا دوباره گفته بود «بخش نامه است.»

با شاهین سوار ماشین شدند. مستقیم رفتند تجریش. دور میدان با یک "النترای" قرمز کلشان گرفت. تا سر الهیه با هاش "گورس" انداختند. شاهین سر راه، موقع برگشتن، باغ فردوس پیاده شد. از بهروز یک هزاری "پنیر" گرفت. خودش یک

سیگار وینستون را شروع کرد خشک کردن. سیگار را شاهین چاق کرد. آن را تا سر خط "سه کام"، سه کام" چرخاندند. آنجا مازیار و عباس را سوار کردند. با هم رفتند محله بالا. توی راه عباس یک ستره چاق کرد. آن را هم سه کام کشیدند. توی کوچی بچه ها چند تا سیگاری چاق کردند و همه با هم دیمی چرخاندند. مازیار را طبق معمول کمی دست انداختند. موبایل شاهین زنگ زده بود. شاهین بهش "آمار داد" که ساعت هشت و نیم باید بروند دنبال هایده و المیرا. به بهانه حاجیش که ماشین را لازم دارد از محل "فر خوردند". از میدان امامزاده قاسم به اندازه دو تا حَب تلخکی "خرید زدند" و حَب کردند.

نرسیده به سر بلوار کاوه موزیک را کم کرد تا ایست بازرسی را بدون درد سر رد کنند. توی اتوبان با یک ب ام مدل بالا کل انداخت. بد جوروی سوسکش کرد. به موقع "دافی ها" را از سر عباس آباد بلند کردند. رفتند شرکت شاهین. آنجا شب ها "مکان" بود.

تا ساعت یازده و نیم "یک راه" با المیرا رفته بودند، ولی هایده و شاهین فقط لاس خشکه زده بودند. هایده هوس ساندویچ هایدا کرده بود. چهار تایی برای هوایی عوض کردن هم که شده، دختر ها مانتو روسری کردند و راهی شدند. توی ماشین المیرا یک "میکس" جدیدی که از روی اینترنت زده بود را برایشان "ولوم" داد. از سر دو راهی قلهک افتادند تو راه بندان. هنوز پنجاه متر جلو ترفه بودند که یک بچه بسیجی شانزده، هفده ساله با یک کلاش روی دوشش زد به شیشه ماشین. بعد صدایش را بلند کرد و گفت: «اول اون صدا را خفه کن، ایست را هم رد کردی، بزنی کنار ببینم اینها کی کی ات هستند». حالا نگو آنشب طرح بوده. خلاصه بعد از دو سه تا «خفه شو» و «کثافت» و «خب دیگر، گه زیادی نخور» و «مگر شما حروم زاده ها مسلمان نیستید»، ماشین را با مامور فرستادند بیهقی. آنها را هم سوار مینی بوس خودشان کردند و بردند کلاترتی. آنجا غلغله بود. انگار تمام تهران را آنشب گرفته بودند. از همان دم در که دخترها را بردند برای بازرسی بدنی، دیگر از آنها خبری نشد. تقریباً یکی دو ساعت با شاهین دستبندشان کردند به میله شوقاژ. وادارشان کردند روی یک کاغذ سفید انگشت بزندن. بند کفش و وسایلشان را تحویل گرفتند.

دو هزار تومان از پولهایش را داد به سربازی که وسایل را تحویل می گرفت و در کیسه های سیاه می گذاشت. در ازای پول سه نخ باقی مانده سیگارهایش را با خود به بازداشتگاه برد. بازداشتگاه، یک اتاق پنج در هفت بود. با ورود آن دو تعدادشان به شانزده نفر میرسید. شاهین قد دو نخود پنیرش را لو نداده بود. چون روی پتو های چرکین جایی نبود، روی مزاییک و لای کفش های درب و داغون بدون بند، واسه خودشان جایی به هم رساندند. تا صبح دو تا نخود سیگاری شان را پنج تا سیگاری چاق کردند و توی بازداشتگاه چرخاندند.

صبح ساعت پنج و نیم بیدار باش دادند. پول جمع کردند تا سرباز برایشان صبحانه بخرد. نان و حلوا ارده. خیلی بیشتر پول جمع شده بود. ساعت شش و نیم بعد از آمارگیری دو تا دو تا دستبندشان زدند و با مینی بوس راهی دادگاه ارشاد شدند. سرباز دیشبی توی راه با او گرم گرفته بود. حتی گفته بود: «با جریمه و شلاق تمام می شود.» پرسیده بود: «با هم کاری که نکردید؟» او جوابی

نداده و سرباز گفته بود که دختر ها هم شلاق خواهند خورد. با حرف های سرباز خیالش کمی راحت شد. فکر می کرد کاش به همین راحتی که سرباز می گفت همه چیز حل می شد.

در حیاط دادسرا بار دیگر آمارشان را گرفتند. هر گروه را یک سرباز تحویل گرفت. سرباز آنها را به داخل ساختمان برد. آنها را توی راهرو نشانده و مراحل اداری پرونده را انجام داده بود. ساعت ده سرباز با پرونده ها برگشت و همگی را به طبقه سوم شعبه هفتصد و پنچ برد. ده دقیقه ای بعد دخترها را هم آوردند. هم پرونده بودند. ساعت یازده و نیم منشی دادگاه شماره شان را صدا کرد. هر چهار نفر بهمراه دو سرباز وارد اتاق منشی شدند. در اتاق دادستان از اطاق منشی باز می شد. دادستان مردی بود میان سال، با عینکی مستطیلی کت و شلوار خاکستری و پیراهن چهار خانه قهوه ای. جوراب های خاکستری اش بیشتر به مشکی می زدند و سوراخ انگشت پای چپش از دم پائی های پلاستیکی به آنها چشمک می زد.

دادستان به آنها خیره شد و گفت: «ننه آقا هم که ندارید؟». شاهین در جواب گفت «چرا حاج آقا اجازه ندادند خبرشان کنیم؟» هایده گفت «ما فقط می خواستیم برویم ساندویچ بخوریم، به خدا، من دانشجو هستم. پدر و مادرم دارم، در شهرستانند.» دادستان صاحب ماشین راخواست و بهزاد خود را معرفی کرد. همین. تا ساعت دو، دم در اجرای احکام را بغل کردند. دلشان از ترس قل قل می زد. از آن طرف شش تائی با سرباز ها گرم گرفتند و خوش و بش را شروع کردند. بهزاد بهمراه سرباز دیشبی که تا حالا پنج، شش تومان کاسب شده بود، به بوفه رفت. بغیر از سیگار برای همه شیر کاکائوی پاکتی و کیک خرید.

حکمشان که رسید، چهار سرباز دیگر آمدند و هر یک را از پله های یک طرف سالن به زیر زمین بردند. چند نفر جلوی بهزاد بودند. قرار شد شاهین جلوتر برود. حکم اش هم کمتر از بهزاد بود. اول رفتند برای عکس، و شماره، بعد انگشت زدند و از اطاق خارج شدند. سربازها پرونده هایشان را گذاشتند روی میز اطاق بعدی. پشت میز مرد چاقی نشسته بود، آنها را به نام و نام پدر صدا می کرد.

شاهین را صدا کردند، روی تخت دراز کشید. سرباز شلاق را با مهارت زیاد می چرخاند. انگار بخشی از محیط دایره های شلاق، با قرمز شدن، می خواستند میل خود به جاودانگی را بر پشت شاهین تحمیل کنند. گردش دست سرباز تبدیل شد به گردش دست مدیر دبستان "مفید"، آقای محیطی و خط کش چوبی اش. روز اول کلاس دوم بهزاد، پنج تا از کلاس پنجمی ها دم دفتر، ردیف دستهایشان را آماده خط کش خوردن گرفته بودند. با هر ضربه دست ها به سمت پائین در دایره ای می گشتند و به زیر بغل هایشان پناهنده می شدند، تا شاید درد اندکی کاهش یابد و دست بعدی را آماده رفت و برگشت های آقای محیطی. "بهزاد نورعلی" با این کلام، ناگاه خواب و خیال از سرش پرید. دیگر از صدای ضربات ریتمه شلاق بر پشت شاهین و گوشه و کنار تخت خبری نبود. حلقه اشک برق عجیبی به چشم های شاهین انداخت. تخت چوبی بد قواره در انتظارش بود. سرباز تازه واردی شلاق را از هم دوره ای اش تحویل گرفت. او، همان سرباز دیشبی بود.

*

تور امریکا و کانادا

شنبه ۴ فوریه ۲۰۰۶ در ارنج کانتی

February 4th Orange County
The Orange County Pavilion
801 North Main street
Santa Ana, CA 92701
(714) 550 0880
Saturday 4 Feb 8 Pm

شنبه ۲۵ فوریه ۲۰۰۶ در لس آنجلس

February 25th. Los Angeles
Freud Playhouse UCLA
Saturday 25 Feb. 2006 8Pm
Tel: 818 908 0808

سن دیه گو ۵ فوریه

February 5th San Diego

تورنتو ۱۱ فوریه

February 11th Toronto

شیکاگو ۱۲ فوریه

February 12th. Chicago

اتلانتا ۱۸ فوریه

February 18th. Atlanta

واشینگتن دی سی ۱۹ فوریه

February 19th. Washington D. C.

سن جوزه ۲۶ فوریه

February 26th. San Jose

مارس ساکرامنتو ۴

March 4th. Sacramento

مارس ونکوور ۵

March 5th. Vancouver

نمایش مصدق

نویسنده و کارگردان : رضا علامه زاده

تهیه کننده : بیژن شاهمرادی



بازیگران : ناصر رحمانی نژاد



کامران نوزاد / هومن آذر کلاه

حمید عبدالملکی، فرزین بستجانی، منوچهر بقایی

و علی پورتاش در نقش غلام حسین مصدق (پسر دکتر مصدق)

موسیقی : اسفندیار منفردزاده

استقلال - آزادی - عدالت اجتماعی

خبرگزاری جبهه ملی ایران خارج از کشور

Iran National Front News Agency Aboard



بررسی اخبار؛ گزارشها و تحولات سیاسی و اجتماعی ایران

www.jminews.com

خبرگزاری جبهه ملی ایران در خدمت نیروهای ملی در سراسر جهان

آژانس خبری کوروش



www.cyrusnews.com

راه دمکراسی

برنامه ای از فرزین بستجانی

دوشنبه ها ساعت هفت شب ایران

از تلویزیون کانال یک

www.channelone.com

Arash

Number **94**

A Persian Monthly of Culture and Social Affairs

January 2006

Director & Editor-in-Chief: Parviz Ghlichkhani ✨ Editor: Najmeh Muosavi

<http://dialogt.del>

WWW.ARASHMAG.COM